

با همه کوششانی که در سالهای اخیر برای تحقیق و جمع‌آوری آثار گرانمای ادبیات هزار ساله فارسی انجام گرفته و صد کتاب و رساله پراکنش از دانشمندان و نویسندگان و شاعران این سرزمین انتشار یافته است هنوز کارنا کرده بسیار است. درباره نکات و دقائق زبان فارسی هزاران نکته هست که باید با روش علمی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد و هزاران کتاب خطی در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور موجود است که هنوز منتشر نشده و دسترس دانش‌پژوهان قرار نگرفته است. بسیاری از متون ذی‌قیمت ادبیات ایران نیز اگر چه مکرر صورت طبع یافته‌اند باید با دقت بیشتری تصحیح و تصحیح شود.

یکی از وظایف بنیاد فرهنگ ایران که

برای خدمت به زبان و ادبیات فارسی تأسیس یافته تحقیق و جمع‌آوری و کوشش در این زمینه است. «در سلسله «زبان و ادبیات فارسی» تا آنجا که میسر باشد متون ادبی منتشر نشده کهن با دقتی که در خواست طبع می‌شود و حاصل مطالعه و تحقیق درباره نکات و مسائل مربوط به زبان و ادبیات ایران به صورت کتابها و رسائل انتشار می‌یابد و از تمهائی منتشر شده نیز در مواردی که ضرورت داشته باشد متون انتقادی دقیق فراهم می‌شود تا بتوان در انواع تحقیقات ادبی و زبان‌شناسی از آنها به‌عنوان مآخذ و اسناد مورد اعتماد استفاده کرد.

دیرگل و مدیر عامل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانلری

مرزبان نامه

تحریر
سعدالدین وراوینی
جلد اول: متن

بصحیح
مجدد روشن



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

از این کتاب

در چاپخانه نور

۱۲۰۰ نسخه در بهار سال ۲۵۳۵

چاپ شد

فهرست مطالب

سیزده — سی و شش	پیش گفتار مصحح
۱-۲۲	مقدمه مؤلف
۱۸-۲۰	قطعه در وصف کتاب
۲۱-۲۲	فهرست ابواب
۲۳-۶۳	باب اول در بیان تعریف کتاب و ذکر واضع و بیان اسباب وضع آن
۲۶-۳۱	مفاوضه ملک زاده با دستور
۳۱-۳۴	داستان هنبوری با ضحاک
۳۴-۳۷	خطاب دستور با ملک زاده
۳۷	جواب ملک زاده با دستور
۳۷-۴۶	داستان خره بماه با بهرام
۴۶-۴۹	داستان گرگ خنیاگردوست
۴۹-۵۰	خطاب دستور با ملک زاده
۵۰-۵۲	خطاب ملک زاده با دستور
۵۲-۵۳	خطاب دستور با ملک زاده
۵۳-۵۵	خطاب ملک زاده با دستور
۵۵-۶۳	داستان شگال خرسوار

۶۵-۱۳۱

باب دوم در داستان ملك نيكبخت
و وصایایی که به وقت وفات فرزندان را فرمود

- ۶۹-۷۲ داستان بزرگر با مار
۷۲-۸۵ داستان غلام بازرگان
۸۵-۸۹ داستان آهو و موش و عقاب
۸۹-۹۳ داستان مرد طامع با نوخره
۹۳-۹۸ داستان شهریار بابل با شهریار زاده
۹۸-۱۰۲ داستان مرد آهنگر با مرد مسافر
۱۰۳-۱۰۹ داستان روباه با ببط
۱۰۹-۱۱۰ داستان بازرگان با دوست دانا
۱۱۰-۱۲۱ داستان دهقان با پسر خود
۱۲۳-۱۴۶ باب سوم در داستان ملك اردشیر
و دانای مهران به
۱۳۳-۱۴۵ داستان سه‌انبار رازن با یکدیگر
۱۴۷-۱۹۲ باب چهارم در داستان دیوگاو پای و دانای نیک دین
۱۵۶-۱۶۰ داستان پسر احوال میزبان
۱۶۱-۱۶۳ داستان مهمان با خانه خدای
۱۶۳-۱۷۲ داستان موش با مار
۱۷۲-۱۷۹ داستان خسرو با بزرجمهر
۱۷۹-۱۹۲ مناظره دیوگاو پای با دانای دینی
۱۹۳-۲۴۵ باب پنجم در داستان دادمه و دادستان
۲۰۲-۲۰۶ داستان دزد با کیک
۲۰۶-۲۱۲ داستان نیک مرد با هدهد
۲۱۲-۲۲۳ داستان خسرو با ملك دانا
۲۲۳-۲۳۳ داستان بزرجمهر با خسرو
۲۳۳-۲۴۲ داستان مرد بازرگان با زن خویش
۲۴۲-۲۴۵ داستان رای هند با ندیم

۲۴۷-۳۳۷	باب ششم در داستان زیرک و زروی
۲۵۶-۲۵۹	داستان زغن ماهی‌خوار با ماهی
۲۶۰-۲۶۶	داستان رمه‌سالار با شبان
۲۶۷-۲۸۱	داستان موش با گربه
۲۸۱-۲۸۴	داستان زاغ با بیچه خویش
۲۸۴-۲۸۹	داستان مرد مسافر با درخت مردم‌پرست
۲۸۹-۳۱۱	داستان مرد کفشگر با زن دیافروش
۳۱۱-۳۱۹	داستان دزد دانا
۳۲۰-۳۲۳	داستان نوشروان با خر آسیابان
۳۲۳-۳۲۶	داستان خنیاگر با نوداماد
۳۲۶-۳۳۰	داستان طباح نادان
۳۳۰-۳۳۷	داستان خروس با روباه
۳۳۹-۴۱۳	باب هفتم در داستان پیل و شیر
۳۴۸-۳۶۹	داستان دیوانه با خسرو
۳۶۹-۳۷۶	داستان پادشاه با منجم
۳۷۷-۳۷۸	داستان سوار نخجیرگیر
۳۷۹-۳۹۶	داستان شتر با شتربان
۳۹۶-۴۰۲	داستان کلخدای با موش خایه دزد
۴۰۳-۴۰۶	نامه شیر به پیل
۴۰۶-۴۰۸	پاسخ نوشتن پیل و لشکر کشیدن
۴۰۸-۴۱۳	مصاف پیل و شیر و نصرت یافتن شیر
۴۱۵-۴۸۴	باب هشتم در داستان اشتر و شیر پارسا
۴۲۰-۴۲۳	داستان خسرو با مرد زشت روی
۴۲۳-۴۲۷	آغاز مکایدتی که خرس با اشتر کرد
۴۲۷-۴۴۰	داستان جولاهه با مار
۴۴۰-۴۴۳	داستان مار با مارافسای
۴۴۳-۴۶۱	داستان برزگر با گرگ و مار
۴۶۱-۴۶۷	داستان درودگر با زن

۴۶۷-۴۸۴	داستان ایران جسته با خسرو
۴۸۵-۵۴۱	باب نهم در داستان عقاب و آزاد چهر و ایرا
۵۰۰-۵۰۴	داستان ماهی خوار و ماهی
۵۰۵-۵۰۸	داستان زاغ و داسو
۵۰۸-۵۱۳	داستان سوار و پیاده
۵۱۳-۵۱۶	شرح آیین خسروان فارس
۵۱۶-۵۲۵	رسیدن آزادچهر به مقصد و طلب مرغی کردن که او را بیه خوآنند و احوال خود با او گفتن
۵۲۵-۵۲۸	صفت کوهی که نشیمن گاه عقاب بود
۵۲۸-۵۳۳	آمدن آزادچهر به خدمت شاه و مکالمتی که میان ایشان رفت
۵۳۳-۵۳۵	رجوع آزاد چهر به خدمت شاه و ایراد نصایح
۵۳۵	وصیت آزادچهر
۵۳۵-۵۴۱	داستان مرد باغبان با خسرو
۵۴۱-۵۵۰	ذیل الكتاب

فهرست مندرجات جلد دوم

۵۵۲-۱۱۲۲	تعلیقات و توضیحات
۵۵۲-۷۹۰	تعلیقات
۷۹۱-۱۰۲۷	فهرست لغات و ترکیبات
۱۰۲۸-۱۰۳۲	» آیه‌ها
۱۰۳۳-۱۰۴۵	» حدیثها و جمله‌های تازی
۱۰۴۶-۱۰۵۰	» شعرهای فارسی
۱۰۵۱-۱۰۵۷	» شعرهای تازی
۱۰۵۸-۱۰۶۵	» امثال و حکم
۱۰۶۶-۱۰۷۴	» نام کتابها
۱۰۷۵-۱۰۹۰	» نامهای کسان
۱۰۹۱-۱۰۹۲	» نامهای جایها
۱۰۹۳-۱۰۹۹	» منابع و مأخذ
۱۱۰۰-۱۱۱۱	استدراک
۱۱۱۲-۱۱۲۲	نمونه عکسهای نسخه‌ها

مرا مقرر است که امروز که من این تألیف
می‌کنم... بزرگان اند که اگر به راندن [این کار] مشغول
گردند، تیر بر نشانه زنند و به مردمان نمایند که ایشان
سواران اند و من پیاده... و چنان واجب‌کندی که ایشان
بنوشتندی... ولکن چون دولت، ایشان را مشغول کرده
است... پس من... این کار را پیش گرفتم؛ که اگر توقف
کردمی، منتظر آنکه تا ایشان بدین شغل پردازند؛
بودی که نپرداختندی؛ و چون روزگار دراز برآمدی،
این [اثر] از چشم ودل مردمان دور ماندی...

تاریخ بیهقی. ص ۱۲۸-۱۲۹

اسم الله الرحمن الرحيم

مرزبان نامه چیست و از کیست

مرزبان نامه منسوب به مرزبان پسر شروین است. شروین که شهریاری طبرستان داشت، از فرزند زادگان کیوس، برادر خسرو انوشروان است. این سلسله نسب در کتاب آمده است. به گمان من این انتساب درست نیست. به جای خود از نادرستی این بستگی یاد خواهیم کرد.

چون شروین می میرد، پنج پسر از او به جای می ماند. پسران رسوم جهاننداری آموخته اند و همه داعیه پادشاهی دارند. اما پس از مرگ پدر، پسر بزرگتر جانشین پدر می شود. آن دیگران، ناگزیر فرمان او را گردن می نهند. چندی نمی گذرد که آتش حسد زبانه می کشد. در این میانه، مرزبان ییدار است و روی به سوی دیگر دارد. آهنگ رفتن می کند تا آلوده این آرایشها نشود.

گروهی دست اندرکاران از مرزبان در می خواهند، اینک که آهنگ رفتن کرده است، کتابی بسازد تا آن را ساز دنیا و توشه آخرت خود سازند؛ و نیز اصرار می ورزند، مرزبان گوشزد ساختن پادشاه را از یاد نبرد، و آنچه از آئین جهاننداری گفتنی می داند، و شهریار را ناخوشایند است، یاد آور شود.

مرزبان، خواهش بزرگان را می پذیرد، اما مصلحت می بیند، اندیشه سفر خود و ساختن کتاب و تذکار برادرانه را باشهریار در میان نهد. پیدا است که اینهمه، مایه خشنودی پادشاه نیست. با وزیر خود رای می زند. وزیر با سفری ساختن مرزبان موافقت تمام دارد، اما با ساختن کتاب و آن تذکارگونه، که مایه رسوایی شهریار است، همداستان نیست، جز آنکه، مرزبان بخشهای ساخته کتاب خود را به حضور او بخواند، تا وی «فضول طمع و نقصان» مرزبان را بر پادشاه آشکار کند.

روز دیگر، شاه با مرزبان و وزیر در سراجۀ خلوت می‌نشند و بزرگان و فرزندان زمانه را فرا می‌خواند، آنگاه به مرزبان رخصت سخن گفتن می‌دهد.

مرزبان از برتری خرد و ضرورت دادگری پادشاه و نگاهداشت حق خلائق سخن می‌گوید و از اختلالی که در عرصه ملک‌راه یافته است و تباهی حال رعیت و خواری خردمندان، یاد می‌کند. وی در این میان، داستانی از علقه برادری نقل می‌کند تا راه بر بددلی شهریار بیند.

وزیر، حراست مملکت را در حفظ نظام جاری می‌داند و از گفتارهای اردشیر بابکان و کلام مجید شاهد می‌آورد.

گفتگوی مرزبان و وزیر در این مایه‌هاست. هر یک به تأیید سخن خود داستان‌هایی گویند و تمثیلاً می‌زنند. پیداست که برهان وزیر سست است. سنگ بردندان وی می‌آید و زبانۀ ترازی برتری به سوی مرزبان می‌چربد.

شهریار به مرزبان اذن رفتن می‌دهد و از او می‌خواهد کتاب را بسازد، و آنچه در اندیشه دارد بگوید، تا راه‌گشای او باشد.

با این باب، داستان مرزبان آغاز می‌شود، و در هشت باب دیگر، قصه‌هاست که از پی‌یک دیگر نقل می‌شود و مرزبان طی آن، ریشه درد را می‌جوید و راه درمان را می‌گوید.

باب دوم، در احوال پادشاهی است که شش فرزند خود را به وقت مردن وصیت می‌کند، و در نگاهداشت وصیت‌های ششگانه، میان او و پسر بزرگتر، که جانشین او می‌شود، داستان‌ها زد و بدل می‌شود.

باب سوم، داستان ملک اردشیر است و دختر او، که از زناشویی روی گردان است و سرانجام تن به ازدواج و ارسته‌ای می‌دهد که دانای مهران به نام دارد.

باب چهارم، در سودمندی دانش است و فایده به کار داشتن آن، و داستان دیو گاوپای و دانای نیک دین و محاضرات این دو.

باب پنجم، داستان شیری پرهیزگار و کم‌آزار است و بیم خرس، وزیر او. از دو شغال — دادستان و دادمه — که به ندیمی پادشاه رسیده‌اند.

باب ششم، سرگذشت سگی است ز روی نام که به انگیزش بسزی بزرگ پادشاهی یافته است. این باب، تمثیل کسی است که از پستی به سروری می‌رسد.

باب هفتم، در عواقب ستمگاران است و داستان شیر و پیل و نزاع آن دو و معلومی پیل.

باب هشتم، حکایت اشتر و شیرپارسا است و سرانجام بدسگالی و مکاری.
باب نهم، در احوال دو کبک است با عقاب و ماجراهایی که میان آنها می‌رود.
تحریری از مرزبان نامه

مرزبان نامه‌ای که در نیمه نخستین سده ششم - گویا در میان سالهای
۶۰۷ - ۶۲۲ تحریر شده، پرداخته سعدالدین و داوینی است.

سعدالدین از آغاز جوانی تا به روزگار پیری سردر کار کتاب دارد. جوایز
افسانه و حکایت در جامه نثر و نظم است. اماطبع او چون دیگر هم عصرانش،
باسادگی میانه ندارد. «حکایات و اسماز مهذب و عبارات مستعذب» می‌پسندد. چون
روزگاری براومی گذرد، آرزو می‌کند یادگاری از خود به جای گذارد، و کتابی که
در آن داد سخن آرایبی توان داد، ابداع نماید. جست‌وجو گرمی شود تا اثری عاقل
از پیرایه عبارت بیابد و کسوتی از دست باف قریحه خویش در آن پوشد. از مرزبان
نامه که به زبان طبرستان و پارسی قدیم باستان است، و از زبان حیوانات عجم
ساخته اند، یاد می‌کند. آن را در عجم، اثری همتای کلپله و دهنه می‌یابد. ملخصی در
نه باب می‌سازد و دست به آرایش آن می‌برد.

سعدالدین بر آن است که در نقل و آرایش مرزبان نامه، تنها از مشاطه
چرب‌دست اندیشه خود یاری جسته است و از نهان خانه فکر هیچ صاحب
سخنی برخوردار نیافته است. از آوردن ترکیبهای نامستعمل تازی سخت پرهیز
داشته است! مثلها و شاهدهای بازگفته دیگران را هیچ به کار نگرفته است. وی این
را از هنرهای خود می‌شمارد که موضوعی معین را به وصفهای گوناگون چنان در
جایهای بسیار بازگفته است که گرد تکرار بر آن ننشسته است.

داوینی چون کتاب را می‌آراید، مقدمه‌ای بر آن می‌نویسد و به ابوالقاسم
ریب‌الدین، که کتابخانه‌ای بزرگ بنیاد نهاده است، و وزارتاتابک از بک را دارد،
تحفه می‌فرستد.

تحریری دیگر

«در سنه ۵۹۸، در سلطنت ابوالفتح رکن‌الدین سلیمان شاه بن قلیج ارسلان...»

۱- تفصیل این سلسله نسب در مقدمه مرحوم قزوینی با اصلاحی به خط خود او چنین
آمده: «بن قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان بن قلمش بن اسرائیل
بن سلجوق از ماوگ سلجوقیه روم که از سنه ۵۸۸-۶۰۰ سلطنت نمود. صفحه ز چاپ لیدن.

یکی از فضایل آن ناحیه محمدبن غازی الملطیوی از اهل ملطیه، که ابتدا دبیر و سپس وزیر سلیمان شاه مذکور گردید، مرزبان نامه را اصلاح و انشا نموده، آن را به «روضه العقول موسوم گردانیده است...»^۲ محمدبن غازی دربارهٔ اثر خود می نویسد:

«... به تاریخ غرهٔ محرم سنهٔ ثمان و تسعین و خمسمايه، این کتاب را که عاری بود از حلیت عبارت و معانی بدیع آن صدا گرفته از الفاظ رکیک، به توفیق خدای و موافقت رای و مساعدت و رعایت درایت و مفاخرت فضایل و مظاهرت فواضل و اعانت حدس و مرافدت ذکا به جواهر زواهر الفاظ حجازی و درر غرر امثال و اشعار تازی، محمد غازی... متحلی گردانید و به جلابی مواهب خاطر مناکب مثالب عبارت آن را پوشانید، و مواعظ بسیار، لایق حکایت درو زیادت گردانید، تا مستفیدان ادب و مقتبسان الفاظ عسرب را به مطالعهٔ آن رغبت زیادت گردد، و از ضعف چنین عبارت عذب معانی آن را در ضبط آرند.»^۳

نهدیب و آرایش یا ترجمه

چنانکه گذشت، دو تحریر از مرزبان نامه در دست است. این دو تحریر

۱- ملطیه به فتح میم و لام و سکون طاء مهمله با تخفیف یاء و تشدید آن غلظ مشهور است. شهری است معروف از بلاد روم (آسیای صغیر) در حدود شام در شمال حلب و جنوب سیواس و جمعی کثیر از فضلا و علما بدانجا منسوب اند. در نسبت بدان ملطی مشهور و صحیح است ولیکن در هر دو نسخهٔ روضهٔ العقول ملطیوی مسطور است. حاشیهٔ صفحهٔ ز چاپ لیدن.

مرحوم فضلعلی آقا دربارهٔ این حاشیه نوشته است: «ملطی مشهور و صحیح است... به حسب قواعد غربیه و در مورد استعمال با الف و لام تغییر آن در عبارت فارسی نیز غلط می باشد، چنانکه در کتابت نیز همین نحو است ولی اگر به اسلوب فارسی محمدبن غازی ملطیوی گفته شود و شبه تقریبی شده باشد دور نیست که او را «صحیح تو آن گفت».

۲- صفحهٔ ز مقدمهٔ چاپ لیدن.

۳- صفحهٔ ح مقدمهٔ چاپ لیدن.

در شمار بابها و داستانها یکسان نیست. «روضه العقول نزدیک به دو برابر مرزبان ناهه است. هر يك از نویسندگان این دو روایت، محمد غازی و سعد وداوینی، بر آن است که از اصل چیزی فرونهاد و جز مثلها و شواهد برای تزیین کلام بر آن نیز زوده است. بدرستی نمی‌دانم این پندار از کجا در میان فارسی زبانان راه یافته است که این دو تحریر مرزبان ناهه از متنی طبری به زبان فارسی دری گردانیده شده است. به‌اشاره‌ای که در تعلیقات خود بر این متن آورده‌ام - ص ۵۶۵ به بعد - تلقی ادیبان و منشیان سده ششم را از منتهای کهن باز نموده‌ام.

تصوری که آرایندگان منتهایی چون بختیار ناهه - لمعة السراج... - داخه الادواح... و جواهر الاسمارکه طوطی ناهه نام گرفته، از نقل کردن به عبارت خویش داشته‌اند، با آنچه ما امروز ترجمه و گزارش می‌خوانیم، دور و بیگانه است. چنانکه از تصریح این ادیبان بر می‌آید، نرساده روان بی‌پیرایه روزگار گذشته، در چشم آنها بی‌اعتبار می‌آمده، و آن را «عاری از حلیت عبارت» می‌دانسته‌اند. از این روی، آن متنها را به زیور «الفاظ و مواعظ» می‌آراسته‌اند، و چه بسا، نامی نو بر آن می‌نهادند.

عبارت محمد غازی بسیار گویاست:

«... کتابی طلب کرده شد که از تصانیف ارباب دهها و اصحاب بها باشد و مطلوب را شامل و مرغوب را کامل. مرزبان ناهه را یافته شد که از تصانیف قابوس و شمگیر است^۱ به غراب کیاست مشحون، و به عجایب سیاست معجون. مشتمل دقایق جهان‌داری و محضون حقایق کامنگاری. لکن از حلیت عبارت عادی بود و از زیور جبهارت عاطل. معانی لطیف آن درری بود در صد انشانده و سبج‌های بود در مستراح فکننده. گفتم این جمال را تجمیلی باید داد و این کمال را تکمیلی ارزانی داشت، از آنکه ملاحظت چنین عروس را و شاحی باید لایق، و حسن این شاهد جان را شنفی باید موافق...»^۲

و داوینی هم جز این نمی‌گوید:

۱ - مرحوم فضلعلی آقا در یادداشت انتقادی خود نوشته است: «... از تصانیف اعقاب قابوس و شمگیر است... الخ... این عبارت خوب بود در موقع ذکر مؤلف مرزبان ناهه و یا در اینجا تعرض شده و سهو بودنش بسا صریح کلام عنصر المعالی ایضاح شود.»
 ۲ - صفحه ح و ط مقدمه چاپ لیدن.

«...مفاضیان درونی را بران قرار افتاد که از عرایس فکر مخترعات گذشته‌گان مخدزه‌ای که از پیرایهٔ عبارت عاطل باشد به دست آید تا کسوتی زینده از دست باف قریحهٔ خویش در پوشش و حلیتی فریبنده از صنعت صناعت خاص برویندم. بسیار در بحث و استقرای آن کوشیدم، تا یک روز تباشیر بشارت صبح این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود، و منهدمی از ورای حجاب غیب سرانگشت تنبیه در پهلوی ارادت زد و گفت: ... آنک کتاب مرزبان نامه ... مشحون به غرایب حکمت و محشوبه رغایب عظمت و نصیحت... [اما] آن عالم معنی را بدلت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده [اند]...»

و پنداری این عروس زیبا که از پس پردهٔ خمول بماند و چون دیگر جواری منشآت در بحر و بر سفر نکرد و شهرتی لایق نیافت، هم بدین جهت بود کسه چون ظاهر آراسته نداشت، دواعی غیب از باطن جویندگان به تحصیل آن متداعی نیامد...

همان زمان میان طلب در بستم و از پای نشستم، تا آن گنج‌خانهٔ دولت را به دست آوردم. زوایای آن همه بگردیدم و خبایای اسرار آن به نظر استبصار تمام بدیدم و طلسم ترکیب آن از هم فروگشادم، و از حاصل همه ملخصی بساختم... و بر همان صبغت اصل بگذاشتم...

پس آن صحیفهٔ اصل را پیش نهادم و به عبارت خویش نقل کردن گرفتم، و مشاطهٔ چربدست قدرت را در آرایش... دست برگشودم.^۱

نزدیکی اندیشه در این دو تعبیر چندان است که اگر در بی‌خبری سعدالدین از کار غازی جای تردید و دودلی بود، به دشواری می‌شد راه بر این توهم بست که در تحریر مقال، یکی به آن دیگری نظر داشته است.

بی‌گمان همانندی تلقی این دو آرایندهٔ متن مرزبان نامه، چون دیگر آرایشگران و تنهای کهن، که از آن یاد کردم، هم چنانکه در مقدمه مترجم انگلیسی - که ترجمهٔ آن در زیر می‌آید آمده است - از یگانگی مشرب ذوق زمانه سرچشمه می‌گیرد. محمد غازی می‌گوید:

«... کتاب مبارک پیش‌خاطر آوردم... و به جدی تمام وجهدی بغایت در تذهیب معانی و تذهیب نکات آن استقلال نمودم و به تأیید

خدای... آن را تمام کردم؛ و عادت‌های قدیم و قاعده‌های معهود است که چون فرزند به وجود آید، پدر او را نام نهد، و چون مدت او امتداد یابد جهت تهذیب شمایل و تحصیل فضایل او را به معلم سپارد، و معلم چون کمال فطانت و شمول فراغت او بیند، به نامی که او را پدر نهاده باشد، راضی نشود. او را لقبی ارزانی دارد تا بدان لقب مشهور اقطار و مذکور اختیار گردد.

من نیز چون هر زبان‌نااه را بدان معانی لطیف و مبانی شریف یا قتم عاری از حلیت عبارت و عاطل از زیور جهارت، او را زیوری‌بستم که چندانکه عمر عالم است از بذات ایمن باشد و از رثات مسلم، بدین سبب او را «روضه‌المقول لقب دادم.»^۱ نگارنده لمعة السراج... بختیارنامه - نیز بر این عقیده است:

«شبی بختیارنامه می‌خواندند، بر لفظ بزرگواری... برفت که داستانهای این کتاب مشتمل است بر مواظ و حکمت و عجایب و عبرت. اما چون عبارت او را علوی نیست، اهل عهد را در مطالعت او غلوی نیست. اگر این عروس را سواد و خلخالی بودی و این مرغ را زینت پر و بالی، مواظ و حکمت او متداول شدی... به حکم این اشارت... قلم تحریر در بنان گرفتم... سرو این چمن را پیراستم و اطراف این گلشن را بیاراستم...»

چون اسم علم از نتایج فکرت و قلم است، که مولود بی‌نام و شراب بی‌جام خوب نیاید، اگرچه نام این کتاب در اصل بختیارنامه بود، اما چون خوب را مجوف کنند، حقه خوانند، و چون زر را مدور کنند حلقه گویند؛ که ماده چون صورت نو گیرد، نام نو پذیرد، این مجموع را لمعة السراج... نام نهادم...^۲ با این تمهیدات، برای من بسیار دشوار است به این پندار کردن نهم که

۱ - صفحه ط و ی مقدمه چاپ‌لیدن.

۲ - لمعة السراج... چاپ بنیاد فرهنگ ایران. ص ۹ و ۱۰؛ و نیز دیده شود، طوطی‌نامه «جواهر الاسمار»، به اهتمام شمس‌الدین آل‌احمد. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. ص ۱۷.

متنی به گویش طبری در دست بوده است و آنچنان اشتهار یافته بوده است که دوادب ایرانی دور از یک دیگر، یکی در ملطیه روم - آسیای صغیر - و آن دیگری در ایران آذربایجان، به آن گویش چندان آشنایی داشته اند، که هر یک بی آگاهی آن دیگری دست به ترجمه آن برند، و آن متن اصلی چنان متروک مانده باشد که از آن پس کسی خبری از نام و نشان آن ندهد.

در زبان و ادب فارسی، ترجمه‌هایی نامدار در دست هست چون ترجمه تاریخ بلعمی، ترجمه تفسیر طبری، ترجمه تاریخ یمینی، سیرت جلال الدین و... که از متن اصلی آنها اثری به جای مانده است. در آن باب جای گفتگو بسیار است، اما این سلسله از نقلها و تهذیبا، رشته دیگر و سخن دیگری است که من در فرصتی مناسب به آن خواهم پرداخت.

مرزبان واضع مرزبان نامه

در بالا یاد کردم که مرزبان نامه منسوب به مرزبان است. در متن کتاب آمده است او پسر شروین است و «شروین از فرزند زادگان کیوس برادر ملک عادل انوشروان».

شادروان قزوینی در مقدمه خود برای تحقیق در انتساب اثر به مرزبان و سالهای زیست او، از قابوس نامه عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر، و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، پاره‌هایی نقل می‌کند و به نقد نظرشادل شفر، خاورشناس پراثر فرانسوی که گنجینه‌ای از متنهاى فارسی را در سال ۱۸۸۵ منتشر ساخته است^۱ و بر آن است که:

«مرزبان... پسر رستم بن سرخاب بن قارن، از ملوک آل باوند در طبرستان کسه در سنه ۲۸۲ (به قول شفر ۳۰۲) وفات نمود» پرداخته است و سلسله نسب مرزبان را به احتمال قوی چنین دانسته است:

«مرزبان بن رستم بن شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهرمردان بن سهراب بن باو (جدملوك باوند) ابن شاپور بن کیوس بن قباد»^۲

۱ - عنوان کتاب یاد شده این است:

ch. schefer chrestomathie persane paris 1885 .

۲ - صفحه مقدمه چاپ لیدن

آن شادروان، بعدها، پس از چاپ و انتشار کتاب، چون به ابهام و گسیختگی این پیوستگی آگاهی یافت، به خط خود در حاشیه کتاب خود نوشت:

«شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب ۳۵ سال سلطنت کرد و او برادری داشته موسوم به رستم (که او باید علی اقوی- الاحتمالات پدر مرزبان مؤلف کتاب باشد) و این رستم به سلطنت نرسید (این دو برادر یعنی شهریار بن شروین و رستم بن شروین هر دو خال شمس المعالی قابوس بودند) بلکه بعد از شهریار بن شروین، دارا بن رستم بن شروین پسر رستم مذکور و برادرزاده شهریار به سلطنت رسید و سه سال سلطنت کرد. پس از او پسرش شهریار بن دارا بن رستم آخر آل باوند به سلطنت رسید و ۳۷ سال سلطنت کرد و در سنه ۳۹۷ به قولی و در سنه ۳۹۱ به قول دیگر (به قول صابی در تاریخ مستبظ) وفات نمود و این شهریار اخیر است علی اقوی الاحتمالات که فردوسی پیشش رفته است، اگر هرگز رفته باشد، یعنی اگر قول چهارمقاله راست باشد. بناء علی ما تقدم مصنف کتاب همان مرزبان بن رستم بن شروین است به طبق قابوس نامه و ابن اسفندیار نه مرزبان بن رستم بن شهریار بن شروین چنانکه من نوشته‌ام. (این بود خلاصه تبعات آقای تقی زاده) حالا باید به خود ابن اسفندیار رجوع کرد که آیا رستم بن شهریار بن شروین نامی اصلا بوده است یا هیچ نبوده است چنانکه آقای تقی زاده می گویند. ق»

استاد مینوی نیز در سلسله انتساب مرزبان چنین اصلاحی کرده است:

«عبارت باید این طور اصلاح شود که مرزبان بن رستم بن شروین پسر سیزدهمی او کیوس بن قباد و شهریار برادر اوست نه پدز او.»^۱

با اینهمه رنجها که در بیان اصالت این انتساب برده‌اند، عبارت متن کتاب يك باره خط بطلان بر درستی این استدلالها می کشد، آنجا که سعدالدین می گوید: «... این خریده عذرا را که چهارصد و اند سال از پس پرده خمول افتاده بود و ذبول بی نامی درو اثری فاحش کرده، و به ایام دولت خداوند، خواجه جهان از سرجوان می گردد و از پیرایه قبول حضرتش جمالی تازه می گیرد و طراوتی نومی پذیرد، بیرون آورد.»^۲

۱- این نکته معطوف به جمله مقدمه چاپ لیدن، صفحه ۵، سطر ۱۹ است.

۲- همین متن، ص ۶۲، س ۱۱ تا ۱۴

با این اشارهٔ سعدالدین دژاوینی، اگر سلسلهٔ نسب مرزبان را بدین سان درست بدانیم، سال تحریر مرزبان نامه به پس از سال هشتصد و اند خواهد افتاد، و این بنا سال اصلاح مرزبان نامه که قطعاً در میان سالهای ۵۷-۶۰۶ صورت گرفته است، دویست سال فاصله دارد.

دانشمند فقید، خود به این نکته اشاره کرده است، اما روا دانسته، اجتهاد در برابر نصی را با عبارت « والله اعلم بکفیه الحال » عذری دلیلی بیابا! گذشته از اینها، با نگرستن به کتابهای اعلام و سلسله نسبهای با اعتبار چون ذهابود و جوسودث^۲، ناگزیر باید پذیرفت که انتساب مرزبان به این سلسلهٔ نسب باز ساخته است؛ از آن باز ساخته‌ها که در تاریخ و ادب ایران همانندهای آن اندک نیست.

* * *

از مرزبان نامه، ترجمه‌ای به زبان انگلیسی شده است که دوین لوی خاورشناس بلند مرتبه عهده‌دار آن بوده است. وی مقدمه‌ای بر ترجمهٔ خود نوشته است که گسویا و خوانندگی است. در یغم آمد خوانندگان گرامی فارسی زبان از آن گفتاری نصیب بمانند.

اینک ترجمهٔ آن را که به همت دوست دانشمند آقای دکتر اسماعیل دولتشاهی، استاد ارجمند دانشسرای عالی انجام پذیرفته است، با تشکر بسیار از ایشان، در زیر می آورم:

ترجمهٔ مقدمهٔ روبن لوی مترجم انگلیسی متن مرزبان نامه

این کتاب مجموعه‌ای از افسانه و قصه و داستان است که در آنها اشخاص عمده به عنوان حیوان و پرنده و ماهی یا گاه گاه پری و بشر نشان داده شده است. زاوی آن شاهزاده‌ای است که وزیر برادرش، پادشاه طبرستان، او را متهم به توطئه‌چینی به منظور غضب سلطنت می کند، و او در دفاع خود از آنها سخن به میان می آورد تا اطلاعات خویش را دربارهٔ اصولی متعالی که برای فرما نروایان

۱- مقدمهٔ چاپ لندن، صفحهٔ ۲. ۲- ترجمهٔ عربی کتاب وی به عنوان «معجم الانساب والاسرات الحاکمه فی التاریخ الاسلامی» و ترجمهٔ فارسی این یک با عنوان، سلسله‌های اسلامی، به قلم فی‌یهدون بدره‌ای، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

لازم است، باز نماید. بعضی از اشخاص که در آن حکایتها دیده می‌شوند، به اشخاص افسانه‌های لافونتن شباهت دارند، ولی به‌جامه شرقی ملبس‌اند و رفتارشان کاملاً شبیه به رفتار همتهای غربی آنها نیست. این حکایات ایرانی مانند افسانه‌های یونانی ازوپ و داستانهای هندی مجموعه کلیله و دمنه بیدپای، اصولی اخلاقی به‌دست می‌دهد که با حکمت عملی زیرکانه‌ای درآمیخته است، و همه آنها در لافافه سرگرم‌کننده‌ای پیچیده شده است تا مطلوب طبع شنوندگانی شود که با معیارهای جدید نمی‌توان آنها را از طبقات ممتاز محسوب داشت.

گردآورنده و نویسنده داستانها سعدالدین وراوینی است که ظاهر آن در آذربایجان، در زمان سلطنت اتابک سلطان اوزبک بن محمد بن ایلدگز، یعنی بین سالهای ۱۲۱۰-۱۲۲۵ میلادی (۶۰۷-۶۲۲ هجری) به‌سر می‌برده و می‌گوید که آن داستانها «به‌زبان طبرستان و پارسی قدیم باستان» است که در طبرستان یعنی در منطقه کوهستانی سواحل جنوبی دریای خزر که شامل سلسله جبال البرز است، به‌کار می‌رفته است.

ساکنان این منطقه که در نقاط دور دست و صعب‌العبور می‌زیستند، بیش از سایر هم‌میهنان ایرانی خود در برابر مهاجمان عرب پایداری کردند و خصایص ملی خود را که قسمت اعظم آن به نفوذ بیگانگان آلوده نشده بود، نگاه داشتند.

گردآورنده این داستانها، تدوین اصل آنها را به‌یک‌ی از اسپهبدان آن منطقه به‌نام مرزبان بن شروین نسبت می‌دهد. اما بنا به نوشته کیکاوس بن اسکندر صاحب قابوس نامه که در ایالت‌گروگان از نواحی دریای خزر حکومت می‌راند، نیای خود او به‌نام مرزبان بن رستم بود که آن کتاب را تالیف کرد. در هر صورت، آن اثر اصلی، مؤلف آن هر که بوده، مفقود شده است، ولی ترجمه‌هایی از آن به فارسی دری وجود دارد.

از بعضی جنبه‌های زندگی روزانه که در آن قصه‌ها به چشم می‌خورد چنین برمی‌آید که طبرستان مرکز اصلی آنها بوده است. بنا به نوشته مقدسی جغرافیدان عرب که در قرن چهارم هجری می‌زیست، آن سرزمین در روزگار او، بر اثر وفور باران، قطعات وسیعی از مرداب و جنگل را در بر می‌گرفته و پر از ماهی و پرندگان آبی بوده است. جغرافیدانان بعدی هم گفته‌اند که باغهای آن ناحیه به سبب فراوانی خرما و نارنج و ترنج و لیمو و گرده و سایر میوه‌ها شهرت داشته است. دلیل ما دربارهٔ ایرانی بودن - در مقابل هندی بودن - اصل آن داستانها بدین وسیله تأیید می‌شود که در آن رجحانی برای شیر قابل شده‌اند. در ایران، شیر در قصه‌ها سهم بسیار دارد و در بعضی از نشانهای ملی نیز - مانند درفش و جز آن - دیده می‌شود و درخور احترام فراوان است. در صورتی که فیل به‌عنوان دشمنی بیگانه قلمداد شده است که سرانجام مقهور شیر می‌شود.

سعدالدین، مؤلف آذربایجانی، به هیچ وجه قانع نبود که قصه‌ها را به زبان رایج عصر خود در آورد. در نظر او اصل این قصه‌ها دارای سبکی ساده و یک نواخت بود. وی اعتقاد داشت که:

«آن به حدیقه‌ای ماند که در او، اگر چه ذوقها را معسول و طبعها را مقبول باشد، جز یک میوه نتوان یافت و بدان بستان ماند که اگر چه مشامها را معطر و دماغها را معنیر می‌دارند، در وجسز به روح نسیم یک ریحان نتوان رسید.»

افکار عالی این اثر در خور آن بود که به سبک و زبانی آراسته بیان شود، زیرا،

«آن عالم معنی، کالدر فی صدف و الخمر فی خزف...»

چون ظاهری آراسته نداشت، دواعی غیب از باطن جویندگان به تحصیل آن متداعی نیامد.»

این‌گونه زیبایی می‌بایستی جلوه‌ای تازه بیابد، و از این لحاظ بود که صنایع ادبی بیشمار به کار برد و اثری پدید آورد که آن: «به جتنی ماند پر از الوان از اهیر معنی و اشکال ریاحین الفاظ و اجناس فواکه نکت و انواع ثمار اشارات.»

سعدالدین در نتیجه استعمال مترادفات رنگارنگ و به کار بردن ضرب المثلهای بیشمار و نقل اشعار تازی و فارسی بسیار، به هدف مطلوب خود رسید. وی در توجیه شیوه ابتکارآمیز خود، چنین می گوید که:

«از شوارد الفاظ و بوارد تازیهای نا مستعمل ... درو هیچ نتوان یافت.» و «... از امثال و شواهد اشعار تازی و پارسی که دیگران در کتب ایراد کرده اند، چنان محترز بوده که دامن سخن به نقل خاییده و مکیده ایشان باز نیفتاده و الا علی سبیل الندره به گلهای بوییده و دست ماییده دیگران اشتهام نکرده... و به وصفهای گوناگون جلوه گری چنان کرده که کلمه ای الا ماشاء الله از سوابق کلمات مکرر نگشته.»

نظریه ادوارد گیبون *Gibbon* در مورد «قصه های بیدپای» هندی که به این کتاب شباهت دارد، این است که «انشای آن پیچیده و روایت آن طولانی و قواعد اخلاقی آن مبتذل و خشک است.» لطایف و صنایع بدیعی دقیق در نظر گیبون ارزشی نداشت. وی به عنوان کودک عصر خرد در قرن هجدهم خواستار «عریانی حقیقت» و «خشونت تعلیم» بود. با این همه، وی برای افزایش تأثیر داستان سراسری خود در کتاب «انحطاط و سقوط امپراطوری رم» از استعمال شیوه هایی که موجب آرایش سبک نگارش است، خودداری نکرده. مؤلف مرزبان نامه نیز که مانند گیبون پرورده عصر و سرزمین خود بود، ناگزیر حالات مختلف و سلیقه مختلفی می جست. در نظر او، صنایع بدیعی و عبارتهای مسجع وسیله ای برای جلب توجه شنوندگان بود نه خوانندگان. زیرا که تقالان، این قصه ها را برای مستمعانی بازگو می کردند که از آهنگ کنایات فراوان و جمله های مغلق دلپذیر به همان اندازه که از متن قصه ها محظوظ می شدند، لذت می بردند.

گذشته از این، برخی مستمعان که از معلومات نصیبی کمتر داشتند، ضمن استماع این قصه ها از مطالب اخلاقی و آموزنده آن که به قصد تلیق نکته های معنوی با تفرج خاطر و تفنن ابداع شده بود متلذذ می گشتند. گاه نیز بوضوح یا به کنایه، اصلی اخلاقی عرضه

می‌شد و بر اثر تداوم و استمرار رگسوز ذهن می‌گردید و درسی آموخته می‌شد.

با معیارهای تصنعی غربی امروز، این اضافات، نابجا به نظر می‌رسد. اما ایرانیان که مرزبان نامه را یکی از متون کهن و معتبر خود تلقی می‌کنند، خود به شیوه‌ای دیگر تربیت شده‌اند. همچنانکه هزل و طیبیت را در تلطیف عبارتهای ثقیل که به‌متنظور تعالی اخلاق ضرور می‌دانند، استعارات و تشبیهات و جمله‌های متکلف را در ایجاد محیطی مناسب برای قصه لازم می‌شمارند. این عوامل، ورود به‌دنیای تخیلاتی را که از ورای دستگاهی رنگین بین‌آ دیده می‌شود، تسهیل می‌کند. دستگاهی که مناظر متنوع زندگی را جلوه‌های شگفتی آور و سحر آمیز می‌بخشد و آنها را به صورتی قابل تشخیص باز می‌گذارد.

تصحیح متن

از نخستین چاپ انتقادی مرزبان نامه به تصحیح شادروان محمد قزوینی نزدیک به هفتاد سال می‌گذرد^۲. از پس این سالهای بلند، با نقد و بررسیهای بسیار که دانشمندان و محققان دربارهٔ این متن کرده‌اند، ارائه و انتشار چاپ انتقادی تازه‌ای از آن ضروری می‌نمود، بویژه آنکه مرحوم قزوینی، این پیشگام چاپ انتقادی متنها کهن، با در دست داشتن شش نسخه و مقابله و تطبیق آن جز در پاره‌ای جایها، از باز نمودن نسخه بدلها تن زده بود. از سوی دیگر با پیدا شدن نسخه‌ای معتبر از کتاب، انگیزه دست بردن به این کار فزونی می‌گرفت.

به تشریح استاد وارسته در گذشته‌ام، دکتر محمد عین، به این کار پرداختم، و هم او بود که نسخهٔ اساس را، که از این پس به‌وصف آن می‌پردازم، به‌من معرفی فرموده بود و فراهم آوردن آن را برای من آسان ساخته بود. روانش از بخشایش ایزدی برخوردار باد.

نسخه اساس

نسخه‌ای است در کتابخانه اونیورسیتة ترکیه به شماره ۶۸۶. خط آن نسخ است و نوشته محسن بن محمد بن محمد بن محمود یزدی است، مورخ ۷۴۲. فیلم آن به شماره ۱۵۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است.

شمار برگهای این نسخه ۲۲۰ است و در هر برگ ۱۵ سطر نوشته دارد. خصایص کتابتی دستویسهای این دوره در آن دیده می‌شود. از ویژگیهای این نسخه اعراب‌گذاری صفحه‌هایی از آن است که گویای تلفظ خاص آن دوره است:

سه هزار: ۳، گردن کَش: ۴ الف، تَبی پاره: ۴ ب، سَوار: ۴ ب، بَمَن: ۵ الف، دَرُونی: ۵ الف، فریبندَه: ۵ الف، چَندین: ۵ الف، بَربان: ۵ الف، آوَرَدَم: ۶ الف و ۷ ب، بدید: ۶ الف، بافته آمد: ۶ ب، مَن بَندَه: ۷ الف، درنگر: ۷ الف، دَست بَدَست: ۷ الف، مَدَرَسَه: ۷ ب، باز نُمایم: ۸ الف، چَشم: ۸ الف، درنگی نُمای: ۸ الف، آتیش: ۸ ب، بَرور نامه: ۸ ب، پُسر: ۱۰ الف، میان: ۱۰ الف، گربَه: ۱۱ ب

و گذشته از آن، به نوعی نقطه‌گذاری آراسته است که همانند آن را در نسخه‌های خطی دیگر ندیده بودم. این نسخه را در حاشیه کتاب، به نشان «ا» باز نمودم. این نسخه از نسخه اساس مرحوم قزوینی، بیست سال کهنه‌تر و به نسبتی چشم‌گیر مضبوط‌تر است. سنجش این دو نسخه و نگریستن به جایهای مبهم متن چاپی لیدن و قیاس آن با چاپ حاضر، کار داوری را بر خواننده گرامی آسان می‌کند. چون کار استنساخ نسخه و مقابله دست نوشت خود را با چاپ لیدن به پایان آورده بودم، در تیر ماه ۱۳۴۵، دفتر چهارم «نسخه‌های خطی، نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران» به دستم رسید.

در صفحه ۶۴۹ این دفتر، آقای ایرج افشار به نقل «فهرست اجمالی دستی نسخ فارسی موزه بریتانیا» تدوین هردیث اونس کتابدار فاضل قسمت «ایرانیات» آنجا پرداخته بود و در طی آن فهرست، خبر از مرزبان نامه مورخ ۶۷۲ به شماره ۶۴۸۶ می‌داد. ناگزیر به نامه‌ای از هردیث اونس درخواستم تا مشخصات دقیق نسخه را برای من بنویسد، تا اگر در این تاریخ شبهه‌ای نباشد، آن را نیز فراهم آورم. هردیث اونس کتابدار ارجمند موزه بریتانیا، اندکی بعد، به نامه من پاسخ داد و نوشت که تاریخ درست کتابت نسخه مرزبان نامه ۷۶۲ و شماره ثبت آن ۶۴۷۶ است.

مرزبان نامه

سی

چون این اشتباه چاپی در دو فهرست معتبر کتابشناسی: فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تألیف محمدتقی دانش‌پژوه از انتشارات دانشگاه تهران، و «فهرست نسخه‌های خطی فارسی»، جلد پنجم، نگارش احمد هنروی، صفحه ۳۶۲۶، نشریه مؤسسه فرهنگی عمران منطقه‌ای، راه یافته است، عکس نامه مردیت‌اونس را در زیر می‌آورم.

GMO/RG.

21st. July, 1966.

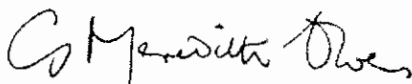
Mr. M. Roshan,
Taati Bookstore,
Shah Ave,
Rasht,
IRAN.

Dear Sir,

With regard to the copy of the Marzubān-nāme (which is numbered or. 6476 not 6486) the date of transcription is A.H. 762. There are 127 folios. I have asked the Photographic Service to send you an estimate for a microfilm.

The manuscript Kulliyāt of Khākānī (or. 7942) contains only the poetical works.

Yours faithfully,



(G. MEREDITH-OWENS).

Deputy Keeper.

شیوه تصحیح

پس از به پایان آوردن رونویسی نسخه اساس، آن را با نسخه چاپ‌لیدن به تصحیح و تحشیه محمد قزوینی مقابله کردم. حاصل مقابله اعتباری نداشت. اختلافها بسیار و نتیجه، گمراه کننده بود.

با احترام بسیار به پیشگامی مصحح فقید و دانش بسیار او، دریافتیم که آن چاپ، فاقد چنان ارزشی است که در خور تصحیح انتقادی و علمی يك متن است. با اعتماد به دقت و صحت کار علامه فقید، اختلافها را زاییدهٔ اختلاف نسخه‌های شش‌گانهٔ مأخذکار او تلقی کردم.

عکس نسخهٔ اساس قزوینی را هم فراهم آوردم، و آن نسخه‌ای است مضبوط در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۶۴۷۶ مورخ ۷۶۲ در ۱۲۷ برگ؛ و این همان نسخه‌ای است که اشتباه چاپی تاریخ کتابت آن، مدت‌ها خاطر مرا پریشان ساخته بود. خط این نسخه، نسخ است و در هر صفحه ۲۱ سطر نوشته دارد. صفحهٔ اول آن نونویس است به نستعلیق ناخوش. از صفحهٔ ب برگ ۶۹ تا صفحهٔ الف ۸۶ افتادگی داشته است که به نستعلیق خوش بازنویس شده. مرحوم قزوینی، وصفی از این نسخه در مقدمهٔ چاپ لیدن آورده است.^۱

کار مقابله را از سر گرفتیم. نسخهٔ اساس خود را با نسخهٔ موزهٔ بریتانیا - نسخهٔ اساس مرحوم قزوینی - که از آن به رمز «ب» یاد کردم، سنجیدیم. به آن اکتفا نکردیم. لازم می‌نمود از مأخذکار قزوینی نیز بی بهره نمانیم. از آن رو، متن چاپ لیدن را بار دیگر با مقابله‌های دوگانهٔ خود مقابله کردم و اختلافهای آن را با حرف «ج» مشخص ساختم. اختلافهای نسخهٔ «تقوی» را نیز نادیده نینگاشتم.

استاد بزرگوارم، جناب همدس (ضوی) به لطف بسیار، عکس نسخه‌ای از مرزبان‌نامه را که بتازگی برای کتابخانهٔ شورای ملی خریداری شده، در اختیار من نهاد. این نسخه در ۱۴۸ برگ و مورخ ۱۳۲۲ هجری قمری است. خط آن نسخ است و در حاشیهٔ بعضی از صفحه‌ها، معانی و توضیحات لغتها و عبارتها را افزوده‌اند. به این نسخه نیز مراجعه داشته‌ام.

البته جز در جایهایی که غلط نسخهٔ اساس را مسلم دانستم، تغییری در آن

۱ - گفتنی است که در گنجینهٔ کتابهای مرحوم قزوینی محفوظ در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران حتی يك نسخه از مرزبان‌نامهٔ چاپ لیدن دیده نمی‌شود، و از سه دست‌نوشتهٔ مرزبان‌نامه، توصیف شده در «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکده، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، شمارهٔ ۱، سال ۸ (شمارهٔ مخصوص)» نوشتهٔ محمد تقی دانش‌پژوه، ص ۴۲۱، نشانی و خبری نیست. فقط نسخه‌ای از چاپ تهران مرزبان‌نامه در کتابهای قزوینی هست که آن را نیز آن مرحوم پس از سفر به ایران خریده بوده است!

روا ندانستم. بنابراین متن چسبایی ما برابر نسخهٔ اساس است و اختلاف نسخه‌ها، نمایانگر نسخهٔ موزهٔ بریتانیا و نسخهٔ چاپی، که خرید نمایندهٔ پنج نسخه‌ای است که وصف آن در مقدمهٔ قزوینی آمده است.

باید اذعان کنم در چاپ متن حاضر از فرمتهایی برخوردار شده‌ام که تا حدود بسیار کار دشوار تصحیح چنین متنی را بر من آسان ساخت.

به‌عزایت دوست دانشمند آقای ایوب افشار، نسخه‌ای از مرزبان نامه در دسترس من نهاده شد که چند یادداشت از مرحوم قزوینی و چند نکته از آقای سید محمدعلی جمال‌زاده بر حواشی آن آمده است.

نسخه از آن آقای جمال‌زاده بود که مرحوم قزوینی بدان اهدا کرده و بر پشت آن نوشته بوده: «تقدیم خدمت دوست معظم آقای جمال‌زاده شد. ۳ مارس ۱۹۲۵. محمد قزوینی». و آن‌گاه، آقای جمال‌زاده، نسخه را به آقای ایوب افشار بخشیده‌اند و بر پشت آن نوشته‌اند:

«این کتاب را که مرحوم میرزا محمدخان قزوینی به‌این بنده بسبق‌دار عطا فرموده بودند، بنده کسه دنیا را سخت ناپایدار می‌بینم و می‌دانم از عمرم چیز زیادی باقی نمانده است به‌دوست جوانم که امیدوارم عمر دراز داشته باشد به‌یادگار دادم که در راه آنهمه خدمتی که جوانمردانه در راه ترویج آثار مرحوم قزوینی قبول فرموده از آن بزرگوار لافل به‌طور غیر مستقیم یادگاری داشته باشد. ژانویه ۱۳ سپتامبر ۱۹۲۷. جمال‌زاده.»

از برتریهای این نسخهٔ چسبایی، یادداشتهای سودمندی است از مرحوم فضلعلی آقا که مرحوم قزوینی نسخه‌ای چاپی بدان اهدا کرده بوده و از ایشان خواسته بوده است نظرهای انتقادی خود را برای وی بنویسد فضلعلی آقا نیز در تاریخ شعبان ۱۳۳۶ هجری قمری سال ۱۹۱۸ انتقادهای خود را برای مرحوم قزوینی... به‌این شرح نوشته است:

«مرحوم عباس افشار دربارهٔ مرحوم فضلعلی آقا می‌نویسد: «مرحوم میرزا فضلعلی آقا مولوی، تهرینی که در دورهٔ اول مجلس سمت نمایندگی تبریز را داشته، یکی از جملهٔ سلما و ادبای عصر خود بوده، مخصوصاً در ادبیات عرب و فقه و اخبار و رجال در آن ایام که مرآتش به‌تبحر آن مرحوم دیده می‌شد، و با اینکه نمایندهٔ کان تندروان عهدیون می‌توان به‌گمان دور گرات و انقلاب مجلس با آن مرحوم زیاد صفایی نداشته و به‌اصطلاح خود، آن مرحوم را «مسئد» می‌دانسته، با وجودیکس مکرر مقامات علمی و ...»

«بسمه سبحانه، فرمایش را اطاعت نموده آنچه را به نظر قاصر می آید می نویسم:

۱- در این کتاب نوشتن اعداد بطور بنحوی که هست خیلی اسلوب خوب و مرغوبی است، ولی برای نوشتن آنها حاشیه طرف شیرازه کتاب اولی تر است زیرا که آن حاشیه را گنجا بش بسیاری نیست و چیز دیگر آنجا نوشته نمی شود و محفوظ تر می باشد بخلاف حاشیه مقابل که برای وسعت مقام نوشتن سقط شده و مطالب دیگر است و در صورت اولی اعداد صفحاتین قراین آمده خوشکل تر می باشد. ی- توضیحات نسبت به لغات مقداری بیشتر باشد، بهتر است، بعبارة اخری مصحح در توضیح لغات شایسته است حال خیلی ضعیف از خود را منظور نماید.

۲- يك مطالعه در کتاب و بعضی علامت گذاری دیدم چون مسبق نبودم ندانستم که چیست و نسبت به آنها تعرض نمودم.»

مرحوم فضلعلی آقا سپس به مواردی از مقدمه و متن پرداخته است که در تمام آن را به جای خود در تعلیقات آورده ام و نیز نظرهای مخالف مرحوم قزوینی را که در حاشیه همان با دداشتها آمده است، نقل کرده ام. بجاست در اینجا نیز تشکرات

→ فضیلتی وی نبوده است، به همین نظر ما از آقای محمدعلی مولوی نواده آن مرحوم خواهش کردیم که مختصر ترجمه حالی از جد عالی مقام خود برای نشر در مجله تهیه نمایند. شرح احوال مرحوم فضلعلی آقا در همین شماره یادگار آمده است. یادگار سال سوم، شماره ۶ و ۷. ص ۱۱۰ به بعد (سال ۱۳۲۵).

آقای جمال زاده در سلسله مقاله های خود زیر عنوان: «یادگارهایی از روزگار جوانی، محفل ادبی ایرانیان در برلین» بر خورد مرحوم قزوینی با مرحوم فضلعلی آقا را نقل کرده و پس از بیان اعجاب مرحوم قزوینی از تسلط و دانش مرحوم فضلعلی آقا نوشته است:

«... بعدها که من از برلین به ژنو آمده بودم قزوینی برایم از پاریس يك جلد «مرزبان نامه» به رسم هدیه فرستاد که داده بود صحاف پس از هر ورق چایی يك ورق کاغذ سفید داخل کرده بود و در صفحه اول به خط خود قزوینی چند سطر خطاب به حاج میرزا فضلعلی آقا دیده می شد که با احترام نام و تمام از او تقاضا می کرد که کتاب را با مقدمه و حواشی که نگارش قزوینی بود بخواند و نظر خود را روبروی مطلب در هر ورق بنویسد و مطالبی به خط حاج میرزا فضلعلی آقا دیده می شود که بعضی از آن ایراد به قزوینی بود و ایراد بجا به نظر می رسید.» راهنمای کتاب. سال ۱۶. شماره های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲. ص ۶۳۰؛ و نیز یغما: ۲۵، شماره ۴، ص ۲۲۰ به بعد دیده شود.

خود را از دوست دانشمند آقای ایرج افشار، که بسیار جایها از مهرورزیهای او برخوردار بوده‌ام عرضه بدانم.

مرحوم سید محمد فرزاد، دانشمند پانزدهاد در گذشته، با دداشتن بی انتقادی بر مرزبان نامه نوشته بوده است که در دوره‌های ۹ و ۱۰ ماهنامه یغما به چاپ رسیده است. از آن یادداشتها استفاده فراوان برده‌ام و موردهای ضروری آن را که گویای اصابت نظر آن استاد فقید است، در حواشی یاد کرده‌ام.

آقای دکتر احمد میدوی دامغانی، استاد گرامی دانشگاه، تحقیقات پرارزش خود را در باب «مآخذ ابیات عربی مرزبان نامه» در دوره‌های ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ مجله یغما انتشار داده‌اند که من، انتشار آن را از سوی ایشان در آن ماهنامه، جوایز استناده عموم و خود دانستم، و در تعلیقات خود، با نام و نشان به نقل آن پرداخته‌ام.

دانشمندی چون آقایان دکتر مهدی محقق و امیری فیروزکوهی و دیگران نیز گفتارهایی در نقد و بررسی مرزبان نامه منتشر ساخته‌اند که از آنها نیز سود برده‌ام.

در سال ۱۳۵۲، به همراه چاپ افست مرزبان نامه شرحی از مرحوم حاج شیخ محمد علی معزی ذوقی با عنوان «الترجمان عن کتاب المرزبان» به طبع رسید که در تصحیح و تعلیق کتاب به آن نیز نظر داشتم.



در تصحیح کتاب، تا آنجا که در توان من بود، کوشیدم. در توضیح متن، تعلیقه‌های فراوان از یادداشت‌های دانشمندان و محققان، و استدراک‌های خود آوردم. فهرستی به نسبت کامل از واژه‌ها و ترکیب‌های متن فراهم ساختم، زیرا با مفهوم «نوادرات» یکباره مخالفت می‌کنم. در تحقیقات، متن‌شناسی و تدوین فرهنگ جامع زبان فارسی، چنین کوششهایی بی‌ثمر نخواهد بود.

با آنکه در معنی و توضیح شعرها و جمله‌های تازی و واژه‌ها، یادداشت‌های بسیار فراهم آوردم، به رعایت همسانی روش بنیاد فرهنگ ایران در انتشار متنهای کهن، و ترویج اولیای گرامی آن بنیاد، از چاپ آنها چشم پوشیدم؛ اما تدوین فهرستهای گوناگون و چاپ آن را اگره‌گشای مراجعان عزیز دانستم.

این همه، گام نخستین است. می‌دانم کار من تمام نیست. تصحیح انتقادی متن آن‌گاه کمال می‌پذیرد که با تحلیل علمی همراه باشد. آرزو می‌کنم اگر روزی خود از این کامیابی محروم ماندم، شایستگان به آن پردازند.

سپاسگزاری

از استادگرامی دانشمند جناب آقای دکتر خانلری دیرکل و مدیر عامل بنیاد فرهنگ ایران که همواره از دانش بسیار و راهنمایی‌های ارزنده خود بهره‌مند ساخته‌اند، سپاس بسیار دارم.

در حین چاپ متن، از محبت‌های مهرآمیز دانشمند عزیز استاد مجتبی مینوی برخوردار شدم. به لطف بسیار به اوراق چاپی نگریستند و مایه دلگرمی من شدند. تذکرات ایشان را در تعلیقات و استدراک آورده‌ام و از ایشان امتنان فراوان دارم. دوست دانشورم، آقای احمد طاهری عراقی نیز با یادآوری نکته‌های سودمند، که در حواشی به آن اشاره کرده‌ام، ممنونم ساختند.

تشکر از مساعی دوست‌گرامی و عزیزم آقای علی اصغر بهشتی پود، برمن فریضه‌ای است.

از همسرم که در این کار نیز با من یاریها کرده است قدرشناسی می‌کنم. سخن نهایی من سپاسگزاری از خوانندگان گرامی بزرگواری است که به مهر و عنایت درحاصل این کوششها می‌نگرند و با نقد و نظر خود لغزشهای مرا گوشزد می‌سازند.

محمد روشن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثنایی که روایح ذکر آن چون ثنایای^۱ صبح بر نکتهت دهان گل خنده زند؛ و شکر و سپاسی که فوایح نشر آن چون نسیم صبا بر^۲ جعد و طرّه سنبل شکند؛ ذات پاک کریمی را که از احاطت به لطایف کرمش، نطق را نطق تنگ آمد^۳؛ قدیمی که عقل به بارگاه کبریای قدمش، قدمی فرایش نهاد؛ بصیری که در مشکات زجاجی بصر^۴ به چراغ ادراک، پرتوی^۵ از جمال حقیقتش نتوان دید؛ سمیعی که در دهلیز سمع از گنبد خانه^۶ وهم و خیال، صدای منادی عظمتش نتوان شنید. زواهر علوی را با جواهر سفلی در یک رشته ترتیب وجود او کشید^۷؛ نهاد^۸ آدم را که^۹ عالم صغری^{۱۰} است از سلسله آفرینش در مرتبه^{۱۰} اخیری او انداخت. جَلَّ جَلَالُهُ وَ تَعَالَى وَ عَمَّ نَوَالُهُ وَ قَوَالِيُّ.

۱- ا: ثنایات ۲- چ: ندارد ۳- ج: آمده ۴- ب:

ندارد ۵- چ: پرتو ۶- چ: ندارد ۷- ب: در کشید

۸- ب: ندارد ۹- ب: + نهاد ۱۰- ج: اصغر؟

و درود و تحیات و سلام و صلواتی که از مهب^۱ انفاس رحمانی با
نفحات ریاض قدس هم^۲ عنانی کند، بر روضه^۳ مطهر و تربت معطر خواه
وجود و نخبه و نقاوه^۴ کل ماهوم^۵ وجود، که رحمت از سدسه^۶ خوابگاه
استراحت اوست، و رضوان از خزنه^۷ خلوت سرای سلوت او؛ رحمتش
همه شب مشعله^۸ نور درفشاند، و رضوانش گرد نعلین به گیسوی حور
افشانند؛ بر تعاقب ایام و لیالی متتابع و متتالی باد^۹.

۵

شعر

سَلَامُ الصَّبِّ كُلِّ صَبَاحٍ يَوْمٍ عَلَيَّ قَبْلَكَ الْضَرَائِبِ وَالشَّمَائِلِ
سَلَامٌ مُرَدِّجٍ لِنَشْوَقٍ حَتَّى يَمِيلَ مِنَ الْيَمِينِ إِلَى الشَّمَائِلِ [۱۲ الفبا]
كُنَّ عَلَيَّ آلِهِ وَ أَحِبَّاهِ وَ عَتْرَقَهُ وَ أَصْحَابَهُ مِنْ^{۱۰} الطَّاهِرِينَ وَ الطَّاهِرَاتِ وَ
الطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبَاتِ^{۱۱} أَجْمَعِينَ.

۱۰

اما بعد، پوشیده نیست بر از باب قرایح سلیم و طبایع مستقیم که
جمع بین صناعتی^{۱۲} النظم والنثر مقام^{۱۳} تعدد دارد، چنانکه چهره^{۱۴} روی
این مطلوب از بیشتر طالبان در پرده^{۱۵} امتناع است، و طبع از ایفای حق
هر دو صنف^{۱۶} قاصر.

۱۵

مصراع

وَإِنْ سَرَّ مِنْهُ جَانِبٌ سَاءَ جَانِبٌ

و من بنده سعدا لوراوینی از مبادی کار که اوایل غره^{۱۷} شباب بود
الی^{۱۸} یومناهدا که ایام البیض کهولت است، عقود منظومات را در عقد
اعتبار فحول افاضل می آوردم، و نقود منشورات را سکه^{۱۹} قبول ملوک

۲۰

۱- شعله ۲- چ : ندارد ۳- ب : ندارد ۴- ب : از

«والطاهرات...» ندارد ۵- ب : ندارد ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : ندارد ۸- چ : ندارد

- واکابر می‌نهادم تا به قدر وسع این دو اکریمه را در حجر ترشیح و تربیت چنان بر آوردم^۲ که راغبان و خاطبان را به خطبشان بواعث رغبت بادید می‌آمد^۳. و بعدما که سخنان اهل عصر و گذشتگان قریب العهد را^۴ مطالعه کردم و به مسبار استقصا، غور محاسن و مقایح همه بشناخت^۵؛
- ۵ خبیثات را از طیبیات دور انداختم و ابکار را از ثیبات تمییز کردم و احتوای نظر بر رکیک و جلیل و رقیق^۶ و دقیق حاصل آمد. بعضی از آن کتب اسمار و حکایات یافتم به سیاق مهذب و عبارت^۷ مستعذب آراسته، الفاظ تازی در پارسی به حسن ترکیب و ترصیف استعمال کرده، و جمال آن تصنیف فی اجهی ملبس و ائسهی [۲ب] منظر بر ابصار اهل بصیرت جلوه داده، چون کلیده که اکلیلیست فرق مفاخران براعت را به غرر لالی
- ۱۰ و درر متلالی مرصع؛ و سندبادنامه که باد^۸ قبولش نامیه رغبات را در طبع^۹ تحریک داده است و بر خواندن آن تحریض کرده، و طایفه‌ای آن را مستحسن داشته، و عندی لاطائل تحت^{۱۰}؛ و مقامه حمیدی که حمامه طبع او همه سجع سرای بوده است، و قدحهای ممزوج از قدح و مدح آن^{۱۱} اسماع خوانندگان بر نوای اسجاع او از یکدیگر فراق گرفته؛
- ۱۵ و از قبیل رسایل، مجموعی از مکاتبات منتجب بدیعی، که به بدایع و روایع کلمات و نکات مشحون است، لطافت به^{۱۲} متانت در آویخته و جزالت با سلاست آمیخته و آن را عتبه کتبه نام کرده، کتّاب محقق

۱-۱: در ۲-ب: الحاقی، پروردم ۳-ب و ج: «می»

ندارد ۴-ب و ج: ندارد ۵-ب و ج: بشناختم ۶-ب و ج:

رقیق و جلیل ۷-ا: عبارات ۸-ا: «نامه که باد» ندارد

۹-ج: طایع؛ ب: طبا ۱۰-ج: + را ۱۱-ب و ج: لطف از؛

تی: همانند اساس

- آن عتبه^۱ را بسی بوسیده‌اند و به مراقی غایاتش فرسیده، و گروهی آن را خود غنیه خوانند^۲ که مغنی شیوه‌ایست از طلب غوانی افکار دیرانه؛ و فراید قلاید رشیدالدین و طواط که گوش و گردن آفاق بدان متحلی است و خواطر ذوی الالباب از فضالات فضل او مل الالهاب و ممثلی؛ و ذة الشارق زین الدین بن سیدی^۳ زنگانی که در مشارق و مغارب چون آفتاب سایرست و مفارق عظمای دین و دولت به حمل مکاتبات او مفتخر چنانکه صدر سعید جمال الدین خجندی سقی الله عنده در جواب نامه تازی که قاضی القضاة افضل الدین [۳ الف] احمد بن عبداللطیف التبریزی^۴، و هو البحر العزیز ادباً و البحر المنحیر کلاماً و مدنیاً فضلا عن سایر العدموم، به مرند به خدمت او فرستاد، در ابلا^۵ عذر^۶ خویش به تعریض ذکر او می‌کند، و به ورود نتایج فکر او که وقتی به اصفهان به خدمت صدر سعید صدر الدین خجندی فرستاده بود، و او سه هزار دینار ضمیمه جواب آن^۷ گردانیده، افتخار می‌نماید و می‌نویسد که^۸:
- وَلَوْ كُنْتُ بِاصْفَهَانَ لَسَلَّ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ وَهَانَ إِذْ كُنْتُ أَحَدُ وَجْهَاتِ الصَّدْرِ
السَّعِيدِ صَدْرِ الدِّينِ بَيَّوَأَهُ اللَّهُ أَعْلَى الْجَنَانِ حِينَ صَاعَ صَدْرُ زَرْجَانَ الْأَسْمَاعِ
دَهْرَهُ الشُّنُوفِ فَنَشَرَ عَلَيْهِ^۹ الْأَلُوفَ^{۱۰} أَوْ كُنْتُ^{۱۱} لَوْ زِيدَ أَوْ شُرِوَانِ لَمَّا نَظَمَ
قَاضِي أَرْجَانَ^{۱۲} فِي مَدْحِهِ الدَّرَّ وَالْمَرْجَانَ لَعَنِي مَسَافِرٌ ذَهَبَ عَنِ^{۱۳}
كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى الْعَصَا.

- ۱-۱: عماد
۲-۲: ب و ج: خواننده
۳-۳: ب: سیدی
۴-۴: ب و ج: التبریزی
۵-۵: ج: ابداء
۶-۶: ب: تقصیرات
۷-۷: ا: او
۸-۸: ب و ج: ندارد
۹-۹: ج: ندارد
۱۰-۱۰: ب: ب
۱۱-۱۱: ا و ب: کتب
۱۲-۱۲: ب: الزنجان
۱۳-۱۳: ا و ب: ندارد

وَلَوْ أَنَّ مَا بِي بِالْحَصَى قَلِقَ الْحَصَى

و رسالات بهاء‌الدین بغدادی منشی حضرت خوارزم که به رسالات بهایی معروفست، و اگر بهایی باشد به ثمن هر جوهر ثمین که ممکن بود حصیاتی که در مجاری انهار بیانش^۱ یابند، ارزان و رایگان نماید؛ و ترجمهٔ یمینی که اگر به یمین مغلّظ مترجم آن را صاحب ۵ یسار^۲ مایهٔ سخنوری گویند حثی لازم نشود، و اگر چه او از سرخسران صفت خویشتن فردوسی وار به حکم تندم ازان مقاتل استقامتی کرده است و از تخلص [۳ب] کتاب تملّصی نموده، و چون تخم که^۳ در^۴ شوره افشانده و نهال^۵ که^۶ در زمین بی گوهر نشانده، ثمرهٔ سعی^۷ نیافته و گفته:

شعر^۸

۱۰ یَمِينِي أَجْرَمَتْ سَلَّتْ يَمِينِي فَقَدْ ضَيَعَتْ قَرْجَمَهُ الْيَمِينِي
اما روزگار لاشلّ بِنَانَهُ و لَأَكَلَّ لِسَانَهُ بر آن صحیفهٔ پرلطیفه می خواند؛ و نوعی دیگر چون نفثة المصدور ساخته وزیر مرحوم شرف الدین نوشروان خالد که ذکر او بدان خلود یافت، و الحق از گردش روزگار که باصدور و احرار در عهد سابق و لاحق چه گذرانیده است ۱۵ و حکایت آن نکایت که از غدر این غدار^۹ باملوک تاج بخش و سلاطین گردن کش چه رفته، برسبیل اختیار هیچ^{۱۰} باقی نگذاشت. و در ایراد آن^{۱۱} سخن ایجازی که^{۱۲} از باب اعجازست ظاهر دارد؛ و

۱- ب : بیان افهارش ۲- ج : بسیار؟ ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج + زمین ۵- ا: نهالی ۶- ب : و ج : ندارد

۷- ب و ج : ثمرت نیافته ۸- ج : ندارد ۹- ج و ب: غرار

۱۰- ب و ج: ندارد ؛ تق : چیزی ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب :

ذیل همین نفثة المصدود که نجم الدین ابوالرجاء^۱ قسی کرده است^۲،
 و از متقطع عهد ایشان تا اواخر^۳ عمر خویش هر چه از تقلب احوال اهل
 روزگار و افاضل و امثال و وزرا و امرا و ملوک و صدور شنیده است و
 مشاهده^۴ کرده، به هر يك اشارتی لطف آمیز کند، و از رذایل و فضایل
 ایشان نبذی باز نماید؛ و^۵ آن را خود چه توان گفت که شرح خصایص
 آن ذیل را اگر مدیلت کنم به امتداد زمان پیوسته گردد. [الف] ذیلی به
 یواقیت نکت و درر امثال مالا مال، ذیلی که اطراف آن به آب عذب
 عبارت شسته^۷ و اغیار تکلف و تعسف پیرامنش ننشسته. و دیگر طرایق
 مختلف و متباین که اکابر بلغا و فضلا^۹ را بسود: و اگر از هر یکی
 علی حده^{۱۰} نمودگی^{۱۱} باز نمایم، به اطالت انجامد. اما طریقی^{۱۲} که
 خواجه فاضل ظهیر الدین کر جسی داشت، کتبه عجم از نسخ^{۱۳} کتابت
 بر منوال او اگر خواهند، قاصر آیند، و تَوَكَّنَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا^{۱۴}.
 و نوعی دیگر اگر چه از رسوم دبیران بیرون است، چون نفات سحر
 کلام و مجاجات اقسام امیر خاقانی، که^{۱۴} خاقان اکبر بسود بر خیل
 فصحای اهل^{۱۵} زمانه، و در آن میدان که او سه طفل بنان را بر نی پاره
 سوار کردی، قصب السبق براعت از همه بر بودی؛ و گرد گام زرده کلکش

۵

۱۰

۱۵

- ۱- ب و ج : ابوالرضا ۲- ب و ج : کرد ۳- ب و ج : آخر
 ۴- ب و ج : مشاهدت ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : ایام
 ۷- ا : + آمد ۸- ب : ندارد ۹- ج : فضلا و بلغا
 ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : نمودگی
 ۱۲- ب و ج : ۱۳- ا : نسخ ۱۴- ا : ندارد
 ۱۵- ب و ج : ندارد

او هام سابقان حلبة دعوی نشکافتی^۱. و دیگر رسایل و رقا و فصول از انواع به مطالعه همه محظوظ گشتم، و بعد از وقوف بر حقایق آن گرد حدایق^۳ مبدعات بر آمد^۴ و شمیمی از نسیم هریک به مشام آرزو استنشاق کردم. چون نحل بر هر شکوفه ای از افناد^۵ عبارات نشستم^۶، از هریک آنچه خلاصه لطافت و مصاصه حلاوت بود با خلیفه خاطر بردم^۷، تا از مفردات اجزای آن مرکبی به فرط^۸ امتزاج عسل وار حاصل آمد، که امکان^۹ تمییز از میان کل و جزو^{۱۰} بر خاست.

شعر^{۱۱} [ب۴]

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ

- ۱۰ و چون در ملابست و ممارست این فن روزگاری به من بر آمد، خواستم که^{۱۲} از فایده آن عایده عمر خود را ذخیره ای گذارم، و کتابی که درو داد سخن آرایبی توان داد ابداع کنم. مدتی دراز نوا هض^{۱۳} این عزیزمت در من می آویخت تا متقاضیان درونی را بر آن قرار افتاد که از عرایس فکر^{۱۴} مخترعات گذشتگان مخدره ای که از پیرایه عبارت عاطل باشد به دست آید، تا کسوتی زبینه از دست باف^{۱۵} قریحه خویش ۱۵ درو پوشم^{۱۶} و حلیتی فریبنده از صنعت صناعت^{۱۷} خاص^{۱۸} برو بندم. بسیار

۱- ج: بشکافتی؛ ا و ب: بی نقطه ۲- ا: ندارد ۳- ب و ج: دقایق ۴- ب و ج: بر آمدم ۵- ب و ج: افنان ۶- ب و ج: + و ۷- ا: برزدم ۸- ا: فرد ۹- ا: + آن ۱۰- ج: جزء ۱۱- ج: ندارد ۱۲- ج: + تا ۱۳- ب و ج: + همت ۱۴- ب و ج: ندارد ۱۵- ب و ج: دست بافت ۱۶- ا: ندارد ۱۷- ب و ج: صباغت ۱۸- ج: خاطر خود

در بحث و استقرای آن کوشیدم، تا يك روز تباشیر بشارت صبح این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود، و ملهمی از ورای حجاب غیب سرانگشت تنبیه در پهلوئی ارادتم زد و گفت^۱:

بیت^۲

گفتی که دلت کجاست جانا

۵

در زلف نگر نه دور جایست

آنک کتاب مرزبان نامه که از زبان حیوانات اعجم وضع کرده اند و در اعجم ماعدای کلیله و دمنه کتابی دیگر مشحون به غرایب حکمت و محشو^۳ به رغایب عظمت و نصیحت، مثل آن نساخته اند؛ و آنرا^۴ بر نه باب نهاده اند^۵، هر بابی مشتمل بر چندین داستان، به زبان طبرستان و پارسی قدیم باستان ادا کرده، و آن عالم معنی را به لغت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار [الف] گردانیده.

۱۰

شعر^۶

كَالْدَّرِ فِي صَدْفٍ وَالْخَمْرِ فِي خَرْفٍ

وَالنُّورِ فِي ظَلَمٍ وَالْخُورِ فِي سَمَلٍ

۱۵

و پنداری این عروس زیبا که از پس^۷ پرده^۸ خمول بماند، و چون دیگر جواری منشآت در بحر و بر^۹ سفر نکرد و شهرتی لایق نیافت، هم بدین^{۱۰} جهت بود که چون ظاهری آراسته نداشت، دواعی غیب^{۱۱} از باطن جویندگان^{۱۲} به تحصیل آن متداعی نیامد. اگر این آرزو ترا نه

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب : «را» ندارد

۴- ب و ج : نهاده ۵- ج : ندارد ۶- ب و ج : درون

۷- ب و ج : برو بحر ۸- ب و ج : ازین ۹- ب و ج : رغبت

۱۰- ج : خورندگان؛ ب : خونندگان

شهوة عین است^۱ بسم الله ، به افتضاض این عذرت مشغول باش، و هیچ عذر پیش خاطر منه.

بیت^۲

ازین شگرف تر اندیشه نیست در عمل آر

۵ و گرنه ره مده اندیشه را به خاطر خویش

مرا سینه امل از شرح این سخن منشرح شد.

شعر^۳

وَقُلْتُ لِيَدْنِقْسِ جِدِّي الْآنَ وَ أَجْتَهْدِي

و سَاعِدِينِي فَهَذَا مَا كَمَنْيْتِ

۱۰ همان زمان میان طلب در بستم و از پای^۴ ننشستم ، تا آن

گنج خانه دولت را به دست آوردم. زوایای آن همه بگردیدم و خجایای

اسرار آن به نظر استبصار تمام دیدم و طلسم ترکیب آن از هم فرو

گشادم، و از حاصل همه ملخصی ساختم، باقی انداختم^۵، كَفَضَاتِ

أَقْدَاحِ رُدْدِنَ عَلَيَّ السَّاقِي ، و بر همان صیغت اصل^۶ بگذاشتم، و آن گه^۷

۱۵ مَتَشَمَّرًا عَنِ سَاقِ أَلَيْبِيَّةِ سَافِرًا عَنِ وَجْهِ الْأَمْنِيَّةِ پیش این مراد باز رفتم

و در معرض پیش برد این غرض از پیشانی خویش^۸ [۵ب] هدفی از بهر

سهام اعتراضات پیش آوردم. و مَأْكُلٌ مِّنْ كَثْرَاجِنِحْتَهُ بَلِغَ الْإِحَاطَةِ وَ

لَاكُلُّ مِّنْ كَثْرَ كِنَاثَتَهُ قَرَطَسَ الْحِمَاطَةَ . فی الجملة^۹ چون اندیشه بر آغاز

۱- ا: شهوة العین نیست ۲- ج: ندارد ۳- ج: ندارد

۴- ب و ج: «از پای» ندارد؛ تق: مؤید اساس است ۵- ب و ج:

ساختم؛ ا: «باقی انداختم» ندارد ۶- ا: ندارد ۷- ب: ندارد

۸- ب و ج: خود ۹- ج: بالجملة

و انجام کار گماشتم، در حال که سلالهٔ آخر العمل در مشیمهٔ اول الفکر
 پدید آمد، طالع وقت را رصد کردم^۱ و نظری سعادت بخش از مشتری
 آسمان جلال و منقبت، اعنی خداوند خواجهٔ جهان، صاحب اعظم،
 مولی الامم و مولی النعم^۲، نظام العالم، سیدالشرق و الغرب^۳، ملک
 وزراء العصر^۴ و اجلهم کمالا و افضلهم فضلا و افضالا، ریب الدنیا
 ۵ والسدین، معین الاسلام و المسلمین، اعلی الله شأنه و اظهر علیه احسانه،
 بدو متصل یافتیم. دانستم که تأثیر آن نظر او را به جایی رساند و منظور
 جهانیان گرداند. پس آن صحیفهٔ اصل را پیش نهادم، و به عبارت
 خویش نقل کردن گرفتم؛ و مشاطهٔ چرب دست قدرت^۵ را در آرایش
 لبتان شیرین شمایل دست برگشودم. و دانای نهران و آشکار^۶ داند که
 ۱۰ از نهران خانهٔ فکرت هیچ صاحب سخن متاعسی در بار خود نبستم،
 وَرَأَيْتُ الْعُرَى خَيْرًا لِي^۷ مِنَ الثُّوبِ الْمَعْمَرِ^۸. هر درّی که در جیب
 فکر^۹ و گریبان سخن نشاندم از درج مفکرةٔ خویش بیرون گرفتم؛ و هر
 مرجانی که در^{۱۰} آستین عقل و جان [ع الف] ریختم، از خزانهٔ حافظه
 ۱۵ خود بر آوردم.

بیت^{۱۱}

نه پیش من دو اوین بود^{۱۲} و دفتر

نه عیسی را عقاقیر است و هاون

- ۱- ب و ج: ندارد
 ۲- ب و ج: از «مولی...» ندارد
 ۳- ب و ج: از «سید...» ندارد
 ۴- ب: ملک الوزرای العهد؛ ج: العهد
 ۵- ب و ج: فکرت
 ۶- ب و ج: آشکار و نهران
 ۷- ا: لی خیراً
 ۸- ج: ج
 ۹- ا: ندارد
 ۱۰- ب و ج: از
 ۱۱- ج: ندارد
 ۱۲- ا: ندارد

و چون برقد این عذر ای مزین چنین دیبای ملون بافته آمد، به نام
 والقب همایونش مطرز کردم؛ و دیباچه عمر خود را به ذکر بعضی
 از مفاخر ذات و معالی صفاتش مطرا گردانیدم؛ و در مقطع هر بابی
 متخلصی دیگر به دعا و ثنای زاهرش اطاب الله^۱ نثره و ابقی علی
 الدهر ذنره پدید آورد.^۲ و اگر چه امروز چندانکه چشم بصیرت کار
 می کند، در همه ارجا و انحای^۳ گیتی لاسیما در بسط عرصه عراقین از
 اکارم عالم و اکابر امم و افاضل ملوک عرب و صدور عجم همین یک
 دانه عقد بزرگی^۴ و یگانه عهد بزرگواری می توان یافت که فضل باهرش
 پیرایه کسوم و افرست. و اثری از آثار معالم علم اگر^۵ امروز نشان
 می دهند، جز بر سده سیادت و وساده حشمت او صورت پذیر نیست
 و نشاید که چنین بضاعتی جز به روز بازار دولت او فروشند، و چنین
 تحفه ای جز پیش بساط جلال او نهند.^۶ و اما قدمت بندگی من بر تقدیم
 این خدمت خود باعشی دیگرست. چه^۷ از آن مقام که نام من از دیوان
 انشای^۸ فطرت در قلم تکلیف گرفتند، [عب] ورقم عقلی که مظنه تمیز
 باشد بر ناصیه حال من زدند، تا این زمان که از مراتب سن بدین مرتبت^۹
 رسیدم، جز در پناه این جناب مجد و مکارم نپروریدم، و طفل بلاغت را
 به حد بلوغ در حضانة^{۱۰} تربیت^{۱۱} این آستانه رسانیدم. و ورای این

۱- ا: اطال الله ۲- ب و ج: آوردم ۳- ب و ج: انحا و

ارجا ۴- ا: بندگی ۵- ا: که ۶- ب و ج: + نعم هذا

لهذا؛ تق: لهذا اما ۷- ب و ج: ندارد؛ تق: مؤید اساس است

۸- ب: + فکرت در ۹- ب و ج: مرتبه ۱۰- ج: حضانت

۱۱- ا: ندارد

اجحافی نتواند^۱ بود که اتحاف کتاب من بنده را^۲ به چنین خداوندی می‌باید کرد^۳، که هر رقعته‌ای از نتایج طبعش در حساب دبیران عالم، کتابی است؛ و هر نامه‌ای از نسیای قلمش، نقش بندان^۴ کارگاه تحریر و تحبیر را کارنامه‌ای.

شعر^۵

۵

إِنْ قَالَ فَالِدُرُّ الْتَمِيمِ مُسْخَمٌ

أَوْ خَطَّ فَالْوَشَى الْبَدِيعِ مَسْمُومٌ

ای که در آینه جان هیچ وقت

دیده نه‌ای روی کمال سخن

دفتر انشاش یسکی در نگر

۱۰

زیور خط بین و جمال سخن

و هر که طرفی ازین تحف به حضرتش واسطه تقرب شناسد،

چنان باشد که گفت:

شعر^۶

أَهْدِي كَمَسْتَبِضِ قَمْرًا إِلَى هَجْرٍ

۱۵

أَوْ حَامِلِ وَشَى أَبْرَادٍ إِلَى الْيَمِينِ

و در اثنای قصیده‌ای که به ثنای فایحش موشح^۷ دارم، بیتی^۸

ازین سیاق می‌آید:

۱- ب و ج : نتوان ۲- ب : ندارد ۳- ج : ندارد

۴- ا : نقش بند ۵- ج : ندارد ۶- ب : بیت ؛ ا : بیتان

۷- ج : ندارد ۸- ا : موشح ۹- ب و ج : بیتی هم

بیت^۱

جو اهری که بیفتد ز ساعد قلمش

برند دست به دست از برای گردن حور

و^۲ اگر^۴ صحایف لطایفی که از قلم غیب^۵ نگار غرایب^۶ بارش که^۵

در خزاین ملوک جهان محفوظ و مکنونست^۶ باز گفته شود، همانا از
زبان حال به سمع انصاف این باید شنید که^۷:

شعر^۸ [۷ الف]

يَا مَنْ يَطِيلُ كَلَامًا فِي مَدَائِحِهِ

أَمْسِكَ فَحَصْرُ نَجُومِ اللَّيْلِ مِنْ حَصْرِ

۱۰

تَنْفَسِ الدَّهْرِ مِنْ ذِكْرَاهُ عَنْ أَرْجٍ

تَنْفَسِ الرُّوضَةِ الْغَنَاءِ فِي السَّحْرِ

فی الجملة از بدایت تا نهایت که دل بر اندیشه^۹ این^۹ اختراع نهادم

و همت بر افتراع این بکر آمده غیب گماشتم، بر هر مایه دار معنی و

پیرایه بند هنر که رسیدم اورا بر اتمام آن^{۱۰} مرغیب و محرض یافتم، تا از

معرض لایمه مثل^{۱۱} أَحْمِيَّتَ فَمَا أَشْوَيْتَ ، اجتناب واجب دیدم. و
۱۵

تحرض من بر تعرض این نفعه توفیق که از مهب کرامت الهی در آمد،

بیفزود. و در آن حال^{۱۲} که شورش^{۱۳} فترات عراق بدان زخمه^{۱۴} ناساز

که از پرده چرخ سقله نواز بیرون آورد، مرا با سپاهان افگند. و این

۱- ج : ندارد

۲- ج : به دستش

۳- ب : ندارد

۴- ب و ج : + از

۵- ا : ندارد

۶- ا : مکتوبست

۷- ب و ج : ندارد

۸- ج : ندارد

۹- ا : این

۱۱- ب و ج : ندارد

۱۲- ب و ج : حالت

۱۳- ب : سوزش

۱۴- ا : ناسازگار

كُنْتُ فِيهَا عَلَى مُتَقَلِّبٍ مِنَ الْأَحْوَالِ وَ مُضْطَرَبٍ مِنَ الْأَهْوَالِ ، به مجالست
 و منافقت^۱ اهل آن بقعه که شاه رقعۀ هفت کشورست ، تزجیت ایام
 نامرادی می کردم، و در پی نظام حال در مدرسه نظامیه ، از انقاس ایشان
 که بعضی نورسیدگان عالم معنی بودند و بعضی بقایای سلف افاضل،
 به اقتباس فواید مشغول می بودم، و سورت خممار واقعه را به کاس ۵
 استیناس ایشان تسکینی می دادم. يك دوجزو ازین اجزا در مطالعه آن^۲
 طایفه آوردم^۳. اگر از استحلایی که [۷ب] مذاق همرا از خواندن آن
 حاصل آمد عبارت کنم و استطرافی که این نمط را نمودند باز نمایم، تکلّتی
 در صورت تصلّف من غیرالحاجة نموده باشم. و یکی از آن طایفه که
 واسطة العقد قوم بود و به لطف طبع و سلامت ذوق و دقت نظر و کمال ۱۰
 براعت از اهل این^۴ صناعت ممتاز، از تماشای سواد آن هرگز سیر
 نمی شد، و این لفظ، اگرچه باز گفتن آن مستهجن است^۵، برزبان راند
 و گفت: وَ حَقٌّ لَهُ أَنْ يُكْتَبَ بِسَوَادِ الْقَلْبِ عَلَى بَيَاضِ الْعَيْنِ . و يسك
 روز به تازگی بادی در آتش هوس من دمید و به انشاد این بیت خوامد^۶
 خاطر مرا مشتعل گردانید و بر من خواند: ۱۵

شعر^۸

إِذَا سَنَجَ السَّرُورُ فَيَأِي عُدْرِي

لَدَى الرَّأْيِ الْمُسَدِّ فِي التَّوَانِي

و با آنکه عوارض روزگار و پیش آورد اختلاف لیل و نهار^۹ او

۱- ب و ج : منافقت ۲- ج : این ۳- ب و ج : می آوردم

۴- ۱ : این ۵- ۱ : ندارد ۶- ب و ج : مستهجن است باز گفتن

۷- ج : خوش آمد؛ ب: در اصل خوامد بوده است که ش افزوده اند ۸- ج :

ندارد ۹- ب و ج : ادوار

را^۱ در طی و نشر ناپروایی^۲ می داشت ، هر گاه که خُلسهٔ مین الزمان
 وَ فُرْصَةً مِنَ الْحَدَثَانِ زمانهٔ شوخ چشم را چشم زخمی در خواب ذهول
 یافتی ، حجرهٔ خرابهٔ دل از آمد شد^۳ احداث متوالی خالی ماندی^۴ :
 ساعتی به قدر امکان به تحریر فصلی از آن فصول پرداختمی . واگر عیار
 مبادت و مساعدت این عجول درنگی^۵ نمای و این ملول مهر^۶ افزای
 برین گونه نبودی ، و^۷ دواعی همم و مساعی قلم را بند در بند تراخی
 نیفتادی ، در اندک روز گار^۸ از آن فراغت روی [۸ الف] نمودی ، و
 اندیشه از منزل دور پایان قوت به سرحد فعل رسیدی . و اکنون که
 ذنابه‌ای از آخر^۹ کتاب ، که ناساخته بود و بسته^{۱۰} ناکامیهای ایام مانده
 به اتمام پیوست و عقد مبانی آن به نظام رسید ، این بندهٔ ثنا گستر متوقع
 است و مجال امیدش متوسع ، که به واسطهٔ صیت جهان پیمای خداوند
 خواجهٔ جهان ضَاعَفَ اللَّهُ مَعَالِيَهُ وَأَضْعَفَ مَعَادِيَهُ^{۱۱} عن قریب عرصهٔ
 اقالیم چنان پیماید که سرعت سیرش گرد غیرت بر کو کبهٔ صبا و دبور
 افشانند^{۱۲} و آتش رشک در مجمرهٔ شمال و قبول افگند ، و نام بزرگوارش
 از دیباچهٔ مرزبان نامه به روزنامهٔ دور روز گار^{۱۳} مخلصد و مورخ بماند ؛
 و چشم اهل زمانه به سواد و بیاض آن روشن گردد ، و طراوت و جدت
 آن را اختلاف جدیدین و اتفاق فرقدین باطل نکنند^{۱۴} . و آنکه صاف ساغر
 انصاف نخورده باشد و نشوان این شراب مختلف الالوان نگشته ، از

۱- ج : مرا
 ۲- ب و ج : ناپروا
 ۳- ج : آمد و شد
 ۴- ب و ج : شدی
 ۵- ا : ندارد
 ۶- ب و ج : ندارد
 ۷- ج : بند بر بند
 ۸- ب و ج : روزگاری
 ۹- ب و ج : اواخر
 ۱۰- ا : بسبب
 ۱۱- ا : احادیث
 ۱۲- ا : نشاند
 ۱۳- ب و
 ج : بر روی روزگار
 ۱۴- : نگرداند

ذوق آن خیری^۱ بازندهد. و ممکن^۲ که مذاق حال او برعکس ادراکی دیگر کند.

شعر^۳

وَمَنْ يَكُ ذَاقِمٍ مَرِيضٍ

يَجِدُ مَرَأً بِهِ الْمَاءَ الزَّلَالَا

۵

وَأَرْجُو اللَّهَ تَعَالَى أَنْ لَا يُطَالَعَهَا إِلَّا الْمَيْرُونَ عَنْ أَدْنَسِ خِيَالَاتِ
الْخُلْدِ وَلَا يَمَسَّهَا إِلَّا الْمَطْهُرُونَ [۸ ب] عَنْ أَدْنَسِ وَسَاوَسِ السَّخَطِ وَ
الْحَسَدِ. ایزد تعالی افواه جهانیان را به اطایب ذکر مناقب و مآثر
خداوند خواجه جهان، صاحب اعظم، مطیب و مشرف دارد، و اسماع
عالمیان^۴ را به جواهر محامد و مفاخرش مقرط و مشتف^۵، و محاسن
آثار کرشم تا قیام ساعت باقی، و^۶ اقدام همتمش^۷ در مراقی علو خویش^۸
ساعة فساعة در ترقی^۹، بمحمد و آله.

۱۰

قِطْعَةٌ فِي وَصْفِ الْكِتَابِ تَشْبِيهًا وَلَمَّا قَدَّمَ مِنْ

ذِكْرِ عَوَارِفِهِ وَحَسَنَ ذَلِكَ أَلْذَكَرَ قَدَشِيهًا

وزیر عالم عادل ریب دولت و دین

۱۵

ایسا به طوع فلك طاعت تو ورزیده

هر آنچه بسته ضمیر تو عقل نگشوده

هر آنچه دوخته رای تو چرخ ندریده^{۱۰}

۱- ۱: چیزی ۲- ۲: چ: که ممکن، ب و تق: مؤید اساس است

۳- ۳: چ: ندارد ۴- ۴: چ: جهان ۵- ۵: ب و ج: ندارد ۶- ۶: ب و

۷- ۷: چ: همش ۸- ۸: ب و ج: ندارد ۹- ۹: تق: تراقی

۱۰- ۱۰: چ: از «قطعة فی...» ندارد و در پایان کتاب آورده است.

- زبس که بر اشب شبهت فگنند پرتو صدق
 چو صبح رای تو بر آفتاب خندیده
 میان خاک سیه زر سرخ آمده بار
 ز ابر رحمت تو هر کجا که باریده
 ۵ هر آرزو که بدو کام حاجتی شده خوش^۲
 کف کریم تو پیش از سؤال بخشیده
 هنر به عهد تو زان پس که دیده قحط کرم
 میان روضه نساژ و نعیم غلتیده
 تویی و طبع تو کز غایت لطافت اوست^۳
 ۱۰ بر آتش حسد آب حیوة جوشیده
 زدست بوس تو تمکین ندیده منشی چرخ
 که گاه دست^۴ و گهی خامه^۵ تو بوسیده
 به ذوق عقل توان یافت شور بختی آن
 که او مشارع جاه تو خواست شوریده [۹الف]
 ۱۵ وفاق رای تو گر بسپرد^۵ رواست که هست
 همیشه دامنِ ظلمت ز نور در چیده
 بزرگوارا این بکر را که آوردم
 برون ز پرده فکرش تمام بالیده^۶

۱- چ : در ۲- چ : ... که بدان گشته کام جانها خوش

۳- چ : روانسی او ۴- چ : خط ۵- چ : نسپرد

۶- چ : از «قطعة فی...» را تا پایان اشعار در اینجا ندارد و به پایان کتاب افزوده است.

- به زیر دامن اقبالِ فضلِ پرور^۱ تو
 به محض خون دل خسویش پرورانیده
 ز بهر زیور او تا زمانه عقد کند
 به جای آب من از دیده دُر^۲ چکانیده^۳
 ۵ نگره به زلف و رخس کن که روشنت امروز
 زمانه را به سواد و بیاض او دیده
 طمع نمی فتم در^۴ گرانی کاوینش
 عروس اگر چه جمیلت و شوی نادیده
 که هست جود تو بیش از زفاف^۵ او صدبار
 ۱۰ هزار مهر المثلش به من رسانیده
 به هیچ پوشش تشریفم این مقابل نیست
 که نیست نیک و بدش هیچ بر تو^۶ پوشیده
 که داندش چو تو زابنای دهر قیمت عدل
 که نه فروخته اند این متاع و نخریده
 ۱۵ مبارکست برین آستانه پیوستنش
 که باد از وی احداثِ چرخ بریده^۷

۱- ج : بنده پرور ۲- چ : خون ۳- چ : + جهان به جای
 درم بیدریغ بر سراو * نثار کرده کواکب سپهر برجیده ۴- ج : نمی کتم
 اندر ۵- چ : نکاح ۶- چ : بر تو هیچ ۷- چ : + به آستان
 تو پیوستنش مبارک باد * پی حوادث از روزگار بریده

فهرست الابواب

باب اول

در تعریف کتاب و بیان^۱ واضع و ذکر^۲ اسباب وضع

باب دوم

۵ در داستان^۳ ملك نيكبخت و وصاياي^۴ که فرزندان را
به وقت وفات فرموده^۵

باب سوم

در داستان^۶ شاه^۸ اردشير و دانای مهران به

باب چهارم

۱۰ در داستان^۹ ديو گاو پای و دانای نيك دين^{۱۰}

باب پنجم

در داستان^{۱۱} دامه و دادستان^{۱۲} [ب۹]

باب ششم

در داستان^{۱۳} زيرك و زروی

۱۵

باب هفتم

در داستان^{۱۴} شير و شاه پيلان

۳- ب و ج : ندارد

۲- ب و ج : بيان

۱- ب و ج : ذکر

۶- ب و ج : سيوم

۵- ج : موت فرموده

۴- ب و ج : وصايا

۵- ب و ج : ندارد

۸- ب و ج : ملك

۷- ب و ج : ندارد

۱۲- ج : داستان؟

۱۱- ب و ج : ندارد

۱۰- ب و ج : دينی

۱۴- ب و ج : ندارد

۱۳- ب و ج : ندارد

باب هشتم

در داستان^۱ شتر و شیر پرهیزگار

باب نهم

در داستان^۲ عقاب و آزادچهر^۳ و ایراوَقَدْ دَمَّ فِهْرَسْتُ الْجَوَابَ وَالْآنَ نَشْرَعُ فِي مَقْصُودِ الْكِتَابِ^۴

۳- ب و ج :

۱- ب و ج : ندارد

۲- ب و ج : از « و قد تم... » ندارد

۳- ب و ج :

باب اول

در بیان^۱ تعریف کتاب و ذکر واضع و بیان اسباب^۲ وضع آن^۳

چنین باید^۴ دانست که این کتاب مرزبان نامه منسوبست به واضع کتاب مرزبان بن شروین، و شروین^۵ از فرزندزادگان کیوس بود، برادر ۵
ملك عادل انوشروان. بر ملك طبرستان پادشاه بود و^۶ پنج پسر داشت
همه به رجاحت عقل و رزانت رای و اهلیت ملك^۷ داری و استعداد
شهریاری آراسته. چون شروین در گذشت، بیعت ملك بر پسر مهترین
کردند، و دیگر^۸ برادران کسر انقیاد^۹ بر میان^{۱۰} بستند. پس از مدتی
دوای حسد در میان پدید آمد و مستدعی طلب ملك شدند^{۱۱}. مرزبان به
حکم آنکه از همه^{۱۲} برادران به فضیلت فضل منفرد بود و^{۱۳} از حطام

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب : + این ۳- ب و ج : مرزبان

نامه ۴- ج : بیاید ۵- ب : + که ۶- ج : ندارد

۷- ب و ج : + او ۸- ب و ج : ندارد ۹- ا : شد

۱۰- ب و ج : ندارد

دنیای فطام یافته و همّت^۱ بر کسب سعادت باقی گماشته، اندیشه کرد
 که مگر در خیال شاه بگذرد که او نیز در مشرع مخالفت برادران
 شروعی^۲ [الف ۱۰] می‌پیوندد. نخواست که غبار این^۳ تهمت بر دامن
 معاملات او نشیند. در آینه^۴ رای خویش نگاه کرد، روی صواب چنان
 دید که زمام^۵ حرکت بر^۶ صوب مقصدی معین برتابد، و از خطه
 مملکت او^۷ خود را به گوشه‌ای بیرون افکند و آنجا مسکن سازد، تا
 مورد صفای برادران از وی^۸ شوریده نگردد، و معاهد الفت و اهسی
 نشود و وهنی به قواعد اخوت راه نیابد. جمعی از اکابر و اشراف
 ملک که برین حال وقوف و اشراف داشتند، ازو التماس کردند که
 چون رفتن تو از اینجا محقق شد، کتابی بساز مشتمل بر لطایف
 حکمت و فواید فطنت که در معاش دنیا و معاد آخرت آن را دستور
 حال خویش داریم، و از خواندن^۹ و کار بستن آن به تحصیل سعادتین
 و فوز نجات دارین تو تسل توان کرد؛ و آثار فضایل ذات و محاسن
 صفات تو به واسطه آن بر صفحات ایام باقی ماند؛ و از زواجر و عظ
 و پند کلمه‌ای چند به سمع شاه رسان، که روش^{۱۰} روزگار او را
 تذکره‌ای باشد.

ملک زاده این سخن اصغا کرد، و امضای عزیمت خود^{۱۱} و^{۱۲}
 تقدیم ملتمسات ایشان بر اذن^{۱۳} و فرمان شاه موقوف گردانید^{۱۴}. از موقف

۱-۱ : ندارد ۲-ب و ج : حوضی ۳-ب : آن
 ۴-ب و ج : آیه ۵-ا : زمان ۶-ب و ج : به ۷-ب و
 ج : ندارد ۸-ب و ج : ندارد ۹-ا : خوا ۱۰-ا : ندارد
 ۱۱-ا و ج : ندارد ۱۲-ب : به ۱۳-ب : برادران
 ۱۴-ب : و

تردد برخاست و به خدمت شاه رفت و آنچه در صمیم^۱ دل داشت ، از رفتن به جای دیگر و ساختن کتاب و فصلی نصیحت^۲ آمیز گفتن^۳ ، جمله را بر سبیل [۱۰ب] استجازات^۴ در خدمت شاه تقرر کرد .

شاه در جواب او ترددی فرمود^۵ . و چون او غایب شد^۶ و وزیر

حاضر آمد ، با او از راه استشارات گفت که در اجازت ما این معانسی^۷ را^۸ که برادرم همت و نهمت بر آن مقصور گردانیده است ، چه می بینی ؟

وزیر گفت : دستوری دادن^۹ تا از اینجا به جای دیگر رود ،

نتیجه رای راستست و قضیه فکر صایب . چه^{۱۰} عدوی از اعدای

مُلك کم گشته باشد و خساری از پای دولت بیرون شده . و بدان که

۱۰ مراد او از ساختن کتاب آنست که سیرت^{۱۱} پادشاهی ترا به تقبیح در

پرده تعریض فرا نماید ، و در آفاق عالم بر افواه خلق سمرگرداند . و

آنچه می خواهد که ترا نصیحتی کند ، مرتبه خویش در دانش و رای

مرتبه تو می نهد . اما نه چنانست که^{۱۲} با خود قراردادده است^{۱۳} ؛ و از

حلیت کمالی که می نماید ، عاطلست و اندیشه او سراسر باطل . لیکن

۱۵ شاه بفرماید که آنچه گوید به حضور من گوید ، تا در فصول آن

نصیحت ، فصول طبع و نقصان و فضیحت^{۱۴} او بر شاه اظهار کنم و

۱- ب و ج : ضمیر ۱-۲ : ندارد ۱-۳ : استخارت

۴- ج : مترددوار توقفی کرد ؛ ب : مترددوار توقفی فرمود ۵- ب و ج :

گشت ۶- ج : ندارد ۱۷- : ندارد ۱-۸ : + او

۱-۹ : ندارد ۱۰- ب و ج : سیر ۱۱- ب و ج : + او

۱۲- ب و ج : می دهد ۱۳- ب و ج : فضیحت و نقصان

سرپوش از روی کار او برگیرم، تا شاه بداند که او از دانشوران کدام پایه دارد، و از هنری که صلصلة صلف آن در جهان می افکند، چه مایه یافته است.

شعر^۲

طِبَاعَكَ فَائِزَةٌ مِهَا وَحَلَّ التَّعَلُّفَا

۵

فَانِ الْاِنْدِي غَطِيْتَه قَدَقَعَشَمَا [الف ۱۱]

مفاوضة ملك زاده با دستور^۳

روز دیگر که شاه سیارات علم بر بام این طارم بی پایه^۴ زد، و مهرة ثوابت ازین نطع ازرق بازچیدند، شاه در سراچه خلوت بنشست و^۵ مثال داد تا چند معتبر از کفایت و دهات ملک، که هریک فرزانه زمانه خویش بودند، باملك زاده و وزیر به حضرت آمدند، و انجمنی چنانکه وزیر خواست، بساختند. ملك، مرزبان را گفت: ای برادر، هر چه تو گویی خلاصه نيك اندیشی و تقاوة حقاوت و مهربانی باشد، و الا از فرط مباحضت^۶ و ملاطفت^۷ آن را صورتی نتوان کرد^۸. اکنون از هر چه داعیه مصلحت املا می کند، او عیة ضمیر^۹ بیاید پرداخت. گفتنی گفته و در حکمت سفته اولیتر.

ملك زاده آغاز سخن^{۱۰} کرد و به لفظی چرب تر از زبان فصیحان

۱-۱: و ۲-۲: چ : ندارد ۳-۱: از «مفاوضة...»

ندارد ۴-۲: ب و ج : چهارم ۵-۵: ب و ج : ندارد

۶-۱: مباحضت ۷-۲: ب و ج : مخالفت؛ ۱: ملا...؟ ۸-۱: + و

۹-۱: + و ۱۰-۱: ب : ندارد

و عبارتی شیرین تر از خُلق کریمان ، حق دعای شاه و ثنای حضرت
و^۱ بارگاه به رعایت رسانید.

شعر^۲

بِكَلامٍ لَوْ أَنَّ لِلدَّهْرِ سَمْعًا

مَالٍ مِنْ حُسْنِهِ أَلَى الْأَصْفَاءِ ۵

وگفت اکنون که تمکین سخن گفتن فرمودی، حسن استماع
مبدول فرمای که لوایم نصح ، ملایم طبیعت^۳ انسانی نیست . قال الله
تعالی^۴ : لَقَدْ أَجَلَّغْتُمْ رَسُولَهُ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَعِنَ لَاتُحِبُّونَ
النَّاصِحِينَ^۵ . شکوفه گفتار اگر چه برگ لطیف برآرد، چون به صبای
صدق اصفا پروریده^۶ نگردد ، ثمره کردار از وی^۷ چشم نتوان
داشت .

شعر^۷ [۱۱ ب]

إِذَا لَمْ يَمِنْ قَوْلَ النَّصِيحِ قَبُولُ

فَإِنَّ مَعَارِضَ^۸ أَلْعَلَامِ^۹ فَضُولُ

۱۵ بدان ای شاه^{۱۰} که پاکیزه ترین گوهری که از عالم وحدت با
مرکبات عناصر پیوند گرفت، خردست؛ و بزرگتر نتیجه ای از نتایج
خرد، خوی^{۱۱} نیکوست، و اشرف موجودات را بدین خطاب ، شرف

۱- ب و ج : ندارد ۲- ج : ندارد ۳- ج : طبع

۴- ب و ج : از «قال...» ندارد ۵- ب و ج : پرورده ۶- ب و

ج : ازو ۷- ج : ندارد ۸- ب و ج : تعارض ؛ تق. مؤید اساس

است ۹- ب : + فضیلت خلق نیکو ۱۰- ج : پادشاه

۱۱- ج : خلق

اختصاص می بخشد و از بزرگی آن حکایت می کند، قَوْلُهُ دَعَائِي ۱ :
 وَإِنَّكَ لَعَمَلِي خُلُقٍ عَظِيمٍ ۵ . خلق نیکوست که از فضیلت آن به فوزِ نجات
 و ۲ سعادت ابدی وسیلت توان ساخت. و نیازمندترین خلائق به
 خلیقت پسندیده و گوهر پاکیزه ، پادشاهانند؛ که پادشاه چون
 نیکو خوی بود جز طریق عدل و راستی، که از مقتضیات اوست، نسپرد ؛
 ۵ والا ۳ سنت محبوب و سرعت مرغوب نهد. و چون انتهای ۴ سیرت
 او برین منهای باشد ، زیردستان و رعایا در اطراف و زوایای ملک
 جملگی در کنف امن و سلامت آسوده مانند، و کفایه خلق ۵ به اخلاق
 او متخلق شوند ، تا طوعاً او کرها و خوفاً او طمعاً بایسکدیگر رسم
 انصاف و شیوه حق نگاه دارند ، و اختلاف و تنافی که طابع ۱۰
 آدمی زاد را انطباع بر آن داده اند، به اتفاق و تصافی مبدل ۷ گردد.
 و بدان که از عادات ۸ پادشاه آنچه نکوهیده تر ۹ از آن نیست ۱۰ ، یکسی
 سفلگی است، که سفله به حق گزاری هیچ نیکوکاری نرسد، و خود
 را در ۱۱ [۱۲ الف] میان خلق به پایه ۱۲ سروری نرساند.

شعر ۱۳

۱۵

اِتْرَجُوْا اَنْ تَسُوْدَ وَ لَسْتَ تَعْنِيْ

وَ كَيْفَ يَسُوْدُ ذُو الدِّعَاةِ الْبَيْحِيْلُ ۱۴

- | | |
|--------------------------|---|
| ۱- ب و چ : ندارد | ۲- ب و چ : «نجات و» ندارد |
| ۳- ب : جز | ۴- ب : انتهای |
| ۶- ب و چ : طابع | ۷- چ : مبدل |
| ۹- ب و چ : است | ۱۰- چ : «از آن نیست» ندارد؛ ب : از آنست |
| ۱۱- ب و چ : ندارد | ۱۲- ب و چ : ندارد |
| ۱۳- چ : ندارد | |
| ۱۴- ب : مذمت بخل و اسراف | |

دوم اسراف در بذل مال، که او به حقیقت بندگانِ خدای را
نگهبان اموالست. و تصرف در مال خود به اندازه شاید کرد،
بخاصه^۱ در مال دیگران. و جمال این معنی را نص کلام ازلی از
منصّه صدق جلوه گری می کند، آنجا که می گوید^۲: وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ
لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ^۳ و حدیث^۴ و لَا خَيْرَ فِي الْاَسْرِفِ^۵ در شهرت به مقامی
است که به تذکار و تکرار^۶ حاجت نیاید. و پادشاه نشاید که بی تأمل
و تثبّت فرمان دهد که امضای فرمان او به نازله قضا ماند که چون از
آسمان به زمین آمد، مرد آن به هیچ وجه نتوان اندیشید. و اشارت
پادشاه بی مقدماتِ تدبیر چون تیرِ تقدیر بود که از قبضه مشیت بیرون
رود، به هیچ سپر عصمت دفع آن ممکن نگردد، و عاقبه الامر در عهده^۷
گرامت عقل بماند تا^۸ به زبان ندامت می گوید: وَ لَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ الْغَيْبِ
لَاَسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسْنِي السُّوءُ^۹. و نباید که از نصیحت ابا
کند و از ناصحان نفور شود، تا چون بیماری نباشد که به وقتِ عدول
مزاج از نقطه اعتدال، شربتِ تلخ از دست طیب حاذق^{۱۰} نخورد، تا
مذاق [۱۲ب] حال او به آخر از دریافت شیرینی^{۱۱} صحت بازماند. و
باید که فضای عرصه همت چنان دارد که قضای جمله حوایج ملک
هنگام اضطرار و اختیار درو گنجد، تا اگر سببی فرارسد^{۱۲} و حاجتی

۱- ب و ج : فخاصه ۲- ب و ج : می فرماید ۳- ب و ج :

ندارد ۴- ج : + خود ۵- ب و ج : + آن ۶- ب و ج :

و ۷- ب و ج : + باز ۸- ب و ج : شربت ۹- ب : فرارسد

* - سورة الانعام (۶)، آیه ۱۴۲؛ ياسورة الاعراف (۷)، آیه ۲۹

** - سورة الاعراف (۷)، آیه ۱۸۷

پیش آید که از بهر صلاح کلی مالی و افرانفاق باید کرد، دست منع
پیش خاطر خویش نیارد. و من چون صحیفه احوال تو مطالعه کردم،
قاعدۀ ملک تو مختل یافتم و قضیۀ عدل مهمل دیدم. گماشتگان تو
در اضاعت مال رعیت، دست به اشاعت جور گشاده‌اند و پای از
حد مقدار خویش بیرون نهاده. بازار خریدمندان کاردان کساد یافته،
و کار زبردستان به عیث و فساد زبردستان زیرو زبر گشته:^۲

زشت زشتست در ولایت شاه

گرگ بر تخت و یوسف اندر چاه

بد شود تن^۳ چو دل^۴ تباہ بود^۵

جور^۶ لشکر زضع^۷ شاه بود^۸

و این شیوه از نسقی که نیاکان^۹ تو نهاده‌اند دورست، و به نژاد^{۱۰} پاک
و محتد شریف و منبت کریم تو^{۱۱} سزاوار نیست.

شعر^{۱۲}

وَإِنَّ الظُّلْمَ مِنْ كُلِّ قَبِيحٍ

وَ أَقْبَحُ مَا يَكُونُ مِنَ النَّبِيهِ

تا امروز خاموش می‌بودم که گفته‌اند: باملوک، سخن، ناپرسیده

۱-۱ : عقل ۲-۲ : ب و ج : با خود گفتم ؛ ا : بیتان ؛ ب : بیت

۳-۳ : ب : دل ۴-۴ : ب : تن ۵-۵ : ج : شود

۶-۶ : ب و ج : ظلم ۷-۷ : ب و ج : جور ۸-۸ : ج : شود ۹-۹ : ا :

نائبان ۱۰-۱۰ : ج : و از اصل ۱۱-۱۱ : ج : + بهیچوجه

۱۲-۱۲ : ج : ندارد

مگویی؛ و کار^۱، نافرموده، مکن. امروز که اشارت^۲ بر آن جمله^۳ یافتم که^۴ آنچه دانم، گویم^۵؛ این قدر گفتم^۶. وَهَذَا غَيْضٌ مِّنَ [۱۳ الف] فَيْضٍ. و از عهده^۷ حق خویش اعنی حق^۸ برادری، که ورای همه^۹ حقوقست، بعضی تفصی نمودم؛ چه گفته‌اند: آنچه به شمشیر نتوان برید، عهده^{۱۰} خویشی است، و آنچه از زمانه بدل آن به هیچ علق^{۱۱} نفیس باز نتوان یافت، علقه^{۱۲} برادری است. چنانکه آن زن هنبوری^{۱۳} نام گفت. شاه گفت: چون بود آن داستان؟

داستان^۹ هنبوری^{۱۰} با ضحاک

ملك زاده گفت: شنیدم که در عهد ضحاک که دومار از هردو^{۱۱} کتف او برآمده بود^{۱۲}، هرروز تازه جوانی بگرفتندی و مغز سراو^{۱۳} ۱۰ طعمه آن ماران^{۱۴} ساختندی. زنی بود هنبوری^{۱۵} نام. روزی قرعه^{۱۶} قضای بد برپسر و برادر و شوهر^{۱۷} او افتاد^{۱۸}. هر سه را بگرفتند^{۱۹} و بازداشتند، تا آن بیدار^{۲۰} معهود برایشان برانند. زن به درگاه ضحاک

- ۱- ب و ج: + ایشان
 ۲- ب و ج: + شاه
 ۳- ب:
 ۴- ج: ندارد
 ۵- ب و ج و تق: بگویم
 ۶- ج:
 ۷- ب و ج: ندارد
 ۸- ب و ج: «این قدر گفتم» ندارد؛ تق: مؤید اساس است
 ۹- ۱: بهنبوری؛ ب و ج: هنبوی
 ۱۰- ج: حکایت
 ۱۱- ۱۰- ب و ج:
 ۱۲- ۱۱- ۱: «هردو» ندارد
 ۱۳- ج: + و
 ۱۴- ۱۲- ج: + و
 ۱۵- ب و ج: از مغز سرش
 ۱۶- ۱۴- ب و ج: دومار
 ۱۷- ۱۵- ب و ج: هنبوی
 ۱۸- ۱۶- ب و ج: شوهر و برادر
 ۱۹- ۱۷- ب و ج: آمد
 ۲۰- ۱۸- ب و ج:
 ندارد

رفت، خاك تظلم برسر كنان، نوحه درد آميز در گرفته كه رسم هر روز از در^۱ خانه‌اي، مردی بود^۲؛ امروز برخانه من سه مرد متوجه چگونگی آمدند؟ آواز فریاد او در دیوان^۳ ضحاک افتاد^۴. بشنید و از آن حال برسید^۵. واقعه چنانکه بود، آنها کردند. فرمود که هنبوری^۶ را^۷ مخیر کنند تا یکی را^۸ ازین سه گانه که او خواهد، معاف کنند^۹ و بدو دهند^{۱۰}. هنبوری^{۱۱} را به در سرای زندان^{۱۲} بردند. اول چشمش بر شوهر افتاد. مهر مؤلفت و مسوافت در نهاد او بجنید و شفقت [۱۳] ب] ازدواج درصمیم^{۱۳} دل^{۱۴} او اختلاج کرد. خواست که او را اختیار کند، باز نظرش بر پسر افتاد. نزدیک بود که دست در جگر خویش بود و به جای پسر جگر^{۱۵} گوشه خویش^{۱۵} را در^{۱۶} مقلب عقاب آفت اندازد و او را به سلامت بیرون برد. همی ناگاه برادر را دید در همان قید اسار گرفتار، سر در پیش افکنده^{۱۷} و^{۱۸} خونابه^{۱۹} حسرت بر رخساره^{۲۰} ریزان. باخود اندیشه کرد^{۲۱}: هر چند در ورطه این^{۲۲} حیرت فرو مانده‌ام، نمی‌دانم که از نور دیده و آرامش جان^{۲۳} و آرایش زندگانی کدام

- ۱- ب و ج : ندارد ۱- ب : بودی ۳- ب و ج : ایوان
 ۴- ا : + و ۵- ب و ج : پرسید ۶- ب و ج : او ۷- ا :
 ندارد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : بگذارند ۱۰- ب و
 ج : باز دهند ۱۱- ب و ج : هنبوی ۱۲- ب و ج : زندان سرای
 ۱۳- ب و ج : ضمیر ۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ا : خویش
 ۱۶- ا : ندارد ۱۷- ب و ج : افگند ۱۸- ج : ندارد
 ۱۹- ب و ج : خوناب ۲۰- ب و ج : رخسار ۲۱- ب و ج :
 اندیشه که ۲۲- ج : ندارد ۲۳- ب و ج : دل

اختیار کنم، و دل بی‌قرار را برچه قرار دهم؟ اما چه کنم که قطع پیوند برادری، دل به‌هیچ تأویل رخصت نمی‌دهد.

مصراع^۱

بر بی‌بدل چگونه گزیند کسی بدل؟

- ۵ زنی جوانم، شوهری دیگر توانم کرد، و تواند بود که از وی^۲ فرزندی آید که آتش فراق^۳ این^۴ به آب وصال او بنشانم، و زهر فوات این‌را به تریاک بقای او مداوات کنم. لیکن ممکن نیست که مرا از آن مادر و پدر که گذشتند، برادری دیگر آید تا این مهر برو افکنم. ناچار و ناکام^۵ دندان^۶ طمع از شوهر و پسر برکشید^۷، و دست برادر گرفت^۸ و از زندان به‌در آورد. این حکایت به^۹ ضحاک رسید. فرمود ۱۰ که فرزند و شوهر را^{۱۰} به هنبوری^{۱۱} بخشند^{۱۲}.
- این افسانه از بهر آن گفتم تا شاه بدانند که مرا از گردش روزگار عوض ذات [۱۴ الف] مبارک او چیزی^{۱۳} نیست، و جز از بقا و^{۱۴} عمر او به‌هیچ مرادی خرسند نباشم. و می‌اندیشم که^{۱۵} از وبال این^{۱۶} خرق که در خرق عادت^{۱۷} پدران می‌رود که عیاذا بالله جبل نسل به انتقاض ۱۵ رسد و عهد دولت به انقراض انجامد. کَمَا قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ : فَتَقَطَعَ

- | | | |
|-------------------|--------------------------|----------------------|
| ۱- ج : ع | ۲- ب و ج : ازو | ۳- ب و ج : + را لختی |
| ۴- ب و ج : ندارد | ۵- ب و ج : ناکام و ناچار | ۶- ب : ندارد |
| ۷- ب و ج : برگرفت | ۸- ب و ج : برداشت | ۹- ج : + سمع |
| ۱۰- ب و ج : + نیز | ۱۱- ب و ج : هنبوی | ۱۲- ب و ج : بخشید |
| ۱۳- ب و ج : هیچکس | ۱۴- ب و ج : بقای عمر | ۱۵- ج : ندارد |
| ۱۶- ب و ج : آن | ۱۷- ب و ج : عادات | |

دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا^۵.

شاه گفت: نقش^۱ راستی این دعوی از لوح عقیدت خویش برمی خوانم و می دانم که آنچه می نمایسی رنگ نکلف ندارد. اما می خواهم که به طریق محاوره^۲ و محاوره^۳ حق^۴ بی مجادله درین ابواب، خطاب دستور بشنوی، و میان هر دو^۵ به تجاوب و تناوب فصلی مشبع و مستوفی رود، تا از تمحیص اندیشه شما آنچه زبده کارست بیرون افتد و من بر آن واقف شوم.

ملک زاده گفت: شبهت نیست که اگر دستور به فصاحت زبان و حصافت رای و دهای طبع و ذکا ذهن که او را حاصلست، خواهد که هر نکته ای را قلبی و هر ایجابی را سلبی و هر طردی را عکسی اندیشد، تواند؟^۶ اما شفاعت به لجاج و نصیحت به احتجاج متمشی نگردد^۷. من به قدر وسع خویش درین راه قدمی گزاردم^۸، و حجاب اختفا از^۹ چهره حقیقت کار برانداختم. اگر می خواهی که گفته من در نصاب قبول قرار گیرد، قَدْ قَبِلْنَا الْوَعْدَ مِنْكَ^{۱۰}. و اگر نمی خواهی که بر حسب آن کار کنی لِأَكْرَاهٍ فِي [۱۴] ب [الذین]^{۱۱}.

خطاب دستور باملك زاده

دستور در لباس ملائمت^{۱۰} و مخادعت سخن آغاز کرد و گفت:

- ۱- ب و ج: ندارد ۲- ب: مجاوبه ۳- ب و ج: «محاوره»
 حق: ندارد ۴- ب: ندارد ۵- ب و ج: شما ۶- ا: ندارد
 ۷- ب و ج: + و ۸- ج: گذاردم ۹- ا: + برده
 ۱۰- ب: ملائمت

ملك زاده دانا^۱ و کار آگاه و پیش اندیش و دور بین و فره مند و صاحب فرهنگ است^۲. هر چه می گوید از بهر احکام عقده دولت و نظام عقد مملکت می گوید. و این نصایح مفضی است به منایح تائید الهی و تخلید آثار پادشاهی. ولیکن ما چنین دانیم که حفظ و حراست این^۳ ملك به چنین سیاست توان کرد که ما می کنیم، و سلوك این طریقت، مطابق شریعت^۴ عقل است. چه مجرم را به گناه عقوبت نفرمودن، چنان باشد که بی گناه را معاقب داشتن. و از منقولات کلام اردشیر بابک و معقولات^۵ حکمت اوست که: بسیار خون ریختن بود که از بسیار خون ریختن باز دارد، و بسیار دردمندی بود که به تن درستی رساند.

۱۰

شعر^۶

لَعَلَّ عَتَبِكَ مَحْمُودٌ عَوَاقِبُهُ

وَرَبَّمَا صَحَّتِ الْأَجْسَامُ بِالْعِلَلِ

و بنگر که این معنی بروفق کلام مجید چون آمد، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى^۷:وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ^۸. و^۹ می باید دانست که مزاج اهل این^۹

۱۵

روزگار فاسد گشته است و نظر از طاعت سلطان برخداعت شیطان مقصور

کرده اند، و دیواندیشه محال و سودای آرزوی استقلال در دماغ هر يك

بیضه هوسی نهاده است و بجهت طمعی بر آورده، و این تصور کرده^{۱۰}

۱- ا : ندارد ۲- ج : ندارد ۳- ج : ندارد ۴- ج :

+ و ۵- ج و ب : مقولات ۶- ج : ندارد ۷- ب و ج :

از « قال ... » ندارد ۸- ب : ندارد ۹- ب و ج : ندارد

۱۰- ب و ج : درسایشان افتاده

که سروری و فرماندهی کاریست که به هر بسی^۱ سروپایی [۱۵ الف] رسد^۲، و به مجرد کوشش و طلبیدن و جوشش و طپیدن، دست ادراک به دامن دولت توان رسانید، و هیئات. قَوْلُهُ قَعَالِي^۳: يَعِدُهُمْ وَيَمَنِّيهِمْ^۴ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ الْاَغْرُورًا^۵. و ندانند^۶ که پادشاهان برگزیده آفریدگار و برآورده^۷ پروردگارند. و آنجا که مواهب ازلی قسمت کردند و ولایت ورج الهی به خرج رفت، اول سایه^۸ همای سلطنت^۹ بر پیغمبران^{۱۰} افتاد، پس بر پادشاهان، پس بر مردم دانا. و مردم این^{۱۱} ولایت خدای اندیشیدن از دانایی دانند، و با پادشاه مخرقه و چاپلوسی از پیش بینی شمرند. پس^{۱۲} چون ایشان بدین^{۱۳} راه روند، ناچار ما را فراخور حال در ضبط امور سیاسی^{۱۴} بیاید کوشیدن، و کمان مصلحت در مالیدن ایشان تا بناگوش مبالغت^{۱۵} کشیدن. و^{۱۶} چون اصلاح فاسدات^{۱۷} ملک نه^{۱۸} برین گونه رود تا به قرار اصلی باز شدن، هر آینه اختلال ترتیبی که داده اند و انحلال ترکیبی که کرده اند، با دید آید. كَفَرَ طَاسٌ بِنَفْسِهِ^{۱۹} بِنَفْسِهِ خَسْبِي فَيُؤَدِّي حَذْقَهُ اِلَى خَرْقِهِ اَوْ فَسَادِهِ.

۱-۱ : ندارد	۲-۱ : نرسد	۳-۱ : ندارد
۴-۱ : بدانکه	۵-۱ : پرورده	۶-۱ : ندارد
۷-۱ : چوب + سایه	۸-۱ : پیغامبران	۹-۱ : افگند
۱۰-۱ : چ : ندارد	۱۱-۱ : ب و ج : و	۱۲-۱ : ج : برین
۱۳-۱ : ب و ج : سیاسی	۱۴-۱ : ندارد	۱۵-۱ : ب و ج : ندارد
۱۶-۱ : ج : + این	۱۷-۱ : ب و ج : ندارد	۱۸-۱ : ج : نقش

جواب^۱ ملك زاده با دستور

ملك زاده گفت: پادشاه به آفتاب رخشنده مانده و رعیت به چراغهای افروخته. آنجا که آفتاب تیغ زند، سنان^۲ شعله چراغ سرتیزی نکند، و درمقابله انوار ذاتی او نور [ب۱۵] مستعار بازسپارد^۳. همچنین چون پادشاه آثار سجاحت خلیق خویش پیدا کند و نظر پادشاهی به^۴ ۵ رعیت تعلق گیرد، ناچار تخلیق ایشان به عادات او لازم آید، و عموم خلل در طباع عوام صفت خصوص پذیرد، و گفته اند: زمانه در دل پادشاه نگرَد تا خود او را چگونه بیند. بهر آنچه او را میل باشد مایل گردد. حکمت^۵. اذا^۶ قَغِیرَ السُّلْطَانِ قَغِیرَ الزَّمَانِ. و گفته اند تا ایزد تعالی دولت بخشیده از قومی باز نستاند، عنان عنایت پادشاه از ایشان باز نگرداند^۷. چنانکه خره^۸ را با بهرام گور افتاد. ۱۰ ملك^۹ گفت: چون^{۱۰} بود آن داستان^{۱۱}؟

داستان خره بماه^{۱۲} با بهرام گور

۱۵ ملك زاده گفت: شنیدم که بهرام گور روزی به شکار بیرون رفت. در شکار گاه^{۱۳} ابری بر آمد تیره تر از شب انتظار مشتاقان به وصال جمال دوست، و ریزان تر از دیده اشکبار عاشقان بر فراق معشوق. آتش برق

۱- ب و ج : خطاب ۲- ب : ندارد ۳- ج : + و

۴- ب و ج : او بر ۵- ب و ج : ندارد ۶- ا : ان ۷- ب

۸- ج : + نماه ۹- ب : ندارد ۱۰- ج :

پرسید که چگونه ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ج : نماه

۱۳- ب و ج : صیدگاه

در پنبهٔ سحاب افتاد^۱ و دود ضباب برانگیخت. تند بادی از مهتاب
 مهابت الهی برآمد و^۲ مشعلهٔ آفتاب فروسرد. روزن ماه^۳ را به نهنبین
 ظلام بیوشانیدند^۴ و^۵ حجرهٔ شش گوشهٔ جهت تار بک شد.

شعر^۶

فَالشَّمْسُ طَالَعَةٌ فِي حَكْمِ غَمَارِدَةٍ

۵

وَالرَّأْدُ فِي مُسْتَنَارِ الشَّمْعِ كَالظَّنْفَلِ [۱۶ الف]

حشم پادشاه در آن تیرگی و تاریکی^۷ همه از یکدیگر متفرق شدند.^۸
 بهرام گور^۹ از سواد^{۱۰} آن نواحی به ضیعه ای از ضیاع آن نواحی^{۱۱} افتاد. در
 آنجا دهقانی بود از اغنیای دهاقین^{۱۲}، بسیار^{۱۳} مال از ناطق و صامت و مواشی
 و مراکب^{۱۴}. كَانَتْ أَمْتَلَاءَ وَأَدِيهٍ مِّنْ تَلَابِيهٍ أَلصَّبَاحِ وَرَأْغِيهٍ أَلرَّوَّاحِ.
 متنکتر^{۱۵} وار به خانه او فرود^{۱۶} آمد. بیچاره میزبان ندانست که مهسان
 کیست. لاجرم تقدیم نزلی که لایق نزول پادشاهان باشد نکرد، و به
 خدمتی که قدم^{۱۷} پادشاهان^{۱۸} را واجب آید قیام ننمود. بهرام گور اگر
 چه ظاهر نکرد^{۱۹}، تغییری در باطنش پدید آمد و خصاطر^{۲۰} را بدان

۱۰

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ج :

هوا : ب : ندارد ۴- ج : بیوشانید ۵- ب و ج : ندارد

۶- ج : ندارد ۷- ب و ج : تاریکی و تیرگی ۸- ب و ج :

+ و او ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : ضیاع ۱۱- ب :

و ج : از « از ضیاع ... » ندارد ۱۲- ج : + خره نماء نام

۱۳- ب و ج : + خواسته و ۱۴- ج : مراکب و مواشی

۱۵- ب : فرو ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ب و ج : شاهان

۱۸- ج : + امشا ۱۹- ب و ج : ندارد

بی التفاتی ملتفت گردانید. شبانگاه^۱ شبان از دشت در آمد و^۲ خره بماه^۳ را خبر داد که امروز گوسفندان^۴ از آنچه معهود^۵ بود، شیر کمتر دادند. خره بماه دختری دوشیزه^۶ داشت با روی^۷ نیکو و خوی^۸ پاکیزه، چنانکه نظافتِ ظرف از لطافتِ شرابِ حکایت کند، جمالِ صورتش از کمال معنی خبر می داد؛^۹ با او گفت^{۱۰}: ممکن است که امروز پادشاه ما را نیست با رعیت بدگشته است و حسن نظر از ما منقطع گردانیده که در قطع ماده شیر گوسفندان^{۱۱} تأثیری^{۱۲} می کند^{۱۳}. إِذَا هَمَّ الْوَالِي بِالْجَوْرِ عَلَى [ب ۱۶] الرِّعَايَا أَدْخَلَ اللَّهُ النَّقْصَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَتَّى الْضُرُوعِ وَالْزُرُوعِ. به صواب آن نزدیکتر که از اینجا دور شویم و مقامگاه دیگر طلبیم.

۱۰

پدر گفت: راست می گویی ما را از این جای بیاید رفتن و مقامگاه طلبیدن^{۱۴}. دختر گفت: اگر چنین خواهی کرد، ما را^{۱۵} از الوانِ طعام و شراب^{۱۶} و لذائذِ اِدام چندان در خانه هست که چون نقل کنند، تخفیف را بعضی از آن به جای بیاید^{۱۸} گذاشت. پس او لیتر آنکه در تعهد این مهمان چیزی از آن صرف کنی. دهقان اجابت کرد.

۱۵

۱- ب و ج: + که ۲- ب و ج: ندارد ۳- ج: نماه

۴- ج: گوسفندان ۵- ب و ج: معتاد ۶- ا: ندارد ۷- ب و ج

ج: خوی ۸- ب و ج: روی ۹- ا: + و ۱۰- ب و ج: + که

۱۱- ب و ج: گوسفندان ۱۲- ب و ج: تأثیر ۱۳- ا: + نثر

۱۴- ا، ب و ج: از «پدر گفت راست...» ندارد ۱۵- ب و ج: ترا

۱۶- ب و ج: ندارد ۱۷- ب و ج: شراب و انواع طعام

۱۸- ب و ج: باید

فرمود تا خوانچهٔ خوردنی پاکیزه^۱ ترتیب کردند و پیش بهرام نهادند، و در عقب شرابی که پنداشتی^۴ رنگ آن به گلغونه^۵ عارض گل رخان بسته اند، و نقلی که گفتمی حلاوت آن را به بوسهٔ شکر لبان جاشنی داده اند ترتیب کرد^۶، و چنانکه رسمست به خدمت بهرام^۷ آورد^۸. دهقان پیاله ای باز خورد و یکی^۹ بدو داد. بستد و با داد و ستد روزگار بساخت و گفت:

مصراع

تا خود به چه زاید این شب آبتن

چون دو سه دور در گشت^{۱۱}، نزدیک شد که سرخاطر خویش عشاق وار از پرده بیرون افکنند.

شعر^{۱۲}

مَضَى بِيهَا مَضَى بِنَ عَقْلِ سَارِجِيَا

وَفِي الرَّجَاجَةِ دَاقِ بِنَطْلِبِ الْبِنَاقِي

در اثنای مناوالات و تضاعیف آن حالات^{۱۳}، بهرام^{۱۴} دهقان را گفت^{۱۵}: [۱۷ الف] اگر کنیز کی شاهد روی آری^{۱۶}، به مشاهده ای ازو

۱- چ : بتکلف، ب : ندارد ۲- ب و چ : بساختند

۳- ب و چ : + گور ۴- ب و چ : + که ۵- ب و چ : گلگونه

۶- ا : کرده ، چ : ندارد ۷- ب و چ : + گور ۸- ا : آمد

۹- ا : ندارد ۱۰- چ : فراز آمد بخت . ب مؤسسه اساس است

۱۱- ب و چ : درگذشت تأثیر شراب جلاب حیا از سرمطربه طبیعت در کشید

۱۲- چ : ندارد ۱۳- ب : حالت ۱۴- ب و چ : + گور

۱۵- ب و چ : گفت دهقان را که ۱۶- ب و چ : داری که

قانع باشیم و ساعتی به مؤانست او خود را از وحشتِ غربت باز رها کنیم، از لطف تو غریب ننمایند.^۱ دهقان برخاست و به پردهٔ حرمِ خویش درآمد. دانست که دختر او به وقایهٔ صیانت و پیرایهٔ خویشتن داری از آن متحلی ترست که اگر اِرا به اقامت این خدمت بنشانند زیانی دارد، یا^۲ چهرهٔ عصمت او چشم زدهٔ هیچ وصمتی گردد.

۵

شعر^۳

وَ مَقْرَطِقِ نَفْسَاتُ سِحْرِ لِحَاظِهِ

أَعْيَيْنَ كُلَّ مَعْرَمٍ وَ طَبِيبٍ^۴

أَخْلَاقُهُ يُطْمَعِنَ فِيهِ وَ صَوْنُهُ

۱۰ دُغْنِيهِ عَنِّ مَتَحَفِظٍ وَ رَقِيبٍ

پس دختر را فرمود که ترا ساعتی پیش این مهمان می باید نشستن^۵ و آرزوی او را^۶ به لقیه‌ای از لقای خویش^۷ نشانیدن. دختر فرمان را منقاد شد و به نزد^۸ پادشاه^۹ رفت. چنانکه گویی خرشید^{۱۰} در ایوان^{۱۱} جمشید شد^{۱۲} یا نظر بهرام در ناهید آمد^{۱۳}. به تماشای نظری از آن منظر روحانی خود را راضی کرد، و به لطایفِ مشافهه و نوادر^{۱۴} مفاکّه^{۱۵} او از رنج روزگار^{۱۵} بر ماندگی تعبشکار آسود^{۱۶}. و به ترنم

۱۵

۱- ب و ج : نباشد ۲- ب و ج : و ۳- ج : ندارد

۴- ا : ندارد بیت را ۵- ب : نشست ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : خود ۸- ب و ج : نزدیک ۹- ب و ج : شاه

۱۰- ب و ج : خورشید ۱۱- ب : میدان ۱۲- ب و ج : آمد

۱۳- ج : + شاه ۱۴- ب و ج : «نوادر مفاکّه» ندارد ۱۵- ب

و ج : + بر آسود ۱۶- ب و ج : از «بر ماندگی...» ندارد

زیر و^۱ زبان حال می سزایید و می گفت^۲:

بیت^۳

در دست منی دست نیارم به تو برد

دردا که در آب تشنه می باید مرد

۵ شاه را پای دل به گلی فرو شد که به بیل دهقان^۴ نبود، و هم بدان گل چشمه آفتاب می اندوده^۵. و مهره عشق آن زهره^۶ عذار پنهان می باخت. مگر گوشه خاطرش بدان التفات نمود که چون به خانه روم، این دختر را در حباله حکم^۷ خود آورم^۸ و با پدرش لایق این خدمت کرامتها^۹ نمایم^{۱۰}.

۱۰ بامداد که معجز فیرگون شب به شیر^{۱۱} شعاع روز بر آوردند^{۱۱}، همان شبان از دشت باز آمد و از کثرت شیر گوسپندان^{۱۲} حکایتی^{۱۳} گفت که شنوندگان را انگشت تحیر^{۱۴} در دندان بماند. پدر و دختر گفتند: مگر اختر سعد عنان عاطفت پادشاه سوی ما منعطف کرد و قضیه سوزناک معکس گردانید. و اگر نه شیر گوسپندان^{۱۵} که امشب^{۱۵}

۱- چ : ندارد ۲- ب و ج : می گفت و می سزایید ۳- ج :

ندارد ۴- تق : + [بیرون کردن آن ممکن] ۵- ا : + زنهار که

در شهر کسان ^۶ ای دل * عاشق نشوی که دیرمانی ای دل - تو شرط رسوم عشق

در شهر کسان * باشد که به ترتیب ندانی ای دل ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : آرم ۸- ب و ج : اکرام ۹- ب و ج : کم

۱۰- ا : سر ۱۱- چ : براندودند ۱۲- ب و ج : گوسپندان

۱۳- ب : حکایت ۱۴- ب و ج : حیرت ۱۵- ب و

ج : دیروز

از مجرای عادت منقطع بود و^۱ امروز اعادت کرد^۲، آن را موجب چه باشد؟ این می‌گفت و از آن بی‌خبر که تقدیر منبع و متغیر شیر در خانه او دارد، و فردا به کدام شیر بها شکر لب او را به شبستان شاهنشهی^۳ خواهد^۴ برد.

شعر^۵

لَا يَبْرَحُ الدَّهْرُ قَا قَيْنَا عَجَابِيَهٗ

مِنْ رَائِحِ غَيْرِ مَعْتَادٍ وَ مَبْتَكِرِ

- بهرام^۶ چون به مستقر^۷ دولت^۸ باز رسید، فرمود تا به مکافات آن ضیافت، منشور آن دیه با چندان^۹ اضافت که اندازه نداشت^{۱۰}، به نام دهقان [۱۸ الف] بنوشند، و دخترش را به اکرام و اجلال در لباس تمکین و جلباب^{۱۱} تزیین بعد از عقد کاوین پیش شاه آوردند.
- این افسانه از بهر آن گفتم تا دانی که روزگار، تبعیت نیست^{۱۲} پادشاه بدین صفت کند. و پادشاه چون^{۱۳} خوی کم آزاری و نیکوکاری و ذلاقت زبان و طلاق^{۱۴} پیشانی با رعیت ندارد، تفرق به فرق^{۱۵} رعایا راه یابد، و رمیدگی دور و نزدیک لازم آید. و بین که مصطفی^{۱۶} علیه الصلوة که در اکمل کمالات و افضل حالات بود، بدین خطاب

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب : شهنشاهی؛

چ : شاه ۴- ب و ج : خواهند ۵- ج : ندارد ۶- ب و ج :

+ گور ۷- ج : + خود ۸- ب : چندین ۹- ب و ج :

از «که اندازه...» ندارد ۱۰- ب و ج : جلال ۱۱- ب : ندارد

۱۲- ب و ج : که ۱۳- ب : «زبان و طلاق» ندارد ۱۴- ا :

«به فرق» ندارد ۱۵- ج : ندارد ۱۶- ب و ج : صلی الله علیه وآله

چگونه مخاطب است، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى^۱: وَتَوَكَّنتُ فِتْنًا غَلِيظًا أَلْتَدِبُ
 لَا تَنْفُضُوا مِنِّي حَوْلِيَك*^۲. و چون یکی به گناهی موسوم شود، عقوبت عام
 نفرماید. قوله تَعَالَى^۲: وَلَا تَقْزُرْ وَأَزْرَةَ وَزَرَ آخَرَى**^۳. که آنگاه^۴ آخر الامر
 کار^۵ رعیت به استیصال و استیکال^۵ کلتی گراید، تا به گناه خسانه‌ای
 ۵ دیهی^۶، و به گناه شهری کشوری مؤخذ شوند. و اگر سایسان^۷ و فرمان
 دهان پیشین بدین^۸ سیاق رفتندی، سلك امور پادشاهی^۹ اتساق نپذیرفتی،
 و از متقدمان^{۱۰} به متاخران جهان آبادان نیفتادی. و اگر پادشاه را باید
 که شرایط عدل مرعی باشد و ارکان مَلِكِ معمور، کاردار چنان به
 دست آرد که رفق و مدارا^{۱۱} بر اخلاق او غالب باشد، و خود را مغلوب
 ۱۵ [۱۸ ب] طمع و مغرور^{۱۲} هوا نگرداند، و از عواقب^{۱۳} بساز خواست
 همیشه با اندیشه بود. و نباید دانست که مَلِكِ را از بس^{۱۴} کارداران^{۱۵}
 چاره نیست؛ که پادشاه مثلاً منزلت سردارد، و ایشان مثبت تن. و سر
 اگر چه^{۱۶} شریفترین عضوی است از اعضا، هم محتاج‌ترین عضوی
 است بر^{۱۷} اعضا. چه در هر حالی^{۱۸} تا از اعضای آلتی در کار
 نیاید، سر را هیچ غرض به حصول نیوندد؛ و تا پای، رکاب حرکت

۱- ب و ج: «قال...» ندارد ۲- ب و ج: ندارد ۳- ب:

آنگاه حال رعیت: ج ۴- ب: ندارد؛ ج: حال ۵- ب و ج:

به استیکال انجامد و استیصال کلی ۶- ب و ج: + و به گناه دیهی شهری

۷- ب و ج: شاهان ۸- ب و ج: برین ۹- ا: ندارد

۱۰- ا: مقدمان ۱۱- ب و ج: مدارات ۱۲- ب و ج: معمور

۱۳- ب و ج: + و ۱۴- ب و ج: از چنین ۱۵- ج: کارداران

۱۶- ب و ج: اگر چه سر ۱۷- ب و ج: به ۱۸- ب و ج: حالتی

نجنبانند، سر را به هیچ مقصد^۱ رفتن میسّر^۲ نگردد؛ و تا دست هم عنان ارادت نشود، سر^۳ به تناول هیچ مقصود نتواند یازید. پس همچنانکه سر را در تحصیل اغراض^۴ خویش سلامت و صحت جوارح شرط است و از مبداء آفرینش هر يك عملی رامتعین، پادشاه را نیز کارگزاران و گماشتگان باید که درست رای و راست کار و ثواب اندوز و ثنا دوست و پیش بین و آخر اندیش و عدل پرور و رعیت نواز باشند؛ و هر يك^۵ بر جاده انصاف راسخ قدم، و به نگاه داشت حد شغل خویش مشغول، و مقام هر يك معلوم و اندازه محدود، تا پای از گلیم خود زیادت نکشند^۶، و نظام اسباب ملوک آسان دست^۷ دهد. و پادشاه کریم اعراق لطیف اخلاق، که خدم و خول^۸ او نه برین گونه باشند، ۱۰ بدان غسل [۱۹ الف] مصفی ماند، که از بیم نیش زنبوران^۹ پیرامنش به نوش صفو آن نتوان رسید.

شعر^{۱۰}

رَضَائِهِ أَشْهَدُ لَيْنَ عَزِّ مَوْرَدِهِ

۱۵ وَ خَدَّهٗ أَلْوَرْدُ لَيْنٌ جَلَّ مَجْنَاهُ

و پادشاه را به همه حال سبیل رشاد و سنن اعتماد پدران نگاه^{۱۱} باید داشت. و هر که از آن دست بازدارد، او را^{۱۲} آن رسد که^{۱۳} گرگ

۱- ب و ج : مقصدی ۲- ب و ج : ممکن ۳- ب : ندارد

۴- ا : + برداشتن ۵- ا : + را ۶- ب و ج : نکشد

۷- ب و ج : + درهم ۸- ب و ج : خول و خدم ۹- ب و ج :

+ در ۱۰- ج : ندارد ۱۱- ب و ج : نگه ۱۲- ب و

ج : بدو ۱۳- ب و ج : + بدان

خنیاکر دوست^۱ را^۲ رسید. ملک گفت^۳: چون بود آن داستان^۴؟

داستان گرگ خنیاکر دوست^۵

ملک زاده گفت: شنیدم که^۶ وقتی گرگی در بیشه‌ای وطن داشت. روزی در حوالی شکارگاهی که حواله^۷ گاه رزق او بود، بسیار بگشت و از هر سو کمند^۸ طلب می‌انداخت^۹، باشد که صیدی در^{۱۰} افگند، میسر نگشت. و آن روز شبانی به نزدیک^{۱۱} موطن او گوسپند^{۱۲} گله را می‌چرانید. گرگ از دور نظاره می‌کرد. و^{۱۳} چنانکه گرگ گلوی گوسپند^{۱۴} گیرد، غصه^{۱۵} حراست^{۱۶} شبان گلوی گرگ گرفته بود، و از گله به جز گریه^{۱۷} نصیب دیده^{۱۸} خویش^{۱۹} نمی‌یافت. دندان‌نیز می‌افشرد و می‌گفت:

شعر^{۲۰}

اری ساء و بی عطش شدیداً

ولکن لاسبیل ائی آلو رود

بیت^{۲۱}

زین نادره ترکجا بُوَد هرگز حال

من تشنه و پیش من روان آب زلال

- | | | |
|-------------------|----------------------|-------------------------|
| ۱- ب : ندارد | ۲- ب و ج : ندارد | ۳- ج : پرسید |
| ۴- ب و ج : ندارد | ۵- ب و ج : + یا شبان | ۶- ا : «شنیدم که» ندارد |
| ۷- ب و ج : + تا | ۸- ب و ج : + کمند | ۹- ب و ج : گوسپند |
| ۱۰- ج : ندارد | ۱۱- ب و ج : ندارد | ۱۲- ب و ج : گوسپند |
| ۱۳- ب و ج : حمایت | ۱۴- ب و ج : گرد | ۱۵- ب و ج : خود |
| ۱۶- ب و ج : ندارد | ۱۷- ج : ندارد | |

- شبانگه که شبان گله را از دشت سوی خانه راند، بزغاله ای باز-
 پس ماند. [۱۹ ب] گرگ را چشم بر بزغاله^۱ آمد.^۲ پنداشت که غزاله^۳
 مرغزار گردون بر فتراک مقصود خویش بست. آهنگ گرفتن او کرد.
 بزغاله^۴ خود را در انیاب نوایب اسیر یافت؛ دانست که وجه خلاص
 جز به لطف احتیال نتوان اندیشید. در حال، گرگ را به قدم تجاسر
 استقبال کرد و مَعْرَهَا لَا بَطْلًا در پیش رفت و گفت: مرا شبان پیش^۵ تو
 فرستاد و می گوید که: امروز از تو به ما هیچ رنجی نرسید و از گله ما
 عادت گرگ^۶ ربایی به جای بگذاشتی. اینک ثمره آن نیکو سیرتی^۷ و
 آزرمی که ما را داشتی، مرا کَلَحِمٍ عَلٰی وَصَمٍ مَهِیًا و مهتا پیش چشم
 ۱۰ مراد تو نهاد و فرمود که: من ساز غنا بر کشم و سماعی خوش آغاز
 نهم، تا ترا از هزّت و نشاط آن به وقت خوردن من، غذایی که به کاربری
 ذوق را موافق تر آید و طبع را بهتر سازد. گرگ در جوال^۸ عشوّه
 بزغاله رفت و کفتار^۹ و اربسته^{۱۰} کفتار اوشدو^{۱۱} فرمود که چنان کند. بزغاله
 در پرده درد واقعه و سوز حادثه، ناله سینه را آهنگ خنیا^{۱۲} چنان بلند
 ۱۵ کرد که صدای آن از کوهسار با^{۱۳} گوش شبان افتاد. چوب دستی محکم
 برگرفت و چون باد به سر گرگ دوید و آتش در خرمن تمّنا^{۱۴} او زد.
 گرگ از آنجا^{۱۵} به گوشه ای گریخت و خاسرا^{۱۶} خاسرا^{۱۷} سر برزانو^{۱۸} نهاد

۱-۱: بزغاله ۲-ب و ج: افتاد ۳-۱: غزل

۴-ب و ج: + چون ۵-ب و ج: به نزدیک ۶-ب و ج:

+ و نیک سگالی ۷-ب و ج: ندارد ۸-ب و ج: ندارد

۹-۱: ندارد ۱۰-ب و ج: به ۱۱-ب و ج: از آنجا یگه

۱۲-ج: خائبا خاسرا ۱۳-ب و ج: + تفکر

که این [۲۰ الف] چه امهال جاهلانه و اهمال کاهلانه بود که^۱ ورزیدم.

بیت^۲

نای و چنگگی که گربگان دارند

موش را خود به رقص نکذارند

من چرا بگذاشتم که بزغاله‌ای مرا بزگیرد، تا به دمدمه^۳ چنین

۵

لافی و افسون چنین گزافی، عنان^۴ نهمت^۵ من فرو گرفت، و دیو عزیمت

مرا در شیشه کرد. پدر من چون طعمه‌ای بیافتی و به لهنه‌ای فرآ^۶

رسیدی^۷، مطربان^۸ خوش زخمه و مغنیان^۹ غزلسرای^{۱۰} کجا داشتی^{۱۱}

که پیش او نوای^{۱۲} خسروانی زدندی؟

شعر^{۱۳}

۱۰

وَ عَاجِزُ الرَّأْيِ بِضِيَاعٍ لِفِرْصَتِهِ

حَتَّى إِذَا فَاتَ امْرَأَتَهُ عَاقِبُ الْفَتْرَةِ

این افسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که دست از آیین اسلاف باز-

داشتن، صفتی است ذمیم و عاقبت آن وخیم. و مُلْكِ موروث را

۱۵

سیاستی است که مُلْكِ مکتسب را نیست. چه آنکه پادشاهی به‌عنوان

بازوی اکتساب گیرد و آب نهال مُلْكِ^{۱۴} از چشمه شمشیر دهد، ناچار

موارد و مصادر^{۱۵} کارشناخته باشد و^{۱۶} مقتضیات حال و مآل دانسته. پس

۱- ب و ج : + من ۲- چ : ندارد ۳- ب و ج : + از دست

۴- ب و ج : فراز ۵- ب : + اواز؛ چ : + او را ۶- ب و ج : + از

۷- چ : بودندی ۸- چ : الحان خوش سرآیدندی و بر سرخون غزلهای

۹- چ : ندارد ۱۰- ا : + چون ۱۱- ب و ج : + آن

۱۲- ب : + بهمه احوال

در بستن و گشادن و گرفتن و دادن و برداشتن و نهادن، راتق و فاتق کار و خافض و رافع حال خویش^۱ هم او شاید^۲. اما آنکه بی معانات طلب و مقاسات تعب مین حیث لایکتسب ولایحسب^۳ به پادشاهی رسد، [۲۵ب] و ساخته و پرداخته دیگران در دامن مراد او افکنند، و مفاتیح امور دولت^۴ در آستین تدبیر او نهند، اگر از رسوم و حدود گذشتگان بگذرد و از جاده^۵ محدود ایشان به خطوطی که خالها به مبانی ملک و دولت راه یابد، و از قلت مبالات او در آن تغافل و توانی، کثرت خرابی در اساس مملکت لازم آید.

شعر^۵

۱۰ وَ مَا لِعِضَادَاتِ الْعُرُوشِ بِقِيَّتِهِ
إِذَا أَسْتُلِّمْنَ تَحْتَ الْعُرُوشِ الدَّعَائِمِ

خطاب دستور با ملک زاده

دستور را از این سخن سنگی عجب در^۶ دندان آمد. از غیظ حالت آتش غضبش لهب^۷ بر آورد و^۸ زبان بی مسامحتی دراز کرد و گفت: بدان ماند که ملک زاده افسانه ای چند همه تزویر و ترفند^۹ از بهر تشویر حال من و تقریر مقال خویش جمع کرده است. و می باید دانست که پادشاه را دشمن دو گونه بود: یکی ضعیف نهانی، و دوم

۱- ج: از «و خافض و...» ندارد ۲- ب: الحاقی: تواند بود

۳- ب و ج: لایحسب و لایکتسب ۴- ب و ج: ناگاه ۵- ج:

ندارد ۶- ج: به ۷- ب و ج: لهی ۸- ب و ج: ندارد

۹- ا: ترقید؟

قوی آشکارا. و ضعیف را که قوت مقاومت و زخیم پنجه ملاطمت نباشد، خود را در شعار دیانت و کم آزاری و صیانت و نکوکاری^۱ بر دیده ظاهر بینان جلوه دهد، تا هوای دولت پادشاه در دل رعایا سرد شود، و هنگامه مراد او گرم گردد. پس پادشاه را در آن^۲ [۲۱ الف] باید کوشید که خلل وجود این طایفه به خلل^۳ ملک او نیوندد، و دامن روزگار خود را از شرار صحبت مثل این اشرار نگه دارد.

خطاب ملک زاده با دستور

ملک زاده گفت: آنکه خویشتن را دین دار نماید و ترویج بازار خود جوید، اما ازان کند که اسباب معیشت او ناساخته باشد، و از هیچ^۴ وجه میان وجود و اعیان مردم بهوجاهت مذکور و منظور نبود، پس لباس تشنع و تصنع را دام مراد خود سازد. و اما آنکه بر جریده اعمال خود جریمه‌ای بیند و بر روی کار خویش بخیه شینی افتاده داند، که محو و ازاحت آن جز به اراء تدبیر و تنسک نتواند کرد. و اما از بیم دشمنی که سلاح طعن^۵ او را الا به اظهار صلاح دفع ممکن نشود. و بحمدالله طهارت ذیل و تفاوت^۶ جیب من ازین معانی مقرر و مصور است، و غرض^۷ من از ملبس و معارض^۸ این تلبیس مستغنی. اما چون در بدایت و نهایت این جهان می‌نگرم، و از روی^۹

۱- ب و ج: نکوکاری ۲- ب و ج: بدان ۳- ا: خلل

۴- ا: از «جوید اما از...» ندارد و لسی به علامت افتادگی مشخص شده

۵- ا: ظفر ۶- ا: نفاء ۷- ج: عرض ۸- ب و ج:

معارض و ملبس ۹- ج: ندارد ۱۰- ب و ج: روز

- بازگشت به داور جهان^۱ باز^۲ می‌اندیشم، شاه را آزو خشم^۳ در پای عقل کشتن، و سر قضای شهوت، که از گریبانِ فصولِ حاجت بر آید، به دست خود برداشتن؛ اولیتر می‌دانم. مگر در حسابگاهِ قَوَّه جَلَّ وَعَلَا^۴.
 یَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ^۵ از سرافکنندگان خجالت‌حالت^۶ نباشد. و
 ۵ من ازین فصول الاثباتِ اصولِ ملک که بنیادِ آن بر [۲۱ ب] آبادانی رعیت مبنی است، نمی‌خواهم. و پادشاه دانا آن است که قاعدهٔ بیم و امید^۷ بر رعیت ممتهد دارد تا گناه^۸ کار^۹ همیشه با هراس باشد و پاسِ احوال خود بدارد و مواقع^{۱۰} سخط پادشاه مراقبت کند، و نکو کردار^{۱۱} به امید^{۱۲} مجازات خیر پیوسته طریق نیکو^{۱۳} خدمتی و صدقِ هوا خواهی سپرد، و نَجَحِ مساعی خود در تقدیمِ مرضی پادشاه شناسد. و راعی^{۱۴}
 ۱۰ خلق^{۱۵} باید که همواره^{۱۶} به ارهٔ درودگران ماند، که سوی خود و سوی رعیت به راستی رود، تا چنانکه از ایشان منفعت مال با^{۱۷} خود تراشد، در مجاملت و مساهلت نیز از خود برایشان گشاده دارد و این معنی محقق^{۱۸} داند^{۱۹}:

- ۱- ب و ج : جهانیان ۲- ب و ج : ندارد ۳- ا : چشم
 ۴- ب و ج : «قوله ...» ندارد ۵- ب و ج : + جمله ۶- ج : ندارد
 ۷- ب و ج : اومید ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : گند کار
 ۱۰- ج : مواضع ۱۱- ب و ج : نیکو کار
 ۱۲- ب و ج : + همواره ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ج : ندارد
 ۱۵- ب و ج : حقیقت ۱۶- ج : + [که]، ا : + ایات

بیت^۱کز^۲ رعیت شهی که مایه ربود

بن دیوار کند و بسام اندود

شاه را از رعیت است اسباب

کام^۳ دریا ز جوی جوید آب

ملك و بيران و گنج آبادان

نبود جز طریق بیدادان

و لیکن چون دستور مراسم معدلت نه بدین^۴ گونه ورزد، جزانقسام عروۀ پادشاهی و انهدام عمدۀ دولت از و حاصل نشود. خبر^۵:

۱۵ الْمَلِكُ يَتَّقِي مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَتَّقِي مَعَ الظُّلْمِ.

خطاب دستور با ملك زاده

چون دستور از ملك زاده فیض فتح الباب بیان دید^۶ و فصل الخطابکلام او بشنید، دانست که [۲۲ الف] ترا زوی امتحانی^۷ که^۸ يَكْرَمُ۱۵ الرَّجُلُ اَوْ يَهَانَ زبانه رجحان سوی ملك زاده مغالب^۹ گردانید، زبانه ایاز آتش عذاب اندرونش^{۱۰} بر عذبه زبانه زد و گفت: ملك زاده مغالبت درسخن به مبالغت رسانید و مکاشحت او با مکا وحت^{۱۱} انجامید، و^{۱۲} پنداردکه سبب اغماض بر عشرات مهذرات^{۱۳} او مهارت هنر و غزارت دانش

۱- چ : ندارد ۲- ب و چ : از ۳- ا : دام ۴- ب و چ : برین

۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : بدید ۷- ب و چ : امتحان

۸- چ : ندارد ۹- ب و چ : + خواهد ۱۰- ب و چ : درونش

۱۱- ب و چ : به مکاشحت ۱۲- ب : ندارد ۱۳- ا : مهذرات

اوست، بلکه شکوهِ حشمتِ شهریار و اجتناب از مواقعِ سوء‌الادبِ مَهرِ خاموشی بر زبان من^۱ می‌نهد. و گفته‌اند قوی‌حالی که جرأتش^۲ نیست و خوب رویی که ملاحظت ندارد و شجاعی که با خصم نیاویزد و توانگری که جود نورزد، و دانایی که مقام تحرّز نشناسد و صاحب نسبی که به‌حسبِ فرهنگ آراسته نباشد، به‌هیچ کار نیاید.

۵

شعر^۳

فَأَخْلَاقُهُمْ جِبَا لِمُخْرِبَاتِ رَهَائِنِ

وَ أَعْرَاضُهُمْ لِمُتَرَدِّدَاتِ حَصَائِدِ

تَقَبَّحَتْ عَنْ ذَيْلِ الْمَعَالِي حَطَّاهُمْ

۱۰

فَسَيَّانِ سَاعِ لِمَعَالِي وَ قَاعِدِ

خطابِ ملكِ زاده با دستور

ملك زاده گفت: دستور از استماع این سخن که اجماع امم و اتفاق علمای^۴ عالم بر آنست، درین خصوصت و پیکار بدان اسبِ حرون ماند که تا^۵ تازیانه نخورد، حرونی پیدا نکند؛ و بدان کودك^۶ که تا در مکتب باشد، از بیمِ دوالِ معلّم پای در دامن تادب کشیده دارد^۷، [۲۲ ب] چون برون آمد^۸، عقالِ عقل بگسلد و با سر^۹ نخوی کودکی شود؛ و به آن^{۱۰} خر لنگ که تا در علفزار آسودگی می‌چرد و بر مربط

۱۵

۱- چ : ندارد ۲- ۱ : جز آتش ؟ ۳- چ : ندارد

۴- ب و چ : عقلا ۵- ب و چ : + زخم ۶- ۱ : کودکی

۷- ب و چ : + و ۸- ب و چ : بیرون آید ۹- ب و چ : بازبا

۱۰- ب و چ : بدان

بی‌کاری می‌آساید، درست نماید، و چون اندک رنجی از تحمل
 بار اوقار ببیند، غیب لنگی پدید آرد. تا اکنون که کشف القناع
 احوال او نرفته بود، همه زانیت و ثبات می‌نمود. و چون قدمی از
 حد آزر فراتر نهادیم، مزاج تأبسی که بران تربی یافته است، پدید
 آورد. و چون ما^۱ راه مصالح و تسامح^۲ بر بستیم، سخن گشاده‌تر بگوئیم.
 ۵ کارداران پادشاه که شرفی دیگر، صفاتسی و ذاتسی، بیرون از سمت
 خدمت پادشاه ندارند، چون ایشان را بدروز عزلت و عطلت^۳ بشانند،
 بدان‌زن متحمل متحمل^۴ مانند^۵ که چون پیرایه عاریت از و فرو-
 کشایند، زشتی روی خویش پیدا کند؛ و بدان دیوار نگارنده^۶ مانند
 باشند، که عکس تصاویر آن چشم را خیره‌گرداند. و چون آن را^۷ به
 ۱۰ اندک آبی فروشویی، جز گل تیره نبینی^۸. کما قیل^۹: «لقد سمعنا
 حسیبا یسرقیبه فالیها من غیر استحقاق^{۱۰} فانیها فحطت عما کان علیها
 ولکن بعد ان کثرت ذنوبه و ظهرت عیوبه و صار مولیه سعادیا و
 سادحها حاجیا. و پادشاه که از مقابح احوال^{۱۱} کارداران و مجاری^{۱۲}
 فعل^{۱۳} ایشان رفاده^{۱۴} تعامی بردیده بصیرت خویش بندد و خواهد که به
 ۱۵

۱- ب و ج : بیند ۲- ب و ج : و ما چون ۳- ب و ج :

تسامح و مصالح ۴- ج : عطلت و عزلت ۵- ب : متحمل

۶- ا : مانند ۷- ا : نگارنده ۸- ب و ج : «مانند باشند»

ندارد ۹- ب و ج : «آن را» ندارد ۱۰- ب و ج : + و گفته‌اند

۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ا و ب : الاستحقاق ۱۳- ب و ج :

تعال ۱۴- ا : مجاری ۱۵- ج : احوال ۱۶- ا و ب : رفاده

تمحل^۱ و تعلق کار به سر برد، بدان شگال خرسوار مانند که [۲۳ الف]
به نادانی کشته^۲ شد. شهریار گفت: چون بود آن داستان؟

داستان شگال^۳ خرسوار

- ۵ ملک زاده گفت: شنیدم که شگالی به کنار باغی خانه داشت. هر روز از سوراخ دیوار در باغ رفتی و بسیار^۴ انگور و هرمیوه بخوردی و تباه کردی، تا باغبان ازو به ستوه آمد. يك روز^۵ شگال را در خواب غفلت بگذاشت، و سوراخ دیوار [را]^۶ منفذ بگرفت و استوار گردانید، و شگال را در دام بلا آورد و به زخم چوبش بیهوش گردانید. شگال خود را مرده ساخت، چنانکه^۷ باغبانش^۸ برداشت و از باغ بیرون انداخت؛ و ۱۰ این مثل به نظم آمد^۹:

شعر^{۱۰}

إِنَّ أَبْنَ آوَى لَشَدِيدُ الْمَقْتَنَصِ

وَ هُوَ إِذَا مَا صِيدَ رِيحُ فِي قَفَصِ

- ۱۵ چون از آن کوفتگی پاره ای به^{۱۱} خویشتن آمد، از اندیشه جور باغبان جوار باغ بگذاشت. پای کشان و لنگان می رفت. با گرگی در بیشه ای آشنایی داشت. به نزدیک او شد. گرگ چون او را دید^{۱۲} پرسید که موجب این

۱-۱: تحمل ۲-۱: گسته ۳-۱: + با ۴-۱: ب

و ج: بسی از ۵-۱: ب: روزی ۶-۱: ا و ب: ندارد ۷-۱: ب

و ج: چندانکه ۸-۱: ب و ج: + به ورودگی ۹-۱: ب و ج: از

« و این ... » ندارد ۱۰-۱: چ: ندارد ۱۱-۱: ب و ج: با

۱۲-۱: ب و ج: بلید

بیماری و ضعیفی^۱ بدین زاری چیست؟ شگال گفت:

شعر^۲

جَنَاحِيْ اِنْ رُمْتُ اَلشُّهُوْضَ سَهِيْحُ

وَ حَبَّةٌ قَلْبِيْ لِذِيْنِمْومٍ مَغِيْبُ

فَلَوْ اَنَّ نَاجِيْ بِالْحَدِيْدِ اَذَابُهُ

۵

وَ بِاَلصَّخْرِ عَادَ الصَّخْرُ وَ هُوَ رَضِيْحُ

این پایمال حوادث^۳ را سرگذشت احوالست که سمع^۴ دوستان
طاعت [۲۳] شنیدن آن ندارد، بل که اگر بر دل سنگین دشمنان
خوانم، چون موم نرم گردد و بر من بسوزد. با این همه هیچ سختی بر-
من^۵ چون آرزوی ملاقات دیدار تو نبود، که اوقات عمر در خیال مشاهده
تو بردل من منغص می گذشت، تا داعیه^۶ اشتیاق بعد از تطاول^۷ دامیه
فراق مرا به خدمت آورد. گرگ گفت:

۱۰

مصراع

اِنَّ الْحَبِيْبَ اِذَا لَمْ يَسْتَرْزُرْ اَرَا

مصراع

۱۵

دوست را چیست به زدیدن دوست؟

شاد آمدی و شادیهها آوردی؛ و کدام تحفه آسمانی و وارد
روحانی در مقابله^۸ ابن مبرت^۹ و موازنه^{۱۰} این مسرت^{۱۱} نشیند که ناگهان
جمال مبارک بنسودی^{۱۲} و چین اندوه^{۱۳} از جبین مراد^{۱۴} بگشودی.

۱- ب و ج : ضعف ۲- چ : ندارد ۳- ب و ج : مرا

۴- ب و ج : تحمل ۵- ب و ج : مسرت ۶- ب و ج : مبرت

۷- ب و ج : نسودی ۸- ب و ج : + را ۹- ب و ج : + ما

شعرا

أَحِبَّاكُمْ اللهُ وَ حَيَّاكُمْ
وَلَا عَدَا أَلْوَابِلُ مَعَنَاكُمْ
فَمَا رَأَيْنَا بَعْدَكُمْ مَنظَرًا
مُسْتَحْسَنًا إِلَّا ذَكَرْنَاكُمْ

- وهمچنین او را به انواعِ ملاطفات می نواخت، و تعاطفی که از تعارف ارواح در عالم اشباح خیزد، از جانبین در میان آمد. گرگ گفت: من ۵ سه روزه شکار کرده ام و خورده. امروز که^۲ چون^۳ تو مهمانی^۴ عزیز رسیده، ما حضری نیست که حاضر کنم، ناچار به صحرا بیرون شوم، باشد که صیدی در قیدِ مراد تو انم آورد. مثل^۶. شَبَعُ الْفَتَى لَوْمٌ إِذَا جَاعَ ضَيْفُهُ. شگال گفت: [۲۴ الف] مرا درین نزدیکی خری آشناست. بروم و او را به دامِ اختداع در چنگالِ قهر تو اندازم که چند روز طعمه ما را بشاید. ۱۰ گرگ گفت: اگر این کفالت می نمایی و کلفتی نیست، بسم الله. شگال از آنجا برفت. به در دیهی رسید. خری را بر در آسیایی^۷ دید بارگران از او فرو گرفته^۸، و چهار حَمَالِ قِوَائِمِ از ثَقْلِ^۹ احمال کوفته و فرو مانده. نزدیک او شد و از رنج روزگارش پرسید و گفت: ای برادر، تا کی مسخّر آدمی زاد بودن و جانِ خود را درین عذاب ۱۵ فرسودن؟ خر گفت: ازین محنت چار د نمی دانم. شگال گفت: مرادین نواحی به مرغزاری وطن است که عکس خُصْرُوتِ آن برگنبدِ خضرا^{۱۰} می زند. متمزّهی از عیشِ با فرح شیرین تر^{۱۱}، صحرایی از قوس قزح رنگین تر،

۱- چ : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ا : ندارد

۴- ب و ج : مهمان ۵- ب و ج : رسیدی و ۶- چ : ع ،

ب : مصراع ۷- ب و ج : + ایستاده ۸- ب و ج : برگرفته

۹- ب : نقل ۱۰- ب و ج : + فلك ۱۱- ب و ج : + و

چون دوحه طویبی و حله حورا سبزوتر.

شعراً

فَأَزَّرَ فِيهِ أَلْسِنَتُ حَتَّى تَخَابَلْتَا

رَبَاهُ وَحَتَّى مَنَادَرَى الشَّاءَ كَمَا

۵ و آنکه از آفت دد و دام خالی اطراف، و از فساد و زحمت

سباع و سوام فارغ الاکناف. اگر رای کنی، آنجا رویم و ما هر دو به

مصاحبت و مصاقبت^۲ یکدیگر به رغادت عیش و لذات عمر زندگانی

بسربریم. خر را این سخن بر مذاق و فاق افتاد، و با شگال راه مشایعت

و متابعت [۲۴ ب] برگرفت. شگال گفت: من از راه دور آمدم. اگر

۱۰ ساعتی مرا^۳ بر پشت گیری تا^۴ آسایشی یابم، همانا زودتر به مقصد رسیم.

خر منقاد شد. شگال بر پشت او جست و می رفت تا به نزدیکی آن پیشه

رسیدند. خر از دور نگاه کرد، گرگ^۵ را دید^۶. گفت: نخه^۷

مصراع^۸

فَأَتَيْتُ الْخَطُوبَ وَأَنْتَ عِنْدَنَا نَدِيمٌ

۱۵ ای نفس حریص، به پای خود استقبال مرگ می کنی و به دست

خود^۹ در شبک هلاک می آویزی؟!۱۰

گر دل ز تو اندیشه بهبود کند

جان در سر اندیشه خود زود کند

۱- ج : ندارد ۲- ب و ج : مصادقت ۳- ب و ج : مرا

ساعتی ۴- ب : + ساعتی ۵- ب و ج : رسید ۶- ب و ج :

گرگی ۷- ب و ج : + باخود ۸- ب و ج : ندارد ۹- ج :

ع : ب مصراع ۱۰- ب و ج : خویش ۱۱- ا : + رباعیه : ب : + بیت

وینجا^۱ که رسید اگر عنان باز کشد

خود را و مرا هزار غم سود کند

تسویل و تخییل^۲ شگال مرا عقال و شگال بردست و پای عقل نهاد

و درین ورطه خطر و خلاب اختلاب افکنند. چاره خود بجویم. برجای^۳

بایستاد و گفت: ای شگال، اینک آثار و انوار آن مقامگاه از دور می- ۵

بینم و شمیم ازهار^۴ و ریاحین به مشام من می رسد^۵. اگر من دانستمی

که مأمنی و موطنی بدین خرمی و تازگی داری، یکباره اینجا آمدمی.

امروز بازگردم و^۶ فردا ساخته و از مهمات دیگر^۷ پرداخته، به اختیار

سعد و اختر فرخنده، عزم اینجا کنم. شگال گفت: عجب دارم که کسی

نقد وقت را به نسیه متوهم^۸ باز کند. خرگفت: راست می گویی، اما ۱۰

من از پدر پند نامه ای مشحون به فوائد موروث دارم [۲۵ الف] که

دائما با من باشد، و هر^۹ شب به گاه خفتن زیر بالین^۹ نهم، و بی آن

خوابهای پریشان و خیالهای فاسد بینم؛ آن را بردارم و با خود بیاورم.

شگال اندیشه کرد که^{۱۰} تنها رود باز نیاید، و او را بر آمدن ممکن^{۱۱} که^{۱۱}

باعثی و محترضی نباشد. لیکن درین چه می گوید، بر مطابقت و موافقت او ۱۵

کار می باید کرد. من نیز بازگردم و عنان عزیمت او از راه بازگردانم. پس

گفت: نیکو می گویی. کار بر پند پدر و وصیت^{۱۲} او نشان کفایت

۱- ج : آنجا ۲- ج : تخییل ۳- ب و ج : + خود

۴- ب و ج : شموم ازاهیر ، تق : شمیم ازاهیر ۵- ب و ج : + و

۶- ج : ندارد ۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : ندارد

۹- ج : + خود ۱۰- ب و ج : + اگر ۱۱- ب و ج : ممکن

۱۲- ج : ندارد ۱۳- ب و ج : و صایت

است؛ و اگر از آن پندها چیزی یاد داری، فایدهٔ اسماع و ابلاغ آن^۱ از من دریغ مدار. خرگفت: چهار پنداست: اول آنکه هرگز بسی آن پندنامه مباش، و^۲ سه دیگر بر خاطر ندارم که در حافظهٔ من خللی هست. چون آنجا رسم، از پندنامه بر تو خوانم. شگال گفت: اکنون بساز. گردیم و فردا به همین قرار رجوع کنیم. خسر روی بدراه نهاد^۳ و به تعجیل تمام چون هیون زمام گسسته و مرغ دام^۴ دریده می‌رفت تا به در دبه رسید. خرگفت: آن سه پند دیگر مرا یاد آمد، خواهی که بشنوی؟ گفت: بفرمای. گفت: پند دوم آنست که چون^۵ بدی پیش آید از بتر بیندیش^۶. سوم^۷ آنکه دوست نادان بردشمن دانا مگزین. چهارم آنکه از دوستی شگال و همسایگی گرگ^۸ بر حذر باش. [۲۵ ب]

۵

۱۰

شگال چون این سخن^۹ بشنید، بدانست^{۱۰} که مقام توقف نیست. از پشت خربجست و روی به گریز نهاد. سگان دبه در دنبال او رفتند و گرفتند^{۱۱}، و خون آن بیچاره هدرگشت.

این افسانه^{۱۲} از بهر آن گفتم تا دانی که^{۱۳} براندیشهٔ بساطل تمادی کردن^{۱۴} و به تسویف و تأمیل از سیل رشد تمایسل نمودن و بران^{۱۵} اصرار کردن، از اضرار^{۱۶} و اخلال^{۱۷} خالی نماند. و شاید که پادشاه

۱۵

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : آورد

۴- ا : ندارد ۵- ج : بترس؛ ب : بترس و ۶- ب و ج : سیوم

۷- ب و ج : همسایگی گرگ و دوستی شگال همیشه... ۸- ب و ج :

ندارد ۹- ب و ج : دانست ۱۰- ج : ندارد ۱۱- ب :

افسانه ۱۲- ج : + دل ۱۳- ب و ج : فرمودن ۱۴- ا : برین

۱۵- ا : از «کردن از...» ندارد ۱۶- ب : اختلال

دستور را دستِ نصرَف و تمكِّن^۱ در کارِ ملك گشاده دارد و یکباره او را از عهدهٔ مطالبات ایمن گرداند، که از این^۲ مشارکت در ملك لازم آید، و آفتهای بزرگک تولد کند.

چون ملك زاده از^۳ کنانهٔ خاطر،^۴ مکنون سر و مکتوم دل پرداخت و

- هر تیر که در جعبهٔ ضمیر داشت بینداخت و عیب دستور گشاده کرد، شاه^۵ به المعیت ثاقب و رویت صائب دریافت که هر چه ملك زاده گفت، صدق صراح بود^۶ و راه نجات و نجاج او طلبید^۷. و نقصان و قصور دستور در توفیت حسق^۸ گزاری نعمت او محقق شد و گفت: آیت^۸، اَلآن حَصَّصَ الْحَقَّ وَ عَسَّسَ الْبَاطِلَ^۹. پس بفرمود تا دستور^۹ را از دست و مسند وزارت به پای^{۱۰} ماچان ذل^{۱۰} و حقارت بردند، و در حبس مجرمانی که حقوق معمان^{۱۱} مهمل گذارند، باز داشتند؛ و برادر را به لطائف^{۱۱} [۲۶ الف] اکرام و^{۱۲} احترام^{۱۳} بنواخت و گفت: اگر چه امروز صد هزار در و مرجان معنی رایگان و مجتآن در حیب و دامن ما نهادی و دادِ دانایی و سخن گستری دادی، و عیارِ اخلاصِ خویش از مغشوش و مغلول خصم بیرون آوردی^{۱۴}، اکنون می خواهم که قرعهٔ اختیار بگردانی^{۱۵} و از رقعۀ ممالک پدر به هر^{۱۵} بقعه ای که معمورتر و به لطفِ آب و هوا

۱- ب و ج : + کلی ۲- ب و ج : اذان ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : + از ۵- ب و ج : شهریار ۶- ب : ندارد

۷- ب : طلبیدن ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب : وی ۱۰- ب

و ج : منعم خویش ۱۱- ب و ج : به لطف ۱۲- ج : + توقیر و

۱۳- ج : + تمام ۱۴- ب و ج : پیدا کردی ۱۵- ب و ج : ندارد

مشهورتر دانی، آنجا مستوطن^۱ و مستقر خویش سازی، و آن^۲ کتاب که خواستی نهادن، بشهی^۳؛ و آنچه در اندیشه داشتی، از طی^۴ امکان به حیث^۵ وجودرسانی، تا علیل^۶ حکمت را شفایابی باشد و غلیل^۷ دانش را قانونی. و من زمان زمان، که اگر^۸ زمانه^۹ مساعدت بخشد، به مطالعه آن مستأنس و مستفید می باشم، و سیاست پادشاهی را^{۱۰} از آنجا استکمال می کنم و مزاج ملک بر حال اعتدال می دارم؛ و در حفظ صحّت و حزم^{۱۱} اندیشه من دستور کار شود، و کارنامه^{۱۲} اخلاص^{۱۳} جهانیان گردد. هیچ توقّف مساز و بر هیچ مقدمه موقوف مدار، و چرم^{۱۴} اندیشه خام مگذار^{۱۵}. مثل^{۱۶}، إِذَا كَوَيْتَ فَأَنْصَبْ.

۵

ملك زاده به حکم فرمان به خلوت خانه حضور^{۱۷} دل شتافت، و این خریدۀ عذرا را که^{۱۸} چهار صدو اند سال^{۱۹} از پس پردۀ حمل افتاده بود و ذبول بی نامی در و اثری^{۲۰} [۲۶ ب] فاحش کرده، و به ایستام دولت خداوند، خواجه جهان از سر جوان می گردد و از پیرایۀ قبول حضرتش جمالی تازه می گیرد و طراوتی نو می بدیدد، بیرون آورد.

۱۰

- ۱- ج : متوطن گردی و آنرا ؛ در ب «گردی و آنرا» الحاقی است ۲- ب
 و ج : این ۳- ب و ج : + و پیردازی ۴- ج : غلیل ۵- ج :
 علیل ۶- ب و ج : ندارد ۷- ب و ج : + مساعدت ۸- ب
 و ج : ندارد ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب : من اندیشه
 ۱۱- ب و ج : اخلاص ۱۲- ا و ب : حرم الحاقی است
 ۱۳- ج : + که ۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ب : حصول
 ۱۶- ب و ج : + بعد از ۱۷- ب و ج : + که ۱۸- ب
 و ج : اثر

ایزدتعالی این آستان عالی را که منشأ مکارم و معالاست، بر اشادتِ
 معالم علم^۲ و احیاء رمق آن، و اعادتِ دوارسِ دانش و ابدای رونق
 آن متوفّر داراد^۳. حظوظ سعادتش^۴ موفّر و بر اعدای دین و دولت مظفّر،
 بِمحمّد و آلّه^۵.

۱- ب : آن ۲- ب و ج : هنر ۳- چ : + و ۴- ب و ج :

سعادتش ۵- ب و ج : + و عترته الطیّین الطاهرین

باب دوم

در داستان^۱ ملك نيكبخت و وصايايی که^۲ به وقت
وفات فرزندان^۳ را^۴ فرمود

ملك زاده گفت: آورده اند که ملكی بود از ملوكِ سلف و^۴شش
فرزند خلف داشت، همه به سماحتِ طبع و سجاحتِ خلق و نباهتِ
۵ قدر و نزاهتِ عرض مذکور و موصوف. لیکن فرزند مهترین^۵ باقعة
القوم و واسطة المقدم ایشان بود. اسرار فرزندانی^۶ از اساریرِ جبهت
او اشراق کردی، و نور نظر آلهی^۷ از منظر و مخبر او سایه بر آفتاب^۸
انداختی، و سرانگشتِ ایماي عقل از سیمای او این نشان می داد^۹:

۱- ب و چ : ندارد ۲- ب و چ : + فرزندان را ۳- چ

وب: ندارد ۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : + که ۶- ب

وچ : ایزدی ۷- ب : الحاقی است ۸- ب و چ : آفاق

۹- ب و چ : دادی

شعر^۱

هَذَا ابْنُ خَيْرٍ مَلُوكِ الْأَرْضِ قَطِيبًا

فَأَنْ حَسِبْتَ مَقَالِي نُؤهِمَا فَسَلِ

چون ملك را نوبت پادشاهی به سر آمد و این دو فرساش زنگی و رومی، که سرا پرده کبریای او بر عرش زدندی، فرشی عرش در نوشتند، هنگام آن فراز آمد که ازین جهان بگذرد و به^۲ دیگران بگذارد. فرزندان را بخواند و بنشانند [۲۷ الف] و گفت: بدانید که من از جهان نصیب خویش یافتم، و آنچه از^۳ ازل مقسوم بود خوردم، و سرد و گرم روزگار دیدم و تلخ و شیرین او چشیدم، و نیشته^۴ و لاقنس نصیبك من آلدنبا، نصب عتین خاطر داشتم؛ و در زرع حسنت لیوم الحساب^۵ به قدر وسع کوشیدم. امروز که ستاره بقای من سیاه شد و روز عمر به آفتاب زرد فنا رسید، مرا راهی در پیش آمد که از رفتن آن چاره نیست، و اگر چه گفته اند:

بیت^۶مران^۷ راه را چون به پایان برسد ۱۵

که در منزل او لش جان برند

اما این رفتن بر من سخت آسان می‌نماید که چون شما فرزندان شایسته و بایسته و هنر نمای و فرهنگی و دانش پرور^۸ و مقبل نهاد یادگار می‌گذارم. اکنون^۹ می‌خواهم که وصایای من در قضایای امور

۱- ج : ندارد ۲- ب و ج : بر ۳- ب و ج : اند

۴- ج : تنیده ۵- ج : الحصاد ۶- ج : ندارد ۷- ب و ج :

مرین ۸- ب و ج : دانش پژوه ۹- ب و ج : + از شما

دنیا نگاه دارید و معلوم کنید که بهترین گلی که در بوستان اخلاف^۱ بشکفتد و به نسیم آن مشام عقل معطر شود^۲، سپاس داری و شکر گزاری است. و شکر مجلیه^۳ مزید نعمت و افزونی مواهب ایزدست تعالی شأنه و این صفت^۴ از خود حکایت می کند آنجا که در جزای اعمال^۵ بندگان می فرماید: قَوْلُهُ تَعَالَى^۶، إِنَّ قَرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُضَاعِفُهُ لَكُمْ وَ يَغْفِرُ لَكُمْ وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ*.

بیت^۶

شکر گوی از پی زیادت را

عالم الغیب و الشهادت را [۲۷ب]

کوست بی رنگ و خامه و پرگار

۱۰

نعمت شکر و شکر گوی نگار^۷

و گفته اند سپاس دار باش تا سزاوار^۸ باشی نیکی را^۹. مَنْ شَكَرَ
 أَقْلِيلٌ أَسْتَحَقَّ الْجَزِيلَ. و بردبار باش^{۱۰} تا ایمن شوی؛ و داد از
 خویشتم بده تا داورت به کار نیاید؛ و از خود به هر آنچه کنی راضی
 مشو تا مردم دشمن نگیرند. مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّخِطُونَ عَلَيْهِ.
 ۱۵ و باددستی و تذبذیر از سخاوت^{۱۱} مشمر. إِنَّ الْمُبْدِرِينَ كَأَنَّهُمْ إِخْوَانُ
 الشَّيَاطِينِ* و بخل و امساک از کدخدایی مدان، و عدالت میان هر دو

۱- ب و ج : اخلاق ۲- ب و ج : گردد ۳- ب و ج : + را

۴- ب و ج : عمل ۵- ب و ج : ندارد ۶- ج : ندارد ؛ ا : بیتان

۷- ب و ج : نعمت و شکر گوی و شکر گذار. ج : گزار ۸- ب و ج : +

نیکی ۹- ب و ج : «نیکی را» ندارد ۱۰- ج : شو ۱۱- ب

و ج : جود و سخا

صفت نگاه‌دار^۱، اگر چه گفته‌اند:

شعر^۲

فَلَا الْجُودُ يُقْنِي الْمَالَ وَالْجِدُّ مُقْبِلٌ

وَالْاِبْخُلُ يُقْبِي الْمَالَ وَالْجِدُّ مُدْبِرٌ

۵ که استاد سرای ازل این کدخدایی از بهر تو نیکو کرده است،
و میزان تسویت هر دو به دست تو باز داده. قال الله تعالی^۴: وَالْاِبْخُلُ
يَدُوكَ مَغْلُوكَ اِلَى عُنُقِكَ وَالْاِقْبِسْطُ كُلُّ الْاِبْسِطِ*، و بد دلی را بردباری
نام منه.

مصراع^۵

وَحِلْمٌ اَلْمَتَى فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ جَهْلٌ

۱۰ و کاهلی و خامی را خرسندی مخوان که نقش عالم حدوث در
کارگاه جبر و قدر چنین بسته‌اند که تا^۶ در بست و گشاد کارها میان جهد
نبتدی، ترا هیچ^۷ نگشاید.

بیت^۸

گرد دریا و رود و جیحون گرد

۱۵

ماهی از تابه صید نکنند مرد^۹

آدمی گرچه بر زمانه مهست

ز آدمی خام دیو پخته بهست [۲۸ الف]

۱- ب و ج : نگاه‌دار ۲- چ : ندارد ۳- ا : یعنی ۴- ب و ج :
چ : ندارد ۵- ب : مصرع؛ چ : ع ۶- ب و ج : + تسو
۷- ب و ج : + کار ۸- ا : بیان؛ چ : ندارد ۹- ب و ج : توان
کرد

و کردار با گفتار برابر دار و روی حال خویش به وصمت خلاف^۲
 و سمت دروغ سیاه مگردان. و بدان که دروغ مظنة کفرست و ضمیمه^۳
 ضلال. حیث قال عز من قائل^۴. **إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ**
بِآيَاتِ اللَّهِ*. و حقیقت دان^۵ که آن عیب که از يك دروغ گفتن بنشیند،
 به هزار راست برنخیزد. و آنکه به دروغ گویی منسوب گشت، اگر
 راست گوید از او^۶ باور ندارد. خبر^۷: **مَنْ عَرَفَ بِالتَّكْلِيبِ لَمْ يُجْزِ صِدْقُهُ.**
 و تا توانی با دوست و دشمن راه احسان و اجمال می سپر که هم در
 دوستی بیفزاید وهم از^۸ دشمنی بکاهد.

شعر^۹

۱۰ جامِلْ عَدُوَّكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَإِنَّهُ

بِالرِّفْقِ يَطْمَعُ فِي صَلاَحِ الْفَاسِدِ

وای فرزندان، به هیچ تأویل و تعلیل^{۱۰} با بدان آشنایی مکنید، تا
 شما را همان نرسد که برزگر^{۱۱} را از مار رسید. ملك زاده مهترین که
 دره تاج^{۱۲} ملك و قره عین^{۱۳} ملك بود گفت: چون بود آن داستان؟

۱۵ داستان برزگر^{۱۴} با مار

ملك گفت: آورده اند که برزگری^{۱۵} در دامن کوهی با ماری

۱- ب و چ : گفتار با کردار ۲- ۱ : حدرب ؛ ب نیز الحاقی است

۳- ۱ : ذمیه ۴- ب و چ : از «حیث...» ندارد ۵- ب و چ : بدان

۶- ۱ : ندارد ۷- ب و چ : ندارد ۸- ۱ : در ۹- چ : ندارد

۱۰- چ : ندارد ۱۱- ب و چ : آن برزگر ۱۲- ب و چ :

دره التاج ۱۳- ب و چ : قره العین ۱۴- ب و چ : برزگر

۱۵- ب و چ : برزگری

آشنایی داشت. مگر دانست که ابنای روزگار همه در لباس تلویین نفاق
 صفت دو رنگی دارند، و در ناتمامی به‌مارماهی مانند. و چون نهاد
 او را بر یک و تیرت و سیرت چنان یافت که اگر ماهیت او طلب
 کنند،^۱ الابه‌ماری نسبتی دیگر ندهد [۲۸ب] بدین اعتبار در دامن صحبت
 او آویخت، و دامن تعلق از مصاحبان ناتمام بیفشاند. القصه، هر وقت
 که^۲ برزگر^۳ آنجا رسیدی، مار از سوراخ بر آمدی و گستاخ پیش او
 برخاک می‌غلتیدی، و لقاظات خورش او از زمین بر می‌چیدی. روزی
 برزگر^۴ بر^۵ عادت گذشته آنجا رفت. مار را دید که^۶ از فرط سرما تافته^۷
 بود و برهم پیچیده، و سر و دم در یکدیگر^۸ کشیده و ضعیف و سست
 و بیهوش افتاده. برزگر^۹ را سوابق آشنایی و بواعث نیکو عهدی بر
 آن باعث آمد که مار را برگرفت و در توبره نهاد و بر سر خر آویخت،
 تا از دم‌زدن او گرم‌گردد، و مزاج افسرده او را با حال خویش آورد.
 خر را همان‌جا بگذاشت و به‌طلب هیمه رفت. چون ساعتی بگذشت،
 گرمی در مار اثر کرد. با خود آمد. حیث طبیعت^{۱۰} و شر جلیت^{۱۱} در
 کار آورد و زخمی جان‌گزای بر لب خر زد و برجای سرد گردانید،
 و بسا سوراخ شد. خبر^{۱۲}: حَرَامٌ عَلَی النَّفْسِ الْخَبِيثَةِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْ
 الدُّنْيَا حَتَّىٰ قَسَىٰ إِلَىٰ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا. این افسانه^{۱۳} از بهر آن گفتیم تا

۱- ب و ج : طلبد ۲- ج : ندارد ۳- ب و ج : برزگر ۴- ۷

ب و ج : به ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : یافتند ۷- ب و ج

ج : هم ۸- ب و ج : آرد ۹- ب و ج : جلیت ۱۰- ب و ج

ج : طبیعت ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : فسانه

بدانید^۱ که هر که آشنایی با بدان دارد، بدی لامحاله^۲ آشنای او گردد.

بیت

من ندیدم سلامتی ز خسان گر تو بینی^۳ سلام من برسان
 وای فرزندان، باید که در روزگارِ نعمت با یکدیگر برسبیل مواسات
 روید، و چون محنتی رسد^۴ [۲۹ الف] در مقاسات آن شریک و قسیم یکدیگر
 شوید، و در^۵ دفع شداید و مکاید ایام^۶ همدستی واجب بینید، که
 گفته اند^۷: إِنَّ الدَّلِيلَ الَّذِي تَمَسَّتْ لَهُ عَضُدٌ. یعنی اعوانِ صدق و اخوان
 صفا که وجود ایشان از ذخایر روز حاجت باشد و از عواصم زخم^۸
 آفت؛ و بنگر که از نیش پشه‌ای چند^۹ چون به توازر و تعاون دست‌یکی
 می‌کنند، با پیکر پیل و هیکل گاو^{۱۰} می‌رود؟

شعر^{۱۰}

كُونُوا جَمِيعًا يَا بَنِيَّ إِذَا اعْتَرَى
 خَطْبٌ وَلَا تَتَفَرَّقُوا آحَادًا
 تَأْتِي الْقِدَاحُ إِذَا جُمِعْنَ قَسْرًا
 ۱۵ وَ إِذَا افْتَرَقْنَ كَسَّرَتْ أَفْرَادًا

و بردوستان قدیم که در نیک و بد احوال، تجربت خصال ایشان

رفته باشد، بیگانگان را مگزینید^{۱۱} که گفته اند: دیو آزموده بهتر که^{۱۲}

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : بهر هنگام ۳- ب و ج : دیدی

۴- ج : در رسد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : ندارد ۷-

ج : + ع ۸- ا : + و ؛ ب : الحاقی آمده است ۹- ب و ج : + که

۱۰- ج : ندارد ۱۱- ب و ج : مگزین ۱۲- ب : بهتر از؛ ج : به از

مردم نا آزموده. خبر: خَيْرُ الْأَشْيَاءِ جَدِيدُهَا وَ خَيْرُ الْأَخْوَانِ قَدِيمُهَا. و دولت آن جهانی را اساس درین جهان نهید، و کسب سعادت بساقی هم‌درین سرای فانی کنید و کار فردا را امروز سازید. چنانکه آن غلام بازرگان ساخت. ملک زاده گفت: چون بود آن داستان؟^۵

داستان غلام بازرگان

ملک گفت: آورده‌اند که بازرگانی غلامی داشت دانادل و زبرک سار و بیدار بخت^۴. بسیار حقوق بندگی بر خواجه ثابت گردانیده بود^۵ مقامات مشکور و خدمات^۶ مبرور بر جراید روزگار ثبت کرده. روزی خواجه گفت غلام را: ای غلام، اگر این بار دیگر [۲۹ب] سفر دریا بر آوری و باز آیی، ترا از مال خوبش آزاد کنم و سرمایه‌ای وافر دهم که کفاف آن را پیرایه عفاف خود سازی، و همه عمر پشت به دیوار فراغت بازدهی. غلام این پذیرفتگاری^۷ از خواجه بشنید، به روی تقبل و تکفل پیش آمد و بر کار اقبال نمود. بار در کشتی نهاد و خود در نشست. روزی دوسه بر روی دریا می‌راند. ناگاه بادهای مخالف از هر جانب بر آمد. سفینه را برگردانید^۸ و بار آبگینه املش^۹ خرد بشکست، و^{۱۰} کشتی و هر چه در وی^{۱۱} بود، جمله به غرقاب فنا فرو رفت، و او به سنگ پستی بحری رسید. دست درو آویخت و خود را بر پشت او افکند، تا به جزیره‌ای

۱- ب و چ: ندارد ۲- ب و چ: ندارد ۳- ب و چ: ندارد

۴- ب: الحاقی است و در حاشیه آمده ۵- ا و ب: ندارد ۶- ب

و چ: + مقبول و ۷- ب و چ: پذیرفتگاری ۸- چ: در گسارنید

۹- ب: امل ۱۰- ب و چ: ندارد ۱۱- ب و چ: درو

افتاد که درو نخلستان بسیار بود. يك چندی آنجا^۱ از آنچه مقدر^۲ بود قوتی می خورد. چشم براه مترقیات^۳ غیبی نهاده^۴ که چون لطف ایزدی مرا از آن حفره عذاب^۵ بیرون آورد، درین ورطه هلاک هم نگذارد^۶ لُطْفَ اللَّهِ غَادٍ وَ رَائِحٌ. آخر پای افزار پوشید و راه برگرفت^۷. چندین شبانروز^۸ می رفت، تا آنگاه که به کنار شهری رسید. سوادى پیدا آمد^۹ ۵ از بیاض نسخه فردوس زیاتر، و از سواد^{۱۰} بیاض دیده رعنا تر. عسالمی زن و مرد^{۱۱} از آن شهر بیرون آمده^{۱۲}، با^{۱۳} اسباب لهو و خرمی و انواع تجمل و تبرج. زلزله مواكب در زمین^{۱۴} و حممه^{۱۵} مراكب در^{۱۶} جمجمه کوهسار^{۱۷} افکنده، ناله نای روین^{۱۸} و صدای کوس و طبلک، دماغ فلک پرتین کرده، منجوق رایتی [۳۰ الف] بر عمیق برده و ماهیچه^{۱۹} ۱۰ سنجقی تا سراج^{۲۰} خرشید افراخته. غلام گفت^{۲۱}: چه خواهید کرد؟ گفتند^{۲۲}: بر در پادشاهی خواهیم زد که این شهر را^{۲۳} از دیوان قدم نو به اقطاع او داده اند، این ساعت از درگاه سلطنت^{۲۴} ازل^{۲۵} می رسد، یکران عزم از^{۲۶} قنطره^{۲۷} چهار چشمه دنیا اکنون می جهانند، این لحظه^{۲۸} از

۱- ب و ج : در آنجا بگه ۲- ب و ج : مقدر ۳- ۱ : مراقبات

۴- ۱ : نهاد ۵- ب و ج : غمره بلا ۶- ۶ : تق + الا ان ۷-

ب و ج : + و ۸- ج : شبانه روز ۹- ب و ج : + بر ۱۰-

ج : مرد و زن ۱۱- ب و ج : آمدند ۱۲- ب و ج : به

۱۳- ۱ : «در زمین» ندارد ۱۴- ب و ج : + آسمان ۱۵- ب و

ج : ندارد ۱۶- ب : «ناله نای روین» ندارد ولی علامت افتادگی

دارد ۱۷- اوب : ندارد ۱۸- ۱ : ندارد ۱۹- ب : ندارد

۲۰- ب : ازلی ۲۱- ۱ : ندارد ۲۲- ۱ : ساعت

منازل بادیهٔ غیب^۱ خیمه در عالم ظهور می زند. و این چه می بینی، همه
شعار پادشاهی^۲ و کار و کیایی^۳ اوست. غلام در آن تعجب همچون خفته
دیر^۴ خواب که بیدار شود، چشم حیرت می مالید و می گفت:

بیت^۵

اینکه می بینم به بیداریست یارب یسا به خواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب
جمعی^۶ از آن قوم، که مرتبت پیشوایی و منزلت مقتدایی داشتند،
پیش آمدند و انگشت خدمت بر زمین نهادند، و بنده وار دست او را
بوسه دادند. و از آن ادهمان گام زن، که به گامی چند عرصهٔ خاقین
پیمودندی، و از آن اشهبان^۷ دور میدان، که در مضماری ضمیر بر وهم
سبق گرفتندی، زردهای را که گویی^۸ در سبز هزار جوینار فردوس چریده
است یا بر کنار حدیقهٔ قدس با براق پروریده، غرق در^۹ افسار مرصع
و زین مغشوق به تعاوید معتبر چون نسیم نسرین مطیب، و به قلابد زرین
چون منطقهٔ پروین مکسوکب، خوش لگامی، خرم خرامی، زمین
نوردی، باد جولانی،

بیت [۳۰]

کفل کرد چون گوی چو گانمی

زحل^{۱۰} پیکری زهره پیشانی

۱- ب و ج : + می آید ۲- ب و ج : پادشاهی و آثار ۳- ج : کار

گیائی ۴- ا : در ۵- ج : ندارد ۶- ب و ج : بعضی

۷- ا : اسبان ۸- ب و ج : گویی ۹- ب و ج : + سر ۱۰-

ج : ندارد

در کشیدند. غلام پای در رکاب آورد و هم^۱ عنان اقبال می راند، تا به قصری رسید که شرح تماثل و تصاویر آن در زبان قلم نگنجد. و اگر مانی به نگارخانه او رسد، از رشک انگشت را قلم کند، و سرشک معصفری بر سپیداب^۲ و لاجورد او ریختن گیرد. بستان سرایش نمونه ریاض نعیم بود، و آبگیر غدیرش از حیاض کوثر و تسنیم. کَأَنَّه أَكْتَقَلَ ۵
مِنْ جَنَّةِ آئِيْ اٰخِرَى. او را آنجا فرو آوردند و چندان نثار از درم و دینار بساختند، که آستین و دامن روزگار پر شد؛ و چندان بخور عود و عنبر بسوختند، که بخارش ازین هفت مجمره^۳ گردون^۴ بیرون شد. هر چه رسم احترام و اعظام بود نگاه داشتند و جمله به يك زبان گفتند:

۱۰

شعر^۴

قَدِمْتُ قَدُومَ الْبَدْرِ بَيْتِ سَعُوْدِه

وَأَمْرُكَ عَالِي صَاعِدٍ كَصَعُوْدِه

۱۵

ای خداوند، تو پادشاهی و ما همه بنده ایم؛^۵ تو فرمان دهی، و ما همه فرمان بریم. تاج و تخت از تو برخوردار باد، و تو از عمر و بخت کامران. بفرمای هرچه رای تست. غلام در خود اندیشید که چون چندین هزار^۶ آزاد آمدند و تن در غلامی دادند و حلقه طاعت من در گوش کردند، مرا چشم دل باید^۷ گشود و نیک در روی این کارنگریست، تا ببینم که چنین اتفاقی^۸ آسمانی چون افتاد، و تا شب [۳۱ الف] که^۹ آبتن

۱- ب و ج : سفیداب ۲- ب و ج : فرود ۳- ا : گردان

۴- ج : ندارد ۵- ا : توایم ۶- ب و ج : + تن ۷- ب و ج :

ج : + می ۸- ج : اتفاق ۹- ب و ج : ندارد

حوادث است، هرگز به چنین روز کی^۱ زاد! پس بر سریر سلوت و تخت سلطنت رفت.

بیت^۱

بنشست و هزار گونه باد اندر سر

سودای هزار کیمباد اندر سر

۵

هر يك را به کاری منصوب کرد و به خدمتی منسوب گردانید، و به ترتیب خیل و خدم و سپاه و حشم مشغول گشت. و یکی را از نزدیکان، که آثار حسنِ حفاظ و اماراتِ سیرت^۲ حمیده در صورت او می دید، و مخایل رشد از شمائل او مشاهده^۳ می کرد، او را برگزید و پایسه او از اکفا و ابنای جنس برگذرانید، و محسود و مغبوط همگنان شد. روزی او را پیش خود نشانده^۴ و جای از اغیار خالی کرد و گفت: اکنون که رسوخ قدم تو بر طریقِ صدق و اخلاص بدانستم و شمولِ شفقت^۵ تو بر احوال خویش بشناختم، و در حفظِ منازمِ حال و ضبطِ مصالح آن^۶ بر قول و فعل تو مرا اعتماد حاصل آمد و اعتضاد افزود، می خواهم که مرا از حقیقت کار آگاه^۷ کنی تا بدانم که صورت حال چیست؟ و بی هیچ واسطه و سیلتمی و رابطه ذریعتی اهل این ولایت زمام انقیاد خویش به دست فرمان من چرا دادند و دست استیلا و استعلای من بر مملکتی، که به شمشیر آبدار و سنان آتش بار و لشکرهای جرّار طرفی

۱۰

۱۵

۱- ب و چ : روزی کجا ۲- چ : ندارد ۳- ب و چ : سیر

۴- ب و چ : مشاهده ۵- ب و چ : بگذرانید ۶- ب و چ : خوانند

۷- ا : ندارد ۸- چ : مأل ۹- ب : آگاه

از آن نتوان گشود، چگونه گشادند؟ و موجب این ایثار و اختیار چیست و چه تواند بود؟ گفت: ای خداوند من^۳، مثل^۴، سَقَطَتْ عَلَيَّ الْخَيْبِرِ. بدان که [۳۱ب] هر سال این هنگام یکی از آن^۵ جانب پدید آید که تو آمدی. اورا به همین صفت بیارند و درین چهار بالش دولت بنشانند. و چون يك سال نوبت پادشاهی بدارد، اورا پالهننگ اکراه بر^۶ گردن نهند، و شاء ام آبی، به کنار این شهر، دریایی است هائل^۷ و بیابانی^۸ حائل، آنجا برند و اورا سر در^۹ بیابان دهند، تا بهائم^{۱۰} صفت، سرگشته و هائم می گردد و در قلق و اضطراب سر و پای می زند.

شعر^{۱۱}

۱۰ خَلَعُوا عَلَيْهِ وَزَيْنُوهُ^{۱۲} وَمَرَّ فِي عِزٍّ وَرَفَعَهُ
وَكَذَلِكَ يَفْعَلُ بِالْجَزُورِ^{۱۳} لِيُنْحَرِهَا فِي كُلِّ جُمُعَةٍ
غلام ساعتی سر در پیش افکنند.

مصراع

۱۵ گم شده تدبیر و خطا کرده ظن^{۱۴}
و در چاره جوئی کار^{۱۵}، خاطر جَوَال را بهر وجهتی می فرستاد؛
و در تحری جهات قبله صواب بهر صوبسی که پیش چشم بصیرت
می آمد، می تاخت؛ و به دریافت مخرج کار از هر گونه توصلی می طلبید،
تا آن سر رشته تدبیر، که دیگران گم کرده بودند، باز یافت. سر بر آورد

۱- ب و ج: اختیار و ایثار ۲- ب و ج: «چست و» ندارد ۳- ب و ج: ندارد ۴- ب و ج: ندارد ۵- ب و ج: این ۶- ب و ج: در ۷- ب و ج: + میان شهر ۸- ب و ج: بیابان ۹- ب و ج: + آن ۱۰- ج: ندارد ۱۱- ۱- ۱۱: ندارد

و گفت: ای خدمتگاری که رای تو گره‌گشای مبهمات اغراض است،
من بیرون شو! این کار به دست آوردم، اما به دست یاری تو. اگر رسم
حق‌گزاری در مساعدت به جای آری، به اتمام پیوندد. خدمتگار تقدیم
فرمان را کمر بست. غلام گفت: اکنون گوش به اشارت من دار و آنچه
فرمایم، در آن اعمال و تأخیر مکن. و با تحمل مشاق آن، حلاوتی که
آخر کار به مذاق تو خواهد رسید، برابر دیده دل نصب می کن، تا
روی مقصود به آسانی از حجاب تعذر بیرون آید.

شعر^۲ [۳۲ الف]

عَمِيَ اللَّهُ بِقَضِي مَا نَبِيْمَ بِنَيْبِهِ

فَبِخْتِمِ بِالْحَسَنِي وَ دِفْتَحِ بِنَانِ

و بدان که از معظّمات و قسایع جز به رنج و مشابوت^۴ دل و
مکابرت با گردش ایام بیرون نتوان آمده.

چون پلنگی شکار خواهد کرد

قامت خویش را نزار کند

پیش دانسا زمان شدت دی

قصه راحت بهسار کنند

اکنون ترا به کنار این دریا کشتیهای بسیار می باید ساختن، و از
ساکنان این شهر و دیگر شهرها چند استاد حاذق و صنایع ماهر و
مهندس چابک اندیش و رسام چرب دست آوردن و از دریا گذرانیدن
و بدان بیابان فرستادن، تا آنجا عمارتی پدید آرند و شهری بنا کنند.

۱- ب و چ : + من ۲- چ : آمد ۳- چ : ندارد ۴- ا :

مصارت ۵- ا: بیان : ب : بیت ۶- ب و چ : خویشن

۷- چ : زبان ۸- ب چ : با دید : ب : آید

که چون از اینجا وقت رحلت آید، آنجا رویم^۱ و مقام گیریم، و در آن
 جای عزیز به عیش مهتا و حظ مستوفی رسیم^۲. در آن عرصه، زمینی
 پاك و منبتی^۳ گوهری، که اهلیت ورزیدن دارد، بگزینید؛ و جماعتی که
 صناعت حراثت و فلاحت دانند، و رسوم زرع و غرس نیکو شناسند،
 آنجا روند و هر چه به کار باید^۴، از آلات و ادوات و اسبابی که اصحاب
 حرفت را شاید^۵، جمله در کشتیها نهند، و یوماً فیوماً و ساعهً فساعهً،
 هر آنچه بدان حاجت آید و کارها بدان موقوف باشد، علی التواتر می رسانند.
 و چندانکه در مصارف [۳۲ب] مهمات صرف باید^۶ کرد. از خزانة
 بردارند، و لاسرف فی الخیر پیش خاطر دارند. و حیناً مَعْرُوهٌ اَدَى اِلَى
 مَحْبُوبٍ و مَرَحَبًا بِاَدَى اَسْفَرَعَنْ مَطْلُوبٍ، بر روزگار خود خوانند.
 خدمتگار به قدم قبول پیش رفت، و صادق العزیمه نافذ الصریمه میان
 تشرم در بست، و طوایف صنّاع و محترفه را، علی اختلاف الطبقات،
 جمله در کشتیها نشانند و آنجا برد؛ و استادان را بفرمود تا مقامی
 مخصوص^۷ کردند، و نخست حلقه شهری در کشیدند، و بناهای مرتفع
 و سراهای عالی و منظرهای دلگشای به سقف مقرنس و طاق مقوّس
 بر کشیدند، و دیوارهای ملّون و مشبک، چون آبگینه^۸ خانه^۹ فلک به
 سرخ و زرد، و فرشهای پیروزه و لاجورد بر آوردند، و سرایی در

۱- ب و ج : + در آن ۹- ج : ندارد ۳- ب و ج : + و ۴-

ب : منبت ۵- ج : آید ۶- ج : باید ۷- ب و ج : می باید

۸- ب : + بنا، الحاقی است ۹- ج : «خانه» ندارد

ساحتی^۱ که مهب^۲ نسیم راحت بود، خاصه پادشاه را بساختند. چون حجره آفتاب روشن و روحانی، کنکره^۳ او سر بر سپید^۴ کوشک فسلك افراخته، شرفات ایوانش با مطامح برجیس و کیوان برابر نهاده، و این صفت روزگار بروخوانده:

شعر^۵

دَارٌ عَلٰی الْعِزِّ وَالْاَمَانَةِ جَمِیدِ بَسْتَانِهَا

وَلِلْمَكَارِمِ وَالْعُلَمَاءِ بَسْتَانِهَا

لَمَّا بَنَى النَّاسُ فِی دُنُوبِكَ دُورَهُمْ

بَنَيْتَ فِی دَارِكَ الْغُرَافِ دُكْمَاهَا

جایی رسیده‌ای که نبیند محیط تو

گرسوی چرخ برشود اندیشه سالها [۲۳ الف]

روزی که روزگار بنای تو می نهاد

ناهید رودها زرد و خرشید فالها

پس اشارت کرد تا هر جایی پیرامن شهر مزرحه^۶ و ضیعه‌ای چند^۷

احداث کردند، و تخم بسیار در زمین پاشیدند و از انواع حبوب بسی

بکاشتند. باغ در باغ و بستان در بستان^۸ بنهادند، و آبهای عذب زلال،

که گفتمی از قدمگاه خضر پدید آمدست، یا از سرانگشت معجزه موسی

چکیده، در مجاری و مساری آن روان کردند. باغ و راغ پیرا بستند و

انهار به اشجار بیاراستند. نهال کاج و صنوبر^۹ و فسیل سرو و عرعر بر

۱-۱: ساختن ۲- چ: ندارد ۳-۱: + بستان، ب: + بیست

۲- ب: + چند ۳- ب و ج: ندارد ۴- ب: بستانها ۵- ج:

از نهال... ندارد

اطراف هر جویباری بنشانند^۱. بقعه‌ای که از هفت اقلیم ربع مسکون چون ربیع از چهار فصل عالم به لطف مزاج و اعتدال طبع بر سر آمد، تمام کردند. و از مفارش و مطارح و آلات و امتعه و مطعوم و مشروب و منکوح و مرکوب، چندان بدان شهر کشیدند، که روزگار دست تباهی به‌امداد و اعداد آن نرساند، و^۲ جمله بر وفق مصاحمت و مقتضای آرزو مرتب و مهیّا گشت. آن روز که آخر سال بود و آفتاب ملك را وقت زوال، مردم شهر به درگاه جمع^۳ شدند تا به قاعده گذشته، او را نیز چون دیگران، از تخت سلطنت برانگیزانند^۴. چون خطاب آن الزام‌وازهاق^۵ شنید، اگر چه پیش از^۶ وقوع واقعه غم کار خود^۷ خورده بود، و قبل الخطوه^۸ [۳۳ب] قدمگاه نجات به چشم^۹ کرده، لیکن بیخ^{۱۰} مؤالفت و مؤانست يك ساله که در آن^{۱۱} جایگاه متوطن^{۱۲} بود، میخ به دامن او فرو برده بود، چنانکه^{۱۳} دشوار می^{۱۴} توانست بر آوردن.

شعر^{۱۴}

أَقَمْنَا كَارِهِينَ بَيْهَا فَلَمَّا أَلْفَنَاهَا خَرَجْنَا مَكْرِهِينَا

آخر او^{۱۵} را بردند و در کشتی نشانند، و از دریا به کناره^{۱۶} وادی رسانیدند. در حال جمله مستخدمان، که مستعد استقبال و مترقب

۱- ب و ج : + و ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : مجتمع

۴- ب و ج : برانگیزند ۵- ج : ازهاق ۶- ا : «پیش از» ندارد

۷- ب و ج : ندارد ۸- ج : قبل الخطو ۹- ب : به چشم

۱۰- ب و ج : میخ ۱۱- ب و ج : + موطن به دامن او فرو برده بودند

۱۲- ب و ج : از «جایگاه متوطن...» ندارد ۱۳- ب و ج : ندارد

۱۴- ج : ندارد ۱۵- ب و ج : غلام ۱۶- ب و ج : کنار

آن اقبال، چشم به^۱ راه قدوم شاه می داشتند، پیش آمدند و رسم خدمت و بندگی^۲ اقامت کردند، و او بدان آرامگاه دل فرود آمد^۳، و در متنزهات آن مواضع و مراتع به مستقر سعادت رسید. دیده امید^۴ روشن؛ هوای مراد، صافی؛ لباس امانی، مجدد؛ بساط دولت و کامرانی، مهتد؛ و لابد هم چنین تواند بود. ۵

شعر^۶

مَنْ كَانَ يَأْمُلُ عِنْدَ اللَّهِ نَزْلًا

فَنِيْلُهُ قُرْبَ الْأَجْرَارِ وَالْوَلْفَا

أَوْ كَانَ يَطْلُبُ دِينًا يَسْتَقِيمُ بِهِ

وَلَا قَرْىَ عِوَجًا فِيهِ وَلَا جَنْفًا

۱۰

اکنون ای فرزندان، مستمع باشید و خاطر بر تفهیم رمز این حکایت مجتمع دارید و بدانید که آن غلام که در کشتی نشست، آن کودک جنین است^۷ که از مبداء تکوین نطفه به تلوین حالات، نه ماه در اطوار خلقت می گردد، و^۸ چنانکه قرآن از آن^۹ خیر می دهد: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى^{۱۰}، ثُمَّ خَلَقْنَا النَّسْفَةَ [۳۴ الف] عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا*، تا آنکه^{۱۱} به مرتبه تمامی صورت و قبول نفس ناطقه می رسد، و به کمال حال^{۱۲} مستعد خلقت^{۱۳} آفرینشی^{۱۴} دیگری می شود. ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ^{۱۵} خَلْقًا آخَرَ*^{۱۶}. یعنی حلول جوهر روح در

۱۵

- ۱- ب و ج : بر ۲- ب و ج : + را ۳- ب و ج : فرو آمد ۴- ب و ج : او مید ۵- ب و ج : ندارد ۶- ج : ندارد ۷- ۱-۷ : ندارد ۸- ب : ندارد ۹- ج : «ازان» ندارد ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ج : آنگاه که ۱۲- ۱- مال ۱۳- ۱- خلقت ۱۴- ب و ج : فریش ۱۵- ۱- خلقناه

* سوره مومنون (۲۳). آیه ۱۳ * سوره مومنون (۲۳). آیه ۱۳

محل جسمانی قالب؛ و آن کشتی شکستن و به جزیره افتادن و به کنار شهری رسیدی و خلق^۱ انبوه به استقبال او آمدن، اشارتست بدان مشیمه^۲ که قرارگاه طفل اوست^۳ به وقت وضع حمل، ناچار منخرق شود و اجزای آن از هم برود، تا او از سرحد آفرینش کوچ کند. چون به دروازه حدوث رسد، در آن حال چند^۴ کس از مادر و پدر و دایه و دادک^۵ و حاضنه و راضعه به تربیت و تعهد^۵ او قیام می نمایند، و هلم جراً، تا بدان مقام که در کنف کلاعت و حجر حمایت و حفظ ایشان پروریده و بالیده می گردد، و از منزل جبر و اضطرار به مقام فعل و اختیار ترقی می کند.^۶ اگر دولت ابدی قائد اوست و توفیق ازلی راید^۷، چنانکه آن غلام را بود، هر آینه در اندیشد که امروز از اینجا^۸ بیاید رفتن و جایی دیگر موئل و مأب باشد. پس هر چه در امکان سعی او گنجد، از ساختن کار آن منزل، و اعداد اسبابی که در سرای باقی به کار آید، باقی نگذارد. و دم به دم ذخایر سعادت^۹ جاودانی از پیش می فرستد، تا آن روز که^{۱۰} عمر او به سر آید، و ازین^{۱۱} [۳۴ب] سرای عاریتیش^{۱۲} برانگیزانند و بدان سرای^{۱۳} برند، که از عالم آخرت عبارت است. منزلی بیند بر مراد خود ساخته و قرارگاهی بر وفق آرزو پرداخته. قوله تعالی^{۱۴}: «وَإِذَا رَأَيْتَ كُفْرًا يَاقُوتَةَ عَيْنٍ أَمْثَلَ كَبِيرًا^{۱۵}». و اگر عیاد آجانه از خدعه این

۱- ب و ج: خلقی ۲- ب و ج: + مسادر ۳- ب و ج: طفلت

۴- ب و ج: چندین ۵- ب و ج: ندارد ۶- ا: «می» ندارد

۷- ب و ج: + او ۸- ب و ج: مرا از اینجا روزی ۹- ب و ج:

سعادت ۱۰- ب و ج: + روز ۱۱- ا: «این» ندارد ۱۲- ب

و ج: عاریتیش ۱۳- ب و ج: وادی ۱۴- ب و ج: ندارد

سراب غرور در مستی شراب غرور بماند، و به طاق و^۱ ایوانی چون
 سراپرده قوس قزح رنگین و ناپایدار فرو^۲ آید، و به خرگاه^۳ و خیمه‌ای
 چون چتر و سایه‌بان سحاب پر نقش و گسسته^۴ طناب فریفته شود، همگی
 همت بر تطلب^۵ حال^۶ مقصور گرداند و از تاهتیب کار مآل باز ماند،
 و^۷ چون آنجا رسد، جز هاویه^۸ هوان^۹ جای خود نبیند، و ابداً بدین و
 ۵ دهر الدآهرین در حبس آرزوی خویش دست و پسای طلب می‌زند.
 قوله تعالی^{۱۰}: *أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِأَلْبَانِهِمْ فَمَا رِيحُ
 تِجَارَتِهِمْ وَمَا كَانُوا يَسْتَدِينُونَ**. ملک زاده گفت: بدین کلمات
 فصیح^{۱۱} چون انقاس کلمه^{۱۲} المسیح، دل مرده^{۱۳} دیر سآله^{۱۴} ما را زنده
 گردانیدی، و خضر^{۱۵} وار آب حیات حکمت در کام جان ما چکانیدی.
 ۱۰ لیکن اگر چه^{۱۶} برادران من^{۱۷} دانا و مهربانند، هم برایشان اعتماد ندارم.
 مثل^{۱۸}: *وَأَنَا أَخْشَى سَيْلَ قَلْعَتِي*. چه ایشان را پس از تو بسه معونت
 بخت بی هیچ تحمل^{۱۹} مؤنت پای به گنج تناسانی فرو خواهد شد، و
 ناگاه و نایبوسان به عیشی هنی و نعمتی سنی خواهند رسید. می‌ترسم که
 ۱۵ جهان دوستی ایشان سبب دشمنایگی^{۲۰} ما گردد^{۲۱}. و اگر امروز در
 مکان نفس هریک این معانی پوشیده است، [۳۵ الف] فردا از مادر ملک
 عقیم، فتنه‌های نامتوقع^{۲۲} و خیم^{۲۳} زاید.

۱-۱ ندارد ۲-ج: فرود ۳-ب و ج: خرگه ۴-ا: طلب مال

۵-ب و ج: ندارد ۶-ب و ج: + دایم ۷-ب و ج: ندارد

۸-ب و ج: + نصیح ۹-ب و ج: + الله ۱۰-ب و ج: «اگر چه»

ندارد ۱۱-ب و ج: + اگر چه ۱۲-ج: ندارد ۱۳-ب و ج:

ج: تحمل هیچ ۱۴-ج: دشمنایگی، ب: بی نقطه ۱۵-ب و ج:

گرداند ۱۶-ب و ج: ناموقع ۱۷-ب و ج: ندارد

شعرا

الظُّلْمُ مِنْ شَيْمِ النَّفْسِ فَإِنْ تَجِدْ

ذَاعَيْتَهُ فَلِعَيْتِهِ لَا يَظْلِمُ

ملك درین حال که زمام تصرف در دست دارد، مرا در دست

- ۵ تصاریف روزگار نگذارد، و مقام من در تولیت ملك پیدا کند و تسویتی^۱ میان ما پدید آرد و محجتی که بر ما همه حجت^۲ فارق بود، اظهار فرماید؛ تا قدم برمسالك آن ثابت داریم. و مردم دانا گفته اند^۴. هر که تواند که^۵ افتاده ای را برگردد و برنگیرد^۶، بدو آن رسد که از عقاب بدان موش رسید^۷. ملك گفت: چون بود آن داستان؟

داستان آهو و موش و عقاب

۱۰

ملك زاده گفت: شنیدم که وقتی صیادی به طلب صیدی^۸ بیرون

شد^۹. دام آهو^{۱۰} بنهاد^{۱۱}. آهوی در آن^{۱۲} افتاد. بیچاره در دام می طپید و بر خود می پیچید، و از هر جانب نگاه می کرد. تا چشمش بر موشی افتاد که از سوراخ بیرون آمده بود و^{۱۳} حال او مشاهده^{۱۴} می کرد. موش را آواز داد و گفت: اگر چه میان ما سابقه^{۱۵} صحبتی و رابطه^{۱۶} الفتی نرفته است، و هیچ حقی از حقوق بر تو متوجه ندارم که بدان وجه ترا لازم شود^{۱۷} به تدارك حال من ایستادگی نمودن، لیکن^{۱۸} آثار حسن

۱۵

- ۱- چ: ندارد ۲- چ: + در ۳- ب و ج: حجتی ۴- ا: + که
۵- چ: ندارد ۶- ا: ندارد ۷- ب و ج: + که آهو محتاج او گشته
بود ۸- ب و ج: صید ۹- ب و ج: رفت ۱۰- ب و ج: ندارد
۱۱- ب و ج: نهاد ۱۲- ب و ج: در دام ۱۳- ب و ج: ندارد
۱۴- ب و ج: مشاهده ۱۵- ب و ج: آید ۱۶- ب و ج: لکن

سیرت باطن از نکو خوبی و تازه رویی بر تو ظاهر^۱ می‌بینم.

شعر^۲

فَجَعَلْتَ عُنْوَانَ السَّمَاخِ طَلَاقَةً

وَ كَذَلِكَ لِكُلِّ صَاحِبَةٍ عُنْوَانٌ [۳۵ب]

۵ توقع می‌کنم که این افتاده^۳ صدمه^۴ نوابی را دست‌گیری، و عقده^۵ این محنت از پای من به‌دندان برگشایی، تا چون خلاصی باشد از این دندان^۶، خدمت تو همه عمر^۷ لازم دانم^۸، و طوق طاعت تو درگسردن^۹ نه‌م، و رقم رقیبت ابد بر ناصیه^{۱۰} حال خود کشم؛ و ترا ذخیره‌ای بزرگ از بلند^{۱۱} نامی و والا^{۱۲} منشی مقننی شود و بر صحیفه^{۱۳} حسنات ثبت گردد.

شعر^{۱۴}

مَنْ يَفْعَلُ الْخَيْرَ لَا يَعْدُمُ حَوَازِيَةً

لَا يَهْدِي الْعُرْفُ بَيْنَ اللَّهِ وَالنَّاسِ

۱۵ موش از آنجا که دنا^{۱۵}ت نخیم^{۱۶} و خلق لئیم او بسود گفت: سر ناشکسته را به‌دارو^{۱۷} بردن، نه از دانایی باشد. من حقارت خویش^{۱۸} و جسارت صیاد می‌شناسم. اگر از عمل من آگاهی یابد، خانه من ویران کند، و من از زمره^{۱۹} آن جهال باشم که گفت: قوله تعالی^{۲۰}، يَخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ*. و من همیشه از پدر خویش این وصیت یاد می‌آرم^{۲۱}

۱- ب و ج: ظاهر تو ۲- چ: ندارد ۳- ا: ازین دندان، ب و

ج: + همه عمر ۴- ب و ج: «همه عمر» ندارد ۵- ب و ج: شرم

۶- ج: ندارد ۷- ب و ج: دنا^{۱۵}ت و نخیم ۸- چ: به داور^۲

۹- ب و ج: + می‌دانم ۱۰- ب و ج: ندارد ۱۱- چ: دارم

که^۱: مثل^۲، لَأَقَعَنَّ أَخْبَلٌ مِّنْ فَرَأْسِهِ.

شعر^۲

کاری که نه کار تست مسپار

راهی که نه راه تست مسپار

- ۵ پس روی از آهو بگردانید و او را همچنان مقید و مسلسل در بند بلا بگذاشت. چون^۴ گامی دو سه برگرفت، خواست که در سوراخی خزد، عقابی از عقبه پرواز درآمد و موش را در مخلب گرفت و از روی زمین در ربود. صیّاد فراز آمد. غزالی را که به هزار غزل و نسیب، تشبیب عشق جمال احظات [۳۶ الف] و دلالت خطرات او نتوان کرد، بسته دام خویش یافت. گاه در چشمش خیال غمزّه خوبان دیدی، گاه
۱۰ برگردنش زیور حسن دلبران بستی. با خود اندیشید که خاک این جنس^۵ حیوان از خون هزار سفله از نوع انسان بهتر. من خاک در شکم آزکنم و خون او نریزم. آهو را بردوش نهاد و آهنک بازار کرد. در راه نیک^۶ مردی او را^۶ پیش آمد و^۷ چشمش بر آن آهوی خوش چشم کشیده^۸ گردن افتاد. اندیشید که چنین گردنی را در چنبر بلا گذاشتن
۱۵ و چنین چشمی را از چشم زخم آفت نگه نداشتن^۹، از مذهب مروّت دور می نماید. و اگر چه رخصت شریعت است، کدام طبیعت سلیم و سجیّت کریم خون جانوری ریختن فرماید؟ فیخاصّه که^۹ در معرض تعدّی هیچ شرّی و ضرری نتواند بود. آهو را از صیّاد به دیناری

۱- ب و ج : ندارد ۲- ج : ندارد ۳- ب : بیت ۴- ب

و ج : ندارد ۵- ج : جنس این ۶- ب و ج : « او را » ندارد

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : نداشتن ۹- ا : ندارد

بخزید و رها کرد؛ و از مضیق هلاک آزاد شد و گفت: آنکه بی گناهی
را از کشتن برهاند^۲، بی گناه کشته نشود.

این افسانه^۳ از بهر آن گفتم تا ملک پیش از فوات فرصت کار مرا
دریابد، و مصالح احوال من بعد از خود به دوستی کار آمده منوط
گرداند، تا مضبوط بماند. و میان^۴ برادران حبائل موالات و برادری و
روابط مؤاخات و هم‌زادی در کشاکش منازعت گسسته نگردد. ملک گفت:
مرا از گردنکشان ملوک و خسروان تاجدار، دوستان بسیارند [۳۶] که
در مضائق حاجت و مصارع آفت در انتعاش و ارتیاش حال تو، تقصیر
رواندارند، و مدد اعانت^۵ به وقت فروماندگی باز نگیرند. لیکن به‌زمین
خراسان مرا دوستی است جهان‌گردیده و جهانیان^۶ را دیده^۷ آزموده
کار^۸ و^۹ ستوده اخلاق، پسندیده خصال و نیکو^{۱۰} عهد و مهربان. به
اصناف دانش موصوف و به اوصاف هنر موسوم. اگر خواهی
ترا بدوسپارم و در حوادث مهمات و عسوارض ملمسات، کارت را
به کفایت او بسازگذارم. ملک زاده گفت: اقسام دوستی منشعب^{۱۱}
است و دوستان متنوع. بعضی آن بود کز تو طلب^{۱۲} کند تا او را به
مطلوبی رسانی. چون نرسانی، آن دوستی برخیزد، و ممکن که به دشمنی
ادا کند. چنانکه آن مرد طامع را با نوخره افتاد.

۱- ب و ج : + آن ۲- ب و ج : + هرگز ۳- ب و ج : فسانه

۴- ب و ج : + ما ۵- ب و ج : + واغاثت ۶- ب : ندارد ۷-

ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ج : ندارد ۱۰-

ب و ج : نکو، ج : «و» ندارد ۱۱- ج : منشعب ۱۲- ب و ج :

که از تو طمع

ملك گفت: چون بود آن داستان؟

داستان مرد ظامع با نوخره

- ملك زاده گفت: شنیدم که به زمین شام پادشاهی بود هنرمند،
 دانش پسند، سخن پرور^۲. نوخره نامی^۳ در میان ندمای حضرت داشت. ۵
 چنانکه عادت روزگارست، اگر چه به اهلیت از همه متاخر^۴ بود، به
 رتبت قبول بر همه تقدم داشت. روزی شخصی خوش مخبر^۴، پاکیزه
 منظر، نکته انداز، بذله پرداز، شیرین لهجه^۵ چرب زبان، لطیفه گوی
 به نشین، که هم نشینی ملوک را شایستی، به رغبتی صادق و شوقی غالب،
 از کشوری [۳۷ الف] دور دست، بر آوازه محاسن و مکارم پادشاه به خدمت ۱۰
 آستانه او شتافت، تا مگر در پناه آن دولت جانی بیند^۶ و از آسیب
 حوادث در جوار مأمون او مصون و محروس^۷ بماند.

شعر^۸

أریدُ مَكَانًا مِنْ كَرِيمٍ يَصُونُنِي

۱۵ وَالْأَقْلَبِي رِزْقٌ يَكْتَلِ مَكَانَ

به نزدیک نوخره آمد و صدقی تمام در مصادقت او بنمود، و
 مدت يك دو^۹ سال عمر به عشو^{۱۰} امانی می داد و در ملازمت صحبت
 او روزگار می گذرانید، و هر وقت در معاریض اشارات^{۱۰} الکلام عرض

۱- ب: بر ۲- بوج: + مردی ۳- بوج: نام ۴- ب و

ج: محضر ۵- ب: + ۶- ب: جای بیند، ج: جای یابد

۷- ب و ج: محروس و مصون ۸- ج: ندارد ۹- ا: ندارد

دادی که مقصود من ازین دوستی توصلی^۱ است که از تو به خدمت پادشاه می^۲ جویم، و توسلی^۳ که به دریافت آن^۴ آن غرض همی^۵ پیوندم. مگر به پای^۶ مردی اهتمام تو، شرف دست^۷ بوس^۸ او بیایم و در عقد حواشی و خدم آیم. نوخره می شنید و به تغافل و تجاھل به سر می برد. چون سال بر آمد و آن سعی مفید نیامد^۹، مرد طامع ازو طمع^{۱۰} برگرفت. به ترك نوخره^{۱۱} بگفت و آتش اندر^{۱۲} بار منت او زد، و زبان بی آرمی دراز کرد.

شعر^{۱۰}

دَعْوَتُكَ دَعَاكَ مِنْ ظَمَأٍ إِلَيْهِ

فَعَنَّاكَ فِي يَقِينَتِكَ السَّرَابِ

سَرَابٌ لَاحَ يَلْمَعُ فِي سَيْحِ

وَأَلَّا نَاءٌ لَسَدِيهِ وَأَلَّا سَرَابٌ

گفتم که به سایه تو خورشید شوم

نه آنکه چو عرود آیم و چون بید شوم

نومید دلیر باشد و چیره زبان

ای دوست چنان مکن که نومید شوم [۳۷ب]

تا از سر غصه و^{۱۱} غین خویش قصه به پادشاه نوشت که این

نوخره حاشا لئلسا معین معلول علستی است از غسل عاربه، که اطباء

۱- ب و ج : توسلی ۲- ۱ : ندارد ۳- ب و ج : توسلی ۴- ۴-

ب و ج : این ۵- ب و ج : می ۶- ب و ج : نشد ۷- ب ۷-

و ج : طمع ازو ۸- ۱ : خرامید ۹- ب و ج : در ۱۰- ج :

ندارد ۱۱- ۱ : رباعیه ، ب : بیت ۱۲- ج : ندارد

وقت از مجالست و مواکلت او تجنّب می‌فرمایند. شهریار چون آن^۱ قصّه برخواند، فرمود که نوخره را دیگر به حضرت راه ندهند، و معرفت^۲ حضور او از درگاه دورگردانند. چون به در سراپرده آمد، دست ردّ به سینۀ قبولش^۳ باز نهادند. او بازگشت و يك سال در محرومی از سعادت قربت و مهجوری از آستان خدمت، سنگ صبر ۵ بردل بست و نقد عنایت پادشاه برسر^۴ سنگ ثبات می‌آزمود تا خود عیار اصل به‌چه موجب گردانیده است، و نقش سعایت او به چه گونه بسته‌اند؟ آخر الامر چون از حیل^۵ کار آگاهی^۶ یافت، جمعی را از ثقات و اثبات^۷ ملك و امان^۸ و جلسای حضرت، که محلّ اعتماد پادشاه بودند، حاضر کرد و پیش ایشان از جامه بیرون آمد، و ظواهر^۹ اعضای ۱۰ خویش قسامت^{۱۰} بدیشان نمود. هیچ جای سمت نقصانی ندیدند. حکایت حال و نکایتی که دشمن در حق نوخره اندیشیده بود، به سمع پادشاه رسانیدند، تاخیالی که او نشانده بود^{۱۱}، از پیش خاطر برخاست، و معلوم شد که مادّه آن^{۱۲} فساد از کدام غرض تولّد کرد^{۱۳}. اما گفت راست گفته [۳۸ الف] اند که چون گل بردیوار زنی، اگر در نگیرد، ۱۵ نقش آن لامحاله بماند. من هرگاه که^{۱۴} نوخره را بینم، از آن تهمت به^{۱۵}

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱ : معرفت ۳- ج : به‌سینه‌اش، «قبول»
 ندارد ۴- ب و ج : ندارد ۵- ج : جلّیت ۶- ب و ج : آگهی
 ۷- ب : ثبات ۸- ب : امرا ۹- ب : ظاهر ۱۰- ب : تمام
 ۱۱- ۱ : نشانند ۱۲- ب و ج : این ۱۳- ج : کردست ۱۴-
 ج : ندارد ۱۵- ب و ج : ندارد

یاد آرم، نفرتی^۱ از دیدار او در طبع من پدید آید، به تحمل^۲ تمام تحمل^۳ آن کراهیت باید کرد. مثل^۴، وَ إِذَا أَحْتَاَجَ الزَّرَقُ إِلَى الْفُلِّكَ فَقَدْ هَلَكَ. پس بفرمود تا او را به ناحیتی از نواحی^۵ دور دست فرستادند.

شعر^۶

۵

وَمَا بِجَبْرِ الْفَاحِلِ وَ صَاحِبِ

وَ إِنْ عَدُوا وَاحِدًا لِكَثِيرِ

این افسانه^۷ از بهر آن گفتم تا ملک داند که اگر دوستی او^۸ با آن^۹ مرد ازین قبیل است، به کاری نیاید. ملک گفت: دوستی ما از شوایب اغراض و اطماع صافسی است، و او در طریق مخالفت من چنانکه گفت :

۱۰

شعر^۱

أَلْبَدِي إِنْ حَضَرَتْ سُرُكٌ فِي الْحَيِّ

وَ إِنْ غِيَمَتْ كَانَ أَذْكَأَ وَ عَمِنَا

ملک زاده گفت: دوستی دیگر^{۱۱} میان اقارب و عشایر باشد، چنانکه خویشی مثلاً جاها او مالا از خویشی فزونی دارد. ناقص خواهد که به کامل در رسد و کامل خواهد که در نقصان او بیفزاید. مثل^{۱۲}، وَ مَا أَلْتَمَارُ

۱۵

۱- ب و ج : + و توتی ۲- ۱ : تحمل ۳- ۱ : ندارد ۴- ب

و ج : ندارد ۵- ج : «از نواحی» ندارد ۶- ج : ندارد ۷-

ب و ج : فسانه ۸- ۱ : تو ۹- ب و ج : این ۱۰- ۱ و ج :

ندارد ۱۱- ۱ : ندارد ۱۲- ج : ندارد

لِدَلْفَتِيلِهِ أَحْرَقُ مِنْ آتَعَادِي فِي آلْقَبِيلَةِ. تا هر دو به مضادات^۱
یکدیگر برخیزند و کار به معادات^۲ انجامد. چنانکه شهریار بابل را با
شهریار زاده افتاد. ملك گفت: چون بود آن داستان؟

داستان شهریار بابل با شهریارزاده

- ۵ ملك زاده گفت: شنیدم که به زمین [۳۸ ب] بابل پادشاهی بود و^۳
فرزندی^۴ خردمند^۵ داشت. به وقت آنکه متقاضی اجل^۶ گریبان امل او
بگرفت، و هنگام نزول قضا و نقل^۷ از سرای فنا به دار بقا فراز آمد^۸
برادر خود^۹ را بخواند، و در اقامت کار پادشاهی، قایم مقام خود
بداشت. و به ترفیح و تمشیت کار^{۱۰} ملك و ترشیح و تربیت فرزند
خویش او را مولی و موّصی گردانید و گفت: من زمام قبض و بسط،
۱۰ و عنان تولی و تملک در مجاری^{۱۱} امور ملك به تو سپردم، مربوط
و مشروط به شرطی که چون فرزند من به درجه^{۱۲} بلوغ و درایت رسد،
و حکم تحکّم و قید ولایت از او برخیزد، و به ایناس رشد و تهدی با
دید آید، او را در صدر استقلال بنشانی، و خود^{۱۴} را زیر دست و فرمان^{۱۵}
پذیردانی، و حکم او بر خود اجحاف نشمری، و از طاعت او استنکاف
نمایی. و اگر وقتی شیطان حرص ترا به وسوسه خیانتی هتک پرده

۱- ب و ج : معادات ۲- ب : مبادات؛ ج : مناوات ۳- ب و ج :

ندارد ۴- ب : فرزندان ۵- ج : خرد ۶- ب و ج : +

دامن و ۷- ب و ج : + او ۸- ب و ج : رسید ۹- ب و

ج : ندارد ۱۰- ب و ج : حال ۱۱- ب : ضبط ۱۲- ب و

ج : مرتبه ۱۳- ا : صدد استقبال ۱۴- ب و ج : خویشتن

دیانت فرماید، خطاب، قَالَ اللَّهُ فَعَالِي: إِنَّ اللَّهَ بِأَمْرِكُمْ أَلَسَّوَدَّ وَالْأَمَانَاتِ إِلَيَّ اهْلِيهَا*، پیش خاطر داری. برین نسق عهدی و پیمانسی مستوثق^۱ بستند. پدر درگذشت و پسر بالیده گشت و به مقام میزاحمت و مطابقت^۲ رسید. پادشاه را عشق مملکت با سیصد و شصت^۳ رگ جان پیوند گرفته بود، و لذت آن دولت و فرمان^۴ روایی را با مذاق طبع آمیختگی تمام حاصل آمده. اندیشید که: این پسر رتبت [۳۹ الف] پدری گرفت و در بت کاردانی یافت. عن قریب به استرداد حکم مملکت برخیزد، و سودای استبداد در دماغش بشیند^۵. اگر من به روی ممانعت و مدافعت پیش آیم، سروران و گردنان^۶ ملک در اطراف و حشواشی ولایت از من تحاشی نمایند، و به هیچ دستان و نیرنگ ایشان را همدستان و بک رنگ نتوانم کرد. چاره همانست که چنانکه من به هلاک او متهم نباشم. زحمت وجود او از راه^۷ بگیرم. روزی به عزم شکار بیرون رفت و شهریار زاده را نیز با خود برد^۸. چون به شکارگاه رسیدند و لشکر از هر جانب پیراگند، در موضعی خالی^۹ شهریار زاده را دریافت^{۱۰}. او^{۱۱} را از اسب فرو آورد و به دست خویش^{۱۲} دو چشم جهان^{۱۳} بین او بر کند و از آنجا بازگشت. بیچاره را اگر چه دیده ظاهر از مطالعه عالم محسوسات در بستند، به دیده باطن صحایف اسرار قدر

۱- ب و ج: «قال...» ندارد ۲- ج: مستوثق ۳- ب و ج: +
 ۴- ب و ج: شصت ۵- ج: نشیند ۶- ب و ج: +
 ۷- ب و ج: وجودش از پیش ۸- ب و ج: +
 ۹- ب و ج: + افتادند ۱۰- ج: از «شهریار زاده...» ندارد ۱۱- ب و ج: شاهزاده ۱۲- ب و ج: + هر

می‌خواند، و شرح دستکاری قدم بردست اعجاز عیسی مریم می‌دید،
و در پردهٔ ممکنات ندای، قَوْلُهُ تَعَالَى، وَ اجْرَى الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ
وَ احْبَبِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ*، به گوش خرد می‌شنید و می‌گفت:

شعر^۳

۵

وَلَا قِيَاسَ مَنْ صُنِعَ رِبَكِ اِحْنِي
ضَمِيمٌ بِيَأَنَّ اللَّهَ سَوْفَ يُدِيلُ
أَلَمْ تَرَ أَنَّ الشَّمْسَ دَعَدَ كُوفِيهَا

لَهَا صَفْحَةً تَغْشَى الْعَيْونَ صَقِيلُ

القصه، چون زیورِ منورِ روز از اطرافِ جهان فروگشودند،
و تقیِ ظلامِ شب [۳۹ ب] بر رواقِ افق بستند، مادرِ روزگار از فتنه
۱۰ زایی سترون شد، و شب به نتایج تقدیر آستن گشت، و چشمِ بندانِ
کواکب از^۴ پردهٔ آبگون، بازیه‌های گوناگون بیرون آوردند، آن
مسکین به بیغولهٔ مسکنی^۵ می‌پناهند، تا دست او بر درختی آمد. از بیم
درندگان بر آن درخت رفت و دست در شاخه زد^۶ و بر مرصد واردات
غیب بنشست.

۱۵

مصراع

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

همی^۷ ناگاه مهترِ پریان که زیر آن درخت نشستگاه داشت، و^۸

۱- ب و ج : + قدرت ۲- ب و ج : ندارد. ۳- ج : ندارد.

۴- ب و ج : + این ۵- ت: مسکینی ۶- ب و ج : آویخت

۷- ج : ندارد ۸- ب و ج : + هر

شب آن جایگاه مجتمع^۱ پریان و مهتجع^۲ ایشان بودی، بیامد و بسر جای خود بنشست، و پریان عالم گرد آمدند. به مسامرت و مساهرت با یکدیگر شب می‌گذاشتند، و از متجددات و قایع روزگار خبرها می‌دادند، و خوابای اسرار^۳ اقطار و زوایای گیتی کشف می‌کردند، تا یکی از میانه‌گفت: امروز شهریار بابل با شهریار زاده چنین^۴ کیدی کرده است و چنین غدیری روا داشته.

شعر^۵

وَرَبِّ آخِ نَادِدْتَهُ لِمَلِمَةٍ فَأَلْقَيْتَهُ مِنْهَا أَجَلَ وَأَعْظَمًا

مهتر پریان گفت: اگر آن پادشاه زاده بداند و از خاصیت برگ این درخت آگاه شود، لحتی از آن بر چشم مالد و^۶ بینا گسردد؛ و در فلان خارستان گزبنی بدین صفت رسته است، و^۷ مار اژدهایی درو آرامگاه دارد. تنینی که چون برهم پیچد [۴۰ الف] و حلقه شود، زهر نحوست از عقده راس و ذنب برمریخ و زحل بارد. ثعبانی که به جای افسون^۸، دم از سحره فرعون و^۹ عصای موسی خورد. طالع ولادت این^{۱۰} مار و آن شهریار هر دو یکیست و دریک نقطه حرکت افتادست^{۱۱}. چسبون کوکب قاطع به درجه طالع این رسد، هلاک او جایز باشد. اگر شهریار زاده آن مار را تواند کشتن، پس کشتن او و مردن شاه بابل یکی بود.

۱- ج : مجمع ۲- ج : مهجع ۳- ب و ج : + از ۴- ج :

ندارد ۵- ج : ندارد ۶- ب و ج : ندارد ۷- ب و ج :

«است و» ندارد ۸- ب و ج : + و ۹- ب و ج : «و» ندارد

۱۰- ب و ج : آن ۱۱- ب و ج : افتاده

شعر^۱

وَ إِنَّ جَسِيَمَاتِ الْأُمُورِ مَنُوطَةٌ

بِمَسْتَوِدَعَاتٍ فِي بَطُونِ الْأَسَاوِدِ

شهریار زاده چون این ماجرای بشنید، برگی از آن درخت

- ۵ برگرفت^۲ و برچشم مالید. هر دو دیده او چون دو چراغ افروخته^۳ شد،
و صورت قدرت الهی به چشم سر روشن بدید و گفت:

بیت^۴

سپاس آفریننده پاک را که گویا و بینا کند خاک را

و آنکه به گوش عقل مختصر فرو^۵ می گفت: قَوْلَهُ تَعَالَى^۶، مَنْ

- ۱۰ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ* و هر ساعت فرو می خواند: قَوْلَهُ جَلَّ
جَلَالُهُ^۷، قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ يُكَلِّمُ خَلْقَ عَلِيمٌ*. چون
ظفر بدین سعادت نقد وقت یافت، به تحصیل قرینه سعادت^۸ دیگر شتافت.
بامداد که سیه^۹ مار شب، مهره خرشید از دهان مشرق برانداخت،
شهریار زاده از^{۱۰} درخت فرو آمد و به وطن گاه مار رفت و دمار از
وجود او^{۱۱} بر آورد. در حال شهریار بابل جان به قابض ارواح [۴۰ب] ۱۵
و ملک به قبض ملک زاده^{۱۲} تسلیم کرد؛ و آن سلیم^{۱۳} از زخم حوادث
به سلامت^{۱۴} به مرکز ملک و منشاء دولت و پادشاهی^{۱۵} رسید^{۱۶}.

۱- ج : ندارد ۲- ب : بگرفت ۳- ب و ج : + روشن

۴- ج : ندارد ۵- ب و ج : «مختصر فرو» ندارد ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : سعادت ۹- ب و ج : سیاه

۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : مار ۱۲- ۱-۱۲ : «زاده» ندارد

۱۳- ب : «آن سلیم» ندارد ۱۴- ۱-۱۴ : «به سلامت» ندارد ۱۵- ب

و ج : ندارد ۱۶- ب و ج : + و به پادشاهی بنشست

این افسانه^۱ از بهر آن گفتم تا اگر دوستی تو با او از قبیل دوستی چنین قبایل است، مرا بدو نسیاری. ملك گفت: دوستی ما ازین معانی دورست. ملك زاده گفت: نوعی دیگر از دوستان آنها اند که چون بلایی نازل شود، مرد به ابتلای دوستان، آزادی خویش طلبد. چنانکه آن مرد آهنگر کرد^۲ با مرد^۳ مسافر. ملك گفت: چون بود آن داستان؟

۵ داستان مرد^۴ آهنگر با مرد^۵ مسافر

ملك زاده گفت: شنیدم که وقتی مسافری بود بسیط جهان پیموده و بساط خاقین به قدم سیاحت طی کرده.

شعر^۶

أخُو سَفَرٍ جَسَّابٌ أَرْضَ قَقَاذَفَتْ ۱۰

بِهَ فَلَواتٍ فَبِهِوْ أَشَعَثُ أَغْبَرُ

روزی پای در رکاب سیر آورده بود و عنان عزیمت به مقصدی از مقاصد بر تافته. به کنار دیهی رسید. آن جایگاه^۷ چاهی دید^۸ عمیق مظلم، و^۹ چون شب محنت زای مدلهتم^{۱۰}. مغاکسی ژرف، پایایی^{۱۱} قعیر. سیاه تر از دود آهنگ و درکات سعیر. گفتمی هر شبه که آسیای پیروزه چرخ آس کرد، درو بیخته بودند، و هر انگشت که آتشکده^{۱۲} جهنم را بود، درو ریخته. چون رای بی خردان تیره، و چون روی سفیهان بی آب. دیوی درو افتاده، و کسود کسی چند گسرد لب چاه

۱۵

۱- ب و ج: فسانه ۲- ۱: ندارد ۳- ب و ج: ندارد ۴-

ب و ج: ندارد ۵- ب و ج: ندارد ۶- ج: ندارد ۷- ۱:

«آن جایگاه» ندارد ۸- ب: ندارد ۹- ب و ج: ندارد ۱۰-

ب: + یافت ۱۱- ب و ج: پایان

در آمده^۱. [۴۱ الف] چون کواکب که رجم شیاطین کنند، سنگ بارانی در سراو گرفته. بیچاره دیو در قعر آن مغاره چون پری در شیشه معزّمان به دست اطفال گرفتار آمده. مرد مسافر با خود گفت: اگر چه^۲ دیو از اشرار خلق خداست، و او صدهزار سالک راه حقیقت را در چاه ضلال^۳ و غار خیال افکنده باشد و به دست غول اغتیا^۴ باز داده، اما برگه کاری که در حق تو گناهی مخصوص نکرده باشد بخشودن، و بر بد کرداری که بدی او به تو لاحق نگشته^۵ رحمت نمودن، پسندیده عقل و ستوده عرفست. پس آنگاه^۶ چون فریشته^۷ رحمت به سرچاه آمد و او را از آن حفره عذاب بر کشید و خلاص داد. دیورا^۸ از مباینت طینت و منافات طبیعت که^۹ میان آدمی زاد و او^{۱۰} باشد، آن مواسات عجب آمد.

شعر^{۱۰}

لَقَدْ رَقَّ لِي حَتَّىٰ أَلْسَيْمَ عَلَىٰ الشُّرَى
 وَ سَاعَدَتْنِي بِالشَّجْوِ وَرُقُّ قَنَعِمِ
 فَمِنْ غَيْرِ مَا لَوْفِي تَعَاظُفُ مُسْعِدِ
 وَ مِنْ غَيْرِ جِنْسِ رِقْسَةٍ وَ قَرَحُمِ

گفت: ای برادر، چون این دست برد کرم نمودی و به روی

۱- ج: بر آمده ۲- ۱: «چه» ندارد ۳- ب و ج: ظلام

۴- ب: + زحمت ندادن ۵- ب و ج: آنکه ۶- ب و ج: فرشته

۷- ۱: ندارد ۸- ب و ج: + در ۹- ب و ج: دیو و آدمی زاد

۱۰- ج: ندارد

این فتوت و مروّت^۱ پیش آمدی، و آشنایی دیو با مردم، که به نزدیک^۲ عقلا مستنح است، و آمیختن آب با^۳ آتش که در عقل ناممکن است، مصوّر گردانیدی، اکنون من نیز به شرط وفا پیش آیم، و جزای این احسان بر خود فریضه دانم. باید که^۴ اگر روزی [۴۱ ب] خود را در دام چنین داهیه گرفتار بینی، نام من بر زبان برانی، تا من در حال حاضر آیم و ترا از ورطه^۵ آن آفت برهانم. دیو از آنجا بگذشت و^۶ مسافر روی به راه نهاد^۷ تا به شهر زامهران رسید. آهنگری در آن شهر دوست او بود. به حکم دالت^۸ قدیم و صحبت سابق به خانه او نزول کرد. ^۹رسم آن شهر چنان بود که هر سال در روزی معین، غریبی نورسیده را قربان کردند؛ و اگر غریب را نیافتندی، از اهل آن شهر هر که فرعه برو آمدی، متعین گشتی. آن روز آهنگر نشانه تیر^{۱۰} بسلا گشته بود^{۱۱}. او چون مهمان را دید، به در سرای شحنه شد و از رسیدن او صاحب خبران را آگاهی داد، تا بیامندند^{۱۲} و مهمان را بگرفتند^{۱۳} و به سیاهت گاه بردند. بیچاره خود را تا به^{۱۴} گردن در خلاب محنت متورط یافت. آخر از مواعدت^{۱۵} دیو و معاودت^{۱۶} به یاد کردن او یاد آورد. نام دیو بر زبان راند. دیو از حجاب تواری روی نمود^{۱۷} و^{۱۸}

۱- ب و ج : مروّت و فتوت ۲- ب و ج : نزد ۳- ب و ج : و

۴- ا : «باید که» ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : آورد

۷- ب و ج : ندارد ۸- ا : ندارد ۹- ب و ج : آمده بود ۱۰- ب و ج : آمدند

۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ا : مواعدت

۱۴- ب و ج : معاودت ۱۵- ب و ج : بنمود ۱۶- ج : ندارد

حاضر آمد، و^۱ مزاج حال بشناخت و بدانست که وجه علاج چیست. مگر^۲ پادشاه شهر پسری داشت که چشم و چراغ جهانی^۳ بود و پسر جهان به چشم او دیدی. فی الحال به تن او در شد و در مجاری عروق و اعصاب او روان گشت؛ و سر^۴ حدیث، قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۴. إِنَّ الشَّيْطَانَ لِيَجْرِي مِنْ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ [۴۲ الف] آشکارا شد. پسر ۵ ناگاه دیوانه وار از پرده عافیت به در افتاد، وَكَمَنْ يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْأَمْسِ، حَرَكَاتٍ نَاقُوشٍ وَهَذْيَانَاتٍ مَشُوشٍ از گفتمار و کردار او با دید می^۵ آمد، و دیو خناس همچو کناسی در تجاوزیف^۶ کاریز اعضا و منافذ جوارح او تردد می کرد. گاه چون وسواس در سینه نشستی ۱۰ و راه بر صعَدای انفاس بیستی، گاه چون خیال در سرافتادی و مصباح بصیرت را درز جاجه فطرت مظلم گردانیدی، تا دیدهبان بصر از مشبکه زجاجی، همه تمویهات باطل دیدی. گاه بر اجسم و اناملش را در خام تشنج دوختی، گاه فصوص و مفاصلش را شکنجه درد بر نهادی، چنانکه بیم بودی که رشته او تار و رباطات را به تاب تقلص بگسلد و به جای فضلات عرق، خون عضلات از فواره مسام و فوهات عروقش ۱۵ بچکد؟ رعیت و سپاه جمله جمع آمدند و در ماتم اندوه نشستند، تا خود حدوث این حالت را موجب چه بوده است، و چنین فرشته صورتی دیو صفت چرا شد؟ پدر را در غم جگر گوشه خویش جگر کباب گشته، و از بازن اهداب خوناب ریخته، در چساره کار فرزند

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱ : + که ۳- ب و ج : جهانیان ۴-

ب و ج : از «قال...» ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج :

فروا مانده.^۴ طبیبان حاذق و مداویان محقق را بخسواند، و هر يك به اندازه علم خودش علاجی می‌فرمودند، مفید نمی‌آمد. چسبون کار [۴۲ ب] به حدّ صعوبت کشید و رنج دلها به نهایت انجامید، دیو از درون او آواز داد که شفای این معلول به خلاص آن غریب معلول است که بی‌موجبی او را از بهر کشتن باز داشته‌اند. پادشاه فرمود^۵ تا او را از حبس رها کردند. دیو از تن او بیرون آمد و غریب مسافر را گفت: این بار ترا به کار آمدم. مثل^۶: *وَإِنَّ الْكَاذِبَ قَدْ يَصْدُقُ*. لیکن از من دیگر امید^۷ خیر مدار و بدان که اگر چه من به‌رسن اعتماد و اعتصام تو از چاه بر آمدم، آدمی را به‌رسن دیو فرو^۸ چاه نباید رفت. آیت^۹: *وَمَا كُنْتَ مُتَّجِدًا الْمُضْلِينَ عَضُدًا*.

۵

۱۰

این افسانه^۹ از بهر آن گفتم تا تو دانی که اگر صحبت تو با آن مرد خراسانی ازین جنس است، در توصیت او از جهت من احتیاطی^{۱۰} کنی. ملک گفت: شنیدم آنچه تقریر کردی؛ و تحریر آن در اعجاب بسیار، اعتبار را شاید که ثبت کنند. اما موالاتی که میان ماست بسازین مثل آلودگی ندارد. ملک‌زاده گفت: دوستی دیگر آنست که از هوای طبیعت و تقاضای شهوت خیزد، و این به‌اندک سببی فتورپذیرد، و ممکن که به قطع کلتی انجامد. چنانکه بط را با روباه افتاد. ملک گفت: چون بود آن داستان؟

۱۵

- | | | | |
|------------------|------------------|------------------|-----|
| ۱- ب و ج : ندارد | ۲- ج : ماند | ۳- ب و ج : + مرد | ۴- |
| ب و ج : بفرود | ۵- ب و ج : ندارد | ۶- ب و ج : + آمد | ۷- |
| ب و ج : فرا | ۸- ب و ج : ندارد | ۹- ب و ج : فسانه | ۱۰- |
- ب و ج : احتیاط

داستان روباه با بط

ملك زاده گفت: شنیدم که جفتی بط به کنار جویباری خانه داشتند. روباهی در مجاورت ایشان نشیمن گرفته بود. [۴۳ الف] روباه را علت داء الثعلب رسید^۱. زار و نزار گشت^۲. گوشت و موی ریخته و جان به مویی که نداشت آویخته. کَحْرِقَه بِالِيَهٍ بِأَلَّتْ عَلَيْهَا^۵ آثَعَالِبُ. در گوشه خانه افتاده^۳. روزی کشفی به عیادت او آمد و^۴ به کشف حال^۵ و بحث از سبب زوالِ صحت او مشغول شد و گفت: جگرِ بط در مداوات این دردمنید است. اگر پاره ای از آن حاصل توانی کرد، ازاله این علت را سخت نافع آید. روباه اندیشه کرد^۶ که من جگرِ بط چگونه به دست آرم؟ چه^۷ گوشت این^۸ مرغ بر من^۹ از شیر مرغان^{۱۰} متعذرت می نماید. مگر بر طرف این شط بنشینم و حضور آن بط را مترصد می باشم، تا او را به دمدمه ای در دام احتیال کشم. بدین اندیشه^{۱۱} آنجا رفت. اتفاقاً بط ماده را دریافت. با او از راه مناصحت درآمد و^{۱۲} بر عادت یاران صادق و غمخواران مشفق، ملاطفت آغاز نهاد و گفت: مرا در ساحت جوار تو بسی راحت بدل رسیده است که^{۱۵} چرب دستی و شیرین کاری تو دیده ام، و ترا در کدبانوی و خانه داری^{۱۳}

۱- ب و ج : برسید ۲- ب و ج : شد ۳- ب و ج : افتاد

۴- ا : ندارد ۵- ب و ج : + او ۶- ا : از «ازالت این...» ندارد

و با علامت افتادگی مشخص شده است ۷- ا : ندارد ۸- ب و

ج : آن ۹- ب و ج : «برمن» ندارد ۱۰- ج : + برمن

۱۱- ا : «بدین اندیشه» ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب

و ج : + همیشه

نظیف الطرف اریح العترف یافته، و بر تقدیم شرایط خدمت با شوهر خویش متوقف دانسته. امروز می شنوم کسه او^۱ از زناشوهری تو دل^۲ برگرفته است^۳ و به^۴ خطبت مهترزاده‌ای می فرستد و حلقه تقاضا بر در^۵ او^۶ می زند، که تو^۷ آنجا از جفت خویش چون کلید بر طاق و حلقه بر در^۸ مانی^۹ تا او را ببندی، هرگز التفات او به جانب تو^{۱۰} صورت نیند.

بیت^{۱۱} [۴۳ ب]

آنکس که کند جفت خود اندیشه او^{۱۲}

اندیشه هر چه^{۱۳} هست بر طاق نهد

این معنی نمودم تا تو نیک بدانی.

شعر^{۱۴}

اَكْتَفَيْتَنِي وَكَيْسَ بِنِ هَقِي عَيْتِي

غَفَضَ اجْتَابِيَا عَلَيَّ الْاَقْدَاءِ

بنا چون این فصل ازو بشنید، اگر چه^{۱۵} پاره‌ای مثالتم شد.

لیکن جواب داد که حق جل و علا زنان را در امور معاشرت مجبور

حکم شوهران و مجبور طاعت ایشان کرده است. کما قال مؤمن

قال: أَلرَّجَالُ قَوَّاسُونَ عَلَيَّ الْاِنْسَاءِ. چه توان کرد؟ من نیز بر وفق

احکام شرع، گوش فرا حلقه انقیاد او دارم و با مراد او بسازم. رو باد

۱- ب و ج : + دل ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : ندارد

۴- ج : بر ۵- ج : ددی دیگر ۶- ج : ندارد ۷- ا :

ندارد ۸- ب و ج : + به جانب تو ۹- ب و ج : از (او بد...)

ندارد ۱۰- ج : ندارد ۱۱- ج : تو ۱۲- ب و ج : هر که

۱۳- ج : ندارد ۱۴- ب و ج : ندارد

گفت: نیکو می‌گویی، اما چون او بر تو کسی دیگر می‌گزیند، اگر تو هم بگزینی عیبی نیارد. و چون عیارِ جانب او با تو مغشوش گشت، و میزانِ رغبت از تو به‌جانبی^۲ دیگر مایل گردانید، و به‌چشم دل ملاحظت آن جانب می‌کند و محافظتِ حقوقِ تو از پس پشت می‌اندازد، اگر تو روی از موافقت او بگردانی، و سلكِ این^۳ الفت ۵ و مزاجت گسسته کنی، ترا در جفتی بی‌بندم که زیر این طاقِ لا‌جوردی به نیک^۴ مردی او دیگری نشان ندهند. مثل^۴. أَلْتَارَ وَلَا أَلْعَارَ گفته‌اند. چه واجب آید سرزدهٔ اضداد جایز بودن و بر مضرتِ ضرایر صبر کردن، و با یاران^۵ دون خوون به‌خلاف طبع به‌سر بردن!

مصراع^۶

۱۰

فِي طَلَعَةِ الشَّمْسِ مَا يُغْنِيكَ عَنْ زُحَلِ [۴۴ الف]

بط‌گفت: هر چه می‌گویی قضیهٔ وفاق^۷ و نتیجهٔ کرم و اشفاقست. لیکن مرد را تا چهار زن در عقد نکاح مباحست، و او درین عزیمت به‌رخصتِ شرع تمسک دارد. قوله تعالی^۸: فَاتَّخِذُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ^۹ و او که^۹ مردی تیزبین و پیش‌اندیش^{۱۰} و پاکیزه ۱۵ رای باشد، و از سر^{۱۱} اشارت قوله تعالی^{۱۱}: فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً* باخبر؛ اگر ندانستی که جمع میان هر دو ضدین می‌تواند کردن و راه عدالت و نصف نگاه داشتن، و بر سازگاری مسا و راست کاری

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : جانب ۳- ب و ج : آن

۴- ب و ج : ندارد ۵- ۱ : یاز ۶- ب : ندارد ۷- ۱-۷ : وفا

۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : پیش‌بین

و دوران‌دیش ۱۱- ب و ج : ندارد

خویس و ثوق نداشتی، این اندیشه در پیش^۱ نگرفتی. چه شمشیر دو
دستی مردان مرد تو اند زده، و رغال دوگانی^۲ به مسزاجی^۳ قوی توان^۴
خورده. آنکه در محاربت خود را قادر نداند، بسا دو خصم روی به
پیکار نهد؛ و آنکه در^۵ طریق سیاحت^۶ چالاک نباشد، بر^۷ معبر جیحون
دو جره بر پای خود نبندد، و اگر مثلاً آنکه او را قرین من^۸ می‌کند،
بمضاد^۹ افران پیش آید و با من طریق جنف^{۱۰} و تحامل سپرد، من
تحمیل^{۱۱} واجب بینم و حکم مثل^{۱۲}: «وَاذا امز اخوک فبین کار بندم»^{۱۳}.
روباه گفت: چون تعریض و تلویح سود نسبی دارد، و آنسجه حقیقت
حالت صریح می‌باید گفت، بدان که^{۱۴} شوهر ترا تمیل^{۱۵} طبع سوی
جوانی دیگر از خود تازه تر متهم می‌دارد، و این خیال پیش خاطر^{۱۶}
نهاده است که تو دل ازو برگرفته‌ای. و من [۳۴ ب] چند آنکه طهارت
عرض نو نموده‌ام^{۱۷} و ازاله خبث آن صورت کرده^{۱۸}، سودمند نیامد.
و خود چنین تواند بود.

۱- ب و ج : + فکر ۲- ب و ج : دو کانه ۳- ب و ج : مزاج

۴- ب و ج : نوانند ۵- ب و ج : + و ۶- ب : به

۷- ب و ج : + سخت ۸- ب و ج : در ۹- ا و ب : ندارد

۱۰- ب و ج : می‌گرداند ۱۱- ج : حیف، ب : بی نقطه ۱۲-

ج : + او را ۱۳- ب و ج : «حکم مثل» ندارد ۱۴-

۱۵- ب و ج : + این ۱۶- ج : میل ، ب : بی نقطه

۱۷- ا : دل ۱۸- ا : چنانکه ۱۹- ب و ج : می‌نوردم

۲۰- ب و ج : کردم

شعراً^۱

إِذَا سَاءَ فِعْلُ الْمَرْءِ سَاءَتْ ظُنُونُهُ

وَ صَدَقَ مَا يَعْتَادُهُ مِنْ قَوْلِهِمْ

- و هر ساعت ازین نوع، هیزمی دیگر زیر آتش طبیعت او می‌نهد، تا چندانش به موم روغن حیل و لطافت بمالید، که هم نرم شد و سر در آورد.

شعراً^۲

شَيْآنٍ يَعْجِزُ ذُو الْرِئَاسَةِ عَنْهُمَا

رَأَى الْنِسَاءَ وَ امْرَأَةَ الصَّبِيَانِ

- ۱۰ أَمَا النِّسَاءُ فَمَيْلُنَّ إِلَى الْهَوَى

وَ أَخُو الصَّبِيِّ يَجْرِي بِغَيْرِ عِنَانٍ

- پس گفت: ای برادر، اینچه می‌فرمایی همه از سر شفقت و مسلمانی و رقت دل و مهربانی می‌گویی، و من مخایل صدق این سخن بر شمایل شوهر خود^۳ می‌بینم، و مقام نیکخواهی و حسن معاملات تو می‌شناسم و می‌دانم که شوائب خیانت از مشارع دیانت تو دورست، و الا آن نمایی که مقتضای وفا و امانت باشد. مثل^۴:
 اَلْأَرَايِدُ لَا يَكْتَدِبُ أَهْلَهُ. اکنون بفرمای تارهایی من از و به چه وجه میسر شود؟^۵ روباه^۶ گفت: از نباتهای زمین هندوستان نباتی به من آورده اند که آنرا مرگ بطآن خوانند. اگر بدو دهی، مقصود تو بر آید. بط منت دار گشت و عشوه آن نبات چون شکر بخورد. روباه رفت

۱- چ : ندارد ۲- چ : ندارد ۳- ب و ج : ندارد ۴- ب

و چ : ندارد ۵- ب و ج : می‌شود ۶- ا و ب : ندارد

تا آنچه وعده کرده‌ا به‌انجاز رساند. دو روز غایب [۴۵ الف] شد و در خانه توقّف ساخت. بَط را بواعث تحرّص^۱ بر آمدنِ رو باد و آوردن دارو لِحْظَةً قِلْحَظَةً زیادت می‌گشت.

مصراع^۲

كِبَا حِثْ مَدِيْنَةٍ فِيمَا رَدَاهُ

۵

تا به درخواست و بستنانه رو باد آمده که باز داند تا موجب تقاعد و تباعد او از مزار و معهود ملاقات چه بوده است و به چه مانع از وفای عهد و وعده‌ای^۳ که رفت، تخلف افتاده^۴ چون پای در آستانه^۵ نهاد، رو باد جای خالی یافت. کمینِ غدر بر جان او بنگشود و جگر گاه^۶ او را از هم بدرید، و معلوم شد که جگرِ بَط چون پر طاوس و بسال او گشت^۷، و مسامت او از منبع حیات پدید آمد^۸.

۱۵

شعر^۹

مَنْ غَضَّ دَاوِيَّ بِعُشْرِبِ الْمَاءِ غَضَّصَهُ

فَكَيْفَ يَصْنَعُ مَنْ قَدَّ غَضَّ بِالْمَاءِ

این افسانه^{۱۰} از بهر آن گفتم تا ملک دانسد که بسر چنین دوستی تکیه اعتماد نتوان کرد. ملک گفت: ای فرزاند، سبب دوستی من بسا او غایت فضل و کفایت و غسارت دانش و کیاست، و بحال استوده و

۱۵

۱- ج : کرده ۲- ب و ج : + و ۳- ج : تحرص ۴- ج : ب

ندارد ۵- ج : ندارد ۶- ا : عهد، «وعده‌ای» ندارد ۷- ج : فقط :

وعده ۷- ب و ج : افتاد ۸- ب و ج : آستان ۹- ا : «گاه»

ندارد ۱۰- ب و ج : آمد ۱۱- ب و ج : گشت ۱۲- ج :

ندارد ۱۳- ب و ج : فسانه

خصال آزموده اوست. و من او را از جهان به فضیلت دانایی گزیدم، چنانکه آن مرد بازرگان گزید. ملک زاده گفت: چون بود آن داستان؟

داستان بازرگان با دوست دانا

- ملک گفت شنیدم که بازرگانی پسری داشت مقبل^۱ طالع، مقبول^۲ طلعت، عالی^۳ همت، تمام^۴ آفرینش، بوی رشد و نجات از حرکات او فایح^۵، و رنگ فرّ و فرهنگ [ب ۴۵] بر و جنات اولایح. روزی پدر در اثنای نصایح با او گفت: ای فرزند، از هر چه^۱ درد نیامردم^۲ بدان نیاز دارند، و هنگام آنکه روزگار حاجتی فراز آرد به کار آید، دوست اولیتر. هزار دینار از مال من برگیر و سفری کن و دوستی خالص به دست آر^۳. چون قمر گرد کرده زمین بر آید، باشد که در منزل سیر به مشتری^۴ سیرتسی رسی^۵ که به نظر مودت ترا سعادت بخشد که آنرا ذخیره عمر خود گردانی، و او را از بهر گشایش بند حوادث و مرهم زخم روزگار نگاه^۶ داری.

شعر^۵

- آخَاكَ أَخَاكَ إِنَّمَا لَا أَخَا لَهُ كَسَاخٍ إِلَى الْهَيْجَا بَغِيرِ سَلَاخٍ
 ۱۵ و شبهت نیست^۷ که مراد اینجا^۸ از برادر، دوستی^۹ موافق باشد^{۱۰} و یاری خالص و مصادق، و آلا برادر صلبی که از مهر و موافقت دور بود، از اخوت^{۱۱} او چه حاصل؟ و از اینجا گفته اند: مثل^{۱۱}: وَرُبَّ

- ۱- ج : + مردم ۲- ا و ج : ندارد ۳- ب : + شعر اخاک اخاک
 من لا اخ له * کساع الی الهیجا بغیر سلاح ۴- ب و ج : نگه
 ۵- ج و ب : ندارد ۶- ب: بیت را پیشتر آورده بود ۷- ب و
 ج : + اینجا ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : + باشد
 ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد

أخَ لِمَ قَلْبَهُ أَمَّكَ. پسر^۱ بر^۱ حکم فرمان پدر مال برگرفت و^۲ برفت،
 و به اندک روز گاری باز آمد. پدر گفت: اگر^۳ چه خرق فجور از طبع
 تو دورست، و نراحت نهاد تو از آلابش فسق معلوم^۴؛ اما می‌دانم که
 به کودکی و کارنا آزمودگی، صرف مال نه در مصب^۵ صواب کرده‌ای
 ۵ که بدین زودی از مقصد بازگشتی و آمدی. اکنون بگویی تا چون مال
 از دست دادی، و^۶ دوست چسبون به دست آوردی؟ پسر گفت: پنجساز
 دوست که هر یک [۴۶ الف] بدصداهنر سرآمده جهان نیست؛ اندوخته‌ام؛
 و وام^۷ خرد^۸ نصیحت تو از ذمت^۹ عقل^{۱۰} توخته. پدر گفت: می‌توسم
 که داستان دوستان تو بدان^{۱۱} دهقان مساند. پسر گفت: چسبون بود آن
 ۱۰ داستان؟

داستان دهقان با پسر خود

بازرگان گفت: شنیدم که دهقانی بود بسیار عفار و مال و ضیاع^{۱۲}
 و متاع دنیاوی داشت^{۱۳}. دستگامی به عقود و^{۱۴} نمود، چون دامن دریا و
 ۱۵ گریبان^{۱۵} کان. آگنده به دقائن و خزاین سیم و زر. چون چمن در بهار
 توانگر، و چون شاخ در خزان مستطهر. همیشه پسر را پندهای دل‌پسند
 دادی، و در استحفاظ مال و محافظت بر دقایق دخل و خرج و حسن

۱- ب و ج : پس	۲- ب و ج : به	۳- ا : ندارد	۴- ا و
ب : ندارد	۵- ج : مشهور	۶- ا : ندارد	۷- ا :
«صد» ندارد	۸- ب و ج : ندارد	۹- ب و ج : ا :	
خویش	۱۰- ا : به	۱۱- ب و ج : ندارد	۱۲- ب و ج :
ضیاع و مال	۱۳- ا : ندارد	۱۴- ج : ندارد؟	۱۵- ب و

ج: جیب

تدبیرِ معیشت در مباشرتِ بذل و امساکِ مبالغتها نمودی^۱، و دوست
اندوزی در وصایای او سر^۲ دفترِ کلمات^۳ بودی و از اهم^۴ مهمات
دانستی و گفتی: ای پسر، مال به تدبیرِ مخور، تا عاقبت تشویرِ نخوری؛
و دوست به هنجار و اختیارِ عقل گزین، تا دشمن^۵ روی عاقلان نشوی،
و رنج به تحصیلِ دانش بر، تا روزگارت بیهوده صرف نشود، که دنیا
همه قاذوره ایست^۶ قاروره^۷ شفاف گرفته. اگر کسی به چشم راست^۸ بین
خرد^۹ درو نگرَد، مزاج جهان^{۱۰} بشناسد و بداند که آنچه در عاجل او را
به کار آید، دوست است؛ و آنچه در آجل^{۱۱} آن را زوال نیست، دانش.

شعر^{۱۲} [۴۶] ب

۱۰

هِيَ الْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانَ مِنْ لَبَنِ

شَيْبًا يَمَاءٍ فَعَادًا بَعْدَ آبٍ أَوْلًا

چون پدر در گذشت، و آن همه خواسته و ساخته بر^{۱۳} پسر بگذاشت،
پسر دست به اتلاف و اسراف بر^{۱۴} آورد، و با جمعی از اخوان شیاطین،
خوان و سماط افراط باز کشید، و در ایامی معدود، سود و زیان^{۱۵}
نامحدود بر افشاند. مادری داشت دانا و نیکورای و پیش^{۱۶} بین. پسر را گفت:
پندِ پدر نگاه دار^{۱۷}، و استظهاری که داری بیهوده از دست مده، که
چون آنکه که نباید، بدهی؛ آنکه که نباید، نباشد. و هیچ دوست تا

۱- ب و ج - ب و ج : می نمودی ۲- ب : کمالات ۳- ۱- ۳ :

قاروره، ب و ج : + درین ۴- ۱ : خود ۵- ب و ج :

او ۶- ب و ج : + منفعت ۷- ج : ندارد ۸- ب و ج :

پیش ۹- ب و ج : در ۱۰- ب و ج : زبانی

۱۱- ب : نگاه دار

اوصاف او را به راووق^۱ تجریت نپالایی، صافی مدان؛ و تا مباحضت
او را از مصادقت بازنشناسی، دوست مخوان.

ابیات^۲

یار هم کاسه هست بسیاری

لیک هم درد کم بسود باری

۵

چه بود عهد عشق لقمه زنان

بی مدد چون چراغ بیوه زنان

هرزه دان هم شریف وهم خس را

کو کسی کو کسی بود کس را

دهقان زاده را ازین سخن رغبتی در آزمایش حال دوستان

۱۰

پیدا آمد. به نزدیک^۳ یکی از آن^۴ یاران^۵ شد و از روی امتحان گفت:

ما را موشی در خانه هست^۶ که بسیار^۷ خلل و خرابی می کند و بر دفع

او قادری نیست. دوش نیم^۸ شبی بر هاونی^۹ ده منی ظفر یافت، آن را

تسام بخورد. دوست گفت: شاید [۴۷ الف] که تاون چرب بوده باشد،

و حرص موش بر چربی خوردن پوشیده نیست. دهقان زاده را از آن

۱۵

تصدیق که کردند، بر اصدقای خویش اعتمادی^{۱۰} بیشتر بیفزود، و به

اهتزاز^{۱۱} هر چه بیشتر پیش مادر آمد و گفت: دوستان را آزمودم.

بدین بزرگی^{۱۱} خطایی بگفتم و ایشان به خرده گیری مشغول نگشتند،

۱- ا و ب : براوراق ۲- چ : ندارد، ب : بیست ۳- ب و ج :

نزد ۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : دوستان ۶- ب و ج :

است ۷- ب و ج : بسی ۸- ب و ج : هاون ۹- ب و ج :

خود اعتماد ۱۰- ب و ج : اهتزاز ۱۱- ا : + که

و از غایتِ شرم و آزرَم تکذیب من نکردند و دروغ مرا به راست بر گرفتند. مادر از آن سخن بخندید.

شعرا

وَرَبَّمَا ضَحِكَ الْمَكْرُوبُ مِنْ عَجَبٍ

۵ فَالْسُنُّ ضَحَكَ وَالْأَحْشَاءُ قَضَطِرِبُ

- پس گفت: ای پسر، عقل برین سخن می خندد^۱، لیکن به هزار چشم بر تو می باید گریست، که آن چشم بصیرت ندادی که روی دوستی و دشمنی از آینه خرد^۲ بینی. دوست آنست که با تو راست گوید، نه آنکه دروغ ترا راست انگارد. مثل^۳: أَخُوكَ مَنْ صَدَقَكَ لَا مَنْ صَدَّقَكَ. پسر از آنجا که غایت غباوت و فرط شقاوت او بود، گفت: ۱۰ راست گویند که زن^۴ را محرم رازها نباید دانستن^۵ و مقام اصغای هر سخنی دادن، و همچنان به شیوه عتّه و سقّه، اندوخته و فراهم آورده پدر جمله به باد هوا و هوس برداد تا روزش به شب افلاس رسید، و کارش از ملبس حریر و اطلس با فرش پلاس^۶ افتاد، و باد^۷ دستی او را^۸ بر خاک مذلت نشانند. روزی به نزدیک همان دوست شد^۹. در میان یاران [۴۷ ب] دیگر نشسته بود و حکایت بی سامانی^{۱۰} خود می گفت. درین^{۱۱} میانه بر زبانش گذشت که دوش یکتای نان در سفره داشتم، موشی بیامد و پاک بخورد. همان دوست که مموّهات اکاذیب و ترّهات

۱- چ: ندارد ۲- چ: + و ۳- ۱: خود ۴- ب و چ:

ندارد ۵- ب و چ: و زنان ۶- چ: داشتن ۷- ب: + و

کرباس، چ: + و فراش کرباس ۸- ب و چ: باو تهی دستیش

۹- چ: ندارد ۱۰- ب و چ: + کار ۱۱- ب و چ: در میانه

اقاویل او را لباس صدق می پوشانیدی^۱، و قبول را دو منزل به استقبال
ابطایل او می فرستادی^۲، از راه تماخره^۳ و تخجیل گفت^۴؛ مردمان، این
عجب شنوید و این محال بینید. موشی به یک شب نانی چگونه تواند
خورد^۵؟

این افسانه از بهر آن گفتم^۶ تا بدانی که دوستان لقمه و خرقه
جانب آزر را چندان مراعات کنند که مال ترا منبع نفع و ضرر^۷
و مطمع خیر و شر دانند. و چون اسعاد بخت با تو نبینند و آن استعداد
که داشتی باطل دانند^۸، راستهای ترا دروغ شمارند. و اگر خود کلمه
ایمان گویی، به کفر بردارند. مثلاً چون کوزه فقاع که تا پر باشد، سر
لب و دهان او^۹ بوسه های خوش زنند، و چون^{۱۰} تهی گشت، از دست
بیندازند.

شعر^{۱۱}

أَلَسْتَ قَرَى الرَّيْحَانِ دُشْتَمَ نَاصِرًا

و يَطْرَحُ فِي الْمِيْضِ إِذَا مَا تَغَيَّرَا

ای فرزند، می ترسم که دوستان تو، و اعیاذ بیانش، ازین طایفه
باشند. چه من هفتاد^{۱۲} سال که مدت عمر منست، به تجربت احوال جهان

۱- ب و ج: «می» ندارد ۲- ب و ج: «می» ندارد ۳- ا:

تماخر ۴- ب و ج: + ای ۵- ب و ج: خوردن ۶- ا:

از «این فسانه...» ندارد و به علامت افتادگی مشخص شده ۷- ج: ضرر

۸- ا: از «و چون اسعاد...» ندارد و علامت افتادگی دارد ۹- ب و

ج: همه ۱۰- ج: دهانش ۱۱- ا: + او ۱۲- ج: ندارد

۱۳- ب و ج: هشتاد

در کار دوستی و دشمنی خرج کرده‌ام تا^۱ دوستی و نیم دوستی به دست آورده‌ام^۲ که در اقتران^۳ آن دُرد و صاف ایام خورده‌ام. تو به روزی چند پنجاه دوست چون به دست آورده‌ای؟^۴ بیا و دوستان خود را به من نمای^۵، تا^۶ مقام ایشان هریک به^۷ تو نمایم که^۸ در مراعات [۴۸ الف] جانب دوستی و مدارات رفیقان راه صحبت تا کجا اند. پسر اجابت کرد. چون شب در آمد، بازرگان گوسفندی را^۹ بکشت و همچنان خون^{۱۰} آلوده در کرباس^{۱۱} پاره‌ای پیچید و بر دوش حملالی نهاد، و او^{۱۲} را در پیش افگند و فرمود که بر دریکی^{۱۳} از دوستان رود^{۱۴} و او را از خانه بیرون خواند و گوید که: این مردیست از مشاهیر شهر. امشب ناگاه^{۱۵} به من باز خورد و^{۱۶} در من آویخت. من کاردی بر مقل او زدم و^{۱۷} بردست من کشته آمد. اکنون ودایع اسرار در چنین وقایع پیش دوستان نهند. توقع دارم که این جیفه را زیر خاک کنی و دامن احوال مرا از لوث خون او پاک گردانی. پسر همچنین^{۱۸} کرد. رفتند تا^{۱۹} به در سرای دوستی که او دانست. حلقه بر در^{۲۰} زد. او بیرون آمد. سخن چنانکه تلقین

- ۱-۱: از «دوستی و دشمنی...» ندارد
 ۱-۲: آوردم
 ۳-ج:
 ۴-۲: چگونه گرفته‌ای
 ۵-ج: بنمای
 ۶-ب:
 ۷-۲: ب و ج: با
 ۸-۱: ندارد
 ۹-۲: ب و ج:
 ۱۰-۲: ب و ج: آلود
 ۱۱-۲: ب و ج: پسر
 ۱۲-ب:
 ۱۳-۲: ب و ج: ندارد
 ۱۴-۲: ب و ج: + مست
 ۱۵-۲: ب و ج: ندارد
 ۱۶-۲: ب و ج: ندارد
 ۱۷-۲: ب و ج:
 ۱۸-۲: ب: ندارد
 ۱۹-ج: «در» ندارد

رفته بود، تقریر کرد. جواب داد که خانه از زحمت اطفال و عیال^۱ بر ما تنگست. جایی نیابی که آن را^۲ پنهان توانی^۳ کرد. و آنکه همسایگان عیب جوی^۴ و^۵ عشرت گوی^۶ دارم، همه به غمز و تهمت^۷ من مشغول. از دست امکان من برنخیزد. از آنجا بازگشتند و^۸ بر آن شکل گسرد خانه چند دوست بر آمدند. هیچ کس دست بر سینه قبول ننهاد^۹، و تیر تمنا^{۱۰} از همه نشانه‌ها خطا می‌رفت. پدر گفت: آزمودم دوستان سرا و دانستم^{۱۱} که همه نقش دیوار [ب ۴۸] اعتبارند و درخت خارستان خبیث، که نه شاخ او^{۱۲} میوه منفعتی^{۱۳} دارد که بدان دهان خوش کننده^{۱۴} و نه برگ او سایه رحمتی^{۱۵} افکنند، که خستگان بدو پناهند.

شعر^{۱۶}

إِذَا كُنْتَ لِأَكْرَجِي لِدَفْعِ عِلْمِي

وَلَمْ يَكْ لِلْمَعْرُوفِ عِنْدَكَ مَطْمَعِ

وَلَا أَنْتَ مِمَّنْ يَسْتَعَانُ بِجَاهِهِ

وَلَأَذَتْ جُومَ الْحَشْرِ مِمَّنْ يَشْفَعِ

فَعَيْشَكَ فِي الدُّنْيَا وَمَوْكَ وَوَاحِدِ

وَعُودُ حِلَالٍ مِنْ وَصَالِكَ أَفْضَعِ

۱- ب و ج : عیال و اطفال ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج :

توان ۴- ب و ج : عیب‌گوی ۵- ج : ندارد ۶- ب و ج :

عشرت جوی ۷- ج : نسیم ۸- ب و ج : هم ۹- ب و ج :

نمی‌زد ۱۰- ب و ج : به ۱۱- ب و ج : بدانستم ۱۲- ب

و ج : آن ۱۳- ا : معنی ۱۴- ا : از «کس بدان...» ندارد

۱۵- ب و ج : راحتی ۱۶- ج : ندارد

اکنون بیاتسا دوستانِ مردان را آزمایسی. اولِ برادرِ آن نیم^۰ دوست شدند و آواز دادند. بیرون آمد. بازرگان گفت: بنگر که از قضا به من چه رسید و تقدیر مرا چه پیش آورد! اینک شخصی چنین^۱ بر دست من^۲ کشته شد، و^۳ در اخفای این حال^۴ جز اظهار کردن بر رای تو^۵ طریقی^۵ ندانستم. باید که مرا و این کشته را هر دو پنهان کنی تا سر رشته این کار کجا رسد^۶، و این تقبّل و تفضّل از کرمِ عهد و حسنِ حفاظ تو دور نیفتد. نیم^۰ دوست گفت: من مردی^۷ مفلسم و^۸ از مؤاخذت جنایت شحنه نمی ترسم^۹، و درین مسامحت بخل نمی نمایم. اما خانه ای دارم از دلِ بخیلان و دستِ مفلسان تنگ تر، و تراحمِ اطفالِ خرد از ذکور و اناث و تراکمِ متاع و اناث از آن مانع آید که هر دو را پنهان توان کرد. اگر تو آبی و یا این [۴۹ الف] مقتول را به من سپاری، شاید^{۱۰} و مقبولست. از هر^{۱۱} دو یکی را چون سواد بصر در چشم^{۱۲} و سويدای دل در سینه جای کنم. گفت: شاید، بروم و باز آیم. و^{۱۳} از آنجا بیامدند. پسر را گفت: این آن نیم^۰ دوست است که با تو شرح^{۱۴} او گفتم. اکنون^{۱۵} بیا تا بر آن دوست تمام شویم و نقد ولای او را بر محک امتحان^{۱۶} زنیم. رفتند. چون به در سرای او رسیدند و خیر

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : + چنین ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : حالت هیچ چاره ۵- ج : ندارد ۶- ب و ج : کشد

۷- ب و ج : مرد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : ترسم

۱۰- ج : ندارد ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ا : «در چشم» ندارد

۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و ج : + حال ۱۵- ب و ج :

ندارد ۱۶- ب و ج : ابتلا

کردند، دوست از سرای^۱ بیرون آمد، ابروی صباحت گشاده و میان سماحت بسته، در اذیال عجات و خجالت متعثر، و بر حقوق زیارت بیگانه‌ی متوفّر. سلام و خدمت^۲ بگفتند و حکایت کشته و استخفای آن باز رانند. چون حال بشنید، انگشت^۳ بر چشم نهاد و گفت:

بیت^۴

۵

تا هر چه ترا باشد و تا هر که تراست

یکسونه‌ی طریق^۵ عشق از تو خطاست

ترجیح جانب دوستان و ترقیح احوال ایشان بر هر چه مصالح و مناجح آمال و امانی این جهان‌یست در مذهب فتوت و شریعت کرم و اجبست، و امتناع از تلافی خللی که به کار دوستان متطرق شود، پیش مفتی خرد محظور. و چون دوستگان^۶ و برادر خواندگان امروز از یکدیگر منتفع نشوند، آن روز که *يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ*^۷ نقد حال گردد، از یکدیگر چه فایده تصور توان کرد. هیچ اندیشه و انکسار بدخاطر راه نباید [۴۹ ب] دادن^۸ که اگر چه قوت بشریت عن کتمان ما يقتضي التتمان قاصرست،

۱۵

شعر^۹

فَلَا أَنَا عَمَّا آسَتُودَ عَوْدِي بِدَاهِلٍ

وَلَا أَنَا عَمَّا كَاتَمُونِي بِفَاحِصِ

- ۱- ب و ج : + خود ۲- ب و ج : تعیت ۳- ب و ج : + قبول
 ۴- ج : ندارد ۵- ب و ج : حدیث ۶- ب و ج : دوستان
 ۷- ب و ج : + و امه وایه ۸- ب و ج : داد ۹- ج : ندارد

من^۱ این کشته را در زیر زمین^۲، چون راز معشوقان^۳ از رقیب و ضمیر مکیدت از دشمن، پنهان دارم؛ چنانکه همه عمر در پرده خاك چون سر^۴ انجم و افلاك بر جهانیان پوشیده ماند. و آنگه حجره‌ای از حضور اغیار چون گلزار بهشت از زحمت خار خالی دارم که نشست^۵ جای ترا شاید؛ پرداخته کنند، و هر آنچه اسباب فراغت و استراحت باشد، ساخته دارند. بازرگان چون این همه دلجویی و تازه رویی و مهمان^۶ نوازی و نیکو^۷ خصالی از او مشاهده کرد، با آن دوست که^۸ از روی معنی همه مغز بی^۹ پوست بود، از پوست به در آمد و مقصود^{۱۰} حال با او در میان نهاد و گفت: بدان که من ازین جریمه که به خود الحاق کردم، بری ام. غرض ازین، آزمودن عیار دوستی و شناختن^{۱۱} جوهر نهاد تو بود که در محاسن اخلاق^{۱۲} و اصناف^{۱۳} وفاق اوصاف^{۱۴} بدانستم که تا کجایی؛ و بدانها که ندانستند، باز نمودم. پس روی بسا پسر کرد و گفت: ای فرزند، من دوست دانا گزیدم و حساب دوستی از دانش برگرفتم، و^{۱۵} همه جهان را به غربال^{۱۶} خبرت فرو بیختم، تا این سر آمده را بیافتم^{۱۷}.

بیت^{۱۱} [۵۰ الف]

چو دانا ترا دشمن جان بود

به از دوست مردی که نادان بود

- ۱- ب: ندارد ۲- ب و ج: + تا زنده ام ۳- ب و ج: معشوق
 ۴- ب: ندارد ۵- ا: «مغزی» ندارد ۶- ب و ج: + کار و
 مصدوقه ۷- ج: + و مکارم اوصاف ۸- ج: از «اصناف». ندارد
 ۹- ب و ج: ندارد ۱۰- ب و ج: یافتم ۱۱- ج: ندارد

من نیز ترا بدان دوست^۱ رهنمونی^۲ کردم تا اگر روزی غسریم
حوادث دست در گریبان تو آویزد، به ذیل عصمت او اعتصام نمایی
و رای او را در مداخلت کارها مقتدای خویش گردانی، تا^۳ اگر میان
شما برادران ذات‌البینی افتد، در اصلاح آن دست برد کفایت خویش^۴
بنماید، و موارد الفت و اخوت شما را از شوایب منازعات^۵ صافی
دارد.

جَبْرِي لِيَلْزَأْذِرِيْنَ إِذَا أَدَّوْهُ

خَفُوقًا غَيْرَ وَاهِمَةٍ عُرَاهَا

إِذَا ذَرَلُوا بِسَاحَتِهِ يَدْرَاهِمٌ

قَدِي فِي عَيْنِهِ حَتَّى قَضَاهَا

۱۰

مَلِكِ از دارالغرور دنیا به سرای سرور آخرت پیوست و سریر
مَلِكِ و مهتری به‌فرزند^۶ مهترین سپرد؛ و^۷ فرزندان هر یک مقام تولیت
خویش بر حسب توصیت پدر نگاه داشتند، و نفاق^۸ از میانه بیرون
بردند، تا به یمنِ وفاق ایشان کار بر وفق صلاح^۹ و مَلِكِ برقرار
عمارت بماند، و آغاز و انجام متوافق^{۱۰} شد و بدایت به نهایت مقترن
گشت.

ایزد تعالی شانه^{۱۱} سَلِكِ احوال جهانیان را^{۱۲} به واسطه^{۱۳} رأی

۱- چ : + دانا ۲- ب : رهنمون ۳- چ : یا؛ ب : بسی نقطه

۴- چ : ندارد ۵- ب و چ : منازعت ۶- چ : ندارد ۷- ب :

چ : + و شقاق ۸- چ : اصلاح ۹- ا : مترافق ۱۰- ب و

چ : «شانه» ندارد ۱۱- چ : ندارد ۱۲- ب : از «جهانیان...»

ندارد

جهانگشای خداوند، صاحب اعظم، معین الاسلام و المسلمین، منظوم دارد. غرّة جلالش از وصمتِ عین الّکمال مصون و معصوم، بساط مکارم ممهّد، و ذکرِ مفاخر و مآثر^۱ مخلّد، بحق محمد و آله^۲.

[۵۰ ب]

باب سوم

در داستان^۲ ملك اردشير و دانای مهران^۳ به

ملك زاده گفت: شنیدم که شاه اردشير که بر قدمای ملوك و
عظمای سلاطین به خصایص عدل و احسان متقدم بود و مادر روزگار
به فرزاندگی او فرزندی نژاد، دختری داشت چنان پاکیزه پیکر که هر که
در بشرة او نگاه کردی^۴، ما هذا بشراً^۵ بر زبان راندی، و هر که لحظه‌ای
کرشمه الحاظ او بدیدی^۵، افسح هذا^۶، بر خواندی. صورتی که مثل آن
بر تخته مخیله نقش نتوان کرد. جمالی که نظر خاطر^۶ در آینه تصور
نظیر آن نبیند.^۷

روانش خرد بود و تن جان پاک

تو گفتی^۸ که بهره ندارد ز خاک

۱- ب و ج : سیوم ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب : مهران

۴- ب : + آیت ۵- ب : + آیت ۶- ج : ندارد ۷- ا :

یتان ؛ ب : بیت ۸- ب و ج : توگویی

* - سورة يوسف (۱۲)، آیه ۳۱ ** - سورة طود (۵۲)، آیه ۱۵

رخش همچو باغی در اردیبهشت^۱

به بالای او سرو دهقان نکشت

ماه رویی که آفتاب از روزن ایوانش دزدیده به نظاره او آمدی،
و زحل پاسبانی سراپرده عصمت او کردی. جز دست شانه به زلفش
نرسیده بود، و جز چشم آینه جمالش ندیده. هنوز درج بسورینش
مهرِ عذرت داشت، و عذارِ سیمینش نقابِ صیانت.

شعر^۲

غَزَّالٌ لَهُ مَرَعَى مِنَ الْقَلْبِ مَخْصِبٌ

وَ يَظُلُّ صَفِيقُ الْجَانِبَيْنِ ظَلِيلٌ

فَكَالْتَمَسِ قَعَشَى الْبَاظِرِينَ بِنُورِهَا

۱۰

وَ تَمَسَّ إِلَيْهَا لِسَالَكْفِ سَيْبِلٌ

چون به مرتبه بلوغ رسید، اشراف ملوک را از اطراف جهان به خطبت او جواذب [۵۱ الف] رغبت در کار آمد؛ و گوشه مقعنه او سایه بر هیچ کس داری نمی انداخت. تا روزگاری^۳ بر آمد. مثل: وَ الْبَيْضُ قَدْ عَنِتَّ وَ طَالَ جِرَاؤُهَا. روزی شاه گفت: ای دختر، دانی که شوهر^۴ آرایش زنانست و صوان حال و پیرایه روزگار ایشان^۵. اگر چه تو فخر امتهات و آبایی، از شوهر ابا کردن و تانتق و تانتی^۶ زیادت نمودن^۷ از صواب دور می نماید، و طول-المکث دختران در خانه پدران بدان^۸ آب^۹ زلال مشبه است که

۱۵

۱- ب و ج: اندر بهشت - ۲- ج: ندارد - ۳- ب و ج: + دراز

۴- ب و ج: ندارد - ۵- ج: شوی - ۶- ب و ج: + و - ۷- ج:

تایی - ۸- ب و ج: + درین باب - ۹- ا: ندارد - ۱۰- ا: بداب

در آنگیز زیادت^۱ از عادت بماند، ناچار رایحه آن از نتنی خالی نباشد. و صاحب شریعت که در مغیبه حال آفت آن بشناخت، مرگ را به حال ایشان لایق تر از زندگانی شمرد و گفت، صلوات الله وسلامه علیه: دِعْمَ الْخَتَنِ الْقَبْرِ^۲.

بیت^۲

۵

کرا از پس پرده دختر بود

اگر تاج دارد بداختر بود

اولیتر آنست که رضا دهی تا ترا به فلان پادشاه زاده دهم که کفایت حسب و نسب دارد، و خاطر از اندیشه تو فارغ گردانم. دختر گفت: الْبَنَاتُ سَحْنٌ وَالْبَنَاتُونَ دِعْمٌ، فَاَلْمَحْنُ عُنَابٌ عَلَیْهَا وَالشَّعْمُ مَسْئُولٌ عَنِّهَا. پسران نعمت‌اند، و نعمت این جهانی سبب حساب و بازخواست باشد؛ و دختران محنت‌اند، و محنت این جهانی مظنه مغفرت و ثواب. و پدران را بر آن صبر کردن و با سختی آن ساختن، من حیث العقل و الشرع لازمست؛ و امعان نظر در [۵۱ ب] دادن دختر^۳ و گزیدن داماد شرط^۴ حق ولایت؛ و اجبار که پدران را واجب^۵ فرمودند^۶، هم به جهت کمال نظر پدری^۷ دان، که بر احتیاط و استقصا در طلب مصالح دختران باعث بود. و شوهر که نه در خورد زن^۸ باشد،

۱۵

۱- چ : زیاده ۲- ب و ج : + و نغزگفت آنکه گفت ۳- ب و

چ : ندارد ۴- ا و ب : حسنت ۵- ا و ب : فالحسنت

۶- ب و ج : + به شوهر ۷- چ : + و ۸- ب و ج : اثبات

۹- ب : فرمودن، چ : فرمود ۱۰- ب و ج : شفقت پدری و فرزندی

۱۱- ب : زنان

ناکرده اولتر؛ و فرزند که نه روز بهزاید، نابوده بهتر. اگر کفایت
 ملك^۱ و نسب^۲ و مال و نشب^۳ می جویی، از کفایت دورست. کفو^۴ من
 کسی باشد^۵، که آنچه او دارد در جهان زوال نبیند و نقصان نپذیرد.
 که^۶ اگر چه مال^۷ بسیار باشد، اینجا در معرض تلف است^۸ و برگذار
 سیل حادث و وارث، و آنجا از ثمره^۹ منفعت خالی. و نسب اینجا بسی
 ۵ ضمیمه^{۱۰} حسب، خود در حساب عقل نیاید؛ و آنجا از فایده^{۱۱} اعتبار
 معطل. آیه: فَلَا أَسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ. شهریار گفت: تو ملك^{۱۲} زاده ای،
 جفت تو هم^{۱۳} از فرزندان ملوک^{۱۴} شاید.

مصراع^{۱۱}

وَ حَسَنُ الْآلَاءِ لِي فِي الْإِنْتِظَامِ أَرْوَاهُ وَأَجِبَهَا

۱۵

دختر گفت: پادشاه کسی بود که بر خود و غیر خود فرمان دهد.
 ملك^{۱۵} گفت: آنکه این صفت دارد کیست؟ دختر گفت: آنکه خشم و
 آز^{۱۶} را زیر پای عقل مالیده دارد، بر خود فرماندهست؛ و آنکه از
 عیب^{۱۷} جستن دیگران اعراض کند تا عیب او نجویند^{۱۸}، بر غیر خود
 فرماندهست. پس^{۱۹} ملك^{۲۰} در طلب^{۲۱} چنین مردی روزگاری^{۲۲} دراز
 ۱۵ متفحص^{۲۳} بود^{۲۴}، تا نشان دادند که شخصی مستجمع این [۵۲ الف]

۱- ب و ج: بهملك ۲- چ: ندارد ۳- چ: ندارد؛ ب: نسب

۴- ب و ج: به هم کفوی ۵- ب و ج: شاید ۶- ب و ج: +

مال ۷- ب و ج: ندارد ۸- ا: ندارد ۹- ب و ج: ندارد

۱۰- ب و ج: «هم» ندارد ۱۱- ب: نظم ۱۲- ب و ج: آزو

خشم ۱۳- ب و ج: + بر خود و ۱۴- ب: ندارد ۱۵- ب:

+ گفت پس ۱۶- ب و ج: روزگار ۱۷- چ: می بود؛ ب: باید بود

نخصل و متحلّی بدین خصایص، از زخارف دنیا اعراض کرده؛ و عرض خود را از ردّایل اوصافی که در نظر حکمت ناخوب نماید، صیانت داده؛ و بضاعت دانش را سرمایه سعادت ساخته؛ نام او دانای مهران^۱ به، به فلان شهر مقیم است. رای ملک و دختر بر آن قرار گرفت که او را بدان شخص دهند. کس بدو فرستادند^۲. و این تراضی از جانبین ۵ حاصل آمد، و^۳ خطبه کاوین بخواندند^۴، و دختر را از حجره صون و عفاف به حجله زفاف شوهر فرستادند. چون روزی چند برآمد، ملک از^۵ دختر و داماد بحث کرد و از محاسن^۶ خلق و خلق شوهر يك به يك بر رسید^۷. به حقیقت بدانست که مقارنه ایشان از تثلیث سعدین مسعودتر بود و از اتصال نیرین به اوج و شرف محمودتر. و ۱۰ طعم وفاق هر دو عند ذواق الْعُسَيْلَه بر مذاق یکدیگر افتاده است؛ و روزگار از آن موافقت و مطابقت مثل^۸: وَاَفَقَ شَنْ طَبَقَه، بر ایشان خوانده^۹. روزی اردشیر به حکم تقاضای مهر فرزندی و پیوند پدری برخاست و به خانه دختر شد و ازو پرسید که با شوهر چگونه می سازی، و طریق تعیش^{۱۰} به رضای یکدیگر در میانه^{۱۱} مقرون هست یا نه^{۱۲}؟ دختر ۱۵ گفت: من به هر آنچه از اخلاق و عادات^{۱۳} او مشاهده می کنم راضیم و هیچ نگرانی و نجوی ازو نیست، [۵۲ب] الا آنچه خوردنی و پوشیدنی و گستردنی همه در يك جای می نهد، و آن از ترتیب و صواب دور

- ۱- ب: مهربان ۲- ب و ج: فرستاد ۳- ب و ج: ندارد
 ۴- ا: بخواند ۵- ب و ج: + حال ۶- ب و ج: + و مقایح
 ۷- ب و ج: پرسید ۸- ج: ندارد ۹- ا: خواند ۱۰- ب
 و ج: + در میانه ۱۱- ب و ج: «در میانه» ندارد ۱۲- ب و ج:
 نی ۱۳- ا: عادت ۱۴- ب و ج: + از

می‌نماید. شاه گفت: اگر من ازو^۱ التماس کنم که این^۲ رسم نسامعهود^۳ بگذارد، شاید؟ دختر^۴ گفت: بلی^۵.

شاه اردشیر با دانای مهران^۶ به خلوتی ساخت و ازو درخواست که خوردنی از پوشیدنی جدا کند، و از بهر هر ماکولی و ملبوسی، و عائی و جایی مخصوص گرداند. دانای مهران^۷ به‌گفت: بدان کسه من اجزای این جهان را مجموع^۸ کرده‌ام و^۹ در یرک جای^{۱۰} مهر قناعت برو نهاده. اگر متفرق کنم، هر یک را موضعی باید و از بهر آن حافظی و مرتبی به کار آید، و اعداد و اعیان آن بیشتر گردد. پس کار^{۱۱} من دراز شود، و تا درنگری، این ازدهای خفته را که حرص نامست، بیدار کرده باشم و زخم دندان زهر آلود^{۱۲} او خورده. اردشیر گفت: از تنگی مقام و ماوای خود میندیش^{۱۳}. مرا سراهای خوش و خرمست با صد هزار آیین^{۱۴} تزیین، چون نگارخانه چین آراسته. صحنهای آن^{۱۵} از میدان وهم فراختر، و ستفهای آن از نظر عقل عالی تر. خانه‌هایی^{۱۶} چون رای خردمندان روشن و چون روی دوستان طرب^{۱۷} افزای. هر کدام که خواهی و دلت بدان مایل گردد^{۱۸}، اختیار کن تا به‌تو بخشم؛

۱- ج : از وی ۲- ب : ندارد ۳- ب : «نا» ندارد ۴- ا و

ب : ندارد ۵- ب و ج : داستان شاه اردشیر با دانای مهربان (ج) :

مهران) به ۶- ب : مهربان ۷- ب : مهربان ۸- ب : مرکب

۹- ج : ندارد ۱۰- ج : + و ۱۱- ب و ج : + و بر

۱۲- ب و ج : زهر آلوده ۱۳- ب و ج : + که ۱۴- ج : + و

۱۵- ب : ندارد ۱۶- ا : جایهایی ۱۷- ب و ج : فرو آید

و در آن جایگاه فرشهای لایق وزیبا بگسترانند؛ و چنانکه^۱ باید، از اسباب مأکول و مطعموم [۵۳ الف] معدّ گردانند، و خدمتگاران و غلامان را هر يك به خدمتی گمارند^۲، که گفته‌اند: حکمت^۳: أَلْدُنْيَا سَعَةُ الْمَنْزِلِ وَكَثْرَةُ الْخَدَمِ وَطَيْبُ الْأَطْعَامِ وَلَيْسَ الْإِثْتَابُ. و اگر محتاج شوی به لشکر و سپاه و اتباع، چندانکه خواهی، ساخته آید. ۵ دانای مهران^۴ به گفت^۵ که صدمه هادم اللذات چون در رسد، کاشانه کیان و کاخ خسروان همچنان در گرداند که کربة^۶ بیوه زنان. و با قصر فیصر همان تواند کرد که با آن^۷ کلاته گدایان. و داهیه مرگ را چون هنگام حلول آید، راه بدان عمارت عالی معتبر همچنان یابد که بدین خرابه مختصر. و زوال و فنا به ساحت و فنای آن طرب^۸ سرای ۱۰ همچنان نزول کند که بدین^۹ بیت الاحزان محقّر. بنای خانه را^{۱۰} اگر تا شرفات قصر کیوان بر آوری، بوم بوار بر بام او نشیند^{۱۱}، و سقف سرای را اگر به اوج فرقدین و قعر زمین^{۱۲} رسانی، غراب البین مرگ بر گوشه ایوانش درناله زار و پرده زیر^{۱۳} آيْنِ الْأَمِيرِ وَ مَا فَعَلَ السَّرِيرُ وَ آيْنِ الْحَاجِبِ وَ الْوَزِيرِ خواند^{۱۴} و گوید:

۱۵

۱- ب و ج: چندانکه ۲- ب و ج: بگمارند ۳- ب و ج:

ندارد ۴- ب: مهران ۵- ب و ج: + معلوم است ۶- ب

و ج: کومه ۷- ج: ندارد ۸- ا: بدان ۹- ب و ج:

ندارد ۱۰- ب: بنشیند ۱۱- ج: فرق مرزمین ۱۲- ب:

+ گوید ۱۳- ج: برخواند

شعراً

يَا مَنزِلًا لَعِبَ الزَّمَانَ بِأَهْلِهِ
طَوْرًا يَجُودُ لَهُمْ وَطَوْرًا يَمْنَعُ

أَيُّ الدِّينِ عَهْدُ قَوْمٍ بِكَ مَرَّةً
كَانَ الزَّمَانُ بِهِمْ يَضُرُّ وَيَنْفَعُ

۵

و حکایت همین حال گفت آن زنده دل که گفت:

داشت لقمان یکی کسریچه تنگ

چون گلوگاه نای و سینه چنگ [۵۳ب]

بوالفضولی سؤال کرد از وی

چيست اين خانه شش بدست و سه پي

۱۰

بادم سرد و چشم گريان پير

گفت هَذَا لِمَنْ يَمُوتُ كَنِيْسِرْ

چون كنم خانه گل آبادان

دل من آينما قَعَوْنَا خِصْوَان

و اما مبالغه^۲ در استلذاذ به طعام و شراب^۴ و تنعم به ملابس و

۱۵

مفارش که می نمایی، بدان که نفس را دوشاگرد ناهموار هست^۵: حرص

و شهوت^۶. یکی را نام^۷ شکم خواری^۸ درد کشی، و یکی رعنائی خود

آرایی. اگر همه روز در چهار خانه عناصر اِبای آرزوهای آن^۹

۱- ج : ندارد ۲- ۱ : ابیات ، ب : بیت ۳- ب و ج : مخالفت

۴- ب و ج : شراب و طعام ۵- ب و ج : ناهوارند ۶- ب و ج

ج : + نام ۷- ب و ج : ندارد ۸- ا و ب : شکم خواری

۹- ب : او

سازند، خورد و سیری ندادند. خبر^۱: وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ آدَمَ إِلَّا
 التُّرَابُ. و اگر همه عمر در هفت کارگاه افلاک لباس رعونت این^۲
 بافند، پوشد و هنوز زیادت خواهد. خبر^۳: وَالْمَوْءِنُ لَا يَكُونُ وَبَاصًا
 وَلَا شَحَابًا. پس عنان اختیار هر دو کشیده داشتن تا جز به^۴ طریق
 اقتصاد، که مسلك روندگان راه حقست^۵ نروند، اولیتر. که^۶ اگر نیک
 ۵ تامل کنی، پاسبان^۷ گنج مکنی، مقتصدان اند که در امور معاش تا قدم
 بر جاده وسط دارند، هرگز رخنه زوال و نقب اختلال بدان راه نیابد.
 لِزِلَّتْ غَنِيْمًا مَا دُمْتَ سَوِيًّا. و گفت^۸: بدان^۹ که من لشکری و نعمتی
 بهتر ازین که تو داری، دارم. گفت: چگونه؟ دانای^{۱۰} مهران^{۱۱} به گفت:
 این نعمت که تو^{۱۲} داری، چون ببخشی با تو بماند؟ گفت: نه^{۱۳}. گفت:
 ۱۰ چون [۵۴ الف] خواهی که بنهی به نگهبان محتاج باشی؟ گفت: بلی^{۱۴}.
 گفت: چون ازین جهان بگذری با خود توانی برد؟ گفت: نه^{۱۵}. گفت: اگر
 کسی از تو قوی تر متعرض شود، از دست تو انتزاع تواند کرد؟ گفت:
 بلی^{۱۶}. گفت: ای ملک، این^{۱۷} نعمت که من دارم، علمست و حکمت،

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱ : آن ؛ ب : او ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : بر ۵- ب و ج : حقیقت ۶- ب و ج : ندارد

۷- ج : پاسبانان ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : + ای ملک

۱۰- ج : دارای ۱۱- ب : مهربان ۱۲- ب و ج : ندارد

۱۳- ب و ج : نی ۱۴- ب و ج : + گفت اگر کسی از تو قوی تر

متعرض شود از دست تو انتزاع تواند کرد گفت؟ بلی ۱۵- ب و ج : نی

۱۶- ب و ج : از «گفت اگر کسی از» ندارد ۱۷- ب و ج : آن

تا خلق را بهرهٔ تعلیم^۲ بخشم^۳ و افاضت^۴ بر خواهندگان^۵ نثر^۶ کنم، از عالم
 بی‌نهایتی مایه بیشتر گیرد و در خزانهٔ حافظهٔ من به هیچ امینی و حفیظی نیاز
 ندارد، و دست هیچ متغلبی جبار و جابری قهار بدو نرسد؛ و به وقت
 گذشتن ازین منزل^۷، انقطاع وجودایی او صورت نیندد، و ثمرهٔ انتفاع آنجا
 زیادت دهد. ملک گفت: این بهتر. دانای مهران^۸ به^۹ گفت: این سپاه که تو
 داری، امکان دارد که از تو آرزوهای بی‌اندازه خواهند؟ و اگر از
 موجب و رواتب^{۱۰} نفقهٔ ایشان کم کنی و مجال طمع بر ایشان تنگ
 آری^{۱۱}، مطیع تو باشند؟ گفت: نه^{۱۲}. گفت: اگر مثلاً دشمنی را بر تو
 غالب بینند، ممکن بود که از تو برگردند و او را بر تو اختیار کنند؟ گفت:
 بلی. گفت: لشکر من صبرست و قناعت، که از من همه چیزی به وقت
 و اندازه خواهند. اگر دارم و بدهم، شکر گویند؛ و اگر ندارم^{۱۳} یا ندهم،
 شکیبایی و خرسندی نمایند. و اگر همه^{۱۴} روی زمین خصم من شوند،
 از متابعت من عنان نیچانند. ملک گفت: این بهتر. دانا گفت: ای ملک،
 دست [۵۳ ب] از نجاست و خساست این جهان بشوی و خاک بر سر
 او کن.

مصراع^{۱۴}

کان خاک نیرزد که برو می‌گذری

- ۱- ب: کتا ۲- ا: تعظیم؛ ب و ج: + بیشتر دهم ۳- ب و ج:
 ندارد ۴- ب و ج: + آن ۵- ا: خواهندگان ۶- ج:
 بیشتر ۷- ب: ندارد ۸- ب و ج: دانا ۹- ب و ج: راتب
 ۱۰- ب و ج: گردانی ۱۱- ب و ج: نی ۱۲- ب و ج: + و
 ۱۳- ب و ج: + اهل ۱۴- ب: ندارد

و تا چسه کنی دوستی آن که اگر^۱ او را ستایش کنی، منت پذیرد؛ و اگرش^۲ بنکوهی، از آن باک ندارد. بسدهد بی موجبی و بستاند^۳ بی سببی. قَقْبِلُ اِقْبَالَ اَطَّالِبِ وَ كَدْبِرُ اِدْبَارِ اَلْهَارِبِ وَ قَصِلُ وَصَالِ اَلْمَلُوكِ وَ تَفَارِقُ فِرَاقَ اَلْعَجُولِ. به وعده ای که کند، امید و فانیاید داشت؛ و^۴ از عقده^۵ دوستی که بندد، توقع ثبات نشاید کرد. و این دوست^۶ نمای دل دشمن، اعنی حرص، که دندان در شکم دارد، او را در نفس خود راه مده، که چون در آید، تا خانه^۷ فروش عاقبت^۸ تمام نروبد، بیرون نرود. و بدان که جبر و استیلای او بر تو از هر دشمنی که دانی، صعبترست. چه وقت مغلوبی از دشمن توان گریختن. و اگر ازو زنهار خواهی، باشد که پذیرد. و اگر به هدیه استعطاف^۹ کنی، تواند بود^{۱۰} که مهربان گردد. اما چون او^{۱۱} دست استحواذ یافت، چندانکه ازو گریزی، سایه وار از پس و پیش^{۱۲} تو می آید. و اگرش از در بیرون کنی، چون آفتاب از روزن در آید. و چون در آویخت، هر چند فریاد کنی، خلاصت ندهد؛ و تا هلاکت نکند، از تو برنگردد^{۱۱}. چنانکه آن سه انباز را کرد. ملك گفت: چون بود آن داستان؟

۱۵

داستان سه انباز راه زن با یکدیگر

دانا^{۱۱} گفت: [۵۵ الف] شنیدم که وقتی سه مرد صلوك راه زن

۱- ب و چ : چون ۲- ب و چ : اگر ۳- ب و چ : بازستاند

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب : عقده ۶- ب : عاقبت ۷- ب :

استعفاف؛ ب و چ : + او ۸- ب و چ : باشد ۹- ب و چ : او

چون ۱۰- چ : پیش و پس ۱۱- ب و چ : باز نگردد

۱۲- چ : + مهران به

با یکدیگر شریک شدند و سالها بر مدارج راههای مسلمانان کمین بی
 رحمتی گشودندی، و چون نواب روزگار^۱ همه بر کاروان عصمت
 خلاق زدندی.^۲ در پیرامن شهری به اطلال خرابه‌ای رسیدند که^۳ قرابه
 پیروزه^۴ رنگش به دور جور روزگار خراب کرده بود؛ و در و دیوارش
 چون مستان طافح، سر برپای یکدیگر نهاده و افتاده. نیک نگه کردند^۵
 زیر سنگی صندوقه‌ای زر یافتند. بغایت^۶ خرم و خوش دل شدند و^۷
 یکی را به اتفاق از میانه^۸ تعیین کردند که درین شهر می^۹ باید رفتن و
 طعامی آوردن که^{۱۰} ما^{۱۱} به کار برسیم. بیچاره در رفتن مبادرت
 نمود. رفت^{۱۲} و طعام خرید، و حرص مردار خوار مردم کش او را
 بران داشت که چیزی از سموم قاتل در^{۱۳} طعام آمیخت. براندیشه آنکه
 ایشان^{۱۴} بخورند و هلاک شوند، و مال یافته برو بماند. و داعیه رغبت
 مال، آن هر دو را حامل^{۱۵} آمد بر آنکه فرستاده^{۱۶} چون باز آید، زحمت
 وجود او از میان بردارند، و آنچه یافتند بر یکدیگر^{۱۷} قسمت کنند. مرد
 بساز آمد و طعام آورد. ایشان سرخواستند^{۱۸} و اول حلق او را^{۱۹}

۱- ب و ج : + دمار از کاروان جان خلاق برمی آوردند ۲- ب و ج :

از «همه بر کاروان... ندارد» ۳- ۱ : + این ۴- ب و ج : بگردیدند

۵- ا : نیک ۶- ب و ج : ندارد ۷- ب و ج : «از میانه» ندارد

۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : تا ۱۰- ب و ج : ندارد

۱۱- ب و ج : برفت ۱۲- ب و ج : + آن ۱۳- ب و ج : هر

دو ۱۴- ب و ج : باعث ۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ب و ج :

ج : هر دو ۱۷- ب و ج : هر دو برجستند ۱۸- ب و ج : ندارد

سخت^۱ بیفشردند^۲ و هلاکش کردند. پس بر سر طعام نشستند و^۳
خوردند و بر جای سرد شدند^۴.

بیت^۵ [۵۵ ب]

از کس دیت میخواه که خون ریز خود تویی

۵ کالا برون مجوی که دزد اندرون درست^۶
این افسانه^۷ از بهر آن گفتم تا بدانی^۸ که رضای نفس به اندک و
بسیار طلب نباید کردن^۹، و او را در مرتع اختیار^{۱۰} خلیع العذار فرو
گذاشتن^{۱۱}.

بیت^{۱۲}

۱۰ خوبپذیرست نفس انسانی
آن چنان گردد او که گردانی

شعر^{۱۳}

وَالنَّفْسُ رَاغِبَةٌ إِذَا رَغَبَتْهَا

وَ إِذَا قُرَدَ إِلَى قَلِيلٍ قَقْنَعُ

۱۵ و حکما گفته‌اند: امل دام دیوست و آرز^{۱۴} دانه او. نگر تا خود
را نگاه‌داری، که هزار طاوس خرد و همای همّت را به صغیر و سوسه

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : بیفشردند ۳- ب و

ج : ندارد ۴- ج : مردند؛ ب و ج : + و زبان حال می‌گفت : هی الدنيا

فاحذروها ۵- ج : ندارد ۶- ب و ج : تست ۷- ب و ج :

فسانه ۸- ب و ج : «تا بدانی» ندارد ۹- ب و ج : کرد

۱۰- ب و ج : + طبع ۱۱- ب و ج : فرا نباید گذاشت ۱۲- ج :

ندارد ۱۳- ج : ندارد ۱۴- ج : از ؟

از شاخسار قناعت در کشیده است و از اوج هوای استغنا به زیر آورده و بسته بند خویش گردانیده، که هرگز رهایی نیافتند. و گفته اند: چون شکم سیر باشد، غم گرسنگی مخور، که بسیار سیر دیدیم^۱ که پیش از آنکه گرسنه شدند، مرگ بدیشان رسید^۲؛ و چون تن پوشیده گشت، اندوه برهنگی مبر، که^۳ بسیار پوشیده دیدیم که پیش از آنکه برهنه گشتندی، روی در نقاب خاک آوردند و لباس^۴ کفن پوشیدند. و اندیشه^۵ نفقه^۶ و صرف انفاق بر خود مستولی مکن، که بسیار دیدیم^۷ که در طلب زیادتی رفتند، و مکتسب^۸ اندک از ایشان بازماند.

شعر^۹

وَمَنْ يَنْتَفِقِ السَّاعَاتِ فِي جَمْعِ مَالِهِ

۱۰

مَخَافَةَ فَمَرٍ فَالْتَمَسَ فَعَلَ الْفَقْرَ [۵۶ الف]

و این نکته بدان که مقدر اوقات و مدبّر اوقات، قوت را علت زندگانی کرده^{۱۰} است، و هرگز معلول از علت جدا نگردد. پس روشن شد که زندگانی کس^{۱۱} بی قوت نتواند بود. قال النبی صلوات الرحمن علیه^{۱۲}: قَدْ فَرَّخَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ أَرْبَعَةِ بَيْنِ الْخَلْقِ وَالْخَلْقِ وَالرِّزْقِ وَالْأَجْلِ.

۱۵

- ۱- ب و چ : دیدم ۲- ب و چ : + گرسنه شدن مرگش دریافت و چون تن پوشیده گشت اندوه برهنگی مبر که بسیار برهنگان دیدم که پیش از پوشیده شدن تن و پوشیدگان پیش از برهنه شدن که نماندند ۳- ب و چ : از «آنکه گرسنه...» ندارد ۴- ا : از «و چون تن پوشیده...» ندارد
 ۵- ب و چ : جز ۶- ب و چ : خرج ۷- ب و چ : دیدم
 ۸- ب و چ : + بس حقیر و ۹- چ : ندارد ۱۰- ا : ندارد
 ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب و چ : «قال...» ندارد

بیت^۱

جهان را چه سازی که خود ساختست

جهاندار ازین کار برداختست

- و ای ملک، بدان که چندانکه^۲ تو با جهان عقد تعلق^۳ سخت^۴ تر
می^۵ بندی، او آسان^۶ تر فرومی گشاید. و چندانکه درو بیشتر می پیوندی،
او از تو بیشتر می گسلد. جهان ترا ودیعت^۷ داریست که جمع آورده
ترا بر دیگران تفرقه می کند، و ثمره^۸ درختی که تو نشانی، به دیگران
دهد^۹. هر بساط که بگستریدی^{۱۰}، در نوردد؛ و هر اساس که بنهی^{۱۱}،
بر اندازد. عمر را هیچ مشربی بی شائبه^{۱۲} تکدیر ندارد، و^{۱۳} عیش را
هیچ مائده ای بی عایده^{۱۴} تنغیص نگذارد^{۱۵}. هر گز به گلوی او فرو نرود
که يك نواله^{۱۶} بی استخوان کس را از خوان او بر آید. هر گز از دل او
بر نیاید که يك شربت بی تجرب^{۱۷} ع^{۱۸} مرارت^{۱۹} به کام کسی فرو شود. اگر
صدیک^{۲۰} از آنچه جهان همه عمر^{۲۱} با تو می کند، روزی از دوستی
بینی^{۲۲}؛ او را با دشمن صد ساله برابر دانی^{۲۳}. بین^{۲۴} که دیده خطابین

۱- چ : ندارد ۲- ب و ج : هر چند ۳- ب و ج : عقدی

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : می دهد ۶- چ : گستری؛ ب :

گستریدی ۷- ب و ج : تهی ۸- ب و ج : ندارد ۹- ا :

ندارد ۱۰- ب : + و ۱۱- ب و ج : تجریع ۱۲- ب :

ملالت ۱۳- ب و ج : یکی آنکه همیشه دنیا ۱۴- ب و ج : از

«از آنچه...» ندارد ۱۵- ب و ج : بینی که مخلص باشد ۱۶- ب

و ج : داری ۱۷- ب و ج : بینی

ترا غطای^۱ [۵۶ ب] دوستی او چگونه حجاب می‌کند که این معنی
 بدین روشنی^۲ از او ادراک نمی‌کنی؛ و سمع باطل^۳ شنو را^۳ پنبه غفلت
 چگونه^۴ در آگنده‌ای که ندای هیچ نصیحت از منادی خرد نمی‌شنوی.
 حیرت: حَبْكُ الشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ. و ای ملک، هر چه فرود عالم بالاست^۵
 در نشیب این خاکدان، همه عرضه عوارض تقدیرست و پذیرای
 تبدیل و تغییر^۷. و يك دم زدن بی قبول آسیب چهار عناصر و حاصل
 آفت هشت مزاج ممکن نیست. چه ترکیب وجود آدم و عالم را^۸ از
 اجزای مفردات این بسایط آفریدند به انتقال صورت گاه هوا هیأت
 آب ستاند^۹؛ گاه آب به صورت هوا مکتسی شود؛ گاه یبوست او بعیه
 رطوبت بردارد؛ گاه برودت، چراغ حرارت بنشانند. و هرگز آدمی
 زاد^{۱۰} ازین تأثیرات آزاد نتواند بود. از سرما بیفسرد و از گرما بتفسد.
 از تلخ نفور گردد و از شیرین ملول شود. بیماریش طسراوت ببرد^{۱۱}.
 پیریش نداوت زایل کند. اگر اندک غمی به دل آید^{۱۲}، پژمرد. اگر^{۱۳}
 کمتر دردی به تن رسد^{۱۴}، بنالسد. از گرسنگی مضطرب^{۱۵} شود؛ و^{۱۶} از

۱- اعطا ۲- ب و ج : معانی با این همه روشنی: ب : درستی

۳- ب و ج : + چگونه ۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج :

ندارد ۶- ب و ج : + و ۷- ب و ج : تغییر و تبدیل ۸- ب

و ج : ندارد ۹- ب و ج : بستاند ۱۰- ب و ج : آدمی زاد هرگز

۱۱- ب و ج : + و ۱۲- ب و ج : اورسد ۱۳- ب و ج : به

۱۴- ب و ج : «بدن رسد» ندارد ۱۵- ب و ج : جوع مضطرب

۱۶- ب و ج : ندارد

تشنگی^۱ ملتهب گردد. و^۲ هر آنچه به حیّز وجود پیوست، در اعتراضی^۳
این حالات و تارات همه يك رنگ اند.^۴

شعر^۵

وَآیُ قِنَاءٍ لَّمْ تَرْتَجِحْ كَعُوبِهَا

۵ وَآیُ حَسَاٍ لَّمْ یُصِبْهُ فُلُولُ [۵۷ الف]

وَآیُ هِلَالٍ لَّمْ یَشِئْهُ عَاقِبَةُ

وَآیُ شِهَابٍ لَّمْ یَخْنَهُ أَفُولُ

و بدان ای ملک که ایزد تعالی ترا راعی رعیت و مُراعی مصالح
ایشان کرده است. از ایشان به تیغ شدن و به تازیانه بخشیدن، و بدان^۶
ترنگ^۷ کلاه و طرف^۸ کمر آراستن، مورث^۹ دو وبال و موجب^{۱۰} دونکال
است: یکی سفات سائلی، چنانکه گفته اند^{۱۱}:

خواستن کدیه ست خواهی عشر خوان خواهی خراج

ور به صد نامش بخوانی^{۱۲} يك حقیقت را رواست^{۱۳}

چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی

۱۵ هر که خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست^{۱۴}

دوم عهده^{۱۵} بازخواست مسؤولی^{۱۶}، که ترا در دیوان محاسبت

۱- ب و ج: عطش ۲- ب و ج: ندارد ۳- ج: اعتوار

۴- ب و ج: + و يك حکم دارند ۵- ج: ندارد ۶- ب و ج:

از آن ۷- ب: ندارد ۸- ا: + پتان؛ ب: + بیت ۹- ب

و ج: زانکه گر صد نام خوانی ۱۰- ا: بریده شده ۱۱- ب و

ج: + و ۱۲- ج: + مسئولیت؛ ب: عهدمسئولیت ۱۳- ب و

ج: از «بازخواست...» ندارد

بر پسای بدارند^۱. قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: كَلَّمَكُمْ رَاعٍ وَ
 كَلَّمَكُمْ مَسْئُولٌ عَنِ رَعِيَّتِهِ. و سرزده خجالت^۲ باید^۳ بود. قَوْلُهُ جَلَّ جَلَّالُهُ^۴:
 وَلَوْ تَرَى إِذَا الْمُجْرِمُونَ نَاكَسُوا رُؤُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ^۵. و بدان که ترا
 عقل بر هفت^۶ ولایت^۷ تن امیرست؛ و حس، معین^۸ عقل؛ و شهوت،
 خادم^۹ تن. مگذار که هیچ یکی^{۱۰} قدم از مقام خویش فراتر نهند. و نگاه
 دار^{۱۱} معین عقل را، تا اعانت^{۱۲} شهوت نکند؛ و خادم تو امیر تو^{۱۳} نگردد.
 و بدان که زخارف و زهرات دنیا اگر چه سخت فریبنده و چشم افسای
 خردست، اما چون مرد خواهد که خود را از مطلوبسات و مرغوبات
 طبع باز دارد، نیک در منکرات آن نگردد، تا به لطایف [۵۷ ب] حیل
 و تدرج ازودور شود. مثلا چنانکه می^{۱۴} حواره هرگاه^{۱۵} که از تلخی
 می و ترشی پیشانی خویش^{۱۶} و نفست^{۱۷} طبیعت^{۱۸} و درد سر^{۱۹} سحر
 گاهی^{۲۰} و عربده^{۲۱} دوشینه^{۲۲} و شکستن پیاله و جام، و دست جنگ^{۲۳}
 دشنام و تقدیم ملهیات و تاخیر مهمات و رنج خمار و کارهای نه بهنجار
 و شناخت^{۲۴} آن یاد آرد و^{۲۵} بشاعت^{۲۶} آن در مذاق خرد اثر کند و هسر

۵

۱۵

۱- ب و چ : دارند؛ ب : + و کفی بالملوت واعظا ۲- ب و چ : از

«قال...» ندارد ۳- ب و چ : خجلت ۴- چ : می باید ۵- ب

و : «قوله...» ندارد ۶- ب و چ : «عند ربهم» ندارد ۷- ب و

چ : يك ۸- ب و چ : نگهدار ۹- ا : ندارد ۱۰- ب و چ :

هرگه ۱۱- ب و چ : خود ۱۲- ب و چ : + و قذف و تلوت

جامه از آن ۱۳- ب و چ : + و ندامت حرکات ۱۴- ب و چ :

شیانه ۱۵- ب و چ : دست جنگی ۱۶- ب و چ : و خجالت از

آن و شناخت بر ۱۷- ب و چ : ندارد

زمان صورت آن پیش چشم دل آرد، اندک اندک قدم باز پس نهد و باز ایستد. و همچنین شکار^۱ دوست که^۱ هنگام دوآیندن اسب بر پی صید از^۲ عثره^۳ اسب^۳ و سقطه^۴ خویش، که در^۴ مظنة^۴ هلاکت، دراندیشده و مخاطره^۵ تعرض^۵ نخجیران^۶، چون^۸ زخم پنجه^۸ پلنگ و دندان گراز، و غصه^۹ گریختن یوز و باز، و تضييع^۹ روزگار^۹ پیش خاطر آرد، و ۵ مضرت بسیار در مقابله^{۱۰} منفعتی اندک نهد، لاشک بر دل او سرد گردد و به ترك^{۱۱} کلتی انجامد و از موقع خطر خود را در پناه عقل اندازد.^{۱۱} و ای ملک، در ایام طراوت^{۱۲} شباب که نوبهار عمرست، از ذبول پیری، که خزان عیش و برگ^{۱۳} ریزان^{۱۳} املست، یاد می باید آورد^{۱۲}.

۱۰

شعر ۱۳

قَمَّمَعٌ مِّنْ شَمِيمٍ عَرَّارٍ نَّجْدِيٍّ

فَمَا بَعْدَ الْعَشِيَّةِ مِنْ عَرَّارٍ

و همچنین به^{۱۴} هنگام فراغت از مشغولی، و به وقت عز^{۱۴} توانگری از ذل^{۱۴} درویشی، و در نعمت شادی از محنت دلنگی، و در صحت مزاج^{۱۵} از عوارض بیماری، و در فراخی [۵۸ الف] مجال^{۱۶} عمر^{۱۶} از ۱۵

۱- ب و ج : + از ۲- ب و ج : مخاطره بر ۳- ب : ندارد

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : بیندیشد ۶- ب و ج : معرت

۷- ب و ج : نخجیر ۸- ب و ج : و خوف ۹- ب و ج : + خویش

۱۰- ب و ج : برد ۱۱- ب و ج : برگ ریز ۱۲- ب و ج :

می دار ۱۳- ج : ندارد ۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ب و ج :

+ تن ۱۶- ا : ندارد

تنگی نفس باز پسین یاد دارد^۲، تا حق هریک پیش از فوات فرصت و ضیاع وقت گزارده آید^۴. زیرا که این احوال ده گانه^۵، همه برادران صلبی^۶ مشیت اند که ایشان را آسمان دو^۷ به یک شکم زاید؛ و توأمان رحم فطرت اند که پی^۸ از پی یکدیگر نگسلند. و چون به زمین آیند، قابله^۹ وجود بی فاصله ناف ایشان به یکجا بزند^{۱۰}. و اشارت^{۱۱} کاملترین^{۱۲} مخلوقات بدین^{۱۳} معانی^{۱۴} همچین رفته است که^{۱۵} می فرماید: حدیث^{۱۶}:

عِثْتَنِي خَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ شَبَابِكَ قَبْلَ هَرَمِكَ وَ صِحَّتِكَ قَبْلَ سَقَمِكَ وَ غِنَاكَ قَبْلَ فُقْرِكَ وَ فِرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ وَ حَيَاتِكَ قَبْلَ مَمَاتِكَ . و ای ملك، در ذمت عقل تو هیچ حقی^{۱۷} واجب الادا تر از عمر نیست، که چون اجل حال گردد، دفع^{۱۸} آن محال باشد. و در فواید مکتوبات^{۱۹} خواندم که امام احمد غزالی جمعنا الله و اجاه يوم الجمع^{۲۰}، روزی در مجمع تذکیر و مجلس وعظ روی با حاضران کرد^{۲۱} و گفت: ای مسلمانان، هر چه^{۲۲} درین^{۲۳} چهل سال من^{۲۴} از سر^{۲۵} چوب پیاره با^{۲۶}

- ۱- ۱ : باز بستن
- ۲- ۲ : یاد آرد
- ۳- ۳ : هر کس؛ چ : هر کسی
- ۴- ۴ : ب و چ : شود
- ۵- ۵ : ب و چ : ده گانه احوال
- ۶- ۶ : ا : صلب
- ۷- ۷ : چ : دو دو
- ۸- ۸ : ب و چ : ندارد
- ۹- ۹ : ب و چ : زائد
- ۱۰- ۱۰ : ب و چ : ندارد
- ۱۱- ۱۱ : ب و چ : بهترین
- ۱۲- ۱۲ : ب و چ :
- ۱۳- ۱۳ : ب و چ : معنی چنین می فرماید
- ۱۴- ۱۴ : ب و چ : از
- ۱۵- ۱۵ : ب : حیث قال علیه السلام؛ چ : ندارد
- ۱۶- ۱۶ : ب و چ : حق
- ۱۷- ۱۷ : ب : جز گزارش؛ چ : گزارش
- ۱۸- ۱۸ : ا :
- ۱۹- ۱۹ : ب و چ : رحمه الله
- ۲۰- ۲۰ : ب و چ : به حاضران آورد
- ۲۱- ۲۱ : ب و چ : + من
- ۲۲- ۲۲ : ب و چ : «این» ندارد
- ۲۳- ۲۳ : ب و چ :
- ۲۴- ۲۴ : ب و چ : + این
- ۲۵- ۲۵ : ب و چ : ندارد

شما^۱ می‌گویم، فردوسی آن را^۲ در يك بيت گفته است.^۳ اگر بدان کار کنید، از گفته‌های دیگران مستغنی توانید بود^۴.

بيت^۵

پرستیدن دادگر پيشه کن ز روزگذر کردن اندیشه کن^۶

و خبر^۷: كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظًا، خود داد این معنی می‌دهد.

- ۵ ای^۸ ملك، بدان که این^۹ اموال [۵۸ ب] منصفد که به صورت عسجد و زبرجد می‌نماید، همه^{۱۰} هیمه دوزخ است و نفس تو حمالة الحطب، که از بهر داغ پیشانی تو^{۱۱} بر هم می‌نهد. قوله دعالی^{۱۲}:
يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي مَنَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كُنْتُمْ تَلْمِزُونَ^{۱۳}. اکنون
۱۰ بکوش، تا باشد که به نیرنگ دانش، خود را از صحبت این گنده پیر رعنا و این سال^{۱۴} خورد^{۱۵} شوها، که چون تو بسیار شوهران را در چاه بی^{۱۶} راهی سرنگون افکنده است، رهایی توانی داد؛ و آنچه راه سعادت جاودانی و نعيم باقیست، به دست توانی آورد.

- ۱- ب و ج : شما را ۲- ب و ج : «آن را» ندارد ۳- ب و ج :
+ اگر بر آن خواهید رفت از همه مستغنی شوید ۴- ب و ج : از
«اگر بدان...» ندارد ۵- ج : ندارد ۶- ب و ج : ز روزگذر
کردن اندیشه کن* پرستیدن دادگر پيشه کن ۷- ب و ج : ندارد
۸- ب و ج : و ای ۹- ب : ندارد ۱۰- ج : ندارد
۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج :

سالخورده

ملك اردشير را^{۱۱} کلماتِ حکمت^{۱۰} آمیز او چون دل بسا جان
 بیامیخت، و حلقه قبول و صنایای او از گوش جان^۲ در آویخت^۳. پس
 از آنجا پیش دختر رفت^۴ و گفت: مبارک باد ترا جفتی که از هنرپیشگان
 عالم طاق آمد^۵ و در دانش سرآمده^۶ آفاق. راه رستگاری اینست که
 او در^۷ پیش دارد؛ و^۸ آنچه او می کند، مقام اعتراض نیست. و^۹ غم این
 متاع مستعار در چنین^{۱۰} خانه مستجار بدین^{۱۱} وجه توان خورد^{۱۲}. و بعد
 ماجری ذلک در حاصل^{۱۳} و ذلک کار^{۱۴} خویش تا مثل می کرد و^{۱۵} می گفت:

بیت^{۱۶}

این عمر گذشته در حساب که نهم

آخر به چه کار بوده ام چندین سال

۱۰

شیوه اجتهاد پیش گرفت و قدم در طریق اقتصاد^{۱۷} نهاد و به قدر
 [۵۹ الف] استطاعت، خود را از انقیاد طاعت^{۱۸} نفس امّارة بالسوء^{۱۹}
 به یکسو کشید. إلیٰ ان مات علیٰ ما عاش علیّه. والله الموفق لذلك و
 الهدی الیه.

- ۱- چ : ندارد؛ ب : «اردشیر را» ندارد ۲- ب و چ : باطن ۳- ب
 و چ : بیامیخت ۴- ب و چ : آمد ۵- ب و چ : است
 ۶- ب و چ : سرآمد ۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : + بر
 ۹- ب و چ : ندارد ۱۰- ب و چ : این ۱۱- ب و چ : چنین
 ۱۲- ب : تواند ۱۳- ب و چ : + کار ۱۴- ب و چ : حال
 ۱۵- ا : کرد؛ ب و چ : + به زبان اعتبار و انتباه ۱۶- چ : ندارد
 ۱۷- ب و چ : سداد ۱۸- ب و چ : ندارد ۱۹- ب : «السوء»

ندارد

تمام شد بابِ ملكِ اردشير و دانای مهران^۱ به، بعد ازین یاد کنیم
 بابِ دیوِ گاو پای و دانای نیک دین^۲، و درو بیان کنیم^۳ که فایده علم
 چیست، و شجره علم چون به ثمره عمل بارور شود چه اثر نماید، و
 مهره خصم نادان^۴ در ششدره^۵ قصور چگونه^۶ اندازند^۷. ایزد عزوجل^۸
 خداوند، خواجه جهان، معین الاسلام^۹ را توفیق جمع بین الحقیقین و
 تحصیل سعادتین میسر^{۱۰} کند^{۱۱}. بمحمد و آله^{۱۲}.

- ۱- ب : مهربان ۲- ب و ج : دانای دینی ۳- ب و ج : و مبین
 گردانیم ۴- ب و ج : + را ۵- را ب و ج : ششدره ۶- ب
 و ج : چون ۷- ب و ج : اندازد ۸- ب و ج : باری تعالی
 ۹- ب : از «خداوند، خواجه...» ندارد، همگنان ۱۰- ب : روزی
 ۱۱- ب و ج : و بسرخیز مواظب دارد بمنه و سعه جوده ۱۲- ب
 و ج : ندارد

باب چهارم

در داستان^۱ دیو گاوپای و دانای نیک دین^۲

ملك زاده^۳ گفت شنیدم که^۴ در عهد^۵ متقدم^۶، دیوان که اکنون روی در پرده^۷ تواری کشیده اند و از دیده های ظاهر^۸ بین محبوب گشته، آشکارا می گردیدند و با آدمیان از راه مخالطت و آمیزش^۹ در می آمدند^{۱۰}، و به اغوا و اضلال خلق را از راه حق^{۱۱} می گردانیدند، و اباطیل خیالات در چشم عالمیان^{۱۲} آراسته می نمودند، تا آنگاه^{۱۳} که به زمین بابل مردی دین دار بسادید آمد^{۱۴} و بر سر کوهی مسکن گرفت^{۱۵} و صومعه ای ساخت^{۱۶}، و آنجا یگانه^{۱۷} سجاده عبادت بگسترانید^{۱۸} و خلق

-
- ۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : دینی ۳- ب : مرزبان
۴- ب و ج : «شنیدم که» ندارد ۵- ب و ج : مقدم و دهور مقدم
۶- ب : ندارد ۷- ب و ج : در می پیوستند ۸- ب و ج : + و
نجات ۹- ب و ج : آدمیان ۱۰- ب و ج : آنگه ۱۱- ب و ج : ترتیب کرد
۱۲- ب و ج : ساخت ۱۳- ب و ج : ترتیب کرد
۱۴- ب و ج : آنجا یگانه ۱۵- ب و ج : بگسترده و به جاده عصمت

را به جادۀ عصمت می‌خواند، تا به اندک روزگاری [۵۹ب] بساط دعوت او روی به بسطت نهاد و بسیار کس اتباع دانش او کردند، و اتباع بسیار^۲ برخواستند و تمسک به قواعد تنسک او ساختند. از بدعت کفر^۳ به شریعت^۴ ایمان آمدند و بر قبلة خدای پرستی اقبال کردند و از دیوان و افعال ایشان اعراض نمود^۵. و ذکر او در اقالیم^۶ انتشار گرفت و نزدیک شد^۷ که سر قوله علیه السلام^۸: سَيَبْلَغُ مَلِكُ امَّتِي مَا زُوِيَ مِنْهَا، در حق او آشکارا شدی.

دیوان سراسیمه و آشفته از غبن^۹ حالت پیش مهتر خویش^{۱۰}، دیو گاو پای آمدند، که از مَرَدَّةٔ عفاریت و فَجْرَةَ طواغی و طواغیت ایشان بود. دیوی که به وقت افسون چون ابلیس از لاجول نگریختی^{۱۱}، و چون مغناطیس در آهن آویختی. لشکر کش رنود^{۱۲} شیاطین و پیشوای جنود ملاحین بود. قافله سالار کاروان ضلال^{۱۳}، سرتنفر راهزنان^{۱۴} وهم و خیال^{۱۵}. نقب در خزانة^{۱۶} عصمت آدم زدی. مهر خاتم سلیمان شکستی^{۱۷}. طلسم سحرة فرعون بستنی^{۱۸}. دیوان^{۱۹} پیش

- ۱- ب و ج : دعوت می‌کرد ۲- ب و ج : بشمار ۳- ۱ : از « واز
 بدعت ... » ندادد ۴- ب و ج : سرعت ۵- ج : نمودند
 ۶- ب و ج : + عالم ۷- ب و ج : آمد ۸- ب و ج : حدیث
 ۹- ب و ج : + آن ۱۰- ب و ج : خود ۱۱- ج : بگریختی
 ۱۲- ب و ج : مقتدای لشکر ۱۳- ب و ج : + و ۱۴- ب و ج :
 رهنان ۱۵- ب : + که ۱۶- ب و ج : خزینہ ۱۷- ب و
 ج : بشکستی ۱۸- ب و ج : بستنی ۱۹- ب و ج : + همه

او همه^۱ فریاد استغاثت^۲ بر آوردند که: این مردِ دینی برین^۳ سنگ نشست
 و سنگ در آبگینه^۴ کار ما انداخت، و شکوه^۵ ما از دلِ خلاق بر گرفت.
 اگر امروز سد^۶ این ثلمت و کشف این کُربت نکنیم، فردا که او پنج^۷
 نوبت ارکانِ شریعت بزند، و [ههالف] چتر دولت او سایه بر اطرافِ
 عالم افکند^۸، و آفتابِ سلطنتش سر از ذروه^۹ این کوه بر آرد، ما را
 جز^{۱۰} انقیاد و^{۱۱} اتباع او چه^{۱۲} چاره باشد؟^{۱۳}

بیت^{۱۴}

با بخت گرفتم که بسی بستیزم

از سایه^{۱۵} آفتاب چون بگریزم

دیو گاوپای چون این فصل بشنید، درو^{۱۶} تأثیری عجب کرد و^{۱۷}
 آتش شیطنت او لهباتِ غضب بر آورد. اما عنانِ عجلت از دست
 نداد و^{۱۸} گفت: از شما زمان می‌خواهم که چنین کارها اگر چه توانی
 بر نتابد^{۱۹}، بی‌تأثی هم نشاید گزارد^{۲۰}؛ و اگر چه^{۲۱} تأخیر احتمال نکند،
 بی‌تقدیم اندیشه ژرف در آن خوض نتوان پیوست^{۲۲}. پس آنگه^{۲۳} سه
 دیو را که هر سه دستورانِ مملکت^{۲۴} و دستیارانِ روزِ محنت او بودند

۱- ب و ج : ندارد، + به یک زبان ۲- ۱ : استعانت ۳- ب و ج :

درین ۴- ب و ج : گسترده ۵- ب : ندارد ۶- ب و ج : از

۷- ب و ج : + تسبیح مراد او ۸- ب و ج : از «و اتباع...» ندارد

۹- ب و ج : نباشد ۱۰- ج : ندارد ۱۱- ۱ : + و ۱۲- ب

و ج : در وی ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و ج : ندارد

۱۵- ب و ج : + اما ۱۶- ب و ج : کرد ۱۷- ب و ج : اگر چند

۱۸- ب و ج : کرد ۱۹- ب و ج : ندارد ۲۰- ج : ملکت

حاضر کرد و آغاز مشاورت از دستور مهترین فرمود^۱ و گفت: رای تو درین حادثه^۲ که آمد چه اقتضا می‌کند؟ گفت: بر رای خردمندان کار-
 آزموده پوشیده نیست که دو چیز در^۳ يك حال پاینده نماند. یکی دولت در
 طالع و^۴ دوم جان در تن؛ که هر دو را^۵ غایتی معلوم و آمدی متعیین^۶
 است؛ و چنانکه بر وفق مذهب تناسخ، روح از قالبی که محل او باشد
 به قالبی دیگر حلول کند، دولت^۷ از طالعی^۸ به طالعی دیگر انتقال پذیرد.
 مرد^۹ در ایام دولت از نکبات هرگز^{۱۰} متأثر نگردد، و قواعد کار او
 از صدمات احداث خلل [ب ۶۰] نگیرد. مثلاً چون کوهی که عراده
 رعد و نفاطه^{۱۱} بسرق و منجنیق صواعق^{۱۲} و تیرباران اسرش^{۱۳} رخنه
 نیفکنند^{۱۴}. و چون روزگار دولت به سر آمد، بدان^{۱۵} درختی^{۱۶} ماند که
 مایه نداوت و طراوات ازو برود، و فتور و ذبول^{۱۷} بدو^{۱۸} راه یابد^{۱۹}.
 اگر نرم تر بادی بجهد، شاخ او را بشکنند^{۲۰}؛ و اگر^{۲۱} کمتر دستی^{۲۲}

۱۰

۱- ب و چ : نمود ۲- ب و چ : + پیش ۳- ب و چ : بر

۴- چ : ندارد ۵- ا : ندارد ۶- ب و چ : معین ۷- ب :

+ که ملایم یابد، چ : + [نیز از طالعی] که ملایم او باشد ۸- ب و چ :

«از طالعی» ندارد ۹- ب و چ : و مردم ۱۰- ب و چ : ندارد

۱۱- ب و چ : + و سنگ باران نگرگ و تیرپران بارانش ۱۲- ب و

چ : از «تیرباران...» ندارد ۱۳- ب و چ : نکند ۱۴- ب و چ :

ندارد ۱۵- ب و چ : + را ۱۶- ب و چ : ذبول و فتور

۱۷- ب : ندارد ۱۸- ب و چ : + به نرم تر بادی شاخ او بشکند

۱۹- ب و چ : از «اگر نرم...» ندارد ۲۰- ب و چ : بد ۲۱- ب

و چ : + که

خواهد، از بیخش بر آرد^۱؛ وقاعده^۲ روزگار غدار^۳ و گردش^۴ گردون
دوآر همین است.^۵

شعر^۶

فِيَوْمٍ عَلَيْنَا وَ يَوْمٍ لَنَا وَيَوْمٍ فُسَاءٌ وَ يَوْمٍ نَسْرٌ

- ۵ امروز که ایام در پیمان ولای اوست و قضا آنجا که رضای او،
هرتیر تدبیر^۷ که ما اندازیم، بر نشانه کار نیاید؛ و هر اندیشه که در
دفع^۸ او کنیم، خام آید^۹. پس ما را علت^{۱۰} با فعل^{۱۱} طبیعت^{۱۲} می باید
گذاشت^{۱۳}، و آن زمان را مترصد و مترقب^{۱۴} بودن، که آفتاب دولت او
به زوال رسد^{۱۵} و بخت سایه بر کار ما افکند. و خداوند طالع از بیت السعاده
تحویل کند. قَوْلُهُ تَعَالَى^{۱۶}: وَقَلِيلٌ مِنَ الْاَيَّامِ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ. ۱۰
تا اگر به مقاومت او^{۱۸} قیام کنیم^{۱۹}، ظفر و پیروزی ما را باشد^{۲۰}، و
نگونساری و ناکامی^{۲۱} او را. دیو^{۲۲} گاوپای^{۲۳} اشارت کرد دستور دوم

- ۱- ب و ج : + و بی موجبی از پای در آید ۲- ب و ج : گردش
۳- ۱ : ندارد ۴- ب و ج : قاعده ۵- ب و ج : همیشه چنین
بودست ۶- چ : ندارد ۷- ب و ج : تدبیری ۸- ب
و ج : + کار ۹- ب و ج : نماید ۱۰- ب و ج : به ۱۱- ب
و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : باز ۱۳- ب و ج : گذاشتن
۱۴- ب و ج : مترقب و مترصد ۱۵- ب و ج : + و خداوند طالع از بیت
السعاده تحویل کند و بخت سایه بر کار ما افکند ۱۶- ب و ج : از «و بخت
سایه...» ندارد ۱۷- ب و ج : ندارد ۱۸- ب و ج : ندارد
۱۹- ب و ج : نمایم ۲۰- ب و ج : ظفریایم و پیروز آیم ۲۱- ب
و ج : نکبت ۲۲- ب و ج : ندارد ۲۳- ب و ج : + دستور دوم را

را که رای تو درین باب بر چه جملتست؟ جواب داد که: آنچه دستور گفت، پسندیده حق و ستوده عقلست. لیکن به هیچ وجه دست از سگالش باز [۶۱ الف] داشتن، و بند تعطیل و تسویف بر دست و پای قدرت و ارادت نهادن، صواب نیست. زیرا که چون بخت او قوی حال شد، و تو نیز از تصد او تقاعد نمایی، مدد قوت او کرده باشی و در ضعف خویش افزوده. و مرد دانا هر چند^۲ دولت را مساعد دشمن بیند، از کوشش در مقاومت او^۳ به قدر وسع خویش کم نکند؛ و آن قدر که از قدرت خویش باقی بیند، در حفظ و ابقای آن کوشد. چون طبیعی مثلاً که از استردادِ صحتِ بیمار عاجز آید، بقایای قوای غریزی را به حسن مداوات و حیل^۴ حکمت بر جای بدارد؛ که اگر نه چنین کند، هلاک بیمار^۵ لازم آید. پس چندانکه در امکان گنجد، هدم^۶ مابانی کار او^۷ پیش باید گرفت. و اگر چه او مقاود تقلید بر سر قومی کشیده است و مقابلید حکم ایشان در آستین گرفته، مثل^۸: «وَكَلَّ مَجْرٌ فِي الْخَلَا يُسْرَ بِرِخْوَانِهِ»، ما را به میدان مجاهرت^۹ بیرون باید شدن و از مرگ نترسیدن، که جواب خصم^{۱۰} به زبان تیغ توان دادن نه به سپر سلامت جویی که در روی حمیت کشی.

۱- ب و ج : «دستور دوم را» ندارد ۲- ب و ج : + که ۳- ب و

ج : ندارد ۴- ب و ج : حیل ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب :

ندارد ۷- ب و ج : + ما را ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب :

مصراع : ج : ندارد ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : محاربت

شعرا

وَحَبُّ الْجَبَانِ النَّفْسَ أوردَهُ أَلْتَقَى

وَحَبُّ الشُّجَاعِ أَلْعِزَّ أوردَهُ الْحَرْبَا

دیو^۲ گاوپای روی به دستور سوم^۳ آورد و پرسید^۴ که: مقتضای

- رای تو [۱۶ب] در امضای اندیشه^۵ ایشان چیست؟ جواب داد که آنچه ۵
ایشان انداختند، در خاطر تو جای گرفت، که آفرینش همه آفریدگان
چنانست که هر آنچه بشنود و به^۶ طبیعت او^۷ موافق و ملایم آید، زود
به قبول آن مسترسل شود؛ سیما که سخن، نظمی نیکو و عبارتی مهذب
و لفظی مستعذب دارد، سبک آن سخن در قالب آرزوی او نشیند. و
گفته اند: چنانکه به آهن فولاد^۸ آهنها^۹ شکافند، به الفاظ عذب شیرین، ۱۰
سلب^{۱۰} صفات و سلخ عادات مردم کنند^{۱۱}. همچون^{۱۲} شعر دلاویز و
نکته‌های لطف آمیز، که بسیار بخیلان را سخی و بددلان را دلیر، و
لثیمان را کریم و ملولان را ذلول، و سفیهان را نبیه گردانند. اما رای
من آنست که اگر خود نیز^{۱۳} میسر شود، خون ریختن این مرد دینی
صلاح نباشد، و وخامت آن زود به ما لاحق گردد. و این انداخت از ۱۵
حزم و پیش‌بینی دورست. چه اگر او را بی سببی واضح و الزامی فاضح

۱- چ : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : سیوم

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : + ها ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : + را ۸- ب و ج : پولاد ۹- ب و ج : + دیگر

۱۰- ب و ج : + و سلخ عادت مردم کنند ۱۱- ا : از « صفات و

سلخ...» ندارد ۱۲- ب و ج : چون ۱۳- ب و ج : ندارد

و علّتی ظاهر و حجّتی باهر از میان بردارند، متدیستی دیسگر را^۱ به جای او بنشانند،^۲ و این فتنه تا قیام السّاعه قائم بماند، و کار از مقام تدارک بیرون رود. چه عامّه خلق ضعیفا را به طبع دوست دارند و اقویا را دشمن. اما تدبیر صالح و اندیشه منجیح آنست که تسو^۳ به وسوسه شیطانی [۶۲ الف] و هندسه سحر^۴ دانی، اساس دنیا دوستی در سر^۵ او افگنی و او را به نقش زخارف درین سرای غرور مشغول و مشغوف^۶ گردانی، و دیوار رنگین نگارخانه شهوات و لذّات را در چشم او جلوه دهی، و قطرات انگبین حرص از^۷ شاخسار درخت^۸ امل چنان در کام او چکانی، که ازدهای مرگ^۹ را زیر پای خود^{۱۰} گشاده کام نبیند^{۱۱} و آیت^{۱۲}: «وَزَيَّنَّ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^{۱۳} بر ناصیه حال او نویسی، تا کافّه خلق^{۱۴} او را از کفّاف^{۱۵} جویی^{۱۶} و عفاف ورزی^{۱۷}، به دنیا طلبی^{۱۸} مشغول بینند. و^{۱۹} چون تو به اظهار معایب و افشای مثالب^{۲۰} او زبان بگشایی، ترا تصدیق کنند و ازو برگردند، و بازار دعوت^{۲۱} سست^{۲۲} شود. دیو^{۲۳} گاوپای را این فصل از غرض دور^{۲۴} نمود و

- ۱- بوج: ندارد ۲- بوج: بنشیند و دیگری قائم مقام او گردانند ۳- بوج: ندارد ۴- بوج: سینه ۵- بوج: مشغوف ۶- بوج: سر ۷- بوج: ندارد ۸- بوج: اجل ۹- بوج: ب و ج: خویش ۱۰- بوج: بینند ۱۱- بوج: ندارد ۱۲- بوج: ب و ج: خلابی ۱۳- بوج: کفّاف ورزی ۱۴- بوج: عفاف جویی ۱۵- بوج: «طلبی» ندارد ۱۶- بوج: ندارد ۱۷- بوج: دعوتش ۱۸- بوج: کند ۱۹- بوج: ندارد ۲۰- بوج: دورتر

به صواب نزدیک^۱. پس گفت نیکو رای زدی و راست راهی نمودی.

شعر^۲

إِذَا نَحْنُ أَدْلَجْنَا وَأَنْتَ أَمَّا مَنَا

كَفَى لِمَطَائِنَا بِلِقْيَاكَ هَادِيَا

- ۵ اکنون رای^۳ آنست که من در مجمعی عام^۴ بنشینم و با او در اسرار حقایق علوم و اشیا^۵ سخن رانم، تا او در سؤال و جواب من فروماند و عورتِ جهل او بر خلق کشف کنم، پس^۶ آنگاه^۷ خون او بریزم. و اگر کشتن او بر تمهید این مقدمات که تو می فرمایی^۸ موقوف دارم، جز تزییع روزگار [۶۲] نتیجه ای ندهد. پس^۹ روی به مهتر دستوران^{۱۰} آورد که^{۱۱}: در اعمال این اندیشه چه می بینی^{۱۲}؟ گفت: چون کار^{۱۳} بین طرفی التفیض افتد، حکم در آن قضیه بر یک جانب کردن و از یکسو اندیشیدن، اختیار عقل نیست. قال الله تعالی^{۱۴}: عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ^{۱۵}. بسا خطاها که وهم به صورت صواب در نظر آرد^{۱۶} و بسیار^{۱۷} دروغها که خیال در لباس

- ۱- ب و ج : نزدیک تر ۲- ج : ندارد ۳- ب و ج : + من
۴- ا : عالم ۵- ب و ج : علوم و حقایق اشیا ۶- ا : ندارد
۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : آنگه ۹- ب و ج : که
۱۰- ب و ج : می گوئی ۱۱- ب و ج : و روی به دستور مهتر
۱۲- ب و ج : از «روی به...» ندارد ۱۳- ب و ج : + خاطر تو
۱۴- ب و ج : چه می بیند ۱۵- ب و ج : کاری ۱۶- ب و ج :
«قال...» ندارد ۱۷- ب و ج : آورد ۱۸- ب و ج : بسا

راستی فرا نماید. چنانکه پسرِ احوال آن^۱ میزبان را افتاد. دیو^۲ گاوپای
گفت^۳ چون^۴ بود آن داستان؟

داستان پسرِ احوال^۵ میزبان

دستور گفت: شنیدم که^۶ مردی بود جوانمرد پیشه و^۷ مهمان^۸
پذیر، عنان گیر، کیسه پرداز، غریب نواز، سیم کش^۹. همه اوصاف
حمیده، ذات او را لازم بود مگر احسان که متعدی^{۱۰} داشتی؛ و همه
خصلت^{۱۱} شریف در طبع او خاص بود الا انعام^{۱۲} که عام ورزیدی.
خرج او از کیسه کسب خویش^{۱۳} بودی نه از دخل مال مظلومان^{۱۴}،
چنانکه اهل روزگار راست که^{۱۵} دودی از مطبخشان آنگه بر آید که آتش
در خرمن صد مسلمان زنند؛ و نانی بر خوانچه خویش آنگه نهند که آب در
بنیادخانه صد بی گناه بندند. مثنی نمک به دیگشان آنگه رسد [۶۳ الف]
که خرواری بر جراحات درویشان افشانند. دو چوب هیمه به آتشدان
ایشان آنگه در آید، که صد^{۱۸} چوب دستی در^{۱۹} پهلوی ضعیفان^{۲۰} آماند.
کرام عالم رسم افاضت کرم، خاصه در ضیافت، از آموختندی. آن گره که

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : برسید

۴- ب و ج : چگونه ۵- ب : + با ۶- ب و ج : + وقتی

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب : متصدی

۱۰- ب و ج : خصلتی ۱۱- ا : کرم ۱۲- ب و ج : فرمودی

۱۳- ب و ج : او ۱۴- ب : + نه ۱۵- ب و ج : چسه

۱۶- ب و ج : آشدانان ۱۷- ب و ج : وقتی ۱۸- ب : دوست

(بی نقطه)؛ ج : دویت ۱۹- ب و ج : بر ۲۰- ب و ج : عاجزان

سفلگان به وقت نزول مهمان در ابرو دارند^۲، او در نقش کاسه و نگارِ خوانچه مطبخ^۳ داشتی^۴. آن سر که که بخیلان به هنگام ملاقات واردان^۵ در پیشانی آرند، او را در انای^۶ سکیای خوان^۷ بودی.

شعر^۸

وَ يَكَادُ عِنْدَ الْجَدْبِ يَجْعَلُ نَفْسَهُ

۵

حُبَّ الْقُرَى حَطْبًا عَلَى النَّيِّرَانِ

وقتی دوستی عزیز به^۹ خانه او نزول کرد. به انواع اکرام^{۱۰} و بزرگ داشت قدم او پیش آمده^{۱۱} و آنچه مقتضای حال بود، از تعهد و دلجویی، تقدیم رفت^{۱۲}. چون از تناول طعام پرداختند، میزبان بر سبیل اعتذار از تعذر شراب حکایت کرد و گفت: شك نیست که آینه^{۱۳} ز نگار خورده عیش را صیقلی چون شراب نیست^{۱۴}، و طبع مستوحش را میان حریفان وقت، که بقای صحبت ایشان را همه جای به شیشه شراب شاید خواند، و وفای عهد^{۱۵} ایشان را به سفینه مجلس؛ از مکاره^{۱۶} زمانه، مونسی از و به نشین تر نه.

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ابروی آرند ۳- ب : درحاشیه

آمده ۴- ب و ج : + و ۵- ا : مهمان ۶- ا : ایا

۷- ب و ج : ندارد ۸- ج : ندارد ۹- ب و ج : در

۱۰- ا : کرم ۱۱- ب و ج : پیش باز رفت ۱۲- ا : + و؛ ب و

ج : نمود ۱۳- ب : + و جمعیت خاطر حریفان را چون مجلس انس و

سماع ند ۱۴- ا : وفا و عهد ۱۵- ب : مکاره

شعر^۵

أَدْرِهَا وَفَقِيتَ أَلْدَاذِرَاتِ فَأَدَّبَهَا

رَحَى طَالَمَا دَارَتْ عَلَيَّ أَلْهَمِ وَالْحَزْنَ

وَلَسْتُ أَحِبُّ السُّكْرَ إِلَّا لِأَنَّهُ

يُخَدِّرُنِي كَيْمَلًا أَحْسَنَ أَدَى الْمَحْنِ [۶۳ ب]

۵

با این همه از آنچه درین شبها با دوستان صرف کرده ایم^۲، شیشه‌ای صرف باقی است. اگر رغبتی هست تا ساعتی به‌مناولت آن تزجیه روزگار کنیم. مهمان گفت: مثل^۴: أَلْجُودُ بِالْمَوْجُودِ غَايَةُ الْجُودِ. حکم تراست. پس^۵ میزبان پسر را بفرمود^۶ که برو و آن^۷ شیشه را^۸ که فلان جای نهاده است، برگیر و^۹ بیار. پسر بیچاره به‌حتول چشم و خبیل عقل مبتلا بود. رفت^{۱۰}. چون چشمش بر شیشه آمد^{۱۱}، عکس آن در آینه کز نمای بصرش به‌قصار^{۱۲} دو حجم نمود. به‌نزدیک پدر آمد و گفت^{۱۳}: شیشه دو است، کدام^{۱۴} بیارم^{۱۵}؟ پدر دانست که حال چیست، اما از شرم روی مهمان عرق^{۱۶} خجال^{۱۷} بر پیشانی آورد^{۱۸}، که^{۱۹}

۱۰

۱- ج: ندارد ۲- ج: و با ۳- ب و ج: يك ۴- ب و ج:

ندارد ۵- ب و ج: ندارد ۶- ب و ج: فرمود ۷- ب و

ج: فلان ۸- ب و ج: ندارد ۹- ب و ج: «برگیر» ندارد

۱۰- ب و ج: برفت ۱۱- ب: + از ۱۲- ب و ج: ندارد

۱۳- ب و ج: ندارد؛ ج: که ۱۴- ج: + يك ۱۵- ب و ج:

آرم ۱۶- ب و ج: عرقش ۱۷- ج: ندارد؛ ب در حاشیه آورده

۱۸- ب و ج: آمد ۱۹- ب و ج: تا

مگر او را در خیال آید که بدان یکی^۱ دیگر^۲ ضنّت کرده ام^۳، و بهر کتّ
رای و نزول همت مرا^۴ منسوب کند^۵. هیچ چاره جز آن^۶ ندانست^۷ که
پسر را گفت: از دو گانه^۸ یکی بشکن و یکی^۹ بیاور^{۱۰}. پسر به حکم^{۱۱}
پدر رفت و^{۱۲} سنگی بر شیشه انداخت^{۱۳} و^{۱۴} بشکست. و^{۱۵} چون دیگری
نیافت، خاسر و متحیر^{۱۶} باز آمد و حکایت حال بگفت^{۱۷}. مهمان را
معلوم گشت^{۱۸} که آن خلل در بصر پسر بود نه در نظر پدر.

این افسانه^{۱۹} از بهر آن گفتم تا تو^{۲۰} بدانی که حاسه^{۲۱} بصر با
آنکه در ادراك اعيان [۶۴ الف] و^{۲۲} اشیا سلیم ترین^{۲۳} حواس^{۲۴} است،
از مواقع غلط ایمن نیست؛ حاسه^{۲۵} بصیرت که از حواس^{۲۶} باطن در پس
حجابهای اوهام و خیالات می نگرد، از موارد صواب و خطا چگونه
خالی تواند بود؟ می باید که به صرف اندیشه ژرف درین کار نگه کنی،
و بی تأمل و تشنّت قدم در راه این عزیزت ننهی، که آفریدگار جلّ و
علا با آنکه از جمله جواهر حیوانات، جوهر آدمی را مطهرتر آفریده

- ۱- ب و ج: «بدان یکی» ندارد ۲- ب و ج: بدیگر ۳- ب و
ج: کرده است ۴- ب و ج: او را ۵- ب و ج: دارد
۶- ب و ج: «جزان» ندارد ۷- ب و ج: + جز آن ۸- ا: دو
یگانه ۹- ب و ج: دیگر ۱۰- ب و ج: بیار ۱۱- ب و
ج: + اشارت ۱۲- ب و ج: «رفت و» ندارد ۱۳- ب و ج: زد
۱۴- ب و ج: ندارد ۱۵- ب و ج: ندارد ۱۶- ب و ج:
خایب و خاسر ۱۷- ب و ج: بازگفت ۱۸- ب و ج: شد
۱۹- ب و ج: فسانه ۲۰- ب و ج: ندارد ۲۱- ج: ندارد
۲۲- ب و ج: سلیم تر ۲۳- ب: حواسی

است و بهرهٔ دانایی و تیزبینی و هوشمندی ایشان را بیشتر داده، بر هر يك ستاره‌ای از ستارگان علوی و سفلی نگهبان احوال کرده، تا همچنانکه دایگان طفل را^۱ پرورند، او را در^۲ حضانهٔ تربیت می‌پرورد و می‌دارد.^۳ و هر يك را فرشته‌ای از عالم قدس ملسکوت، آموزگار کرده^۴ و لوح تعلیم و تفهیم^۵ در پیش نهاده، چنانکه در صفت بهترین موجودات می‌آید، قوله تعالی^۶: عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى^۷. ولیکن چون از پی هوا قدمی فرا نهند، اسیر ما دیوان شوند و مسخر و مقهور ما گردند. پس ما که سرشتِ گوهر از دودِ تیرهٔ ظلم^۸ و جهل مرکب داریم، اگر زمام دل به دست هوا دهیم و دست از تفکّر و تأتّی باز داریم، حال چه^۹ باشد؛ و با آدمی که این^{۱۰} همه عدت و آلت دارد و به چندین خصال^{۱۱} متصف است، چگونه بر آئیم؟ مثل^{۱۲}: اخْوَالِ الظُّلْمَاءِ [۶۴ ب] اَعشى بِاللَّيْلِ . من^{۱۳} می‌ترسم که از بس مهتری و برتری^{۱۴} جستن شمارا بتری^{۱۵} افتد، چنانکه^{۱۶} آن مرد میهمان را افتاد^{۱۷} با خانه خدای^{۱۸}.

۱- ب و ج : وبه ۲- ب : ندارد ۳- ا و ب : ندارد ۴- ب :

و ج : می‌دارد و می‌پرورد ۵- ب و ج : گردانیده ۶- ب و ج : تفهیم و تعلیم

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : مظلم ۹- ب و ج : چه حال

۱۰- ا : بدین ۱۱- ا : از «دارد و...» ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد

۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب : نیز آن ۱۵- ب : که ۱۶- ب :

میهمان دار؛ ج : میهمان ۱۷- ا و ج : ندارد ۱۸- ج : + گفت

دیو^۱ گاوپای گفت^۲: چون^۳ بود آن داستان؟

داستان^۴ مهمان با خانه خدای

دستور^۵ گفت: شنیدم که برزگری^۶ بود. شبی از شبهای زمستان که مزاج هوا افسرده بود و مفاصل زمین در هم افسرده، مدد^۷ سیلان از مدامع سیلان منقطع شده، و سبل^۸ از اطراف عیون بر طبقات زجاجی افتاده، و مسام جلد زمین به مسامیر جلیدی^۹ در هم دوخته، آب جامد چون دست ممسکان از افاقت خیر بسته، هوای بارد از دم سفلگان ففعاغ گشوده.

شعر^{۱۰}

۱۰

وَقَرَى طُبُورَ الْمَاءِ فِي وَكُنَاتِهَا

تَحْتَسَارُ حَرَّ النَّارِ وَالسَّفُودَا

وَإِذَا رَمَيْتَ بِفَضْلِ كَأْسِكَ فِي الْهَوَا

عَادَتْ إِلَيْكَ مِنَ الْعَقِيقِ عُودَا

در چنین حالتی دوستی به خانه او نزول کرد، و او^{۱۱} آنچه رسم گرامی^{۱۰} داشت اذیافتست به جای آورد^{۱۲}. ماحضری که بود، پیش نهادند و^{۱۳} به کار بردند، و آتشی خوش برافروختند، و از لطف محاورات و

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : پرسید که ۳- ب و ج : چگونه

۴- ب و ج : +مرد ۵- ا : دیو ۶- ب و ج : برزیگری

۷- ب و ج : ندارد ۸- ج : سبل ؟ ۹- ا : جلدی

۱۰- ج : ندارد ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : + و

۱۳- ب و ج : نهاد؛ ب و ج : «و» ندارد

مفاکحات، فاکهه^۱ روحانی با ریحان^۲ زمستانی برهم آمیختند، و صیرفی
طبع در رغبت قلب الشئنا هر ساعت می گفت^۳:

بی صرفه در تنوره^۴ کن آن زر^۵ صرف را

کو شعله‌ها به صرفه و عوا^۶ برافگند

طاوس بین که زاغ خورد وانگه از گلو

۵

گاورس ریزه‌های منقا^۷ بر افگند [۵۶ الف]

مگر^۵ به حکم مباسطت و مخالطتی که در سابق^۶ حال^۶ رفته بود،

مهمان و برزگر^۲ و کدبانو هر سه^۸ پایها در تنور کردند^۹. کدبانو را

در محاذات عورت شکافی از شلوار^{۱۰} پدید آمد. مهمان درو^{۱۱} دزدیده

نگاه می کرد^{۱۱}. شوهر نیز^{۱۳} وقوف یافت. اندیشید^{۱۴} که اگر بگذارم که

۱۵

مهمان ببیند^{۱۵}، پرده^{۱۵} صیانت دریده شود. چوبکی برداشت و آهسته و

نرمک^{۱۶} می برد تا براندام او نهد، مگر انتباهی یابد. مهمان^{۱۷} در اثنای

حکایات^{۱۸} هر وقت^{۱۹} بدین عبارت تلفیقی^{۲۰} می کرد که^{۲۱} بتر نکنی^{۲۲}.

۱- ب و ج : فواکه ۲- چ : ریحانی ۳- ب : ایات می خواند

بیت؛ چ : این ایات می خوانند؛ ۱ : + بیستان ۴- ب و ج : تنور

۵- ب و ج : پس ۶- ب و ج : ندارد ۷- چ : برزیگر

۸- ب و ج : + بر سر تنور نشستند ۹- ب و ج : از «پایها...» ندارد

۱۰- ب و ج : سراویل ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج :

+ و خاموش می بود ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و ج : اندیشه

کرد ۱۵- ب و ج : می بیند و ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ب

و ج : + می دانست ۱۸- ب و ج : حکایت ۱۹- ب و ج : + به

بهنانه این عبارت تلفیق، چ (تلقین) ۲۰- ب و ج : از «بدین عبارت...» ندارد

۲۱- ب و ج : + نباید که ۲۲- ب و ج : کنی

مصراع

إِيَّاكَ أَعْنِي فَا سَمِعِي يَا جَارَهُ

۱ شوهر از نکته سخن غافل ۲. سر چوب ناگاه ۳ بر آن ۴ موضع ۵
آمد. زن در لرزید و بادی از مخرج رها کرد. خجالت حاصل آمد،
و ندامت بر آن حرکت سود نداشت.

۵

این افسانه ۶ از بهر آن گفتم تا چاره این کار همه از يك طرف
نیندیشی، و حکم اندیشه بر يك جانب مقتصر ۷ نگردانی. دیو ۸ گاوپای
گفت: شنیدم اینچه ۹ گفتی، و در نصاب حق قرار گرفت. لیکن به مهارت
هنر و غزرت دانش و یاری خرد و حصافت بر خصم چیرگی توان
یافت، چنانکه موش بر مار یافت. دستورگفت ۱۰: چون ۱۱ بود آن
استان؟

۱۰

داستان موش با ۱۲ مار

دیو ۱۳ گاوپای گفت: شنیدم که ۱۴ موشی در خانه توانگری خانه
ساخت ۱۵، و از وی ۱۶ [۶۵ب] دری در انبار ۱۷ خانه بریده بود ۱۸ و راهی ۱۹

- ۱- ب و ج : + و ۲- ب و ج : + ناگاه ۳- ب و ج :
ندارد ۴- ب و ج : «آن» ندارد ۵- ب و ج : + مخصوص
۶- ب و ج : فسانه ۷- ب و ج : مقصور ۸- ب و ج : ندارد
۹- ب و ج : آنچه ۱۰- ب و ج : پرسید ۱۱- ب و ج : چگونه
۱۲- ب و ج : و ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و ج : + وقتی
۱۵- ب و ج : گرفت ۱۶- ب و ج : آنجا ۱۷- ب و ج : +
برد ۱۸- ب و ج : از «خانه...» ندارد ۱۹- ب و ج : + به باغ

کرد و مدت‌ها

در باغ برده، و مدتهای دراز^۱ به فراغ دل و نشاط طبع در آن گوشه^۲
زندگانی می کرد، و بسی غوایل زحمت مسزاحمان^۳ به سرمی برد و
می گفت^۴:

آنکوه^۵ به سلامتست و نانی دارد

وز بهر نشست^۶ آشیانی دارد

۵

نه خادم کس بود نه مخدوم کسی

گوشاد بزی که خوش جهانی دارد

و آن را^۷ که در پناه^۸ حصن امن با نعمت کفایت^۹ نشستن در چهار^{۱۰} بالش

خرسندی میسرست^{۱۱}، و بر سر این^{۱۲}، فضلا طمع جوید، سزاوار هیچ

نیود^{۱۳}. ۱۰

شعر^{۱۴}

إِذَا الصَّحْتُ وَالْمَوْتُ ةُ بَاقٍ لَكَ وَالْأَمْنُ

وَ أَصْبَحْتَ أَخَاحِزْنَ فَلَا قَارَقَكَ الْحَزْنَ

روزی ماری ازدها پیکر با صورتی سخت منکر از صحرای

شورستان، لب^{۱۵} تشنه و جگر تافته به طمع^{۱۶} آبشخور درین^{۱۷} باغ آمد، ۱۵

۱- ب و ج : از «در باغ...» ندارد ۲- ب و ج : جا ۳- ب و

و ج : متعرضان ۴- ۱ : + رباعیه ؛ ب و ج : ندارد؛ ب : + بیت

۵- ب و ج : هرکوه ۶- ب و ج : نشستن ۷- ب : آن کس؛

ج : آنک ۸- ب و ج : + سایه ۹- ب و ج : با کفایت نعمت

۱۰- ب و ج : چهار ۱۱- ب و ج : دارد ۱۲- ۱ : + ملک

۱۳- ب و ج : نیکی نباشد ۱۴- ج : ندارد ۱۵- ب و ج : طلب

۱۶- ب و ج : در آن

و از آنجا گذر بر خانه موش کرد و^۱ چشمش بر آن آرام جای افتاد.
در^۲ وی^۳ چنان^۴ بستان سرایی گشاده که در امن و نزهت از روضه ارم و
عرصه حرم نشان داشت^۵. با خود گفت :

بیت^۶

۵ روزی نگر که طوطی جانم بر^۷ لب

از بهر^۸ پسته آمد و بر شکر اوفتاد^۹

مار چون^{۱۰} آن کنج خانه عافیت بیافت^{۱۱}، بر سر گنج مراد رفت^{۱۲}

و سر بر پای سلامت نهاد، و حلقه صفت^{۱۳} بر در گنج بنشست^{۱۴}. آری،

هر کرا پای به گنج سعادت [۶۶ الف] فرورود، حلقه این در زند. امّا

۱۰ طالبان دنیا حلقه در قناعت را به شکل مار می بینند، که هر کس در^{۱۵}

دست جنبانیدن آن^{۱۶} نیست. لاجرم از سلوت^{۱۷} سرای اقبال^{۱۲} چون حلقه

بردند^{۱۸}.

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت

کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید

۱۵ مار پای افزار سیر و طلب باز کرد و بنشست^{۱۹}. مثل^{۲۰}: آمَن

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : دری ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : + در ۵- ا : داد ۶- ج : ندارد ۷- ب و

ج : سوی ۸- ب و ج : بریوی ۹- ا و ب : افتاد ۱۰- ب

و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : یافت ۱۲- ب و ج : بنشست

۱۳- ب و ج : حلقه وار خود را ۱۴- ب و ج : بست ۱۵- ا : +

از ۱۶- ب و ج : + حلقه ۱۷- ب و ج : + و دولت

۱۸- ب : + بیت ۱۹- ب و ج : باز افتاد ۲۰- ب و ج : ندارد

مِنْ قَلْبِي الْعَتَمُ وَالْفِ مِ بَيْنَ حَمَامَةِ مَكَّةَ. موش چسبون^۱ به‌خانه آمد، از دور نگاه کرد. ماری را^۲ در خانه خود دید^۳ چون دود سیاه پیچیده. جهان بر^۴ چشمش تاریک و سیاه^۵ شد و آه دود آسا از سینه برآورد^۶ که^۷: یارب، دودِ دل کدام خصم در من رسید که خان و مان مرا^۸ چنین سیاه کرد. مگر این سیاهی ای است^۹ که من در خیانت با خلق خدای کرده‌ام^{۱۰}، یا دود همان^{۱۱} آتشت^{۱۲} که در دل همسایگان افروخته‌ام، و خانه‌ای از بهر آتش بگذاشته^{۱۳}. آیه^{۱۴}: وَلَا يَرُدُّ بَأْسَهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ. القصه، موش با^{۱۵} دلی خسته و پشت طاق از بار غبن شکسته، پیش مادر آمد و از وقوع^{۱۶} حالت و دست یافتن^{۱۷} مار بر خانه و اسباب او حکایت کرد، و از مادر در استرشاد طریق دفع آن^{۱۸} تذلّب^{۱۹} مبالغه‌امی نمود^{۲۰}. مادر گفت: مثل^{۲۱}: كُنْ كَالضَّبِّ تَعْرِفُ قَدْرَهُ وَ يَسْكُنُ جُحْرَهُ وَلَا تَكُنْ كَالْجَرَادِ يَأْكُلُ مَا يَجِدُ وَيَأْتِلُهُ مَا يَجِدُهُ. مگر بر مملکت قناعت و کفایت زیادت [ب ۶۶] طلبیدی و دست تعرض به‌گرد.

- ۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : + دید در خانه خود ۳- ب و ج : از «در خانه...» ندارد ۴- ب و ج : پیش ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : بر آوردن گرفت و گفت ۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : من ۹- ب و ج : آن سیاهیهاست ۱۰- ا : کردم ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : آتش ۱۳- ب و ج : از «و خانه‌ای...» ندارد ۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ب و ج : به ۱۶- ب و ج : + واقعه دست برد ۱۷- ب و ج : از «حالت و...» ندارد ۱۸- ب و ج : از ۱۹- ب و ج : + او ۲۰- ب و ج : نمود ۲۱- ب و ج : ندارد

کرده و اندوخته دیگران یازیدی؟ برو و^۱ مسکنی دیگر گیر و با مسکنتِ خویش بساز، که ترا زورِ بازوی مار نباشد و کمانِ کین او نتوانی کشید. و اگر چه^۲ از سرِ سرتیزی به^۳ دندانِ تیز مغروری، هم^۴ دندانی مار را نشایی، که پیلِ مست را از دندانِ او سنگ در دندان آید^۵، و شیر شربه را از زهر^۶ او زهره بریزد.

۵

بیت^۶

صد کاسه انگبین را يك ذره بس بود

زان چاشنی که دربنِ دندانِ ارقمست

و ای فرزندی^۷، اگر چه از مالف و موطن^۸ خویش دور شدن، و

از مرکزِ استقرار به اضطراب مهاجرت کردن، و تمتعِ دیگران از ساخته^۹ و اندوخته^{۱۰} فراهم آورده^{۱۱} خویش دیدن^{۱۲}، مجاهدتی^{۱۳} عظیم است^{۱۴} و مکابدتی الیم؛ و ایزد جلّ ذکره^{۱۵} کشتنِ بندگانِ خویش و از عجاج و اجلای^{۱۶} ایشان از آرام گاه و مأوی جای^{۱۷} اصلی هر دو^{۱۸} برابر می نهد^{۱۹}. قال الله تعالی^{۲۰}: **أَنْ آفْتَلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ**.^{*} اما^{۲۱} مرد آنست که چون ضرورتی حامل آمده^{۲۲}، محملِ عزیمت^{۲۳} بر

۱۵

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : + تو ۳- ب و ج : + سر

۴- ا : ندارد ۵- ا : آواز ۶- ج : ندارد ۷- ج : «ای

فرزند» ندارد ۸- ب و ج : موطن و مالف ۹- ب و ج : پرداخته

خود دیدن ۱۰- ب و ج : از «فراهم...» ندارد ۱۱- ب و ج :

مجاهده ۱۲- ب و ج : باشد ۱۳- ب و ج : علا ۱۴- ب و

ج : اخراج ۱۵- ب و ج : «جای» ندارد ۱۶- ب و ج : «هر دو»

ندارد ۱۷- ب و ج : می فرماید ۱۸- ب و ج : «قال...» ندارد

۱۹- ب و ج : پیش آید ۲۰- ب و ج : عزم

غوارب اغتراب بندد، و چون قمر عرصه مشارق و مغارب را ببیناید،
و چون خورشید زین بر مناكب کواكب نهده.

شعر^۲

لَوْ أَنَّ فِي شَرْقِ الْمَأْوَى جُلُوعَ عَلِيٍّ

لَمْ تَبْرَحِ الشَّمْسُ يَوْمًا دَارَةَ الْخَمَلِ [۶۷ الف]

۵

إِنَّ الْعَلِيَّ حَدَّثْتَنِي وَهِيَ صَادِقَةٌ

فِيمَا تَحَدَّثُ إِنَّ الْعِزَّ فِي النُّقْلِ

تا آنگاه که مقری و آرامگاهی دیگر مهیا کند و حق تلافی از^۲

آنچه تلف شده باشد، او به^۳ گردش روزگار به توافی رساند. موش گفت:

این فصل اگر چه مشع گفתי، اما مرا سیری نمی کند. چه حمیت نفس

۱۵

و آیت طبع بدان رخصت^۴ ندهد^۵ که با هر ناسازی در سازد، که

مردان مرد از مکافات جور جائران و قصد قاصدان تا ممکن باشد،

دست باز نگیرند، و تا يك تیر تدبیر^۶ در جعبه امکان دارند، از مناظرات

و مصاولت^۷ خصم عنان نیچند، و سلاح هنر در پای کسل نریزند.

شعر^{۱۲}

۱۵

لَأَنَّكَ كَأَلْجَارِي إِلَى غَايَةِ

حَتَّى إِذَا قَارَدَهَا قَامَا

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : نهاده می رود ۳- ج : ندارد

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : + از ۶- ب و ج : «او به»

ندارد ۷- ب و ج : رخصت آن ۸- ب و ج : نمی دهد ۹- ب

و ج : شود ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : مطاولت

۱۲- ج : ندارد

مادر گفت: تو اگر^۱ مقاومت این خصم قوی^۲ به مظاهرت^۳ موشان و معاونت^۴ ایشان خواهی کرد^۵، هرگز به ادراك^۶ مقصود نرسی. چه^۷ از شعاع ماهتاب^۸ که در روزن افتد، بر بام آسمان نتوان رفت^۹؛ و به دامی که از لعاب عنکبوت گرد زوایای خانه تند^{۱۰}، نسر طائر را^{۱۱} نتوان گرفت.

۵

مصراع^۹

إِلَىٰ ذَٰلِكَ مَا بَاضَ الْأَحْمَامُ وَفَرَّخَا

ترا این کار بر ناید، تو با این کار بر نایی

موش گفت: به چشم استحقار در من نگاه^{۱۰} مکن. مثل^{۱۱}: «إِنَّا كُمْ

- ۱۰ وَحَمِيَّةَ آلِ وَقَاب. من این مار را به دست [۷۷ب] باغبان خواهم گرفت، که به شعبده حیل او را بر کشتن مار تحریض کنم. مادر گفت: اگر چنین دستیاری داری و این دست برد می توانی نمود، مثل^{۱۲}: «أَصَبْتَ فَالْزَمَ». موش رفت^{۱۳} و روزی چند ملازم کار می بود و مترقب و مترصد می نشست، تا خود کمین مکر بر خصم کی^{۱۴} گشاید، و خواب بردیده حزم او چگونگی^{۱۵} افکنند. روزی مشاهده^{۱۶} می کرد که مار از سوراخ درباغ
- ۱۵

۱- ب و چ: اگر تو ۲- ب و ج: ندارد ۳- ب و ج: + زود

برده که هلاک شوی و ۴- ا: که ۵- ب و ج: آفتاب ۶- ب

و ج: شد ۷- ب و ج: تنیده باشد ۸- ب و ج: ندارد

۹- ب: ندارد ۱۰- ب: نگه؛ چ: نظر ۱۱- ب و ج: ندارد

۱۲- ب و ج: ندارد ۱۳- ب و ج: برفت ۱۴- ب و ج:

چگونه ۱۵- ب: چون ۱۶- ب و ج: مشاهده

آمد و زیر کلمینی که هر وقت آنجا آسایش کردی^۱، پشت بر آفتاب کرد
 و مرفه و آسوده^۲ بخفت. و^۳ از آن بی‌خبر که شش جهت کعبتین تقدیر
 به^۴ جهت موش موافق خواهد آمد، و چهار گوشه^۵ تخت نرد عناصر بر
 روی بقای او خواهد افشاند، تا زیاد^۶ کاران غالب^۷ دست بدانند که بسا
 ۵ فروستان مظلوم به‌خانه^۸ گیر بازی کردن نامبارکست. و^۹ در همان
 نزدیکی^{۱۰} باغبان را نیز در^{۱۱} استراحت^{۱۲} جای خود اتفاقاً خفته یافت، و
 بخت خود را بیدار دید^{۱۳}. موش بر سینه^{۱۴} باغبان جست. از خواب در
 آمد. موش پنهان شد. دیگر^{۱۵} باره باغبان^{۱۶} در خواب رفت. و^{۱۷} موش
 همان عمل می^{۱۸} کرد و او از خواب بیدار می‌شد تا چندین^{۱۹} کورت این
 ۱۰ شکل مکرر گشت. آتش غضب در نهاد^{۲۰} باغبان افتاد. چون دود از
 جای برخاست و^{۲۱} گریزی گران و^{۲۲} سرگرای^{۲۳} [۶۸ الف] که زیر پهلوی
 خویش نهاده بود، برگرفت^{۲۴} و وقت حرکت موش نگاه داشت^{۲۵}.
 موش به قاعده^{۲۶} گذشته^{۲۷} و ثبه‌ای بکرد و بر شکم باغبان افتاد^{۲۸}. بساغبان

- ۱- ا : ندارد ۲- ب و ج : داری ۳- ب و ج : «مرفه و آسوده»
 ندارد ۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : از ۶- ب و ج : +
 همان ساعت اتفاقاً ۷- ب و ج : از «در همان...» ندارد ۸- ب و
 ج : به ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ج : ندارد ۱۱- ب و ج :
 ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و
 ج : چند ۱۵- ب و ج : دل ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ا :
 ندارد ۱۸- ب و ج : + زیر پهلوی نهاد ۱۹- ب و ج : از
 «که زیر پهلوی...» ندارد ۲۰- ب و ج : می‌داشت ۲۱- ب و ج :
 + بر شکم باغبان ۲۲- ب و ج : از «و بر شکم...» ندارد

از جای بجست و از غیظ حالت زمام سکون از دست رفته ، در دنبالِ موش^۱ می‌دوید. او به هروله و آهستگی می‌رفت تا به نزدیک مار رسید. همان جایگاه^۲ به سوراخی فرو خزید^۳. باغبان بر مار^۴ ظفر یافت. سرش بکوفت و باز گردیده^۵.

- ۵ این افسانه^۶ از بهر آن گفتم تا بدانی که چون استبداد ضعفا از پیش بردِ کارها قاصر آید، استمداد از قوتِ عقل و رزانتِ رای و معونتِ بخت و مساعدتِ توفیق‌کنند، تا غرض به حصول پیوندد. مثل^۷: التَّجَلُّدُ وَالْأَلْتَبَلُّدُ .

دستور گفت: تقریر این فصول همه دلپذیرست. امّا بدان‌که

- ۱۰ چون کسی در ممارست کاری روزگار گذاشت، و به غوامضِ اسرارِ آن رسید و بدان^۸ موسوم^۹ شد، هر چند دیگری آن^{۱۰} داند و مراتب^{۱۱} کمال و نقصان آن شناسد، لیکن چون پیشه ندارد، هنگامِ مجادله و مقابله، چیرگی و غالب^{۱۲} دستی خداوندِ پیشه را بود^{۱۳}. و آنچه گفت^{۱۴} عمر بن الخطاب رضوان الله علیه^{۱۴}، مَا فَاطَرْتُ ذَا فَنُونٍ إِلَّا وَقَدْ غَلَبْتُهُ وَ مَا نَاظَرْتَنِي ذُو فَنٍ إِلَّا وَقَدْ غَلَبْتَنِي، همین معنی دارد^{۱۵}. این مرد دینی را علم و^{۱۶} حکمت پیشه‌است، و بیان و سخنوری حرفت^{۱۷} [۶۸ ب] اوست.

- ۱- ب و ج: ندارد ۲- ب و ج: همان جا ۳- ب و ج: به سوراخ رفت ۴- ب و ج: + خفته ۵- ب و ج: ندارد ۶- ب و ج: افسانه ۷- ب و ج: و فی المثل ۸- ب و ج: ندارد ۹- ب و ج: + آن ۱۰- ب و ج: + کار ۱۱- ب و ج: ندارد ۱۲- ج: باشد ۱۳- ب و ج: قال؛ «آنچه» نیامده ۱۴- ب و ج: رضی الله عنه ۱۵- ب و ج: از «همین معنی» ندارد ۱۶- ب: «و» ندارد ۱۷- ب: پیشه

و او بر جلیل و دقیق و جلی و خفی علوم واقف، و تو در همه موافق
متردد و متوقف. اگر شما را اتفاق مناظره افتد، و فور علم او و
فصوح^۲ تو پیدا آید، و ترجیح فضیلت او موجب تنجیح و سیلت گردد؛^۳
کار او در نصاب کمال^۴ نشیند، و نصیب ما خذلان و خسار^۵ باشد. و
داستان خسرو با بزرجمهر^۶ همچنین^۷ افتاد. دیو^۸ گاوپای گفت^۹: چون
بود^{۱۰} آن داستان؟

داستان خسرو با بزرجمهر^{۱۱}

دستور گفت: شنیدم که بزرجمهر^{۱۲} هر^{۱۳} بامداد که به خدمت
خسرو شتافتی^{۱۵}، او را گفتی: شب^{۱۴} خیز باش تا کام^{۱۵} روا باشی. خسرو
به حکم آنکه به معاشرت و معاشرت در سماع^{۱۶} اغانی و اجتماع^{۱۷} غوانسی
شب گذاشته بودی، و با ماه^{۱۸} پیکران تا مطلع^{۱۹} آفتاب^{۲۰} بر ناز^{۲۱} بالش تنعم
سر نهاده، از بزرجمهر^{۲۲} بدان^{۲۳} کلمه^{۲۴} پاره‌ای متأثر و متغیر^{۲۵} گشتی و^{۲۶}
همچون سرزنی دانستی. يك روز خسرو چاکران را فرمود^{۲۷} تا به وقت

۱- ب و چ : باشد ۲- ب و چ : + جهل ۳- ب و چ : + و

۴- ب و چ : کمال نصاب اعلی ۵- ب : خسران ؛ چ : حرمان

۶- ب و چ : بزورجمهر با خسرو ۷- ا : همین ۸- ب و چ : ندارد

۹- ب و چ : پرسید که ۱۰- ب و چ : چگونه بود ۱۱- ب و

چ : بزورجمهر با خسرو ۱۲- ب و چ : بزورجمهر ۱۳- ب و چ :

ندارد ۱۴- ب و چ : ندارد ۱۵- ب و چ : + و ۱۶- ب :

صبح ۱۷- ب و چ : بزورجمهر ۱۸- ب و چ : به سبب آن

۱۹- ب و چ : + این معنی ۲۰- ب و چ : بفرمود

صبحگاهی^۱ که دیده جهان از سیاهه^۲ ظلمت^۳ و سپیده نور نیم^۴ گشوده
 شود^۵، و بزرجمهر^۶ پگاه^۷ روی به درگاه^۸ نهد، متکرر^۹ وار برو^{۱۰} زند،
 و بی آسیبی که رسانند، جامه^{۱۱} او برکشند^{۱۲}. چاکران به حکم فرمان رفتند،
 و^{۱۳} در پرده تاریکی شب این بازی^{۱۴} با بزرجمهر^{۱۵} نمودند. او باز
 گردید^{۱۶} و جامه^{۱۷} دیگر ترتیب داد^{۱۸}. چون به حضرت آمد، برخلاف^{۱۹}
 اوقات گذشته، آن روز^{۲۰} بیگانه ترك شده بود. خسرو پرسید که موجب
 دیر آمدن چیست؟ گفت: [۶۹ الف] می آمدم، دزدان بر من افتادند و
 جامه^{۲۱} من بردند. من به ترتیب جامه^{۲۲} دیگر مشغول شدم. خسرو گفت:
 نه^{۲۳} هر روز نصیحت تو این بود که شب خیز باش تا کام روا باشی؟
 پس این آفت به تو هم از شب خیزی رسید. بزرجمهر^{۲۴} بر ارتجال^{۲۵}
 جواب داد که شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند، تا کام
 ایشان روا شد. خسرو از بداهت گفتار بصواب و حضور جواب او
 خجل گشت^{۲۶} و ملزم شد^{۲۷}.
 این افسانه^{۲۸} از بهر آن گفتم که خسرو ارچه^{۲۹} دانا بود، چون

۱- ب و ج : صبحی ۲- ب و ج : ظلمات ۳- ب و ج : باشد

۴- ب و ج : بزورجمهر ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : خدمت

۷- ب و ج : بروی ۸- ب و ج : بستانند ۹- ب و ج : + آن

بازی ۱۰- ب و ج : «این بازی» ندارد ۱۱- ب و ج : بزورجمهر

۱۲- ب و ج : بازگشت ۱۳- ب و ج : پوشید ۱۴- ب و ج :

«آن روز» ندارد ۱۵- ب : «نه» ندارد ۱۶- ب و ج : بزورجمهر

۱۷- ب و ج : ندارد ۱۸- ب و ج : گشت ۱۹- ب و ج : فسانه

۲۰- ب و ج : اگر چه

سخن^۱ پردازی بزرجمهر^۱ ملکه نفس داشت، ازو مغلوب آمد. مبادا که
 قضیه^۲ حال تو معکوس شود، و روزگار اندیشه^۳ ترا^۴ مقلوب^۵ گرداند.
 مثل^۶: وَرَبُّ حَيْمَلَةَ كَانَتْ عَلَيَّ صَاحِبِيهَا وَحَيْمَلَةَ. گاوپای از آنسخن در
 خشم شد و^۷ چنان پنداشت که آن همه^۸ از راه استعظام دانش دینی و
 استصغار^۹ جانب او می‌گویند^{۱۰}. پس دستور^{۱۱} مهمترین^{۱۲} را گفت^{۱۳}: اشارت
 رای تو^{۱۴} به کدام جهت است و درین ابواب آنچه طریق صواب می-
 نماید چیست؟ دستور گفت: امروز روز بازار دولت دینی است و روزگار
 فرمان^{۱۵} پذیر امر او. چرخ پیروزه که نگین^{۱۶} خاتم حکم اوست، مهر
 برزبان اعتراض ما نهاده است، و تا انقراض^{۱۷} کار، هر که قسم^{۱۸} تعمدی
 فرا^{۱۹} نهد و به پیکار او^{۲۰} متصدی^{۲۱} شود، مغلوب و منکوب^{۲۲} آید.

شعر^{۲۳} [۶۹ ب]

لَا تَسْعَ فِي الْأَمْرِ حَتَّى تَسْتَعِدَّ لَهُ

سَعَى بِلَا عُدَّةٍ قَوْسٌ بِلَا وَكْرٍ

گاوپای گفت: بی آنکه از دست^{۲۴} برد^{۲۵} این مرد دینی به چندان
 و قتال^{۲۶} ماکاری برخاست، و قلع هراس و بأس او در دلهای شمانشست.
 آیه: وَهَذَا فِي قُلُوبِهِمُ الرَّعْبُ^{۲۷}. لیکن کار دولت به آب^{۲۸} در جوی

۱- ب و ج: بزرجمهر ۲- ب و ج: تو ۳- ب و ج: مغلوب

۴- ب و ج: ندارد ۵- ب و ج: ندارد ۶- ا: هم ۷- ب

و ج: می‌گویند ۸- ب و ج: بزرگترین ۹- ب و ج: + که

۱۰- ا: ندارد ۱۱- ج: فرانسو؟ ۱۲- ب و ج: پیکار او را

۱۳- ب و ج: منکوب و مغلوب ۱۴- ج: ندارد ۱۵- ا: «برد»

ندارد ۱۶- ب و ج: ندارد

* سوره احزاب (۳۳)، آیه ۲۶

ماند^۱. اگر صد سال بر يك مجری می‌رود، تا گذرگاه آن مسدود نگردانی، روی به جانب دیگر نهد. من قدم اجترا در پیش نهم و مجرای این آب دولت او بگردانم و در جوی مراد خود برانم. دستور این معاوضه می‌شود^۲ و می‌گفت^۴:

۵ ای^۵ تیره شده آب به جوی تو ز تو

وز خوی تو بر نخورده روی تو ز تو

عشاق زمانه را فراغت دادست

روی تو ز دیگران و خوی تو ز تو

پس او نیز زمام استسلام به دست او تسلیم کرد و اندیشه کرد^۶

۱۰ که: اگر من^۷ بر اینچه^۸ گفتم^۹ بیفزایم و در نقض عزایم او مبالغتی بیش ازین نمایم، لاشک^{۱۰} به تهمتی منسوب شوم و به وصمت خیانتی موسوم^{۱۱} گردم. مثل^{۱۲}: «وَإِنَّ كَثِيرًا لَّيُنصَحُ إِلَيْهِمْ عَلَيَّ كَثِيرًا لَّيُظَنَّنَّ». دیو^{۱۳} گاوپای را رای بر آن قرار گرفت که هزار دیو دانا بگزید^{۱۴} که هر يك هزار دام مکر دریده بود^{۱۵} و رنگ نیرنگ آمیخته^{۱۶}. بسیار عابدان^{۱۷} را پس از کمر طاعت، زنار انکار بر میان بسته؛ و بسیار^{۱۸} زاهدان^{۱۹}

۱- ب و ج: + که ۲- چ: ندارد ۳- ب و ج: می‌شنید

۴- ۱: + رباعیه؛ ب: + بیت ۵- ب و ج: کای ۶- ب و ج:

ندارد ۷- ب و ج: ندارد ۸- ب و ج: برین که ۹- ب و

ج: + چیزی ۱۰- ب و ج: + که ۱۱- ب و ج: موصوف

۱۲- چ: ندارد ۱۳- چ: ندارد؛ ب: از «مثل: وان...» ندارد

۱۴- ب و ج: بگزیند ۱۵- ب و ج: باشند ۱۶- ب و ج: از

«و رنگ...» ندارد ۱۷- ب و ج: زاهدان ۱۸- ب و ج: بسی

۱۹- ب و ج: عابدان

را [۷۰ الف] از کنج زاویه قناعت در هاویسه حرص و طمع، اسیر سلاسل وساوس^۱ گردانیده^۲. همه را حشر کرد و به جوار آن کسوه رفت که صومعه دینی درو^۳ بود. یکی را که به جرات و بسالت معروف دانست به رسم رسالت بدو^۴ فرستاد که: من پیشوا و مقتدای دیوان جهانم استراقِ سمعِ فریشتگان^۵ آسمان می‌کنم. آیه^۶، فاتبعه سبابُ ماقب^۷ در شأن من آمده است. اضلالِ سالکانِ زمین کار منست. آیه^۸، و ان الشیاطینَ لیُوحونَ الیّ اولیائِهم^۹، در حق گماشتگان من نزول کرده من به منزل مزاحمت تو چگونه فرو آیم. تو آمدی^{۱۰} و عرصه دعوی دانش به گام فراخ می‌بیمایی، و جهال^{۱۱} را به اظهار تورع و امشال این تصنع سغبه زرق و بسته فریب خورد^{۱۲} می‌کنی و مسی خواهی کسه چهره آراسته دولت و طره طرازیده^{۱۳} مملکتِ ما را مشوه و مشوش گردانی. اکنون من آمدم^{۱۴} تا ما را ملاقاتی باشد، و^{۱۵} به محضر دانشوران و مجمع هنر نمایانِ عالم از علمای فریقین و عظماء ثقلین، میان ما مناظره‌ای رود تا اندازه سخن‌گویی^{۱۶} و سخندانی^{۱۷} از من و تو پیدا آید. دیو آن^{۱۸} فصل یاد گرفت و رفت^{۱۹}. چون به خدمت دینی

- ۱- ب و ج : وسواس ۱- ب و ج : + این ۳- ب و ج : بر آنجا
 ۴- ب و ج : پیش دینی ۵- ب و ج : از فرشتگان ۶- ب و ج :
 ندارد ۷- ج : ندارد ۸- ج : کردست ۹- ب و ج : آمده‌ای
 ۱۰- ب و ج : جهانیان ۱۱- ب و ج : خویش ۱۲- ا : طراز
 دیده؛ ج : طرازنده ۱۳- ب و ج : آمده‌ام ۱۴- ا : ندارد
 ۱۵- ب و ج : سخن‌دانی ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ب و ج :
 این ۱۸- ب و ج : برفت

- رسید، شکوه^۱ مهابت او دیو را چنان فرو^۲ گرفت که مجال دم زدن نیافت. مثل^۳: كَأَنَّمَا عَرَقَهُ بِمُهْتَةٍ أَوْ أَخَذَقَهُ سَعْتَةً. دینی ازو پرسید [۷۰ ب] که تو کدام دیوی و به چه کار آمده‌ای؟ گفت: از دیو گاوپای که به پایان این کوه با لشکری^۴ انبوه از مرده عفاریت شیطان و عبثه طواغیت طغیان فرو آمده است و پیغامی چند بر زبان من فرستاده، اگر اشارت رود اداکنم. دینی اجازت داد. دیو هرچه شنیده بود باز رانده. دینی گفت: بدین^۵ عزم که دیو گاوپای آمد و پای درین ورطه خطر نهاد، خردر خلاب و کبوتر در مضراب می‌راند و بخت بد مثل^۶: أَرَى قَدَمَكَ أَرَأَقَدَمَكَ، برو^۷ می‌خواند. مگر ارادت ازلی ازالت خبث شما از پشت^۸ زمین^۹ خواسته است، و طهارت دامن آخر زمان^{۱۰} از لوٹ وجود شما تقدیر کرده، و زمان افساد شیاطین درین^{۱۱} عالم کتون و فساد به سر آورده. اکنون چون چنین می‌خواهی، ساخته باش این مناظره و مناقره^{۱۲} را^{۱۳}. اگر چه بهره من از عالم لدنیست، علمی زیادت نیامدست، و از محیط معرفت نامتناهی بهراسخ قدمان نبوت و ولایت بیش از قطره‌ای چند فیضان نکرده^{۱۴}. قوله تعالی^{۱۵}: وَمَا

۱- ب و ج : + و ۲- ج : ندارد؟ ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : لشکر ۵- ب و ج : باز گفت ۶- ب و ج : برین

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : بروی ۹- ا : نسب ۱۰- ا :

ندارد ۱۱- ب و ج : آخر الزمان ۱۲- ب و ج : در

۱۳- ب و ج : مناقره ۱۴- ب و ج : + و ۱۵- ب : نکرده‌ام

۱۶- ب و ج : ندارد

اَوْ قِيمَتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا^۵. اما از علم بدان مقدار^۱ تخصیص یافته‌ام که^۲ از سؤال و جواب او در نمانم، و از کم^۳ زنانِ دعوی مهره^۴ عجز باز نچینم. مثل^۳: **إِنْ تَكُ ضَبًّا فَإِنِّي حَسْبُهُ**. فرستاده باز آمد و جوابها باز آورد^۴. گاوپای پرسید که [۷۱ الف] همان چگونه بافتی دینی را و بر ظاهر و باطنش چه دیدی که از آن بر نیک و بد احوال او استدلال توان گرفت؟ گفت: او را با لبی خشک و چشمی تیر، و رویی زرد و جثه‌ای لاغر، و هیأتی همه هیبت و شیمتی همه لطافت یافتیم. کلماتی درشت در عبارتی نرم می‌رانند، و مسرارتِ حق را به وقتِ تجرّیع در ظرفِ تقرّیب به‌انگبینِ تَلَطُّفِ چاشنی می‌دهد. ۱۵

شعر^۶

يُمَارِجُ مَهْمَا أَلْجِلْمُ وَ الْبَاسُ يَسْتَلِمَا

يُمَارِجُ صَوَّبَ الْعَادِيَاتِ عَقَارُ

۱۵

گاوپای از حکایت حال او عظیم^۷ بهر اسید^۸ و اندیشه کرد^۹ که این همه اماراتِ پرهیزگاری و^{۱۰} علاماتِ شریعت^{۱۱} ورزی^{۱۲} شاید بود، و از عادات متجردان و متهجدان می‌نماید. همانا که بسدریاضت، توسن طبیعت را رام کرده است که در سخن گفتن خود را تازیانه نمی‌زند

۱- ب و ج : آن قدر ۲- ب : + اگر ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : بیاورد ۵- ب و ج : کرد ۶- ج : ندارد

۷- ب و ج : سخت ۸- ب : بترسید ۹- ب و ج : اندیشید

۱۰- ا : + از ۱۱- ب و ج : + و دین پروری

را تازیانه نمی‌زند، و در جهادِ اکبر با نفسِ کافر شمشیر زده است که از پیکار ما سپر نمی‌افکنند^۱. اما چکنم^۲، چون شروع رفت، ملزم شد. ناچار قدم به اقدام در^۳ پیش باید^۴ نهاد.

بیت^۵

۵

تا از من و او کام که گردد حاصل

تا^۶ خود که کند زیان کرا دارد سود

مناظرهٔ دیو گاوپای با دانای دینی^۷

روز دیگر که سلالهٔ صبح بام از مشیمهٔ ظلام به درآمد، و کلالهٔ شام از بناگوش سحر تمام باز افتاد، گاوپای با خیلِ شیاطین به حوالی آن کوه^۸ فرود^۹ آمد، و جماهیر [ب ۷۱] خلق^{۱۰}، دیو و پری و آدمی، در مجمعی^{۱۱} مجتمع شدند و به موافق عهود بر آن اجماع کردند که اگر مرد^{۱۲} دینی درین مناظره از عهده^{۱۳} سؤالات دیو^{۱۴} گاوپای بیرون آید و^{۱۵} جواب^{۱۶} تواند^{۱۷} گفت؛ دیوان، معمورهٔ عالم باز گذارند و مساکن و اماکن در غایرات زمین سازند، و در^{۱۸} مغالک مغارات نشینند، و طمع^{۱۹}

۱- ب و ج : اندازد؛ ب : + گاوپای گفت در مجادلهٔ او مخطی ام ۱-۲ :

ندارد ۳- ب و ج : «به اقدام در» ندارد ۴- ب و ج : می باید

۵- ج : ندارد ۶- ب و ج : یا ۷- ۱ : از «مناظرهٔ دیو...» ندارد

۸- ب و ج : موضع ۹- ب و ج : فرو ۱۰- چ : + از

۱۱- ب و ج : يك مجمع ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ۱ : ندارد

۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ۱ : از «بیرون...» ندارد ۱۶- ب و

ج : + او ۱۷- ب و ج : بتواند ۱۸- ب و ج : به مغالکها و مغارات

متوطن شوند و از مواصلت و مخالطت با آدمیان دور باشند ۱۹- ب و

ج : از «مغالک...» ندارد

از مخالطت و مواصت آدمیان قطع کنند. و اگر از دیو محجوج و مرجوح آید، او را هلاک گردانند. برین فرار بنشستند و مسایلت^۳ آغاز نهادند.

دیو گفت: جهان بر چند قسم است و کردگار جهان چند؟ دینی

گفت: جهان بر سه قسم است. یکی مفردات عناصر و مرکبات که از ۵

اجزای آن حاصل می آید، و آن از حرکات نیاساید و بر یک حال نیاید و تغییر و تبدیل^۵ حالاً^۴ و حالاً^۵ از لوازم آنست. دوم، اجرام علوی^۶ که

بعضی از آن دائماً به وجهی متحرک باشند، چون ثوابت و سیارات

کواکب که به صعود و هبوط و شرف و وبال و رجوع و استقامت و

اوج و حضیض و احتراق و انصراف و اجتماع و استقبال^۷ غیر ذلك من ۱۰

عوارض الحالت^۸ موسوم اند، و به بطوء و سرعت سیر و تأثیر سعادت و

نحوست منسوب و به وجهی نامتحرک، که هریک را چه^۹ در دایره فلک

البروج و چه در دایره دیگر^{۱۰} افلاک که محاط ایشانست^{۱۱}، [۷۲ الف] مرکز

نهند. و چنانکه گویی همه^{۱۲} نگینهای زرنگارند^{۱۳} درین حلقه پیروزه

نشانده^{۱۴}، و فلک اعظم محیط و متشبهت به جمله فلکها، تا^{۱۵} بر^{۱۶} طبیعتی که بر ۱۵

۱- ب و ج: از «از مخالطت...» ندارد ۲- ب و ج: ک ۳- ب

و ج: مسایله ۴- ا: + مسایل دیو گاوپای با مرد دینی ۵- ج:

تبدیل و تغییر؟ ب: تبدیل و تغییر ۶- ب و ج: + سماوی ۷- ب و

ج: + الی ۸- ا: الخیالات ۹- ب و ج: ندارد ۱۰- ب

و ج: دیگر دوایر ۱۱- ب و ج: آنست ۱۲- ب و ج: ندارد

۱۳- ب و ج: ندارد ۱۴- ا: «اند» ندارد ۱۵- ب و ج: نشانیده

۱۶- ا: یا ۱۷- ب و ج: بد

آن مجبولست از^۱ بخشنده فاطر السموات می‌گردد، و همه را به حرکت قسری در تجاوزیف خویش گردِ این کره اغبر می‌گرداند، و دیگران^۲ در مرکز خویش ثابت و ساکن. سیم^۳، عالم عقول و نفوس و^۴ افلاك که جواهر^۵ ایشان ازین^۶ بساطت و ترکیب بری باشد، و بعضی^۷ از نسبت سکون و حرکت عری، و از نقص حدثان و تغییر^۸ زمان و مکان، لباس فطرت به سرچشمه قدس و طهارت شسته، و پیش^۹ کاری بارگاه علیین یافته^۹. آیه^{۱۰}: *فَالْمُقَسَّمَاتِ أَمْرًا إِنَّمَا قُوْعَدُونَ لَصَادِقٍ*^{۱۱}. و کردگار یکی است کسه مبدع کائناتست و ذات او مقدس از آنکه او را در ابداع و ایجاد موجودات شریک^{۱۲} به کار آید. *قَالَ اللَّهُ تَعَالَى*^{۱۳}: *تَعَالَى*^{۱۴} *عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا*. دیسوگفت: آفرینش^{۱۵} تن^{۱۵} مردم از چیست و نام مردمی بر کیست^{۱۶}، و جان مردم چندست و بازگشت ایشان کجاست و جایگاه کدام و قوت از کجا^{۱۷}؟
مرد^{۱۸} دینی گفت: آفرینش مردم از ترکیب^{۱۹} چهار عنصر^{۲۰} و

- ۱- ا: ندارد ۲- ۱: اینها ۳- ب و ج: سیوم ۴- ب و ج:
ندارد ۵- ب و ج: جوهر ۶- ج: «این» ندارد ۷- ج:
ندارد ۸- ۱: تغییر ۹- ۱: داده ۱۰- ب و ج: ندارد
۱۱- ج: از «انما توعدون...» ندارد ۱۲- ب و ج: شریکی
۱۳- ب و ج: از «قال...» ندارد ۱۴- ۱: + الله ۱۵- ب و ج:
ندارد ۱۶- ب و ج: چیست ۱۷- ب و ج: از «و جایگاه...»
ندارد ۱۸- ب و ج: ندارد ۱۹- ب: ندارد ۲۰- ب:
عناصر اربعه، ج: چهار عناصر

هشت مزاج مفرد و مرکب است که^۱ علی سبیل الاعتدال حاصل^۲ شود، و نام مردمی بر آن قوت ممیز^۳ اطلاق کنند، که نیک از بد [۷۲ ب] و صحیح از فاسد و حق از باطل و خوب از زشت و خیر از شر بشناسند، و معانی را^۴ که در ذهن تصور کنند^۵، به واسطه مقاطع حروف و فواصل الفاظ بیرون دهد. و این آن جوهرست که او^۶ را نفس ناطقه خوانند. و جان مردم سه حقیقت است به سه عضو^۷ رئیس^۸ قائم. یکی روح طبیعی که از جگر منبعث شود، و بقای او به مددی باشد که از قوت غذایه بدو پیوندد^۹. دوم، روح حیوانی که منشأ او دلست و مبدأ حس و حرکت از آنجا نهند^{۱۰}، و قوت او از جنبش^{۱۱} افلاک و فیرات مستفاد باشد^{۱۲}. سوم^{۱۳}، روح نفسانی که محل او دماغست و تفکر و تدبیر از آنجا خیزد و^{۱۴}، همچنانکه قوت نامیه در روح طبیعی طلب غذا کند، قوت ممیزه در روح نفسانی سعادت دو جهانی جوید و از اسباب شقاوت اجتناب نماید، و استمداد قوای او از اجرام علوی و هیاکل قدسی بود، و خلعت کمال او اینست که می فرماید^{۱۵}، قال الله تعالی^{۱۶}: وَتَسْنِيذُوتِ الْحِكْمَةِ فَقَدْ اَوْكِي خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَكِّرُ اِلَّا اُولُو الْاَلْبَابِ^{۱۷}. اما

۱۵

۱- ب و ج: «است که» ندارد ۲- ۱: حاضر ۳- ب و ج: ممیزه

۴- ب و ج: ندارد ۵- ج: کند ۶- ب و ج: آن ۷- ب و ج: + از اعضا

۸- ب و ج: رئیس ۹- ب و ج: پیوند او

گرد ۱۰- ب و ج: از اینجا باشد ۱۱- ب: قوت ۱۲- ب و ج: است

۱۳- ب و ج: سیوم ۱۴- ب و ج: ندارد

۱۵- ب و ج: ندارد ۱۶- ب و ج: «قال...» ندارد

- بازگشت به عالم غیب بود^۱ که مقام ثواب و عقابست، و اشارت کجایی به لامکان^۲ نرسد. دیو گفت: بگوی^۳ تا^۴ عناصر چهارگانه بر چه نسق کرده اند؟ دینی گفت: ازینها هر آنچه^۵ به طبع گرانترست، زیر آمد؛ و هر چه سبکتر، بالا، تا زمین که یابس بارد^۶ است و از همه ثقیل تر، مشمول آب آمد و آب شامل او، و آب [۷۳ الف] که بارد رطب ۵ است و ثقیل تر از هوا، مشمول هوا آمد، و هوا شامل او؛ و هوا که حار رطب است و ثقیل تر از آتش، مشمول آتش آمد و آتش شامل او؛ و آتش که حار یابس است، مرکز و مقر^۷ او بالای هر سه آمد و، سطح باطن از فلک قمر مماس اوست. و اگر چه در اصل آفرینش و مبدأ تکوین، هر یک به بساطت خویش از دیگری منفسد افتاد؛ لیکن از بهر منازم ۱۰ کار عالم و مجاری احوال عالمیان بر وفق حکمت، اجزای هر چهار را^۸ امتزاج و اختلاط^۹ با یکدیگر^۹ داده اند^{۱۰}، تا هر چه از یکی بکاهد، در دیگری بیفزاید؛ و به تغییر مزاج از حقیقت به حقیقت و از ماهیت به ماهیت انتقال پذیرد. چنانکه ابر بخاریست که از رطوبت عارضی در اجزای زمین به واسطه حرارت شعاع آفتاب برخیزد، و بدان سبب ۱۵ که از آب لطیف تر بود، در مرکز خاک و آب^{۱۱} قرار نگیرد، و^{۱۲} روی

۱- چ: ندارد ۲- ا: + بدان ۳- ب و ج: ندارد ۴- ب

و ج: نهاد ۵- ب و ج: هر چه ۶- ب و ج: بارد یابس

۷- ب و ج: + با یکدیگر ۸- ب و ج: اختلاط و امتزاج

۹- ب و ج: «با یکدیگر» ندارد ۱۰- چ: داده آمد ۱۱- ب و

ج: آب و خاک ۱۲- ب و ج: ندارد

به مصعد^۱ هوا نهد و^۲ بالا رود. و به قدر آنچه از آتش ثقیل تر است، در میانه باز^۳ ایستد^۴. و چون رطوبتش به غایت رسد، تحلیل پذیرد و باران شود. و چون حرارتش به کمال انجامد، آتش گردد. جاذبات و لطف صنعه. دیوگفت: چیست از همه چیزها به تو نزدیکتر، و چیست از همه چیزها از تو دورتر، و چیست که باز نتوان آورد، و چیست که باز نتوان داشتن^۵، و چیست که نتوان آموخت، و چیست که نتوان [۷۳ ب] دانستن^۶؟ دینی گفست: آنچه از همه چیزها به من و تو^۷ نزدیکترست، اجل است^۸ که چون قادمی به من روی^۹ نهاده است، و من چون مستقبلی دو اسبه بر زرده^{۱۰} صبح و شب دیز^{۱۱} شام پیش^{۱۲} باز می دوانم^{۱۳}، و تا در نگرم^{۱۴}، به هم رسیده باشیم.

شعر ۱۶

هَذَاكَ مَرَكُوجِي وَقَبْلَكَ حَنِيْبَتِي

بِسْمَا قَتَلَعْتُ مَسَافَةَ الْعَمْرِ

و آنچه از همه چیزها از من دورترست، روزی نامقدر است^{۱۵} که

- ۱- ب و ج : مصعد
 ۲- ب و ج : + بر
 ۳- ب و ج : ندارد
 ۴- ب و ج : ایستد
 ۵- ا : لطیف
 ۶- ج : داشت
 ۷- ب : «و تو»
 ۸- ب و ج : «و تو»
 ۹- ا : ندارد
 ۱۰- ب و ج : روی به من
 ۱۱- ب و ج : شهب
 ۱۲- ب و ج : ادھم
 ۱۳- ب و ج : + او
 ۱۴- ب و ج : می روم
 ۱۵- ب و ج : درنگری
 ۱۶- ج : ندارد
 ۱۷- ا : «است» ندارد

کسبِ آن مقدورِ بشر نیست. و آنچه باز نتوان آورد، ایامِ شباب و ریعانِ جوانی که ریحانِ بستانِ امانیست، و چون دستِ مالیدهٔ روزگار گشت، اعادتِ رونقِ آن ممکن نگردد. و آنچه باز نتوان داشتن^۱، دولتِ سپری شده؛ همچون سفینهٔ شکسته که آبش از رخنه‌ها^۲ در آید و میلِ رسوب کند، تا در قعر بنشیند. اصلاحِ ملاحِ هیچ سود ندارد.^۳ ۵ و چون برگِ درخت که وقتِ ریختنِ آمد^۴، به همه چابکِ دستانِ جهان یکی را به صد هزار سریشم حیل^۵ بر^۶ شاخی نتوان نشانید^۷. و آنچه نتوان آموخت، عقل^۸ و زیرکی؛ که اگر در گوهرِ فطنت^۹ نسرشته باشند و از خزانهٔ یُو قِیمِه مَن یَشَاءُ عطا نکرده، در مکتبِ هیچ تعلیم به تحصیل آن نرسند^{۱۰}. و آنچه نتوان دانستن^{۱۱} کنه کمال^{۱۲} ایزدی و حقیقتِ ۱۰ ذاتِ او تعالی و تقدس^{۱۳} که^{۱۴} احاطتِ علمِ هیچ کس بدان نرسد^{۱۵}، و صورتِ پذیر نیست^{۱۶}. و دانساترینِ خلق و آگاه‌ترین [۷۴ الف] بشر صلواتِ الله علیه^{۱۷} به هنگامِ اظهارِ عجز از ادراکِ جلال^{۱۸} و صفتِ کمال^{۱۹} او این^{۲۰} می گوید: قوله علیه السلام^{۲۱}: لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ

- ۱- ب و ج : داشت ۲- ب : آب از رخنه‌هاش؛ ج : آب از رخنه‌های او
 ۳- ب و ج : نکند ۴- ج : «آمد» ندارد ۵- ا : خیانت
 ۶- ب و ج : + سر ۷- ب و ج : نتوانند داشت ۸- ب و ج :
 ندارد ۹- ب و ج : فطرت ۱۰- ب و ج : نرسد ۱۱- ب و ج :
 و ج : دانست ۱۲- ب و ج : کمال کنه ۱۳- ب و ج : «تعالی و تقدس» ندارد
 ۱۴- ب و ج : + در ۱۵- ب و ج : «بدان نرسد» ندارد
 ۱۶- ب و ج : صورت نیندد ۱۷- ب و ج : + و آله
 ۱۸- ب و ج : کمال ۱۹- ب و ج : جلال ۲۰- ب و ج : ندارد
 ۲۱- ب و ج : «قوله...» ندارد

أَدَّتْ كَمَا أَكْنَيْتَ عَلَيَّ فَنَسِيَات. چون مجاوله^۱ و مجاوره^۲ ایشان بدین
مقام^۳ رسید، شب در آمد و حاضران انجمن چون^۴ بنسات النعش
پراگندند، و عقود^۵ ثریا چون در در^۶ دراری جوزا از علاقه^۷ حمائل فلک
در آویختند^۸. دیو^۹ گاوپای عنان معارضت^{۱۰} بر تافت. مثل^{۱۱}: أَفَلَدَّتْ
وَلَهُ حُصَاصٌ. پس با قومی که مجاوران خدمت و مشاوران خلوت او
بودند، همه شب در لجنه^{۱۲} لجاج^{۱۳} غوطه^{۱۴} ندامت و غصه آن حالت
می خورد که نزول درجه^{۱۵} او از منزلت دینی به فنون دانش، پیش جماهیر
خلق روشن شود و روی دعوی او سیاه گردد.

روز دیگر که تمق اطلس آسمان^{۱۶} به طراز زر کشیده خورشید^{۱۷}
بیاراست^{۱۸}، طرزی دیگر سخن^{۱۹} آغاز نهاد و پیش دانای دینی آمد،
و طوایف خلائق مجتمع شدند. دیو گفت: دوستی دنیا از بهر چه
آفریدند^{۲۰}، و حرص و آز چرا^{۲۱} بر مردم^{۲۲} غالب است؟ دینی گفت:
از بهر آبادانی جهان^{۲۳}، که اگر آز نبودی و دیده بصیرت آدمی^{۲۴}
به حجاب آز^{۲۵} از دیدن عواقب کارها مکفوف نداشتندی، کس از

- ۱- ب و ج : مجادله ۲- چ : مجاوره ۳- ب و ج : اینجنا
۴- ب و ج : + انجم ۵- ب و ج : پراگندند ۶- ب : شقود
۷- ب : «از علاقه» ندارد ۸- ب و ج : + متفرق گشتند ۹- ب
و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : معارضه ۱۱- ب و ج : ندارد
۱۲- ب و ج : + خویش ۱۳- ا : + را ۱۴- ب و ج : آفتاب
۱۵- ب و ج : بیاراستند ۱۶- ا : + را ۱۷- ب و ج : آفریده اند
۱۸- ب و ج : ندارد ۱۹- ب و ج : + چرا ۲۰- ب و ج :
+ است ۲۱- ب و ج : + را ۲۲- ب و ج : آن

- جهانیان غم فردا نخوردی^۱. کس از برای^۲ میوه‌ای که مذاق [۷۴ ب] حال به امید^۳ دریافتِ طعمِ آن خوش دارد^۴ نهالی به زمین فرو نبردی^۵. کس از^۶ برای قوتی که در مستقبل حال مدد بقای خویش از آن داند، تخمی نیفشاندی. سلكِ نظامِ عالم گسسته شدی، بل که^۷ ازین نقشها در کارگاهِ ابداعِ یکی^۸ نمودی، و تار و پودِ مکوناتِ درهم نیفتادی. ۵ دیو گفت: گوهر فریشتگان^۹ چیست و گوهر مردم کدام است و گوهر دیو^{۱۰} کدام؟ دینی گفت: گوهر فریشتگان^{۱۱}، عقل پاکست که بدی را^{۱۲} هیچ آشنایی با او^{۱۳} نیست. و گوهر دیوان، آزو خشم، که جز بدی وزشتی نفرماید^{۱۴}. و گوهر مردم ازین هر دو مرکب، تا هرگاه^{۱۵} که گوهرِ عقل درو به جنبش آمد^{۱۶}، ذات او به لباسِ ملکیت مکتسی شود، و نفس او در افعال خود همه تلقینِ رحمانی شنود؛ و هرگاه^{۱۷} که گوهر آز و خشم درو استیلا گیرد^{۱۸}، به صفتِ دیوان بیرون آید، و در عالم امر و نهی به القای شیطانی گراید. دیو گفت: فایدهٔ خرد چیست؟ دینی گفت: آنکه چون راهِ حق^{۱۹} گم کنی، او زمامِ ناقهٔ طلب^{۲۰} را به جادهٔ راستی کشد، و چون غمگین شوی، انیس اندوه گسار^{۲۱} و جلیسِ حق- ۱۵

- ۱- ب و ج : + و هیچ آدمی برای : ج : بر آن؟ ۲- ب و ج : « کس از برای » ندارد ۳- ب و ج : او مید ۴- ب و ج : + هرگز ۵- ب : نبردندی و ۶- ب و ج : « کس از » ندارد ۷- ب و ج : + یکی ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : فرشتگان ۱۰- ب و ج : دیوان ۱۱- ب و ج : فرشتگان ۱۲- ب و ج : + بدان ۱۳- ب و ج : « با او » ندارد ۱۴- ب : نیفزاید ۱۵- ب و ج : که هر گه ۱۶- ب و ج : آید ۱۷- ب و ج : هر گه ۱۸- ب و ج : کند ۱۹- ب و ج : طلپت ۲۰- ب و ج : انده گسار

گزارت او شود^۱. و چون در مصادمات وقایع پایت بلغزد، دستگیرت او باشد. و چون روز کارت به^۲ درویشی افکنند، سرمایه^۳ توانگری از کیسه^۴ کیمیای سعادت او بخرشد. و چون بترسی، در کنفِ حفظ او ایمن [۷۵ الف] باشی. جان^۵ از خطا و خطل، و تن^۶ از نسیان و زلل بدو^۷ مصون ماند^۸.

۵

هر انکس که دارد روانش خرد

سرمایه^۱ کارها بسنگرد

خرد رهنمای و خرد دلگشای^۲

خرد دست گیرد به هر دو سرای

۱۵

هم دهنده است و هم ستاننده

هم پذیرنده هم رساننده

متوسط میان صورت و هوش

شده زین سو زبان و زبان^۱ سو گوش

مرد چون سوی او پناه کند

۱۵

مرسها را به علم ماه کند

پادشاهی شود زمایه^۱ او

آفتابی شود ز سایه^۱ او

دیو گفت: خردمند میان مردم کیست؟ دینی گفت: آنکه چون برو

ستم کنند، مقام احتمال بشناسد، و تواضع با فروردستان از کرم داند،

۱- ب و ج: باشد ۲- ب و ج: روز ۳- ب و ج: + را

۴- ب: دل؛ ج: دل را ۵- ب و ج: او ۶- ب و ج: دارد؛

۱: + ایات؛ ب: + بیت ۷- ب و ج: رهگشای ۸- ا: ندارد

و^۱ عفو به وقت قدرت واجب شناسد، و^۲ کار جهان فانی آسان فراگیرد،
 و از اندیشه جهان باقی خالی نباشد؛ چون احسانی بیند، به اندازه آن
 سپاس دارد^۳؛ چون اسائی^۴ بدو رسد^۵، بر آن مثابت ترا کار فرماید.
 اگرش بستایند؛ در او^۶ محامد^۸ فزونی جوید؛ و اگرش بنکوهند، از
 مذام سیرت محترز باشد؛ خاموشی او^۹ مهر سلامت یابی؛ و^{۱۰} گویایی
 او فتح الباب منفعت بینی؛ تا میان مردم باشد، شمع وار به نور وجود
 خویش چشمها را روشنایی دهد؛ چون با^{۱۱} کنار [۷۵ ب] نشیند، به
 چراغش طلبند؛ از بهر صلاح خویش^{۱۲}، فساد دیگری نبیند^{۱۳}؛ خواسته
 را بر خرسندی نگزیند^{۱۴}. در تحصیل ناآمده سخت نکوشد^{۱۵}؛ در
 ادراک^{۱۶} فایده رنج بر دل نهد. در نیافت مراد، اندوهگن نگردد؛ و^{۱۰}
 در یافتن^{۱۷} آن شادی نیفزاید. قال الله تعالی^{۱۸}: لَيْسَ لَكَ سَوْءٌ عَلَيَّ مَا
 فَعَلْتُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْتُمْ^{۱۹}. دیو گفت: کدام چیز موجود است و موجود
 نیست، و کدام چیز موجود است و سلب وجود از او ناممکن؟ دینی
 گفت: آنچه^{۱۹} موجود است و موجود نیست^{۲۰}، هر چه فرود فلک قمر است

- ۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب : + و
 ۴- ا : آسانی ۵- ب و ج : یابد ۶- ج : مصابرت؟
 ۷- ب و ج : «او» ندارد ۸- ب و ج : + اوصاف ۹- ب : از
 ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : به ۱۲- ب و ج : خود
 ۱۳- ب و ج : نخواهد و ۱۴- ب و ج : + و ۱۵- ب و ج :
 + و ۱۶- ب و ج : + و تلافی ۱۷- ب و ج : نیل ۱۸- ب
 و ج : «قال...» ندارد ۱۹- ا : آنکه ۲۰- ا : از «و کدام چیز
 موجود است...» ندارد

از مفردات طبایع و مرکبات اجسام که حقایق آن پیوسته برجایست
 و اجزای آن در تلاشی و تحلیل، تا هر ذره‌ای^۱ از آن به عالم عدم باز
 روده، دیگری قایم مقام آن در وجود آید بر سبیل انتقال صورت؛ و
 آنکه موجودست و سلب وجود ازو ناممکن، عالم آلهیت^۲ و ذات^۳
 واجب الوجود که فنا^۴ را بدان^۵ راه نیست. دیو گفت: کدام جزوست
 ۵ که بر کل^۶ خویش محیط شود، و کدام جزو که ابتدای کل^۷ ازوست و
 او از کل^۸ شریفترست، و کدام چیزست که از^۹ يك^{۱۰} روی هزلست و از
 يك^{۱۱} روی جد^{۱۲}؟ دینی گفت: آن جزو که بسر کل^{۱۳} خویش محیط است،
 این^{۱۴} عقل^{۱۵} که منزل او حجب دماغ نهند، و چون از قوای نفسانی بطوراً
 ۱۰ فطوراً^{۱۶} پرورده شود و به بلوغ حال رسد، بر عقل کلی^{۱۷} از روی ادراک
 مشرف [۷۶ الف] گردد، و ماهیت آن^{۱۸} جزوی که ابتدای کل^{۱۹} است
 و شریفتر از کل^{۲۰}، دلست که نقطه^{۲۱} پرگار آفرینش، اوست، و منشأ
 روح حیوانی، کسه مایه بخش جمله قوتهاست، هم او. و او^{۲۲}
 بداتفاق، شریفترین کل^{۲۳} اجزا و اعضا^{۲۴} باشد. و آنکه از يك^{۲۵}
 ۱۵ روی جد^{۲۶} است و از يك^{۲۷} روی هزل، این افسانه‌ها و اسمار موضوع از
 وضع خردمندان دانش^{۲۸} پشوه^{۲۹} جمع آورده‌اند و در اسفار و کتب

- ۱- ب و ج : + که ۲- ب و ج : الوهیت ۳- ب و ج : +
 يك ۴- ب و ج : + و زوال ۵- ب و ج : به همستی آن
 ۶- ا : ندارد ۷- ب و ج : آن ۸- ب و ج : + است ۹- ا :
 «فطوراً» ندارد ۱۰- ب و ج : کل ۱۱- ب و ج : + بدانند
 آن ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : اعضا و اجزا
 ۱۴- ج : + که

ثبت کرده^۱. از آن روی که از^۲ زبان حیوانات عَجْم حکایت کرده‌اند، صورت هزل^۳ می‌نماید^۴، و از آن روی^۵ که سراسر اشارتست و^۶ حکمت‌های خفی در مضامین آن مدرج^۷، جدّ محض^۸؛ تا خواننده را میل طبع به مطالعه ظاهر آن کشش کند. پس بر اسرار^۹ باطن به طریق توصل و قوف یابد. دیوگاوپای^{۱۰} چون دست^{۱۱} برد دینی در بیان سخن بدید و حاضران را از حضور جواب او دیده تعجب به حیرت^{۱۲} بماند، و از تقدّم دینی در حلبة مسابقت، مثل^{۱۳}: جَرَى الْمُدَّتِي حَسْرَتٌ عَنْهُ الْحُمُرُ بر خوانند^{۱۴}، و دیوان از آن مباحثه، مثل^{۱۵}: كَالْبَاحِثِ عَن حَتْفِهِ يَظْلُمُهُ، پشیمان شدند. از آن جایگاه^{۱۶} جمله هزیمت گشتند^{۱۷}، و خیبت و خسار^{۱۸} بهره ایشان آمد، و^{۱۹} زیر زمین رفتند و در وهّدات و غایرات مسکن ساختند؛ و شرّ مخالطت ایشان از آدمی زاد^{۲۰} به کفایت انجامید. تا ارباب بصیرت بدانند که اعانت حق و اهانت [۷۶ ب] باطل، سنت ایزدست^{۲۱} جل ذکره^{۲۲} و تعالی^{۲۳}. و تزویر زور با تقریر صدق بر نیاید؛ و علّم علم از جهل نگونسار نگردد. و همیشه^{۲۴}،

- ۱- ا: + که ۲- ب و ج: ندارد ۳- ا: هنری ۴- ب و ج: دارد ۵- ب و ج: وجد ۶- ا: به ۷- ج: مندرج، ب: ندارد ۸- ب و ج: + است ۹- ب: + سر ۱۰- ب و ج: «گاوپای» ندارد ۱۱- ب و ج: متحیر ۱۲- ب و ج: ندارد ۱۳- ب و ج: برخواندند ۱۴- ب و ج: ندارد ۱۵- ب و ج: آنجایگه ۱۶- ب و ج: گرفتند ۱۷- ب و ج: خسار و خیبت ۱۸- ب و ج: به ۱۹- ب و ج: آدمیان ۲۰- ب و ج: آلهیست ۲۱- ب و ج: تعالی و تقدس ۲۲- ب و ج: ندارد ۲۳- ا: ندارد

حق منصور باشد و باطل مقهور^۱.

بیت^۲

توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود

تمام شد باب^۳ دیوگاوپای و دانای دینی. بعد ازین یاد کنیم باب
 ۵ دامه و دادستان^۴، و درو بساز نماییم آنچه شرایط آداب خدمت
 ملوکست، که عموم و خصوص خدم و حشم را قدم^۵ در مسالك و مدارج
 آن چگونه^۶ می‌باید گزارد^۷، حق تعالی رای مسالك^۸ آرای خواجه
 جهان، دستور و مقتدای جهانیان روشن دارد، و اقدام سالکان این
 راه^۹ از عواذل^{۱۰} جهل به نور رویت و هدایت المعیت او مصون و
 معصوم. جالسی محمد^{۱۱} و آله الطاهرین. ۱۰

- ۱- ۱: از «حق منصور...» ندارد
 ۲- ۲: چ: ندارد
 ۳- ۳: ب و ج:
 ۴- ۴: چ: داستان؟
 ۵- ۵: ب و ج: ندارد
 ۶- ۶: ب و ج:
 ۷- ۷: ب و ج: نهاد
 ۸- ۸: چ: + را
 ۹- ۹: چ: غوازل؟
 ۱۰- ۱۰: ب و ج: بمحمد

باب پنجم

در داستان دادمه و دادستان^۱

ملك زاده^۳ گفت: شنیدم که شیری بود به کم آزاری و پرهیزگاری از جمله سباع^۴ ضواری متمیز^۵، و از تعرض^۶ ضعاف حیوانات محترز^۷؛ و بر همه ملك و فرمانده^۸. در بیشه‌ای متوطن^۹ بود که گفتی پیوند درختان او از شاخسار دوحه طوبی کرده‌اند، و چاشنی فواکه او^{۱۰} از جوی غسل در فردوس اعلی داده. مرغان بر پنجره اغصانش چون نسر^۵ و دجاج برکنگره این کاخ زمردین از کمان^{۱۱} [۷۷ الف] گروهه آفات فارغ نشسته. آهوان در مراتع^{۱۱} سبزه زارش چون جدی و حمل بر مرز^{۱۲} این مرغزار نیلوفری از گشاد خدنگ حوادث ایمن چریده. کس از مقاطف^{۱۳} اشجارش به قواصی و دوانی نرسیده. روزگار از

۱- ب و ج : ندارد ۲- چ : داستان؟ ۳- ب و ج : مرزبان

۴- ب و ج : + و ۵- ب : ممیز ۶- ب : تعرضات ۷- ب :

محترز ۸- ب : + و ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج :

آن ۱۱- ا : مرتع ۱۲- ب و ج : فراز ۱۳- ب : معاطف

مجاننی شمارش دست تعرضِ جاننی بریده. فواکسه^۱ و اغناب چون
 کواعبِ اتراب بر مهر بکارت خویش مانده. نارپستانان^۲ سیب ذقش^۳
 را جز آفتاب و ماهتاب از روزن مشبکه^۴ افنان^۵ ملاحظت نکسوده.
 بسته لبانِ بادام^۶ چشم^۷ اورا^۸ جز شمال و صبا، گوشه^۹ تقق اوراق بر نداشته.
 ۵ دندان طامعان به لب ترنج و غبغب نارنجش^{۱۰} نرسیده. دست متاولان
 از چهره آبی و عارض تفاحش شفنا لویی نر بوده. عنابش عنایی ندیده
 و عنابی نشنیده^{۱۱}.

شعر^{۱۱}

فَاخْضَلَّ مِنْ سَقِيَاءِ كُلِّ مَضْرَجٍ
 وَأَخْضَرَ مِنْ رِشَاءِ كُلِّ مَصْنَفٍ
 وَقَلَّ شَمَّتْ شَمْسُ النَّهَارِ بِبُرْفَعٍ
 مِنْ طَرْفِيهِ وَ السَّمَاءُ بِمِثْلِيهِ

شیر را دو شگال زیرک^{۱۲} طبع، نیکو^{۱۳} محضر، پسندیده^{۱۴} منظر و مخبر^{۱۵}،
 ندیم و انیس بودند^{۱۶}. یکی را^{۱۷} داده نسام و یکی را^{۱۸} دادستان^{۱۹}.
 ۱۵ هر دو به مزید^{۲۰} قربت از دیگر^{۲۱} خواص^{۲۲} خدم، مرتبه^{۲۳} تقدّم یافته، و مشیر

۱- ب و ج : نخل ۲- ب و ج : + و ۳- ج : نارپستان

۴- ب و ج : سیب زرخدانش ۵- ا : افتاده؟ ظ : افناد ۶- ب و

ج : چشمش ۷- ب و ج : «اورا» ندارد ۸- ب و ج : نارنج او

۹- ب و ج : نارسیده ۱۰- ا : از «عنابش عنایی...» ندارد

۱۱- ج : ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : بود

۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ب و ج : و دیگر ۱۶- ج : داستان؟

و محرم اسرارِ ملك^۱ گشته. خرسی دستور ممالکت داشت^۲. همیشه اندیشه آن کردی که این دو یارِ مختصر^۳ شکل که رجوع معظمات امور با ایشانست، روزی^۴ تعرضِ منصبِ مرا^۵ متصدی [۷۷ ب] شوند و کاره^۶ بر من بشولیده کنند:

۵

شعر^۶

فَسَلَا قَحْقِرَنَّ عَدُوًّا رَمَاكَ
وَإِنْ كَانَ فِي سَاعِدَيْهِ قِصْرٌ
فَأَنَّ السُّيُوفَ تَحْزُرُ الرِّقَابَ
وَكَعْجُرُ عَمَّا قَنَّالُ الْأَبْرُ

- ۱۰ لاجرم بر ارتفاع^۷ درجه^۸ جاه و مرتبه^۹ ایشان حسد می^{۱۰} بردی و پیوسته با خود می^{۱۱} گفتی: مرا چاره^{۱۲} این کار می^{۱۳} باید اندیشید^{۱۴} و چشم بر بهانه ای نهاد که ایشان را از چشم عنایت ملك بیندازم^{۱۵}، و ذات البینی در میان^{۱۶} افکنم^{۱۷} که انثلام آن را اصلاح^{۱۸} و التیام ممکن نگردد. روزی ملك بر قاعده^{۱۹} معهود تکیه^{۲۰} استراحت زده بود و خوش خفته، و ایشان^{۲۱} هر دو بر بالین او نشسته^{۲۲} افسانه می^{۲۳} گفتند، و افسون

۱۵

- ۱- ب و ج : مملکت ۲- ب و ج : او بود ۳- ب و ج : + به
۴- ب و ج : من ۵- ب و ج : + وزارت ۶- ج : ندارد
۷- ب و ج : منزلت ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : ندارد
۱۰- ب : اندیشیدن ۱۱- ب : چگونه بیندازد ۱۲- ج : میانسه؛
ب : میانه بروجهی ۱۳- ب : افگند ۱۴- ا : صلاح ۱۵- ب
و ج : ندارد ۱۶- ا : ندارد

شکر خواب فراغت برو^۱ می‌دمیدند. درین میان^۲ ملک را بادی از مخرج معتاد رها شد. دادمه را خنده ناگاه^۳ چنان^۴ بیامد که^۵ سمع ملک حس آن بیافت؟ بیدار شد و به‌تناوم و تصامم، خویش را بر جای می‌داشت^۶ تا از ایشان چه شنود. دادستان^۸ گفت: بر ملک چرا می‌خندی؟ نه واقعه‌ای بدیع و^۹ شکلی شنیع دیدی که از او صادر آمد. این ضحکه^{۱۰} بارد و^{۱۱} استهزاء ناوارد بر کجا می‌آید^{۱۱}؟

ای برادر گر مزاج از فضله خالی آمدی

آدمی پس یا ملک یا دیو بودی یا پری

ور قوای ماسک و دافع نبودی در بدن

طفل را از پایه^۱ اول نبودی بر تری [۷۸ الف]

فعل طبع از راه تسخیرست بسی هیچ اختیار

در جماد و در نبات آن گاه ما را بر سری

و پوشیده نیست که از مست و مجنون و کسودک و خفته^{۱۲} قلم تکلیف برگرفته‌اند و رقم عذر در کشیده. و مؤاخذت به‌هیچ منکر که از ایشان مشاهده^{۱۳} افتد، رخصت شرع و رسم نیست. لیکن از همه اعدار، عذر خفته مسموع^{۱۴} ترست، و او به‌نزدیک عقل از همه معذورتر. چه در دیگر^{۱۵} حالات، مثلاً چون سکر و جنون، هیچ حرکت

۱- ب و ج: بروی ۲- ب و ج: میان ۳- ب و ج: ناگهان

۴- ب و ج: ندارد ۵- ب و ج: چنانکه ۶- ب و ج: دریافت

۷- ب و ج: + و خفته فرا می‌نمود ۸- ج: داستان ۹- ب و ج:

چ: + ند ۱۰- ب و ج: + این ۱۱- ا: + آیات: ب: +

یست ۱۲- ب و ج: خفته و کسودک ۱۳- ب و ج: مشاهده

۱۴- ب و ج: مقبول

و سکون از فعل و اختیار^۱ خالی نباشد، و خفته را عنانِ تصرفِ یکباره در دست طبیعت نهاده‌اند و بندِ تعطیل بر پای حواس بسته و قوت‌های^۲ ارادی^۳ از کار خویش معزول گردانیده. و حکما ازینجا گفته‌اند که خواب، مرگی جزویست، و مرگِ خوابی کلی. کما اشارتیه^۴: وَالنَّوْمُ آخُو الْمَوْتِ. و در کتب اخلاق خوانده‌ام که عاقل به عیبی که لازمِ ذات^۵ او بود^۵، دیگری را تعبیر نکند، خاصه پادشاه را که عیب او به هنر برداشتن^۶ و باطلِ او را حق انگاشتن، از مقتضیات^۷ عقلست. و خواص حضرت و نزدیکان خدمت را واجب^۸ بود^۹ که مراقب این حال باشند^{۱۰}؛ از آنکه ایشان^{۱۱} پیوسته بر مزلهٔ الأقدام اند^{۱۲}. عَلَي شَقَا جُرْفِي هَارِي^{۱۳}، ایستاده. مثل^{۱۴}: مَنْ جَالَسَ الْمَلُوكَ يَغْيِرُ آدَبَ فَقْدَ [ب ۷۸] خَاطِرَ^{۱۵} بِنَفْسِهِ. و خطاب از جناب کبریا در تقویم حال^{۱۶} کاملترین^{۱۷} خلایق^{۱۸} آمد که فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ^{۱۹}. تا زبان نبوت از هیبت نزول این آیت^{۲۰} حکایت کرد که قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: شَيْبَتُنِي سُورَةُ هُودٍ. دامه

۱- ب و ج: اختیاری ۲- ب و ج: قوای ۳- ب و ج:

+ را ۴- ب و ج: «کما...» ندارد ۵- ب و ج: باشد

۶- ب: دانستن ۷- ب و ج: مقتضای ۸- ب و ج: واجب‌تر

۹- ب و ج: ندارد ۱۰- ب و ج: + چه ۱۱- ب و ج: از

«از آنکه...» ندارد ۱۲- ۱: + آیت ۱۳- ب و ج: ندارد

۱۴- ب: خطر ۱۵- ۱: حامل ۱۶- ب و ج: آگاهترین

۱۷- ب و ج: + دو عالم چنین ۱۸- ب و ج: + می‌گوید

۱۹- ب و ج: از «حکایت کرد...» ندارد

گفت: عرضی^۱ که از عیب پاکست و زبانی که کذب بسرو نگسندرد^۲، و نفسی که به معرفت نادانی منسوب نیست^۳، از خندیدن بر کس^۴ بساک ندارد. دادستان^۵ گفت: سه عادت از عادات جاهلانست: یکی خود را بی عیب پنداشتن، دوم دیگری^۶ را^۷ از خود به مرتبه^۸ دانش^۹ فرو تو نهادن، سوم^{۱۰} به علم خویش خرم بودن و خود را بر قدم انتها داشتن^{۱۱}.

چو گویی که وام خرد تو ختم^{۱۲}

خرد هر چه بایستم آموختم^{۱۳}

یکی نغز^{۱۴}: بازی کند روزگار

که نشاندت پیش آموزگار

و در لطایف نکت^{۱۴} از خداوندان^{۱۵} حکمت می آید که چون عیب

دیگران جویی و هنر خویش بینی، از جستن عیب خویش و هنر دیگران غافل مباش که هر که بر عیب خود^{۱۶} واقف نشود و هنر دیگران نشناسد^{۱۷}، هر گراز عیب پاک نگردد و در گرد هنرمندان نرسد. خبر^{۱۸}:
إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعِبْدٍ خَيْرًا بَصَّرَهُ بِعَيْبِ نَفْسِهِ. و بقرات می گوید:

۱- ب: غرضی ۲- ب و ج: برو کذب نرود ۳- ب و ج: نباشد

۴- ب و ج: کسی ۵- ج: داستان ۶- ب و ج: دیگران

۷- ب و ج: + در مرتبه ۸- ب و ج: از «از خود...» ندارد

۹- ب و ج: + از خود ۱۰- ج: سیوم: ب: سیم ۱۱- ا: +

بیان، ب و ج: + دانستن و رعایت کمال پنداشتن. بیت ۱۲- ب و ج:

هر دانش آموختم ۱۳- ب و ج: از خود وام بیس دانشی تو ختم

۱۴- ب و ج: عظ ۱۵- ا: خداوند ۱۶- ب و ج: خویش و

هنر دیگران ۱۷- ب و ج: از «و هنر دیگران...» ندارد ۱۸- ب و

ج: ندارد

حکمت^۱: كُنْ فِى الْوَحْشِ عَلَى قَمَقَدِ عَيْوَبِكَ كَعَدْوِكَ^۲. دادمه گفت:
 آنکس که در نفسِ باک به تفتیشِ رذایلِ عیوب مشغول شود، بدان^۳
 ماند که [۷۹ الف] چشمه آبِ زلال را بشوراند^۴ تا صفای آن از کدورت
 بهتر شناخته گردد^۵. لاشک از مبالغت^۶ شورانیدن، روشنی آن به تیرگی
 مبدل گردد^۷، و کثافتی نامتوقع^۸ از لطافتِ اجزای او بیرون آید.
 ۵ دادستان^۹ گفت: هیچ عاشقِ عیبِ معشوق نبیند، و مرد^{۱۰} را با هیچ
 معشوقِ شاهد^{۱۱} روی^{۱۱} آن یاری^{۱۲} نبود که با مشاهدهٔ نفس خویش.
 بدین^{۱۳} سبب همیشه محاسنِ آثارِ خویش بیند و مساوی دیگران.
 چنانکه گفت^{۱۴}:

۱۰ ای تا به فلک سر تو در خود بینی
 کرده همه عمر وقف بر خود بینی
 خود بین به مثل اگر^{۱۵} به سنگی نگرود
 چون آینه ناردش مگر خود بینی
 و هر که گردشِ روزگار را مساعد خویش بیند، پندارد که با همه
 ۱۵ آن مزاج دارد. چون متنعمی^{۱۶} که به فصل تابستان خیش^{۱۷} آسایش

۱- چ: ندارد ۲- ب: از «حکمت...» ندارد ۳- ب و ج: آن
 را ۴- ا: بشورانی ۵- ب و ج: شود ۶- ب و ج: + در
 ۷- ب و ج: میل کند ۸- ب: ناموقع ۹- ب و ج: دادستان
 ۱۰- ب و ج: مردم را ۱۱- ب و ج: خوب روی ۱۲- ب و
 ج: عشق بازی ۱۳- ب و ج: و ازین ۱۴- ا: «گفت» ندارد،
 + رباعیه؛ ب: + بیت ۱۵- ا: اگر مثل ۱۶- ب و ج: همچون
 ۱۷- ا: حبس خانه متنعمی

او را غلامان زرین گوشوار سیمین بناگوش^۱ به مروحه‌ای که سرزلف ایشان را مشوش کند، خوش می‌دارند؛ گمان برد که نیم سوختگان شوری آفتاب که محنت همه جای چون سایه^۲ در قفای ایشان رود^۳ در همان نصیب لذت و راحت اند. یا چون صاحب ثروتی که در موسم زمستان هوای تابخانه را از^۴ تاثیر شعله آتش اثیروش به فصل دی مزاج باحور دهد و با حور پیکران ماه^۵ منظر^۶ شراب ارغوانی بسا^۷ سماع ارغوانی نوشد^۸؛ حال آن کشتگان شکنجه سرما و افسردگان دم سردی روزگار [۷۹ ب] که در پایان عقبات^۹ بدان راضی باشند که^{۱۰} ساعد ایشان را^{۱۱} به جای ساق هیزم بر آتش کوره توانگران نهند، از خود قیاس کند. و این همه^{۱۲} از باب جهل و نادانی و غفلت و خامسی^{۱۳} باشد، و وخامت^{۱۴} آن^{۱۵} هر آینه به فرجام باز دهد. و پادشاه هر چند راه انبساط گشاده تر کند، از بساط حشمت^{۱۶} او دورتر باید نشست. *إِنْ أَتَّخَذَكَ أَسْلِكَ أَحَا فَاخَّخِدَهُ رَبًّا وَإِنْ زَادَكَ إِجْنَسًا فَرَدَّهُ إِجْلَالًا*. دادمه گفت: این خنده^{۱۷} از من خطا آمد. لیکن سخن که از دهان^{۱۸} بیرون آمد^{۱۹} و

- ۱- ب و ج : سیمین بناگوش زرین گوشوار ۲- ب و ج : سایه‌وار
 ۳- ب و ج : می‌رود ۴- ا : ندارد ۵- ا : ندارد ۶- ب :
 + که ۷- ب و ج : بر ۸- ب و ج : نوشند ۹- ب و ج :
 + راضی گشته باشند تا ۱۰- ب و ج : از «بدان راضی...» ندارد
 ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ا : هم ۱۳- ب و ج : خام قلتبانی
 ۱۴- ب و ج : وخامتی ۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ا : حکمت
 ۱۷- ب و ج : + راستی ۱۸- ا : زبان ۱۹- ب و ج : بیرون

تیر که از قبضه کمان گذر یافت^۱، اعادت آن صورت پذیرد^۲. چه گفت:

شعر^۳

أَلْقَوْلُ كَاللِّبَنِ الْمَحْلُوبِ لَيْسَ لَهُ

رَدٌّ وَ كَيْفَ يَرُدُّ الْعَالِبُ أَلْبِنَا

- ۵ و این معنی مقررست که تا گناه آشکارا نشود، بیم عقوبت نباشد. پس من حالی^۴ را^۵ از اذیت و بال این^۶ خطیبت ایمنم. چه^۷ ماجرا میان من و تو رفت، و مجربان صاحب حنکت که خنگ^۸ ابلق ایام، لگام: ریاضت ایشان خاییده باشد گفته اند: راز کس در دل کس گنجایی ندارد مگر در دل دوست.

مصراع^۹

خِرَانَةُ سِرِّ أَعْجَزَتْ كُلَّ فَاتِحٍ

- ۱۰ اگر تو این راز را^{۱۰} در پرده خاطر پوشیده داری، از حسن عهد و صدق و داد تو مستبعد^{۱۱} نیست. دادستان^{۱۲} گفت: نشیدی که گویند دو عادت از لوازم خصال^{۱۳} نادانان است؟ [۸۰ الف] یکی آنکه سیم خود به کسی وام دهد که به ضراعت و شفاعت از او باز نتواندستد، دوم آنکه راز خویش با کسی گشاید که در استحفاظ آن به غلاظ و شداد سوگند دادن محتاج باشد. و گفته اند: راز چیز است که بالای آن در محافظت است و هلاک آن در افشا. چنانکه دزد را با کیک افناد. دامه گفت

۱- ب و ج : + و مرغ که از دام پریاد

۲- ب و ج : نبندد

۳- ج :

ندارد

۴- ب و ج : حالیا

۵- ب :

ندارد

۶- ب و ج : + این

۷- ب :

ندارد

۸- ب و ج : + جنگ

۹- ج :

ندارد

۱۰- ب و ج : مستعد

۱۱- ج :

داستان

۱۲- ب و ج : ندارد

۱۳- ج :

چون بود آن داستان؟^۱

داستان دزد با کبک

داستان^۲ گفت: شنیدم که^۳ دزدی عزم کرد که کمند برکنگره^۴ کوشک خسرو اندازد و به چالاکی در خزانه او خزد. مدتها^۵ غوغای این سودا در و بام دماغ دزد^۶ گرفته بود و وعای ضمیرش ازین انسیدشه^۷ ممناسی شده^۸. طاقتش در اخفای^۹ آن برسید. مثل^{۱۰}: وَالْمَصْدُورُ إِذَا لَمْ يَنْفُتْ جَوِي. در جهان محرمی لایق و همدمی موافق ندید که آن^{۱۱} راز بسا او در میان نهد، مگر^{۱۲} کبکی که^{۱۳} از^{۱۴} میان جامه خویش بیافت. گفت: این جانور ضعیف، زبان ندارد که باز گوید؛ و اگر نیز نتواند، چون می‌داند که من او را به خون خویش می‌پرورم، کی پسندد که راز من آشکارا کند؟ بیچاره را جان^{۱۵} در قالب چون کبک در شلسوار و سنگ در موزه به تقاضای انتزاع زحمت می‌نمود، تا این^{۱۶} راز با او بگفت. پس شبی که^{۱۷} قضا برجان او شبیخون آورد^{۱۸}، بر ارتکاب آن خطر چنان^{۱۹} متحرض^{۲۰} شد که^{۲۱} خود را به فنون [۸۰ ب] حیل در سرای

۱- ب و ج : ندارد ۲- ج : داستان ۳- ج : + و وقتی

۴- ب و ج : مدتی ۵- ب و ج : + فرو ۶- ا : شد

۷- ا : افشا ۸- ب : مصرع ؛ ج : ندارد ۹- ب و ج : ندارد

۱۰- ب و ج : آخر ۱۱- ب و ج : در ۱۲- ب و ج :

ندارد ۱۳- ا : جانی ۱۴- ب و ج : آن ۱۵- ج : ندارد

۱۶- ب و ج : + و ۱۷- ب و ج : ندارد ۱۸- ج : محرض

۱۹- ج : ندارد

خسرو انداخت. اتفاقاً خوابگاه را^{۱۱} از حضور خادمان خالی یافت. به^۲ زیر تخت پنهان شد. و تقدیر درخت سیاست از بهر او می‌نشانند.^۳ خسرو در آمد و بر تخت رفت. راست که بر عزم خواب سر بر بالین نهاد کیک از جامه دزد به جامه خواب خسرو در آمد و چندان اضطراب کرد که طبع خسرو را ملال آورد.^۴ فرمود تا روشنایی آوردند و در^۵ معاطف جامه خواب نیک طلب کردند. کیک بیرون جست و زیر تخت شد. در جستن کیک، دزد را یافتند و حکم سیاست بر وی^۵ براندند.

شعر^۶

مَشَى بِرِجْلَيْهِ عَمْدًا نَحْوَ مَصْرَعِهِ

۱۰ لِيَقْضِيَ آلَهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا

این افسانه^۷ از بهر آن گفتم تا بدانی^۸ که راز دل با هر کس^۹ که جان^{۱۰} دارد، نباید گفت. چون مناظرات و معارضات ایشان بدینجا رسید، شیر خود را آشفته و زنجیر صبر گسسته به زمجره خشم از خواب در آورد و فرمود^{۱۱} تا دادمه را محبوس کردند و کنده‌ای بر پای وی نهادند. دادستان^{۱۲} در آن شکل که پیش آمد، سخت از جای برفت. از^{۱۳} تلّهف و تاسّف به در^{۱۴} زندان سرای رفت و با دادمه عتابهای شورانگیز و خطابهای زهر آمیز آغاز نهاد. و به تریب [۸۱ الف] و

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : و در ۳- ب و ج : می‌زد

۴- ب و ج : افزود ۵- ب و ج : برو ۶- ج : ندارد

۷- ب و ج : فسانه ۸- ب و ج : دانی ۹- ب و ج : هر که

۱۰- ج : جانی ۱۱- ۱ : «و فرمود» ندارد ۱۲- ج : داستان

۱۳- ب و ج : و از سر ۱۴- ۱ : + سرای

تو بیخ بیم آن^۱ بود که بیخ وجود او بر کشد، و گفت: مردم دانا گفته اند که بذل مال که نه^۲ به اندازه یسار کنی^۳، نیازمندی و محتاجی ثمره دهد؛ و سخن که نه در پایه خویش گویی، از پایه بیفگند^۴. و سر زبانی که از و بیم سر^۵، بریده بهست^۶ (و) اولیتر. و همچنانکه مضرت از بسیار خوردن، طبیعت را بیش از آنست که از کم خوردن، ندامت و ملامت بر بسیار گفتن بیش از آنست که بر کم گفتن.

شعر^۷

مَا إِنْ قَدِمْتُ عَلَى سَعْوِي مَرَّةً

لَكِن قَدِمْتُ عَلَى الْكَلَامِ مِرَارًا

و براهمه هند که بر اهین حکمت در بیان دار ندچین گفتند که: سخن ناگفته بدان مخدره ناسفته ماند که مرغوب طبعها و محبوب دلها باشد و خاطبان را رغبات بدو^۸ صادق. و سخن گفته بدان کدبانوی شوهر^۹ دیده، که حیلتهایی^{۱۰} باید کرد که^{۱۱} بازار تزویج او به دشواری ترویج پذیرد. و هم در لطایف کلمات ایشان خوانده ام که خاموشی هم پرده عورت جهلست و هم شکوه عظمت دانایی^{۱۲}.

کسی را که مغزش بود پر شتاب

فراوان سخن باشد و دیر یاب^{۱۳}

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : نکمی

۴- ب : بفگند ۵- ب و ج : + بود ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : ندارد ۸- ا : ندارد ۹- ب و ج : شوی

۱۰- ب و ج : حلهها ۱۱- ب و ج : تا ۱۲- ا : + یتان؛

ب : + بیت ۱۳- ب : این بیت را پس از بیت بعد آورده

ز دانش چو جان ترا مایه نیست

به از خامشی هیچ سرمایه^۱ نیست

و صفتِ عیبِ جویی و تعوّدِ زبان به ذکرِ فحشا و منکر دلیلِ نذالت^۲
اصل و لؤمِ طبع و فرو مایگی نفس گرفته اند. و تودراستحسانِ صورتِ

۵ حالِ خویش اصرار [۸۱ ب] کردی

مصراع^۳

تا خود به کجا رسد سرانجام ترا^۴

دادمه گفت. بیم است ای دادستان^۵ که از غبن گفتار تو آیه^۶:

أَلَيْسَ أَحَبُّ إِلَيَّ^۷ بِرِخْوَانِم. چون ملک را بدانچه ازو آمد، معذور

۱۰ می داری و^۸ فعل طبیعت و سلب اختیار می نهی، چرا مرا^۹ بدین عذر
معذور نمی داری. ولیکن چه کنم^{۱۰}، کار آدمی زاد برین است^{۱۰}.

يك روز که خندید که سالی نگریست

آن همه^{۱۱} اشك حسرت که گلاب گر^{۱۲} از نایژه حدقه گل^{۱۳} می-

چکاند نتیجه همان يك خنده است که غنچه گل سحر گاهان^{۱۴} بر کار جهان

۱۵ زد؛ و قهقهه شیشه هنوز در گلو باشد که به گریه زار خون دل پالاید^{۱۵}.

۱- ب و چ: پیرایه ۲- ب و چ: ردالت ۳- ب: ندارد

۴- ب: ندارد ۵- چ: داستان ۶- ب و چ: ندارد ۷- ب:

+ از ۸- ب و چ: + هم ۹- ب و چ: + که ۱۰- ب:

+ مصراع؛ چ: + مصراع ۱۱- ب و چ: این ۱۲- ا: ندارد

و علامت افتادگی دارد ۱۳- ا: ندارد ۱۴- ب و چ: سحرگهان

۱۵- ب و چ: پالاید

شعراً

لَا تَحْسَبَنَّ سُورًا دَائِمًا أَبَدًا

مَنْ سَرَّهُ زَمَنٌ سَاعَتَهُ أَوْ مَن

- و آنچه ای دادستان^۲، دانی که چون بخت برگردد، هر چه نیکوتر
 ۵ اندیشی بتر در عبارت آید. و به کمتر لغوی که سهواً فکیف عمداً صادر
 شود، مطالبت کنند. چون مزاج مِمْرَاضِ که هر چند در ترتیب غذا و
 قاعدهٔ احتما شرط احتیاط بیشتر به جای آرد، به اندک زیادتى که به کار
 برد، زود از سمت اعتدال منحرف گردد. و برعکس آن، چون اقبال
 یاوری^۳ کند، اگر چه گوینده از اهلیت سخن^۴ گویی بهرهٔ زیادت ندارد،
 ۱۰ رکیک تر سخنی از وی^۴ متین و محکم^۵ نماید، و در مقاعد سمع قبول
 نشیند. همچون مرد تیرانداز [۸۲ الف] که اگر چه ساعد سست و
 ضعیف دارد، چون بخت مساعد اوست، هر چه از قبضهٔ او بیرون رود،
 زود^۶ بر نشانه آید. و چون روزگار از طریق ناسازگاری^۷ میل کند، میل
 در چشم بصیرت کشد، و روز روشن بسرو چون شب تاریک نماید.
 ۱۵ چنانکه آن مرد را با هدهد افتاد. دادستان^۸ گفت چون بود آن داستان؟

داستان نیک مرد با هدهد

دامه گفت: شنیدم که نیک مردی^۹ که^{۱۰} در مکتب آید^{۱۱}، و

۱- چ : ندارد ۲- چ : داستان ۳- ب و ج : یاری ۴- ب

و ج : ازو ۵- ب و ج : محکم و متین ۶- ب و ج : ندارد

۷- چ : سازگاری ۸- چ : داستان ۹- ب و ج : «نیک» ندارد

۱۰- چ : ندارد ۱۱- ب و ج : ندارد

عَلَّمَنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ^۵ زبان مرغان آموخته بود، و زقّه طوطیانِ سراچه
 عرشی و طاوسان باغچهٔ قدسی خورده، با هدهدی آشنایی داشت.
 روزی می‌گذشت. ههد را بر سردیواری نشسته دید. گفت: ای ههد،
 اینجا که نشسته‌ای گوش به‌خود دار و متبَقِّطْ باش که اینجا گذرگاه^۱
 یغمایان قضاست. تیر آفات^۲ را^۳ اینجا گشاد دهند. کاروانِ ضعاف^۴ -
 ۵ الطَّيْرِ بدین مقام به‌حکم اجتياز^۴ آیند و به‌احتراز گذرند. ههد گفت:
 درین حوالی کودکی^۵ به‌طمع صید من دام می‌نهد و من تماشا^۶ می‌کنم
 که روزگار بیهوده می‌گذراند و رنج^۷ نامفید می‌برد. نیک^۸ مرد گفت:
 بر من همین است که گفتم. و رفت^۹. چون باز آمد، ههد را در دست
 آن طفل اسیر یافت، گفت^۹: نه بردام نهادن آن طفل و ترضیع روزگار
 او می‌خندیدی^{۱۰}، چون دانه برابر بود و دام آشکارا، به‌چه موجب در
 افتادی؟ گفت: نشنیده‌ای [۸۲ب] خبر^{۱۱}: **اَلْهَدُودُ اِذَا نَقَرَ الْاَرْضَ يَعْزِفُ**
مِنَ الْمَسَافَةِ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمَاءِ وَلَا يَبْصُرُ شَعِيرَةَ الْفَخِّ لِيَنْفَذَ مَا هُوَ
فِي مَشِيئَةِ اللّٰهِ^{۱۲} مِنَ الْقَضَاءِ وَ الْقَدْرِ. پوشیده نیست که هوای^{۱۳} مرد،
 ۱۵ جمالِ مصلحت را از دیدهٔ خرد پوشیده دارد. و گردونِ گردان از سمتِ
 مراد هر که بگردید^{۱۴}، سمت نقصان به‌حوالی^{۱۵} او راه یافت. من پرة

- ۱- ب و ج : کمین‌گاه ۲- ب و ج : آفت ۳- ب و ج : + از
 قبضهٔ حوادث ۴- ب و ج : اختیار؛ تق هم اجتياز است ۵- ا : +
 که ۶- ب و ج : + او ۷- ب و ج : رنجی ۸- ب و ج :
 برفت ۹- ب و ج : + تو ۱۰- ب و ج : + و ۱۱- ب
 و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : + تعالی ۱۳- ا : + دام
 ۱۴- ا : دید ۱۵- ب و ج : + احوال

قبای ملمّع چست کرده بودم و کلاه مرصّع کژ نهاده، و به پیر چابکی
و دانش می‌پریدم و بر هشیاری و تیز بینی خود اعتماد داشتم. خود
دانه بهانه^۲ شد و مرا در دام کشید. و بدان که چون در ازل قلم ارادت
رانده باشند و رقم حدوث بر کشیده، مرغان شاخسار ملکوت را از
آشیانه عصمت در آرد^۳ و بسته دام بهانه گرداند^۴. و آدم صغی که آینه
دل چنان صافی داشت که در عالم شهادت از نقش الواح غیب حکایت
کردی، و با ملا اعلی به علم خویش تفاضل نمودی، دانه گندم ندیده^۵
بود و دام افگنی چون ابلیس نشناخته^۶، و وصیت قوّله تعالی^۷: لَا
تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ نشنیده^۸، که پای بست خدعت و غرور نفس^۹
آمد^{۱۰}.

۵

۱۰

ناکام شدم^{۱۱} به کام دشمن

تا خود ز توم چه کام روزیست

مرغیست دلم بلند^{۱۲} پرواز

لیکن ز قضاش دام روزیست

نیک^{۱۳} مرد دانست که آنچه او^{۱۴} می‌گوید محض راستی و عین صدق

۱۵

است. دو درم [۸۳ الف] بدان کودک داد و^{۱۵} همد را باز خرید و رها
کرد.

۱- ب و ج : خویش ۲- ۱ : پنهان ۳- ج : آرند ۴- ج :

گردانند ۵- ب و ج : دیده ۶- ب و ج : شناخته ۷- ب و ج :

«قوله... ندارد ۸- ب و ج : شنیده ۹- ج : ندارد

۱۰- ج : + چرا ۱۱- ۱ : + بیتان ؛ ب : + بیت ۱۲- ۱ : شده

۱۳- ج : ندارد ۱۴- ج : ندارد

این افسانه^۱ از بهر آن گفتیم تا مرا در خلاب این مخافت و مقلب این آفت نگذاری^۲ و بیش ازین توییخ و سرزنش روا نداری. و آنچه از^۳ روزگار در تقریب و تشنیع بر من صرف می کنی، اگر بدانچه تدبیر کار منست عنان اندیشه خود^۴ مصروف گردانی، اولیتر.

۵

شعر^۵

دَعَّ عَنْكَ لَوْمِي فَأَنَّ اللَّوْمَ إِغْرَاءُ

و دَاوْنِي بِإِثْتِي كَأَنْتَ هِيَ الْدَاءُ

داستان^۶ را ازین سخن، پاره ای^۷ دل نرم شد و بر^۸ دلگرمی دادمه بیفزود و گفت: توزع و توجع به خاطر راه مده و این تصور مکن که در هیچ مله^۹ و مهم^{۱۰} که پیش آید، و در هیچ^{۱۱} داهیه ای از دواهی که روی نماید، مرا از پیش برد^{۱۲} کار تو اغفال و اذغال تواند بود. چه حقوق ممالحت و مصاحبت بر یکدیگر ثابت است و عقود موالات و مؤاخات در میانه متا کدد. و پارسایان^{۱۳} گفته اند: مال به روز سختی به کار آید و دوست به هنگام محنت. و چهار خصلت در شریعت مروّت بردوستان فرض عین^{۱۴} آمد. یکی آنکه چون بلایی به دوست رسد، خود

۱۵

۱- ب و ج : فسانه ۲- چ : بگذاری ؛ ب : بی نقطه ۳- ا :

ندارد ۴- ب و ج : خویش ۵- چ : ندارد ۶- چ : داستان

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : به ۹- ب : ندارد

۱۰- ب : پارسایان ۱۱- ب و ج : عین فرض

را در مقاسات آن^۱ شریک گردانند^۲. دوم آنکه^۳ در اسباب منافع از معونت او متأخر نباشد، سوم آنکه اتمام مهمات او بر عوارض حاجات خود مقدم دارد. چهارم آنکه چون اندیشه کاری ناخوب کند، عنان عزم او [۸۳ ب] از راه ارادت بازگرداند و نگذارد که به فعل انجامد. قال النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: ^۴ اذْضُرَّ أَخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا. لیکن از اشارت دقیق که در ضمن این حدیث است متنبه باید بود، تا قاصر نظری را آنجاه پای فهم در خر سنگ غلط نیاید، که شارع^۵ بر اعانت ظلم تحریض فرموده است، بل که مراد از نصرت ظالم منع اوست^۶. پس مرا از حفظ خون و مال تو چاره نیست. چه دوست را از دوست، اگر چه نقطه نقاری بر حواشی خاطر باشد، هنگام کار^۷. افتادگی جمله را^۸ به آب و فافرو شوید. و در فواید حکمای هند می آید که آن را که کردار نیست، مکافات نیست. و آن را که دوست نیست، رامش نیست. آسوده خاطر باش.

مصراع^۹

گر با تو نساختم هم از بهر تو بود

- ۱- ب و ج : + با دوست ۲- ب و ج : + و ۳- ب و ج : +
 چون اندیشه کاری ناخوب کند عنان عزم او از راه ارادت بازگرداند و نگذارد که به فعل انجامد. سوم آنکه در اسباب منافع از معونت او متأخر نباشد چهارم آنکه اتمام مهمات او بر عوارض حاجات خود مقدم دارد ۴- ب و ج : ۵- ب و ج : اینجا ۶- ب و ج : + اینجا ۷- ب و ج : + از ظلم ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : ندارد

من به خدمتِ ملكِ روم و عیارِ خاطرِ او باز بینم، و به تخمیر
 اندیشه و تدبیر، ترا چون موی از خمیر بیرون آرم. دادمه گفت: امید^۲
 دارم^۳ که^۴ سیرتِ صفا پرورد، ترا بر ایفای^۵ حق^۶ من دارد، و از فرطِ
 نیکو^۷ نهادی و پاک^۸ نژادی آنچه در وسع آید، باقی نگذاری؛ که^۹ مردم
 اهلِ خرد با محنت^{۱۰} زدگانِ کار^{۱۱} افتاده زیادت آمیختن، و در صحبتِ
 ایشان^{۱۲} الا^{۱۳} به قدرِ ضرورت آویختن، پسندیده ندارد؛^{۱۴} که محنت به آتش
 تیز ماند؛ آن را زودتر^{۱۵} سوزاند که بدو نزدیکتر باشد. شاید که تا^{۱۶} این
 نحسِ مستمر^{۱۷} از ایامِ ناکامی [۸۴ الف] من به سر آید، از من منقطع
 شوی. چه گفته اند^{۱۸}: نادانی نفس مردم را مرضی است، و نامرادی
 حال مردم را مرضی که از عدوای آن چاره احتراز باید^{۱۹} کرد^{۲۰}.
 اگر چه دوستان را در بیماری نباید گذاشت، نیز نباید که از علت
 بیماری او هم بدیشان اثری^{۲۱} تعدی^{۲۲} کند.

شعر^{۱۶}

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْمَرَّةَ قَدَوَى يَمِينِهِ

فَيَقْطَعُهَا عَمْدًا لِيَسْلَمَ سَائِرُهُ

۱-۱ : ندارد	۲- ب و ج : او مید	۳- ب و ج : می دارم
۴- ۱+ : به	۵- ب و ج : ایفا	۶- ب و ج : + وفا
۷- ب	۸- ب و ج : ندارند	۹- ۱ : زود
۱۰- ب :	۱۱- ب و ج : + که	۱۲- ب و ج : باید
۱۳- ب	۱۴- ب و ج : اثر	۱۵- ج : ندارد
۱۶- ج :		
ندارد		

اکنون ترا هنگام آنکه سیّاره^۱ سعادت من روی به استقامت نهد
نگه می باید داشت، تا رنج بی فایده نماند. چنانکه آن ملک^۲ دانا کرد
با خسرو. دادستان^۳ گفت: چون بود آن داستان؟

داستان خسرو با ملک دانا

۵ دادمه گفت: شنیدم که خسرو را با ملکی از ملوک وقت خصومتی^۴
افتاد، و داعیه طبع به انتزاع ملک از طبایع^۵ یکدیگر پدید آمد. تا
به مناہضت جنگ و پیکار از جانبین، کار بدانجا رسید که جز تیرسفری
درمیانه تردّد نمی کرد، و جز به زبان سنان سؤال و جواب^۶ نمی رفت.
صفهای معرکه بیاراستند، و کارزاری عظیم کردند. آخر الامر خسرو
۱۰ مظفر شد^۷. صبای نصرت بر زلف پرچم و گوشواره^۸ ماهیچه علم او
وزید، و دبور ادبار خاک خسار در کاسه خصم او^۹ کرد. همه^{۱۰} منهزم و
آواره گشتند و ملک را گرفته، پیش خسرو آوردند^{۱۱}. خسرو از آنجا
که همّت ملکانه و سیرت پادشاهانه او بود، مثل^{۱۱}: «إِذَا مَلَّتْ فَاَسْجِجْ»،
برخواند و گفت: از شکسته خود [۸۴ ب] مومیایی دریغ نباید^{۱۲} داشت،
و افکنده خود را بر باید داشت، که این رسم، سنت کرامت، و بر
۱۵ ایشان زنهار^{۱۳} خوردن عادت لثام. دست بی مسامحتی به هر که برسد،

۱- ب و چ: ستاره ۲- ۱: مرد ۳- چ: داستان ۴- ب و

چ: خصومت ۵- ب و چ: طباع ۶- ب و چ: جواب و سؤال

۷- ب و چ: آمد ۸- ب و چ: گوشوار ۹- ب و چ: ندارد

۱۰- ب و چ: ندارد ۱۱- ب: آوردند ۱۲- ب و چ: ندارد

۱۳- ب و چ: نمی باید ۱۴- چ: زینهار

رسانیدن؛ و پای بی‌مجاملتی برگردن هر که توان نهاد^۱ نهادن، جز کار مردم سبک^۲ سایه و طبع فرومایه و نهاد آلوده و خصال ناستوده نتواند بود. پس بفرمود تا به وجه اعظام و احترام با ساز و عدت و آلت و اهبت و مواکب^۳ و موالی با سرخانه و اهالی گردد. ملک ثنا و محمدت گفت، و آفرین و منت داری کرد و گفت: غایت فتوت و علو^۴ همت همین باشد. لیکن مرا^۵ دو توقع بیش نیست^۶، اگر قبول بدان پیوندد، نشان اقبال خود دانم. خسرو گفت: هر چه پیش خاطر آید^۷، می‌باید خواست که از اجابت آن چاره نیست. ملک گفت^۸: اول آنکه یک چندی در خدمت باشم؛ دوم آنکه درین بستان سرای که مرا آنجا فرو آورده‌اند، خرمابنی هست. می‌خواهم که آن را به من بخشی^۹. خسرو ازین^{۱۰} سخن اعجابی^{۱۱} تمام کرد و متعجب بماند، که مگر از هتول این واقعه و ترس این حادثه که او را افتاد، دماغ او خلل کرده است و عقل نقصان پذیرفته، که سؤالی بدین رکاکت و التماسی^{۱۲} بدین خساست می‌کنند^{۱۳}، مثل^{۱۴}: مَا لِيْلَمْلُوكِ وَالْمَطْمَعِ اَلْدَقِيَّةَ. با این همه حاجت

- ۱- ج: ندارد ۲- ب و ج: مراکب ۳- ب: + یکی توقع است؛ ج: + یک توقع است ۴- ب و ج: از «دو توقع...» ندارد
 ۵- ب و ج: می‌آید ۶- ب و ج: + در این بستان سرای که مرا آنجا فرود آورده‌اند، خرمابنی هست می‌خواهم که آن را به من بخشی و یک سال همچنین در سایه جوار تو می‌باشم ۷- ب و ج: + از «اول آنکه...» ندارد
 ۸- ب: را این ۹- ب و ج: اعجاب ۱۰- ۱: التماس
 ۱۱- ب و ج: + والا ۱۲- ب و ج: ندارد

او مبذول داشتن و رای او^۱ مبتذل نگذاشتن، اولیتر. آن [۸۵ الف] بستان^۲ سرای و آن درخت بدو بخشید. ملک هر هفته می دید که برگ و بار آن درخت می ریخت و افسردگی و پژمردگی بدو راه می یافت تا درو هیچ امید^۳ به^۴ بود نماند. روزی به قاعده^۵ آنجا شد. درخت را دید چون بخت صاحب^۶ دولتان از سر جوان شده^۷، و چون پیشانی تازه^۸ رویان گره تغصن از اغصان و بند تشنج از عروق گشاده^۹، و چون غنچه شکفته و نافه شکافته، رنگ و بوی عروسان چمن درو گرفته، و^{۱۰} درحله سبز و حریر زرد، چنار وار به هزار دست رعنایی برآمده.

بیت^۶

مجمر او از درون طبع از برون سوعود^{۱۰} سوز

نقش او بیرون و قدرت از درون سوخامه زن

ملك از^۸ آنجا به خدمت خسرو شتافت^۹، و از مشاهدت^{۱۰} حال درخت او را خبر داد^{۱۱} و گفت: من درین مدت قرعه تفال به نام این درخت می گردانیدم، و تمثال^{۱۲} حال خویش در دولت^{۱۳} امسانی به حال او می دیدم. امروز یقین^{۱۴} دانستم که کار من از حضيض تراجع به ذروه ترفع روی نهاده است، و همچنانکه درخت را بعد از تغییر حال که

۱- ب و ج : + را ۲- ج : امید ۳- ب و ج : + گذشته

۴- ا : شد ۵- ب و ج : گشوده ۶- ا : ندارد ۷- ج :

ندارد ۸- ب : ندارد ۹- ب و ج : رفت ۱۰- ب و ج :

مشاهده ۱۱- ب : کرد ۱۲- ب و ج : تمثال ۱۳- ب و

ج : خواب ۱۴- ب و ج : ندارد

بود این طراوت و رونق روی نمود، کار من به نسق پادشاهی باز خواهد آمد. اگر امروز مرا باز جای خودفرستی و اندیشه‌ای که به عنایت در باره من کردی با عمل متوافق شود، وقت آنست. خسرو او را با [۸۵ ب] ساز و اهبت و جلال و ابتهت، در ملباس تمکین و معارض تزین با خانه فرستاد. و مَلِک با کام دل به مملکت و پادشاهی خویش رسید.

این افسانه^۱ از بهر آن گفتم تا تو حالا دست از اصلاح کار^۲ من بداری چندانکه دور محنت من به پایان رسد، تا چون^۳ سعی ای^۴ کنی مؤثر باشد و تخمی که افگنی، مثمر آید.

۱۰

بیت^۵

بر من این رنج بگذرد که گذشت

مَلِکِ فغفور^۶ و دولتِ قیصر

داستان^۷ گفت: به هر بدی که روزگار^۸ به روی دوستان آرد، از دوست بریدن و پشت بر کار او کردن، از قضیت مکارم و سجیت اکارم دور افتد. بل که در حالت شدت و رخا و خیت و رجا باید که یکی باشند^۹. من همین ساعت به خدمت ملک روم و به لطایف تدبیر خلاص تو بجویم، و کار به مخلص خیر رسانم و فرجه فرجی از مضیق این حبس پدید آرم. پس از آنجا به خدمت ملک رفت. اتفاقاً خرس

۱- ب و ج : فسانه ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : + که ۵- ج : ندارد ۶- ب و ج : خاقان

۷- ج : داستان ۸- ا : روزگاری ۹- ب و ج : باشد

وزیر^۱ حاضر بود. اندیشه کرد که اگر سخن داده به حضور او گویم، ناچار باعث عداوت از نهاد او سر بر آرد و زبان اعتراض بگشاید، و قوادح غرض^۲ او^۳ آغاز نهد و نگذارد که سخن من در نصاب قبول افتد. و اگر به غیبت او گویم، شاید که چون^۴ او خبر یابد، فرصتی طلبد و به اختلاس وقت، اساس گفته‌های^۵ من^۶ متهدم^۷ گرداند^۸ و قواعد سعی مرا متحرم کند^۹، و به ابطال غرض من میان [۸۶ الف] جهد بیند و هر آنچه مقرر کرده باشم، به تزییف رساند. و گفته‌اند: مکیدت دشمنان و سگالش خصمان در پرده نهانی^{۱۱} کارگتر آید^{۱۲}. و آبی^{۱۳} که^{۱۴} زیر کلاه حیلت پوشانند، خصم را^{۱۵} به غوطه هلاک زودتر رساند. مثل^{۱۶}: «وَمَا حِيلَةُ الرِّيحِ إِذَا هَبَّتْ مِنْ دَاخِلٍ». باز اندیشید که با حضور او اولیترست^{۱۷}، چه^{۱۸} اگر خرس ظاهراً به مدافعت من قدم در پیش نهد، و آنچه در بساطن او از حقد داده متمکن است، در^{۱۹} عبارت آرد، لاشک^{۲۰} شهریار بدانند که سخن او به غائله غرض منسوب است و به شائبه حسد مشوب. اگر ناوکی از شست^{۲۱} تعنت رها کند،

۵

۱۰

- ۱- ب و ج : ندارد ۲- چ : عرض ۳- ب و ج : ندارد
 ۴- ب و ج : + خبردار شود بعد از آن ۵- ب و ج : از «او خبر...»
 ندارد ۶- ب و ج : گفته ۷- ب و ج : + جمله ۸- ب و ج : منهدم ۹- ب و ج : کند ۱۰- ب و ج : منخرم گرداند
 ۱۱- چ : ندارد ۱۲- ب و ج : + که ۱۳- ب و ج : آب
 ۱۴- ب و ج : + در ۱۵- ا : افتادگی دارد ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ا و ب : از «باز اندیشید...» ندارد؟
 ۱۸- ۱۹- ب و ج : به ۲۰- ب و ج : شست

بر نشانهٔ غرض نیاید. پس دادستان^۱ افتتاح سخن به دعای شهریار کرد و گفت: از^۲ مکارم^۳ عادات شاهان و محاسن شیم ایشان، یکی عطا بخشی است و یکی خطا بخشایی. چه استغنائی مردم از مال ممکنست، اما عصمت کلتی^۵ از گناه هیچ کس را مسلم نیست. و محققان شرایع^۶ را خلافت تا صد و بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت با کمال حال^۵ خویش ازین دایره بیرون اند یا نه^۷. اگر چه دادمه مجرم است، اما اعتراف او به جریمهٔ خویش ضمیمهٔ شفاعت من می شود. اگر شاه ذیل عفو بر عثرات او پوشاند^۸، از کمال اریحیت^۹ و کرم سجیت شاه^{۱۰} دور نیفتد. مثل^{۱۱}: «وَالْكَرِيمُ مَنْ عَفَا عَنْ قَدْرَةٍ». ملک چون این کلمات^{۱۲} استماع کرد، دانست که دادستان^{۱۳} را از^{۱۴} تقریر این مقدمات، غرض کلتی و مقصود جملی جز نیک نامی^{۱۵} خداوندگار، و اشاعت [ب ۸۶] ذکر او به حسن سیرت نیست، و حمایت جانب^{۱۶} دادمه فرع آن اصلست^{۱۷}. آخر جموح طبیعتش رام گشت^{۱۸} و زمام اهتمام به جانب او کشیده آمد. سر در پیش افگند و در موقف تردد و تحیر ساعتی بماند. خرس اندیشید که خاموشی ملک دلیل رضای اوست به خلاص دادمه. و دشمن

۱۵

- ۱- چ: داستان ۲- ا: ندارد ۳- چ: کرایم ۴- ا: عادت
 ۵- ا: کل ۶- ب و چ: شرع ۷- ب و چ: نی ۸- ب و
 چ: پوشاند ۹- ب: + لطف ۱۰- ب و چ: او ۱۱-
 ب و چ: ندارد ۱۲- ب و چ: سخن ۱۳- چ: داستان
 ۱۴- ب و چ: + این کلمات و ۱۵- ب و چ: نیکو نامی
 ۱۶- ا: جنایت ۱۷- ب و چ: اصل می شناسد ۱۸- ب و چ: شد

که افتاد، او را^۱ در لگدکوب قهر باید گرفت تا بر نخیزد. پس گفت :
 ملك نيك داند که مردم بد^۲ گوهر بهمار گزاینده ماند^۳. و مار که آزرده
 شد، او را^۴ سر کوفتن لازم^۵ آید، والا^۶ از زخم دندان زهر^۷ افشان^۸ او
 ایمن نتوان بود.

شعر^۹

وَكَمْ مِنْ قَائِلٍ اِنْسِي نَصِيحٌ

وَ قَائِلُهُ الْخَلَّايِقُ وَالرَّوَاءُ

۵

و ای دادستان^۷، هر که گناه خدمتگاران^۸ را بر خداوندگار پوشیده

دارد، و خواهد که روی حال او را به تزویر باطل در پرده تقدیر حق^{۱۰}

فرا نماید، و مقابح او را در لباس محاسن جلوه^{۱۱} دهد، خاین و غادر

است و بر تیره کردن^{۱۲} حقوق منعم خود^{۱۳} مبادر. دادستان^{۱۴} گفت: نه

هر که در کار گنه کاری سخن گوید، گناه او را خوار داشته باشد. چه

هیچ^{۱۵} عاقل از فعل جمیل عذر نخواهد و از نیکو کاری کس خجالت

نبرد؛ و عقلا گفته اند: هر گناه که از مردم صادر آید^{۱۶}، منقسم است

بر چهار قسم: یکی از آن زلت است و^{۱۷} دوم تقصیر، و سیم^{۱۸}

۱۰

۱۵

۱- ب و ج: «اورا» ندارد ۲- ب: مانند ۳- ب و ج: «او را»

ندارد ۴- ب و ج: واجب ۵- ب و ج: زهرافسای ۶- ج:

ندارد ۷- ج: داستان ۸- ب و ج: گنه کاران ۹- ب و ج:

ندارد ۱۰- ب و ج: + نیکو ۱۱- ب و ج: + تموید ۱۲-

ج: نبد ۱۳- ا: «منعم خود» ندارد ۱۴- ج: داستان ۱۵-

ب و ج: ندارد ۱۶- ب و ج: شود ۱۷- ب و ج: ندارد

۱۸- ب و ج: سیوم

خیانت^۱. [۸۷ الف] و^۲ چهارم مکروه. و هر يك^۳ را عقوبتی^۴ در خور و مکافاتنی سزاوار معین. عقوبت زلت، عتاب باشد؛ و^۵ عقوبت تقصیر، ملامت؛ و عقوبت خیانت^۶، بند و اذلال^۷؛ و^۸ عقوبت مکروه رسانیدن مکروه به مکافات^۹. کَمَا نَزَلَ فِي مُحْكَمٍ قَنَزِجِلِهٖ تَعَالَى وَ قَدَمَسْ^{۱۰} وَ كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذْنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصًا^{۱۱}.

و آنکه عفو و تجاوز^{۱۲} را پیرایه قواعد سیاست گردانید، و حدود شرعی را به لباس این مجاملت جمال داد که گفت: قوله تعالی^{۱۳}: فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ.^{۱۴} گناه دارمه ازین اقسام جز زلتنی نیست که کس از آن معصوم نتواند بود. چنانکه یاد کردیم. اگر ملک برین گوشمال^{۱۵} که فرمود^{۱۴} اقتصار^{۱۵} کند و گوشه خاطر از غبار کراهیت او^{۱۶} پاک گرداند، بر سنت کرام ملوک رفته باشد.

شعر^{۱۷}

وَ الْعَلَىٰ مَحْظُورَةٌ إِلَّا عَلَىٰ

۱۵ مَن جَنَىٰ فَوْقَ جِنَاءِ السَّلْفِ

۱- ب: جنایت	۲- ب و ج: ندارد	۳- ب و ج: یکی
۴- ا: + است	۵- ب و ج: ندارد	۶- ب: جنایت
۷- ج: زندان؟	۸- ب و ج: ندارد	۹- ب: ندارد
۱۰- ب و ج: «تقدس» ندارد	۱۱- ج: از «والعین بالعین...» ندارد	
ج: + الایه	۱۲- ب و ج: ندارد	۱۳- ب و ج: ندارد
۱۴- ب و ج: «که فرمود» ندارد	۱۵- ا: اختصار	۱۶- ب و ج: ندارد
ج: ندارد	۱۷- ب و ج: ندارد	

خرس گفت: در شرع رسوم پادشاهان^۱ واجب است بر پادشاه از چندگونه مردم تحرز و توقی نمودن و توقیع بدسگالی داشتن. یکی آنکه بی گناهی از کار^۲ معزول کند؛ و^۳ دیگر آنکه بادشمن او دوستی ورزد؛ دیگر آنکه در زبان [۸۷ ب] پادشاه سود خویش بیند؛ دیگر آنکه بسیار خدمتها برامید^۴ مجازات کرده باشد و جزا نیافته^۵؛ دیگر آنکه^۶ راز پادشاه با نامحرم در میان نهد. اکنون که او به چنین جرمی مؤاخذ گشت، ازو اعتماد بر خاست و استعطاف او سودمند نیاید، و طبع فرومایه او بدان سزاوار نیست.^۷

شعر^۸

إِذَا أَذَتْ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكْتَهُ

۱۰

وَإِنْ أَذَتْ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ قَمَرَدَا

داستان^۹ گفت: دادمه بنده‌ای سزاوار^{۱۰} و خادمی^{۱۱} مخدوم^{۱۲} پرست و ندیمی قدیم^{۱۳} خدمت و جلیسی به نشین و انیسی محترم و امین است. اگر ازو به سهو سیئه‌ای^{۱۴} صادر آمد، چندان حسنات اعمال بر صحائف^{۱۵} روزنامه^{۱۶} بندگی ثبت گردانیده است^{۱۷} که به چنین صغایسر او را در پای^{۱۸} ساچان ذل و صغار نشاید افگندن، و قلم در مرضیّات خدمت و مقتضیات طاعت او کشیدن.

۱۵

۱- ب و ج : پادشاهی ۲- ب و ج : کارش ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : او مید ۵- ج : + باشد ۶- ا : ندارد ۷- ب

و ج : از «و طبع فرومایه...» ندارد ۸- ج : ندارد ۹- ج : داستان

۱۰- ب و ج : بسزا ۱۱- ا : خادم ۱۲- ب : سیئه‌ای به سهو

۱۳- ب و ج : صحیفه ۱۴- ب و ج : کرده است

شعرا

فَأَنْ يَكُنِ الْفِعْلُ الْتَدْبِي سَاءً وَاجِدًا

فَأَقْعَاهُ آلَ لُؤْيَى سَرَرْنَ الْوَفَى

- اگر ملك از^۲ هفوات او^۳ درگذرد و به چشم كرم اغماض فرماید،
 ۵ لاشك حق شناس^۴ عاطف^۵ بود^۶، و ملك رافائده^۷ ثنابر كمال رأفت خویش
 حاصل^۸ پس روی به خرس آورد و گفت كه: من نام خود در جریده شفا
 اثبات می كنم. آیه^۹، مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةَ حَسَنَةَ يَتَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا^{۱۰}. تو
 نیز با من كه دادستانم^{۱۱} همداستان باش، و صاحب واقعه را به فرصت
 وقیعت متعرض مشو، و تیمار [۸۸ الف] شفاعت خویش به گفتار من
 مشفوع مگردان^{۱۲}، تا از انصبای این سعادت بی بهره نمائی، كه صفة^{۱۳}
 ۱۰ نيكو كاران^{۱۴} هرگز خاسر نبوده است و طبع^{۱۵} كم آزاران البته
 خائب نمانده^{۱۶}. آیه^{۱۷}. إِنَّ اللَّهَ لِأَيُّضٍ أُجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا^{۱۸}.
 چون سخن ایشان بدین مقام رسید، ملك گفت: شما امروز باز
 گردید تا من درین حال به نظر امعان و اتقان^{۱۹} نگاه^{۲۰} كنم كه از وجوه
 ۱۵ مصلحت آنچه مباشرت را شاید، كدامست و رای بر چه جمله^{۲۱} قرار گیرد.

- ۱- ج: ندارد ۲- ب و ج: + این ۳- ب و ج: ندارد
 ۴- ج: حق شناسی بندگان باشد؟ ۵- ج: ندارد؛ ب: عاطفت
 ۶- ج: ندارد ۷- ب و ج: + گردد ۸- ب و ج: ندارد
 ۹- ج: داستانم ۱۰- ج: گردان؟ ۱۱- ب: نيكو كرداری
 ۱۲- ب و ج: طمع ۱۳- ج: نماند؟ ۱۴- ب و ج: ندارد
 ۱۵- ج: ایقان؟ ۱۶- ب و ج: نگه ۱۷- ب و ج: جملت

ایشان بیرون آمدند^۱. دادستان^۲ به در زندان^۳ رفت و این ماجرا که ماجری به سمع دادمه رسانید و گفت: اکنون غم مخور که لمعان صباح نجاج روی می نماید، و تابشیر بشر^۴ از اساریر جبین ملک به حصول^۵ غرض^۶ شعر می آید^۷. و اگر عقده تأخیری بر کار افتاد و عقبه عقابی^۸ پیش آمد و روی مراد به عذری در پرده تعذر ماند^۹، دل تنگ نباید کرد^{۱۰}.

حال اگر زانچه بود تیره ترست

عاقبت دلفروز خواهد بود

شب نبینی که تیره تر گردد

آن زمانی که روز خواهد بود

دادمه گفت: نخواستم که در ایام برگشتگی حال و بی سامانی کار و نفاق بازار نفاق خصم حدیث من گوئی و او را به مجاهرت بر کار من دلیر کنی، که سخن بد در^{۱۱} مرد کار افتاده همچنان موثر آید که تعبیر خوابهای بد در احوال [۸۸ ب] خداوندان محنت. و مسرد دانا به وقت ابتلا تا انجلاهی ستاره سعادت از ظلمت کسوف ادبار پاك نبیند، باید که چون قطب بر جای ساکن بنشیند و حرکت این آسیای مردم سای^{۱۲} را می نگرد، تا از دور نامرادی کسی فرو آساید. چنانکه بزوجه هر^{۱۳} کرد

۱- ب و ج: + و ۲- چ: داستان ۳- ب و ج: + سرای

۴- ب: یسر ۵- ا: ندارد ۶- ا: ندارد ۷- ب و ج: +

به حصول غرض ۸- ب و ج: عایقی در ۹- ب و ج: بماند؛ چ:

+ هم ۱۰- ا: + بیتان؛ ب: + بیت ۱۱- چ: ج: + حتی

۱۲- ا: «مردم سای» ندارد ۱۳- ب و ج: بزوجه هر

با خسرو.

داستان^۱ گفت: چون بود آن داستان؟داستان بزرجمهر^۲ با خسرو

- دادمه گفت: شنیدم که روزی خسرو با بزرجمهر^۳ در بستان سرایی
 خرامیدند^۴. به^۵ کنار حوضی به تماشای بطنان بنشستند که هر يك برسان
 ۵ زورق سیمین بر روی دریای سیماب گذر می کردند. یکی ملاح وار
 به مجرّفه^۶ پای، کشتی قالب را و^۷ کنار انداختی^۸. یکی چون بازیگران^۹
 گاه تعلیم که^{۱۰} از نردبان هوا بر سطح دجله معلق زند، سرنگون به آب
 فرو شدی. یکی غسل جنابت سفاد^{۱۱} را از اخامص قدم تا اعالی ساق
 می شستی. یکی مضمضه و استنشاق از رفع حدث ملامت بر آوردی.
 ۱۰ گاه چون زاهدان که سجّاده بر آب افکنند، پیش خسرو نماز می بردند^{۱۲}؛
 گاه چون قصّاران، لباس آب یافت^{۱۳} جناحین به قرصه صابون حباب
 می زدند؛ گاه چون زرّادان، درع غدیر را بر شکلِ غدائر معبر و^{۱۴}
 مسلسل نیکوان حلقه در حلقه و گره در گره می انداختند. ساعتی بر طرف
 آن حوض نظاره بر^{۱۵} کارگاه قدر می کردند، [۸۹ الف] تا خود آن
 مرغان بحرکت را از جامه موج آب، که به شعر آسمان^{۱۶} گون ماندی،

۱- ج: داستان ۲- ب و ج: بزرجمهر ۳- ب و ج: بزورجمهر

۴- ب و ج: خرامید ۵- ب و ج: بر ۶- ج: مجدّفه

۷- ب و ج: به ۸- ب و ج: افگندی ۹- ب و ج: + که

۱۰- ب و ج: ندارد ۱۱- ا: ندارد ۱۲- ب و ج: بردندی

۱۳- ب و ج: بافت ۱۴- ا: ندارد ۱۵- ب و ج: ندارد

نقش بندکن^۱ فیکون چگونه پدید آورد. خسرو گوهری گرانمایه در دست داشت که هر وقت بدان بازی کردی. مرجانی که آفرینش در حقه دهان هیچ معشوق مثل آن ننهاد، مرواریدی که روزگار به نوك مژگان هیچ عاشق مانند آن نسفت، چشم هیچ نرگس چنان ژاله ندیده بود و ۵
رحم هیچ صدف^۱ چنان سلاله نیرووریده، در استغراق آن حالت از دستش در افتاد. بطی به منقار بر^۲ گرفت و فرو خورد. بزرجمهر^۳ مشاهده^۴ می کرد و پوشیده می داشت، تا آن زمان که خسرو^۵ با خلوت^۶ خانه خویش رفت، و بزرجمهر^۶ با وثاق آمد.

خسرو را^۷ از آن گوهر یاد آمد^۸. معتمدی را^۹ بفرستاد^{۱۰} تا به جدی^{۱۱} بلیغ در آن موضع طلب کند^{۱۲}. بسیار طلب کرد و نیافت. خسرو در تعابین^{۱۳} تزییع آن، بیم بود که رشته پر گوهر از سرشک دیده بگشاید. بزرجمهر^{۱۴} را حاضر کرد و گفت: اگر چه آن در^{۱۵} یتیم خود^{۱۶} با دست آید، و چنان یتیم^{۱۶} را خدای تعالی ضایع نگذارد؛ اما حالی را من برفوات آن، رنج دل می بینم. چاره این کار چیست؟ بزرجمهر^{۱۷}

۱- ب و ج : صدفی ۲- ج : در؟ ۳- ب و ج : بزورجمهر

۴- ب و ج : مشاهدت ۵- ج : + از آنجا ۶- ج : بزورجمهر

۷- ب : از «با خلوت خانه...» ندارد؛ ج : «را» ندارد ۸- ب و ج :

آورد ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : فرستاد ۱۱- ب

و ج : جد ۱۲- ب و ج : کنند ۱۳- ب : + و ۱۴- ب و

و ج : بزورجمهر ۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ب و ج : یتیمی

۱۷- ب و ج : بزورجمهر

به حکم آنکه خداوند طالع خود را در آن وقت موبتل می‌دید،^۱ و نحوس کواکب را به نظر عداوت ناظر، با خود اندیشه کرد که چسبون این^۲ بط در میان دو هزار بط^۳ مشبه^۴ است، اشارت [۸۹ ب] به یکی نتوانم^۵ کرد. و اگر مجملا بگویم که در شکم یکی ازین^۶ بطانست، می‌ترسم که تأثیر طالع نامساعد اصابت حکم را در تأخیر اندازد؟^۷ تا ۵
بطان بسیار کشته شوند. و چون گوهر نیابند^۸، خسرو خشم گیرد و مرا به جهل منسوب کند یا به خیانت. آن روز درین^۹ اندیشه به سر برد^{۱۰} و هیچ نگفت. چندانکه اختر اقبال از وبال بیرون آمد، و روزگار با او چنان شد که اگر خواستی:

۱۰

بیت^{۱۰}

زهر در کام او شکر گشتی

سنگ در دست او گهر گشتی

پس به خدمت خسرو شتافت و گفت: پیوسته گوهر شمشیر

ملک شب افروز حوادث ایام باد. امروز به پرتو فر پادشاهی

۱۵

تو^{۱۱} در آینه فراست خویش چنان می^{۱۲} بینم که آن گوهر در بطن یکی

ازین بطانست که همه چون غواصان گوهر طلب گرد پایه حوض

می‌گشتند. اگر شهریار بفرماید تا بطی چند را خون بریزند، آن گوهر

۱- چ: «می‌دید» ندارد ۲- ب و ج: آن ۳- ب و ج: مشبه

۴- ب و ج: نتوان ۵- ب و ج: «یکی ازین» ندارد ۶- ب و ج:

چ: دارد ۷- ب و ج: نیاید ۸- ب و ج: «این» ندارد

۹- ا: بردند ۱۰- چ: ندارد ۱۱- ب و ج: ندارد

۱۲- ب و ج: ندارد

به خون بهای ایشان از روزگار باز توان ستد. به حکم فرمان اولین بط
 را که سربیریدند^۱ و به سر کارد مهر از درج حوصله او برداشتند،
 پس از قطره‌ای چند لعل سیال و یاقوت مذاب، آن گوهر چون يك
 قطره آب از میان بیرون افتاد. [۹۰ الف] خسرو در آن شگفتی از
 ۵ بزرجمهر^۲ پرسید که چرا زودتر نگفتی؟ گفت: سعادت طالع را بر^۳
 طریق^۴ مساعدت نمی دیدم. اندیشه کردم که اگر بگویم مشعبدان^۵ هفت حقه
 پیروزه، این گوهر^۶ را با یشم روز و شبه شب چنان بر آمیزند^۷ و از
 دیده^۸ او هام پنهان کنند^۹ و به دستانی از زیر دست تصرف بیرون دهند^{۱۰}،
 که هرگز عقل چابک^{۱۱} اندیش تیزبین آن را باز دست^{۱۱} نتواند آورد.
 ۱۰ امروز که دولت شاه را معاون یافتم و ایام را موافق، بگفتم و همچنان
 آمد.

مصراع^{۱۲}

وَقَدْ يَوَاقِقُ بَعْضُ الْمُنِيَةِ الْفَلَرَا

این افسانه^{۱۳} از بهر آن گفتم تا بیهوده در باره من سعی نمایی
 ۱۵ که هر سخن در خدمت ملوک به وقت^{۱۴} خاص^{۱۵} تقریر توان کرد^{۱۶}.

۱- ج: بریدند ۲- ب و ج: بزورجمهر ۳- ب: به

۴- ج: سیل ۵- ب و ج: مشعبد این ۶- ا: ندارد ۷- ب

و ج: برآمیزد ۸- ب و ج: دیده‌های ۹- ب و ج: کنند

۱۰- ب و ج: دهد ۱۱- ب و ج: با دست ۱۲- ب: ندارد

۱۳- ب و ج: فسانه ۱۴- ب و ج: به وقتی ۱۵- ب و ج: +

توان ۱۶- ب و ج: کردن؛ ب و ج: «توان» ندارد

دادستان^۱ گفت: تأثیر سخن در نفوس انسانی به حسب اعتقاد بود. اگر در دل شهریار نگیرد^۲، و بینم که قصد او با عنایت من برابری می کند، *تَعَارَضَافَتَسًا قَطَا*، از میزان تجربه^۳ کفّه مقصود من نه راجح بود و^۴ نه مرجوح.

مصراع^۵

وَكَمَانَ كَمَافَا لَا عَلَيَّ وَلَا لِيَا

۵

و اگر هنوز بر صلابت حال او توست، به سخنهاى مبین^۶ و گفتار^۸ چرب ملین^۸ اگر نرم نشود، باری در درشتی هم^۹ نیفزاید. روزی^{۱۰} دیگر که این یوسف^۹ چهره^{۱۰} علوی نژاد، که هر شب قمر را با دیگر کواکب از بهر اقتباس نور خویش در سجده^{۱۱} [ب ۹۰] تقرّب بیند، گاه^{۱۰} بهای جمالش به انخفاض در میزان شود، گاه درجه^{۱۱} کمالش به ارتفاع در دلو پدید آید، سراز چاه زندان^{۱۱} خانه^{۱۱} ظلمت بر آورد، دادستان^{۱۱} از در زندان به استخلاص^{۱۲} دادمه به خدمت درگاه پادشاه^{۱۳} رفت، و زمین خدمت بوسه داد، و دست دعا بر آسمان داشت و گفت: مثل^{۱۴}: *الصَّادِقُ يُزَامُ إِذَا وَعَدَ وَالْبَارِقُ يُشَامُ إِذَا رَعَدَ*. دی روز که من بنده حدیث آن^{۱۵} بنده قدیم در خدمت تازه کردم، تازه رویی ملک^{۱۵} را^{۱۵} بر عفو او

۱- ج: داستان ۲- ب و ج: نگریم ۳- ب و ج: تجربت

۴- ب و ج: ندارد ۵- ب: ندارد ۶- ب و ج: ملین

۷- ب و ج: + های ۸- ب و ج: مین ۹- ب و ج: ندارد

۱۰- ب و ج: روز ۱۱- ب: زرخدان ۱۲- ج: داستان

۱۳- ب و ج: شهریار ۱۴- ب و ج: ندارد ۱۵- ب و ج: ندارد

دلیلی^۱ واضح یافتیم. اگر امروز امید^۲ ما را^۳ به وفا رساند و حق بندگی او از ذمت کرم خویش موفقی گرداند، سنت کرام اسلاف را احیاء فرموده باشد، و صیت کرم اخلاف^۴ به اطراف و آفاق عالم^۵ رسانیده، و مسامع و مجامع^۶ را به نشر محامد اوصاف مطایب گردانیده. و اگر واسطه نه‌گناه مجرمان باشد، فضیلت عفو کجا پدید آید؟

شعر^۹

لَوْلَا اَسْتَبَعَالُ النَّسْرِ فِيمَا جَاوَرَتْ

مَسَاكِنَ يَتَرَفُّ حَلِيبُ عَرَفِ الْعَوَدِ

و شادباد روان آن کس که گفت:

بیت^۹

روغن مصری^۷ و مشک تبیی را در دو وقت

هم معرف^۹ سیر باشد هم مزکی^{۱۰} کنندنا

نخرس چون این بشنید، نایره^۸ بغض از درون او شعله برآورد و شراره^{۱۱} قدح در گفتار دادستان^{۱۲} انداختن گرفت و گفت: هر که گناه رعیت را خورد داند، [۹۱ الف] عفو پادشاه^{۱۳} بزرگ نداند. و هر که گناهکار را بری^{۱۴} اساحه شمرده، حق تجاوز پادشاه نشناسد. ملک را این

۱- ب و ج : دلیل ۲- ب : امنیت؛ ج : آن اومید ۳- ج :

«بار» ندارد ۴- ب و ج : اعراق و لطف اخلاق ۵- ب و ج :

ندارد ۶- ا : «و مجامع» ندارد ۷- ج : ندارد ۸- ج :

ندارد ۹- ب و ج : مزکی ۱۰- ب و ج : معرف ۱۱- ب :

و ج : فاروره ۱۲- ج : داستان ۱۳- ب و ج : + را

وقاحت از وسخت منکر آمد و گفت: مثل^۱: لَيْسَ بِأَوَّلِ قَارُورَةٍ كَسِرَتْ.
 تقصیر و غرامت و گناه و ندامت همه در راه فرودستان آمده است،
 و قبول و اجابت همیشه^۲ مستقبل آن شده. اصرار، شرط نیست. حدیث
 شما در نزاع و دفاع به تطویل انجامید و مجال تطویل^۳ ننگ گردانید^۴.
 ۵ و مادام که سخن نه^۵ در پرده شرم و آزر رود، روی حقیقت کارها
 به غرض پوشیده ماند، و آتش حسد از بواطن شما به خرمن ملک و
 دولت سرایت کند، و از تعادی و تناصی^۶ شما به غرض^۷ خاص، زود
 باشد که فتنه عام به اقصای و ادانی^۸ ولایت رسد. دادستان^۹ اگر چه
 درین^{۱۰} فصول، حفظ جانب دوستان می کند، و آن پسندیده ترین
 ۱۰ خصال و شریفترین خلال مردم است، لیکن ازین معانی^{۱۱} اقتنای ذخائر
 نیکونامی^{۱۲} و اجتنای ثمرات حسن حفاظ ما می جوید. چه اگر به هر^{۱۳}
 خطیستی که در راه خدمتگاران آید، مطالب و معاتب^{۱۴} شوند، رسم
 خادم مخدومی از جهان برخیزد.

شعر^{۱۵}

۱۵

فَلَوْ أَخَذَ اللَّهُ الْعِبَادَ بِذُنُوبِهِمْ

أَعَدَّ لَهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ جَهَنَّمَ

- ۱- ب و ج : ندارد ۲- ج : + از بزرگان ۳- ب : + بر شما
 ۴- ب : آمد بدانید ۵- ا : ندارد ۶- ا : تباهی ۷- ا :
 تعرض ۸- ب و ج : به ادانی و اقصای ۹- ج : داستان
 ۱۰- ا : «درین» ندارد ۱۱- ا : معنی ۱۲- ب و ج : نیکونامی
 ۱۳- ب : «به هر» ندارد ۱۴- ب و ج : معاتب ۱۵- ج : ندارد

و شبهت نیست که ترا ازین^۱ موحشات^۲ کلمات^۳ در باب دادمه^۴ [۹۱] ب غرض آنست تا دیگر طوائف خدمتگاران^۵ در راه گستاخی جز به حسن ادب قدم ننهند و بر ارتکاب جرایم جرأت نمایند و از^۶ جستن معایب، که نفس آدمی منبع و منشأ آنست، زبان کشیده دارند. اکنون شما را از مشاحنت و مدهانت دور می باید شدن و تبصص و چاپلوسی و مروغت و عیب^۷ جویی نیز بگذاشتن و حقیقت دانستن که اگر دور افلاک و سیر انجم را^۸ اختلاف رجوع و استقامت که دارند، اتفافی دیگر نبود؛ و طبایع ارکان با همه مضادت نه به سازگاری ترکیب و تداخل اجزا با میان آمدندی، قلم عطارد و مشتری^۹ یک زبان نبودی، و تیغ خرشید و بهرام در یک غلاف ننگنجیدی، و آب با خاک دست در کردن موافقت نیاوردی، و هوا فترک مجسورت آتش نگرفتی، هرگز^{۱۰} صنعت آفرینش به تمامی^{۱۱} نرسیدی و سلك این نظام در هم نیفتادی؛ صحن این رباط سفلی و سقف این سابط علوی، عمارت نپذیرفتی. چنانکه در نفی شرك و اثبات وحدانیت آمده است: قوله تعالی^{۱۲}: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا». خرس چون عنایت ملك^{۱۳} بر^{۱۴} دادمه برین عیار^{۱۵} دید، بر^{۱۶} هر چه گفته بود، پشیمان شد

- ۱- ب و چ : «این» ندارد ۲- ب و چ : + ۳- ۱ : + ۴- از
 موجات این کلمات ۵- ب و چ : خدم ۶- ۱ : اگر ۷- ۱ :
 ندارد ۸- ب و چ : به ۹- ب و چ : مشتری و عطارد ۱۰- ب
 و چ : ندارد ۱۱- ۱ : تمام ۱۲- ب و چ : ندارد ۱۳- ب
 و چ : + ۱۴- ب و چ : با ۱۵- ب : عبارت ۱۶- ۱ : از

- ۱ وگوشِ غرامت^۲ طبع مالید^۳، و انگشتِ ندامت^۴ عقل خاییدن گرفت.
- [۹۲ الف] گفتارِ شهریار را تسلیم^۵ گونه‌ای بکرد و از خود استسلامی بنمود و به تصویب و تذیبِ سخن او^۵ مشغول گشت، و در پردهٔ لعب الخجلی^۶ از پیش شهریار برخاست و به‌خانه رفت، و^۷ متفکّر و غمناک بنشست. هم از خلاص دادمه و هم از تجاسری که در قصد او پیوسته بود و دشمنایگی^۸ اظهار کرده، دانست که سرّ ضمیر خویش از پردهٔ کتمان بیرون بدان وجه، زخمهٔ ناساز بود، و آن تیر از قبضهٔ کفایت خطا رفت. با خود گفت: اگر از پس این مکاشحت در مصافحت^۹ زخم، اضطرابی باشد در لباس اختیار پوشیده، و تمحّلی در طبع به تکلف آورده و تکحّلی از عین الرضا نموده. تدارک این واقعه به‌چه طریق ۱۰ توان کرد؟ در مضطرب این حال، خرگوشی فرخ زاد نام دوست و برادر خوانده داشت. به‌فطانتِ ذهن و زرافتِ رای مشهور، و به‌کار دانی و پیش‌بینی^{۱۰} مذکور^{۱۱}، و پیشوای دوستان و یاران کار افتاده. از ابنای جنس^{۱۲}، ابن بجدّه^{۱۳} رشد و کیاست. نهادی همه حدس و فراست. ناگاه از دراو باز آمد. چون^{۱۴} او را بدان صفت مضطرب و به^{۱۵} آتش

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱ : + ندامت ۳- ب و ج : مالیدن

۴- ۱ : غرامت ۵- ج : ندارد ۶- ج : لعب الخجل ۷- ب

و ج : ندارد ۸- ۱ و ج : دهٔ منانگی، صریحاً ۹- ب و ج : مصالحت

۱۰- ب و ج : پیش‌اندیشی ۱۱- ب و ج : دستور ۱۲- ب و

ج : + خویش ۱۳- ب : ابن نجده ۱۴- ب و ج : ندارد

۱۵- ب و ج : در

اندوه ملتهب یافت، پرسید که: موجب^۱ این توحش و پریشانی و گره^۱ تعبس بر پیشانی چیست؟ خرس کیفیت حال با او^۲ در میان نهاد^۳.
 نفثة المصدوری کسه از ودایع [۹۲ ب] مسدور^۴ احراز باشد، از دل بیرون داد، و از هر چه رفته بود، حکایت باز داند. فرخ زاد گفت: هر که در جام گیتی نمای خرد فرجام کارها ننگرد^۵ و در مطلع اندیشه از مخلص آن^۶ یاد نکند، همیشه پراکنده دل و آسینه سر و بی سامان کار باشد. نیک نیفتاد. تو پنداشتی که رای ملک با داده چنان تغیر پذیرفت که وقیعت تو در موقع قبول نشیند. و او چنان افتاد^۷ که^۸ بر نخیزد. بههات، مثل^۹: ^{۱۱} قَدْ اسْتَسَمَّتْ ذَا وَرَمٍ ^{۱۲} وَ نَفَحَتْ فِي غَيْرِ ضَرَمٍ ^{۱۳}. هیچ حسرت و رای آن نیست که از کرده خرد به سردم رسد. مردم^{۱۴} نیکو رای پاکیزه فکرت زیرک دل سلیم^{۱۵} فطرت تا استعمال سخن خویش^{۱۶} بر منفعتی محض نبیند، از گفتن معجنب باشد. و اگر در سخن مضرتی مسکن الوقوع داند، از آن مستمع شدن واجب شناسد و تما ضرورتی حامل نبیند^{۱۷}، خود را در تحمل اعیای آن سخن نیفتند.
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ^{۱۷}: مَنِ احْسَنَ اسْتِغْلَامِ الْفَرَسِ قَرَّكَ مِنْ أَوْعَيْنِهِ. و عاقل تا تواند، دشمنی بر دوستی نگریند و بیگانگی بر

- ۱- ب و ج: ندارد ۲- ا: + و ۳- ب و ج: «با او» ندارد
 ۴- ب و ج: + و ۵- ب: + و ۶- ب: بنگرد ۷- ج:
 ندارد ۸- ب: افتاد ۹- ب و ج: + هرگز ۱۰- ب و ج:
 ندارد ۱۱- ب و ج: ندارد ۱۲- ب و ج: الورم ۱۳- ج:
 و ۱۴- ب و ج: مرد ۱۵- ب و ج: ندارد ۱۶- ج:
 نباشد؟ ۱۷- ب و ج: از «قال النبي...» ندارد

آشنایی ترجیح نهد. و گفته اند^۱: دشمن را چنان باید داشت که آن گوی آبلورین که در حفته نهند، و هر وقت بیرون گیرند و پاک بشویند، و هر چه در احتیاط و عزیز داشت آن گنجد، به جای آرند، تا روزی که جایی سنگ خاره ای سخت [۹۳ الف] بینند، بر آن سنگ زنند و خرد بشکنند. چنانکه به ترکیب^۴، تألیف اجزای آن^۵ در امکان نیاید. ۵ و هر که عنان مرکب^۶ هوا کشیده دارد، و پای در رکاب صبر استوار کند، عاقبت خرمی و نشاط هم عنان او آید. چنانکه آن مرد بازرگان را افتاد با زن خویش. خرس گفت: چون بود آن داستان؟^۷

داستان مرد^۸ بازرگان با زن خویش

۱۰ فرخ زاد گفت: شنیدم که در شهر^۹ بلخ بازرگانی بود صاحب ثروت، که از کثرت نقود خزائن با مخازن بحر و معادن بر مکاثرت کردی. چون يك چندی بگذشت، حال او از قرار خویش بگشت و روی به تراجع آورد، و در تتابع احداث زمانه رقعۀ موروث و مکتسب خویش برافشاند، و به چشم اهل بیت و دوستان و فرزندان، حقیر و بی^{۱۰} مقدار گشت. روزی عزم مهاجرت از وطن درست گردانید، و داعیۀ فقر و فاقه زمام ناقۀ نهضت او به صوب مقصدی دوردست کشید، و به شهری از اقصای دیار مغرب رفت، و سرمایه تجارت به دست آورد، تا

۱- ب: ندارد ۲- ب: لولوی ۳- ب و چ: ندارد ۴- ب

و چ: + و ۵- چ: + بیش ۶- ب و چ: مرکوب

۷- ب: ندارد ۸- ب: ندارد ۹- ب و چ: ندارد ۱۰- ب

دیگر بارش روزگار رفته و بخت رمیده باز آمد، و از نعمتهای وافر به‌حفظ موفور رسید. دواعسی مراجعتش به‌دیار محمداً و منشأ خویش یادید آمد.

شعر^۲

مَلَأَتْ يَدِي فَاسْتَمْتُمْ وَالشَّوْقُ عَادَةٌ ۵

لِيَكَلَ غَرِيبٍ زَالَ عَنِ يَدِيهِ الْفَقْرُ [۹۳ ب]

با خود گفت: پیش ازین روی به‌وطن نهادن روی نبود. لیکن اکنون که موانع از راه برخاست، رای آنست که روی به‌شهر خویش آرم و عیالی را که در حباله^۳ من بود باز بینم، تا بر مهر صیانت خویش هست یا نه؟^۴ اما اگر با عدت و اسباب و ممالیک و دواب و^۵ ائثال و احمال^۶ روم، بدان ماند که باغبان درخت بالیده و به‌بار آمده^۷ را^۸ از بیخ برآرد و به‌جای دیگر نشانند^۹. هرگز نمای آن امکان ندارد و جای نگیرد و ترشیح و تربیت^{۱۰} نپذیرد.

مصراع^{۱۱}

كَدَّ يَغْنَهُ وَقَدْ حَلِمَ الْآدِيمُ ۱۵

پس^{۱۱} اولیتر آنکه^{۱۲} تنها و بی‌علاق روم و بنگرم تا^{۱۳} کار برچه هنجار است و چه باید کرد، راه برگرفت و آمد تا به‌شهر خویش رسید.

۱- ب و چ : ندارد ۲- چ : ندارد ۳- ب و چ : + حکم

۴- ب و چ : نی ۵- ا : ندارد ۶- ب : ندارد ۷- ا :

بیارامیده ۸- ب و چ : ندارد ۹- ب : نشانند ۱۰- ا و ب :

ترتیب؟ ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب و چ : + آن ۱۳- ب و

چ : که ۱۴- ب و چ : که

در^۱ پیرامن شهر صبر کرد. چندانکه مفارق آفاق را به سواد شب خضاب کردند، در حجابِ ظلمت متواری و متنکّر^۲ درون شهر رفت. چون به درسرای^۳ رسید، در بسته دید. به راهی که دانست، بر بام رفت و از منفذی نگاه کرد. زن خود را دید^۴ با جوانی دیگر^۵ در يك جامه خواب خوش خفته^۶. مرد را رَعْدَةُ حَمِيَّت و اَبِيَّت بر اعضا و جوارح افتاد، و جراحی سخت از مطالعه آن حال به درون دلش رسید. خواست که کارد بر کشد و فرو رود و از خسون هر دو مرهمی از بهر جراحی خویش معجون کند. باز عَنانِ تَمَالِك^۷ در دست [۹۴ الف] کفایت گرفت و گفت: خود را مأمور نفس امّاره^۸ گردانیدن، شرط عقل نیست، تا نخست به تحقیق این حال مشغول شوم. شاید بود که از طول العَهْدِ غِيْبَتِ ۱۰ من خبر وفات^۹ داده باشند، و قاضی وقت به قَلَّتِ ذَاتِ الْيَدِ و عَلَّتِ اعْصَارِ نَفَقَه بر^{۱۰} شوهری دیگر نکاح فرموده. از آنجا به زیر آمد و و حلقه بر در همسایه زد. در باز کردند و^{۱۱} اندرون رفت و گفت: من مردی^{۱۲} غریب و این زمان از راه دور می آیم. این سرای که در بسته دارد، بازرگانی داشت تو انگر و درویش دار و غریب نواز، و ۱۵ من هر وقت اینجا نزول کردمی. حال او چیست و کجاست^{۱۳}؟ همسایه واقعه حال باز گفت. و^{۱۴} همچنان بود که او اندیشه^{۱۵} نقش انداخته

- ۱- ا: و ۲- ب و ج: + در ۳- ب و ج: + خود
 ۴- ب و ج: ندارد ۵- ب: ندارد ۶- ب و ج: + یافت
 ۷- ج: تملك ۸- ب و ج: ندارد ۹- ب: + من ۱۰- ج:
 با ۱۱- ب و ج: او ۱۲- ب: مرد ۱۳- ب و ج: کجاست
 و حال او چیست ۱۴- ب و ج: ندارد ۱۵- ب و ج: اندیشه

خویش از لوح تقدیر راست باز خوانند^۱. شکر ایزد تعالی بر صبر کردن خویش بگزارد و گفت: الحمد لله که و بال این فعال^۲ بسد از قسوت به فعل نینجامید، و عقاب عقل دست تصرف طبع را بسته گردانید.

ابن افسانه^۳ از بهر آن گفتم تا دانی که شراب زدگی صفت^۴ شیطانیت^۵ و بی‌صبری از باب نادانی. خرس گفت: پیش از آنکه

کار از حد ندارد بیرون شود^۶، بیرون شد آن می‌باید طلبید که مجال تأخیر و تعلل نیست. فرخ‌زاد گفت: آن به که با دادمه از در^۷ مصالحت^۸

در آبی و [۹۲ب] مکاشحت بگذارم، و نقض عبادت^۹ را به خفص جناح ذلت پیش آیی، و به استمالت خاطر او^{۱۰} و استمالت از فساد ذات

البینی که از^{۱۱} جانین حاصلست، مشغول شوی. خرس گفت: هر آنچه فرمایی متبّع است و بر آن اعتراض^{۱۲} نیست^{۱۳}. فرخ‌زاد از آنجا به ستانه

دادستان^{۱۴} شد و از رنج دلی که به سبب دادمه بدو رسیده بود، گرش بهر سینه، و سخنی چند خوب و زشت و نرم و درشت، چه وحدت‌انگیز

و چه الفت‌آمیز، که^{۱۵} بیان او و خرس رفته بود، مکرر کرد و از جهت هر دو به عذر و عتاب خورده‌های از شکر شیرین‌تر در میان نهاد، و نکته

هایی که به چرب‌زبانی چرن بادام بر بکدیگر شکسته بوده^{۱۶}، لباب همه بیرون گرفت، و دست بردی که ذوی الالباب را در سخن آرایی باشد،

۱-۱: + و ۱-۲: افعال ۳-ب و ج: فسانه ۴-ب و ج:

ج: کار ۵-ب و ج: شیطان است ۶-ب و ج: رود ۷-ا:

ندارد ۸-ا: مصالحت ۹-ب و ج: ندارد ۱۰-ب و ج:

در ۱۱-ب و ج: اعتراضی ۱۲-ب و ج: نه ۱۳-ج:

دادستان ۱۴-ب و ج: + در ۱۵-ب و ج: بودند

در هر باب بنمود و معجونی بساخت، که اگر چه خرس را به گلو دشوار^۱ فرو می‌رفت، آخر مزاج حال او با دادمه به صلاح باز آورد. پس^۲ از آنجا به در زندان رفت و دادمه را به لطایف تحایا و پرسش از سرگذشت احوال، ساعتی مؤانست داد و گفت: اگر^۳ تا غایت وقت به خدمت نیامدم، سبب آن بود که دوستان را در بند^۴ بلا دیدن و در ۵ حبس آفت^۵ اسیر یافتن، و مجال وسع را متسعی نه که قدمی به سعی استخلاص تو درو^۶ شایستی نهاد، کاری صعب دانستم. اما همگنان دانند که از [۹۵ الف] صفای نیّت و صرفِ همّت به^۷ کار تو هرگز خالی نبوده‌ام، و چون دست جز به دعا نمی‌رسید، به‌خدای تعالی برداشته‌ام^۸، و یک سر موی از دقایق اخلاص، ظاهراً و باطناً، فرو نگذاشته‌ام^۹. و اینک به یمنِ همّتِ دوستانِ مخلص، صبح امید^{۱۰} نور داد و مساعدت بخت سایه افکند و شهریار با سر بخشایش آمد. لیکن تو به اصابت این مکروه دل تنگ مکن، که ازین حادثه غبار عاری بر دثار و شعار احوال تو نشیند^{۱۱}.

۱۵

شعر^{۱۲}

فَالأَجْزَعَنْ لِدَتَبَلِّ مَسَكٌ وَقَعْبَهَا

فَإِنَّ خَلَائِلَ آلِ رَجَالٍ كَبُولُ

۱- ب و ج : دشوار به گلو ۲- ۱ : و ۳- ۱ : + چه ۴- ب :

ندارد ۵- ب : آفات ۶- ج : «او» ندارد ۷- ب : از

۸- ج : برداشته داشتم ۹- ب و ج : «ام» ندارد ۱۰- ب و ج :

۱۱- ۱ : افتادگی دارد ۱۲- ج : ندارد

و گفته اند: چون آفت^۱ به مال رسد، شکر کن تا بدتن نرسد. و چون بدتن رسد، شکر کن که^۲ به جان نرسد. مثل^۳: فَأَنَّ فِي الْآشْرِ خَيْرًا. دادمه گفت: عقوبت، مستعقب جنایت است و جانی مستحقّ عقوبت. و هر که به خود رایسی^۴ و استبداد زندگانی کند و روی از استمداد مشاورت مشفقان ناصح وزیر دستان^۵ صالح بگرداند، روزگار جز ناکامی پیش او نیارد^۶. فرخ زاد گفت: اگر چه^۷ خرس در خدمت شهریار کلاه ای چند ناموافق رای ما رانده است به غرض آمیخته، بیاید^۸ دانست که مقصود از آن جز استعمال رای برفوق مصلحت و استرسال^۹ طبع پادشاه که از واجبات احوال اوست، نبوده باشد^{۱۰}. و چون^{۱۱} خرس او را متغییر یافت و از جانب تو متغیر، اگر به مناقضت و معارضت [۹۵ ب] قول او مقابله ای رفتی، از قضیت عقل دور بسودی. چه^{۱۲} هنجار سخن گفتن را با پادشاهان طریقی^{۱۳} خاص^{۱۴} و نسقی جداگانه است^{۱۵}. و مجاری آن مکالمت را اگر چه زبانی^{۱۶} جاری و دلسی^{۱۷} مجتبری یاری گری بود، باید که هنگام تمشیت کار، فخاصه برخلاف ارادت او، لختی با او گردد و بعضی به صاع او بیمایند^{۱۸}؛ و اگر خود^{۱۹} همه

- ۱- ب و چ : آفت چون ۲- چ : تا ۳- ب و چ : ندارد
 ۴- چ : خود آرایسی؟ ۵- ب و چ : رفیقان ۶- ب و چ : نیاورد
 ۷- ب و چ : «چه» ندارد ۸- چ : نباید ۹- ب و چ : + با
 ۱۰- ا : نداشته است ۱۱- ا : «و چون» ندارد ۱۲- چ : و
 ۱۳- ب و چ : طریقی ۱۴- ب و چ : + است ۱۵- ب و چ :
 ندارد ۱۶- ب و چ : زبان ۱۷- ب و چ : دل ۱۸- ب و
 چ : بیاید ۱۹- ب : ندارد

باد باشد^۱. قوله تعالی^۲: وَجَادِلْهُمْ بِلِأْتِي هِيَ أَحْسَنُ^۳، اشارتست به چنین مقامی. و چون سورت غضب شهریار بنشست و از آنچه بود آسوده تر گشت، کلمه‌ای که لایق سیر حمیده و خلق کریم او بود^۴ بر زبان رانده است^۴، و شرایط حفظ غیب، که از فضای^۵ فتوت و مسروت خیزد، در کسوتی زیننده و حجابتی شایسته در حضرت مرعی^۶ داشته است و مستدعی مزید شفقت و مرحمت آمده. باید که ساحت سینه را^۷ از گردِ عداوت و کینه او پاک کنی^۸، و قاذورات کدورات از مشرع معاملات دور افکنی^۹.

شعر^{۱۰}

۱۰

اقْبَلْ مَعَاذِيرَ مَنْ يَأْكِبُكَ مُعْتَدِرًا

إِنْ بَرَّ عِنْدَكَ فِيمَا قَالَ أَوْ فَجَرًا

تا به برکت مخالفت و یمن مباحضت یکبارگی عقده تعسر از کار گشوده شود. ازین نمط فصلی گرم برو دمید و استعطافی نمود، که اعطاف [۹۶ الف] محبت او را در هزت آورد. پس گفت: ای فرخزاد من دیدار فرخنده ترا به فال گرفته‌ام^{۱۱}.

۱۵

بیت^{۱۲}

والله که مبارك بود آنکس را روز^{۱۳}

کز اول بامداد رویت بیند

- | | | | |
|-------------|------------------------------|----------------|---------------|
| ۱- چ + و | ۲- ب و چ : ندارد | ۳- ۱ : ندارد | ۴- ب و |
| چ : براند | ۵- ب و چ : قضایای | ۶- ۱ : ندارد | ۷- ب و |
| چ : ندارد | ۸- ب و چ : گردانی | ۹- ب و چ : کنی | ۱۰- چ : |
| ندارد | ۱۱- ب و چ : از «من دیدار...» | ندارد | ۱۲- چ : ندارد |
| ۱۳- ب و چ : | بالله که مبارکست آنکس را روز | | |

علم‌الله که چون چشم برین لقای مروّح زدم، از دردهای مبرّح
 بیاسودم، و در کنج این وحشت‌خانهٔ انده سرای به روای انیس^۱ تسو
 مستأنس شدم، و از لطف این محاورت و سعادت این مجاورت راحتها
 یافتم. وشك نیست که هر آنچه او بر من گفت، همه^۲ لایق حال و
 ۵ فراخور وقت^۳ بود. و سر رشتهٔ رضای مَلِکِکِ جز بدان رفیق نشایستی
 بادست آوردن، و اطفای نوایر خشم او جز به آبِ آن لطافت مسکن
 نشدی. و تو به ابلائی هیچ عذر محتاج نه‌ای. بهر آنچه فرمودی،
 معذور و مشکوری و به^۴ زبان خرد مذکور. در جمله مثل^۵: هُدْکَهٗ عَلَی
 دَحَنٍ، عهد مصادقت تازه کردند، و از آنجا جمله، به اتفاق به^۶ نزد بیک
 ۱۰ شهریار رفتند و به یکبار زبان موافقت و اخلاص به خلاص او بگشودند.
 تا^۷ ملک بر خلاصهٔ عقاید ایشان وقوف یافت که از آن سعی الا نیکو-
 نامی و اشاعت ذکر مخدوم به حلم و رحمت^۸ و اذاعت حسن سیرت او
 نمی‌جویند^۹، و جز ترغیب و تقریب خدمتگاران^{۱۰} به راه طاعت و خدمت
 نمی‌خواهند^{۱۱}. دادمه را خلاص [ب ۹۶] فرمود^{۱۲} تا بیرون آمد و
 ۱۵ به خدمت درگاه رفت. بر عادت عتاب زدگان^{۱۳} عتبهٔ خدمت را به لب
 استکانت بوسه داد، و با اقران و امثالِ خسویش در پیشگاه مشول

- ۱- ج : کریم ۲- چ : جمله ۳- ۱ : افتادگی دارد ۴- ب
 و چ : بر ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : ندارد ۷- ب
 و چ : ندارد ۸- ۱ : به حکم درجت ؛ ب : به حکم و رفت ۹- ب
 و چ : خواهند ۱۰- چ : حلم ۱۱- چ : جویند؛ ب : از «و جز
 ترغیب...» ندارد ۱۲- ب و چ : ندارد

سرافکندهٔ خجالت^۱ باز ایستاد^۲. ملک چون در سکهٔ روی او نگاه کرد، دانست که سبیکهٔ فطرتش از کورهٔ حبس بدان خلاص تمام عیار^۳ آمده است، و هیچ شایبهٔ غش^۴ و غائلهٔ غل^۵ در آن^۶ نمانده، و تأدب و تهذب پذیرفته، و سفاقت به نیاخت بدل کرده.

شعر^۵

وَقَدْ يَسْتَقِيمُ الْمَرْءُ فِيمَا يَنْوِبُهُ

كَمَا يَسْتَقِيمُ الْعُودُ مِنْ عَرَكٍ أُذِيهِ

بیت^۶گل در غلاف^۷ کوره بسی درد سر کشید

۱۰ تا بهر دفع درد سر آخر گلاب شد

دادستان^۸ به حکم اشارت شهریار، دست دادمه گرفت و به دست بوس رسانید. شهریار عاطفتی پادشاهانه نمود^۹ و نواختنی فرمود که راه انبساط او در پیش بساط خدمت گشاده شد. پس گفت: ماعورت گناه دادمه را^{۱۰} به ستر کرامت پوشانیدیم و از کرده و گفتهٔ او در گذشتیم.

۱۵ وَقَوْلُهُ جَلَّ ذِكْرُهُ^{۱۱}: وَأَخْفِضَ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ^{۱۲} را درین حال متبوع^{۱۲} داشتیم، تا فیما بعد او و دیگر^{۱۳} حاضران همیشه با

۱- ب و چ: خجالت ۲- ب و چ: بایستاد ۳- ا: ندارد

۴- ب و چ: درو ۵- چ: ندارد ۶- چ: ندارد ۷- ب و

چ: میان ۸- چ: داستان ۹- ب و چ: فرمود ۱۰- چ:

ندارد ۱۱- ب و چ: «و قوله...» ندارد ۱۲- ب و چ: +

خویش

حضور نفس خویش باشند، و مواضع و مواطی دم و قدم خویش بشناسند. و سخن آن گویند که قبولش استقبال کند نه آنکه به جهد و رنج در اسماع و طباع شنوندگان باید نشانند، چنانکه ندیمی^۲ از ندمای رای^۳ هند را^۴ افتاد. حاضران [۹۷ الف] گفتند: اگر خداوند آن داستان باز گوید، از آن بهره مند شویم و از بدایع بنده نوازیها باشد.^۵

داستان رای هندی با ندیم

شهریار گفت: شنیدم که رای هند را ندیمی بود هنرور^۶ و دانش-پرست و سخن گزار، که هنگام محاوره در درکنار^۸ روزگار پیمودی، و هر دو ظرف زمان و مکان به ظرافت طبع او پر بودی^۹. از سبک و روحی و محبوبی چون حبّه القلب در پرده همه دلها گنجیدی، و از مقبولی و به نشینی چون انسان العین در همه دیده‌ها جایش^{۱۰} کردندی. روزی در میان^{۱۱} حکایات از نوادر و اعاجیب بر زبان او گذشت که من مرغی دیده‌ام آتش خوار، که سنگ تافته و آهن گداخته فرو بردی^{۱۲}. ندمای مجلس و جلسای حضرت جمله برین حدیث انکار کردند و همه به تکذیب او زبان بگشادند^{۱۳}. هر چند به براهین عقل و دلایل علم جواز این

- ۱- ا : از «و سخن آن...» ندارد، و در حاشیه آمده است که مقداری بریدگی دارد
 ۲- ب و ج : + را
 ۳- ا : ندارد
 ۴- ب و ج : ندارد
 ۵- ب و ج : + پند
 ۶- ج : از «و از بدایع...» ندارد
 ۷- ج :
 ۸- ب و ج : دامن
 ۹- ب و ج : + و
 ۱۰- ب و ج : دیده‌هاش جای
 ۱۱- ب : ندارد؛ ج : میان
 ۱۲- ب و ج :
 ۱۳- ب و ج : بگشودند

- معنی می نمود، سود نمی داشت؛ و چون حوالت به خاصیت می کرد که آنچه از سر^۱ خواص^۱ و طبایع در جوهر و حیوانات مستودع آفرید. گارست، جز و اهب صور^۲ و خالق مواد^۳ کس نداند، و هر که ممکن از محال شناخته باشد، اگر چه و هَم او از تصویر این معنی عاجز آید، عقلش بر لوح وجود بنگارد، ازین تقریرات [۹۷ ب] هیچ مفید نمی- ۵ آمد. با خود اندیشه کرد که حجاب این شبهت از پیش دیده افهام این قوم جز به مشاهده حس^۴ برنتوان گرفت. همان زمان از مجلس شاه بیرون رفت^۵ و روی به صوب بغداد نهاد، و مدتی دراز منازل و مراحل می نوشت و مخاوف و مهالك راه^۶ می سپرد، تا آن جایگاه^۷ رسید و^۸ شتر مرغی چند به دست آورد و در کشتی مستصحب خویش گردانید، ۱۰ و سوی کشور هندوستان منصرف شد^۹. و توفیق سعادت رفیق راه او آمد تا در ضمان سلامت به نزد يك درگاه^{۱۰} شاه شد^{۱۱}. شاه از آمدن او خبر یافت، فرمود تا حاضر آمد. چون به خدمت پیوست، رسم دعا و ثنا را اقامت کرد. رای هند^{۱۲} پرسید که : چندین گاه سبب غیبت چه بوده است؟ گفت: فلان روز در خدمت^{۱۳} حکایتی بگفتم که من^{۱۴} مرغی ۱۵ آتش خوار دیده ام، مصدق نداشتند، و ازان استبداع^{۱۵} بلیغ رفت. نخواستم که^{۱۶} مهنار^{۱۷} گزاف گوی و مکثار بادپیمای باشم، و دامن

۱-۱ : حواس ۲- ب و ج : آمد ۳- ج : ندارد ۴- ب و

ج : جایگه ۵- ب و ج : که ۶- ج : ندارد ۷- ا : ندارد

۸- ب و ج : آمد. ا : + و ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج :

حضرت ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : استبداعی

۱۳- ب و ج : + من

احوال من به قدر هنر آلوده شود، و نام من در جملهٔ بافه^۱ گویان دروغ-
 بافی^۲ تر فند^۳ تراش بر آید، که گفته اند: موعظه^۴: إِذَاكَ وَأَنْ تَكُونَ لِيْلَكَلِيْبِ
 وَأَعِيَا وَرَأَوِيَا فَبَاتَهُ يَصْرُكَ حِينَ قَرَى أَنْ يَنْفَعَكَ . برخاستم و به بغداد
 رفتم، تا به بدرقهٔ اقبال شاه و مدرِّ همم او به مقصد رسیدم، و بسا مقصود
 ۵ باز آمدم؛ و اینک مرغی [۹۸ الف] چند آتش خوار آورده ام^۵، تا آنچه
 از من به خبر شنیدند به عیان ببینند^۶، و نقشی که در آینهٔ عقل ایشان مرتسم
 می شد^۷، از تختهٔ حس^۸ بصر روشن^۹ بر خوانند. رای گفت: مرد که به
 پیرایهٔ خرد و سرمایهٔ دانش آراسته بود، جز راست نگوید. اما^{۱۰} سخنی
 که اثبات^{۱۱} در بیئت آن^{۱۲} عمر يك ساله صرف باید کرد، ناگفته اولیتر.
 این افسانه^{۱۳} از بهر آن گفتم تا همگنان، فخاصه^{۱۴} خواص^{۱۵}
 ۱۰ مجالس^{۱۶} ملوک^{۱۷} بر دأب آداب خدمت متوفّر باشند، و از تعشّر در
 اذیال هفوات متیقّظ.

تمام گشت بابِ دادمه و دادستان^{۱۸}. بعد ازین بساد کنیم بساب
 زیرك و زروی، و درو باز نماییم که چون کسی را علو^{۱۹} همّت از مغاك
 ۱۵ سفالت به افلاك بزرگی و جلالت رساند، و زمام فرماندهی به دست کفایت
 و سیاست او دهد، و کلاه سری و سروری بر تارك اقبال او نهد، وجه

۱- ب و ج : یاوه ۲- ب : چه گفته، «موعظه» ندارد؛ ج : ندارد

۳- ب و ج : آوردم ۴- ج : ببند ۵- ب و ج : نمی شد

۶- ج : ندارد ۷- ب و ج : لیکن ۸- ا : مخدوش؛ ج : + آن؛

ب : «اثبات» ندارد ۹- ب : ندارد ۱۰- ب و ج : فسانه

۱۱- ب و ج : خاصه ۱۲- ج : مجلس ۱۳- ب : + را

۱۴- ج : داستان

ترقی او در کار خویش و توقتی از موانع پیش‌برد آن چیست؟ و طریق تمشیت و سبیل تسویت کدام؟ واللّٰه الموفق لِتُرشاد فِي المَعاشِ وَالْمَعَادِ. ایزد عز‌آسمه و تعالی همیشه^۱ اقدام جاه و جلالت^۲ خداوند، خواجه جهان را در مراقی منزلت^۳ دارد^۴، و طراز مفاخر و مآثرش بر آستین دین و دولت باقی. جمحمد وآله^۵.

۵

۱- ب و ج : همه ۲- ب و ج : جلال ۳- ج : + (راقی)

۴- ا : دارد ۵- ب و ج : + الاطیبین الاکرمین

باب ششم

در داستان^۱ زیرک و زروی [۹۸ ب]

- ملكزاده گفت : شنیدم که شبانی بود و^۲ گلهٔ گوسفند داشت. تیسری^۳ زروی نام به پیش آهنگی گله مرتب گردانید. شراستی و شوخی ای بسافراط بسر خوی او غالب بود. چنانکه^۴ هر روز به زخم سروی، گوسفندی را افکار کردی و بره و بزغالگان را به زیان آوردی. تا شبان ازو به ستوه آمد. با خود گفت: آن به که من این زیان از پهلوی زروی ۵ کنم. او را به بازار برد تا بفروشد. زروی نگاه کرد. از دور مردی قصاب را دید با شکلی سمج و جامه ای شوخگن، کاردی در دست^۵ و ریسمان پاره ای بر میان^۶. اندیشه کرد که این مرد سبب هلاک منست و به قصد ریختن خون^۷ من می آید. و اگر چه گفته اند: مثل^۸: *الظَّنُّ يَخْطِي* و *يَصِيبُ*^۹، مرا قدم ثبات می باید افشردن و خاطر خود را با دست گرفتن ۱۰

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : + را

۴- ب و ج : ندارد ۵- ا : « کاردی در دست » ندارد ۶- ب و ج :

پاره ای ریسمان بر میان؛ ا : بسر دست ۷- ب و ج : خون ریختن

۸- ب و ج : از « گفته اند... » ندارد ۹- ب و ج : + گفته اند

تا خود چه پیش آید. که مرد را چون خوف و خشیت بر دل غالب آمد، دست و پای قدرت از کار فرو ماند. مرد قصاص نزدیک در آمد و زروی را بخرید، و او را بر زمین افکند و دست و پایش را محکم بیست^۳، و به طلب کارد^۴ در دکان رفت. زروی با خود گفت: اینجا مقام صبر نیست^۵، آنچه در جهد و کوشش گنجد، به کار آورم. اگر ازین بند رها شوم و نجات یابم، فهو المراد؛ و اگر دیگر باره گرفتار آیم و چرخ چنبری بار دیگر این رسن^۶ به چنبر کردن من بر آرد، همین حالت باشد که اکنون هست. [۹۹ الف]

مصراع^۷

أَنَا الْعَرِيقُ فَمَا خَوْفِي مِنَ الْبَلَلِ

۱۵

از هول واقعه و بیم جان، به هر قوت که ممکن بود دست و پایی بزود و گویی زبان نصیحت در گوش دلش می خواند:

بیت^۸

کاندرین^۹ بحر بی کرانه چو غوک

دست و پایی بسز چو دانی بسوک

۱۵

آخر رسن بگسست و جان^{۱۰} که^{۱۱} به مویی^{۱۲} رسن^{۱۳} باز بسته^{۱۴} بود، به چنبر نجات بجهانید و بجست. چون تیر از کمان و مرغ از دام

۱- ب و ج: «اورا» ندارد ۲- ب و ج: ندارد ۳- ب و ج:

فرو بست ۴- ج: فسان ۵- ا: + و ۶- ب و ج: + را

۷- ب: ندارد ۸- ج: ندارد ۹- ج: اندرین ۱۰- ج:

جای ۱۱- ب: ندارد ۱۲- ب: + که ۱۳- ج: ندارد،

ب: به رسن ۱۴- ج: آویخته

می‌رفت، و قصاب بر اثر^۱ می‌دوید. در همسایگی قصاب^۲ باغی بود
 ملاصق سرای^۳، و زنش حاشا مَمَّن^۴ یَسْمَعُ، باباغبان سروکاری داشت.
 هرگاه^۵ که جای خالی یافتندی و فرصت میسر شدی، ایشان را در باغ
 ملاقاتی افتادی. آن روز این اتفاق واقع شده بود. چون زروی به در
 باغ رسید، از نهیب قصاب، سرویی^۶ بردر^۷ زد و از آن سوی دیگر انداخت
 و به باغ اندر^۸ جست. خصم از بی او کارد کشیده، ناگاه زن خود را پیش
 باغبان یافت. و^۹ ایشان را نیز^{۱۰} چشم برو افتاد. بدان صفت هر دو حقیقت
 شمرند که او از حال اجتماع ایشان خبر داشته است و به مقاتلت آمده^{۱۱}.
 هر دو^{۱۲} به^{۱۳} یکدیگر در^{۱۴} آویختند^{۱۵}. بانگ و مشغله مردم از هر جانب
 برخاست. زروی در آن میان^{۱۶} به فرجه فرج بیرون جست و جان ببرد.
 ۱۰

مصراع^{۱۷}

مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ

آخر الامر از باغستان به صحرا افتاد^{۱۸} و در پناه غاری خزید.

- ۱- ب و ج : + او ۲- ا : + او ۳- چ : به سرای او ؛ ب :
- + او ۴- چ : لمن ۵- ب و ج : هرگه ۶- ب و ج :
- سروی ۷- ب و ج : + باغ ۸- ب و ج : در ۹- ب و ج :
- + چون ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : + قصاب و باغبان
- ۱۲- ب و ج : «هر دو» ندارد ۱۳- ب و ج : با ۱۴- چ : ندارد
- ۱۵- ب و ج : + و ۱۶- ب و ج : میانه ۱۷- ب : ندارد
- ۱۸- ب و ج : ندارد

چندانکه آفتاب [۹۹ ب] ازین بام لاژورد^۱ اندود پشت به دیوار مغرب
 فرو کرد و خیمه اطلس سیاه را به او تادِ طالع و غارب بر سر ساکنان
 عالم زدند، ز روی از غار بیرون آمد تا مگریاری طلب کند. از هر جهت
 تو سستی می نمود و رایحه راحتی تن ستم می کرد، تا آواز سگی به گوش
 او آمد. ز روی گفت: اصحاب الکهف^۲ را در آن غار سنگ رابع و
 ۵ سادس^۳ بود، مرا درین غار ثانی اثنین خواهد شد. لیکن آواز سگ
 دلیل آبادانی باشد، و خرابی کار من از آبادانی است. او به آواز سگ
 می رفت و سگ می آمد، تا بهم رسیدند. چون دو همدم موافق و دویار
 مشفق، که بعد از تمادی عهد فراق به معهد وصال و مشهد مشاهده یکدیگر
 رسند، درود و تحیت دادند. ز روی گفت: سابقه خدمتی و مقدمه معرفتی
 ۱۰ نرفته است. تعریف فرمای تا تو کیستی و از کجا می آیی؟ سگ گفت:
 من زیرک نام دارم^۴ و از گله ای که در حراست منست، باز مانده ام و دور
 افتاده. می جویم تا خود کجا یابم. ز روی به ملاقات او مقاساتی که از رنج
 تنهایی کشیده بود، فراموش کرد و از اندیشه مخافات^۵ و انواع آفات
 ۱۵ بر آسود^۶.

شعر^۷

فَمَنْ يَأْتِيهِ مِنْ خَائِفٍ يَنْسَخُ خَوْفَهُ

وَمَنْ يَأْتِيهِ مِنْ جَائِعٍ الْبَيْتَانَ يَشْبَعُ

پشت استظهار بدو قوی کرد و ثقت به شفق او بیفزود و^۸ روی

۲۰ بدو آورد و پرسید که: چون^۹ خواهی کرد و^{۱۰} نظر مبارک^{۱۱} بر^{۱۲} چیست

۱- ب و ج : لاجورد ۲- ب و ج : کهف ۳- ج : خامس

۴- ب و ج : نامم ۵- ب : مخافت ۶- ب و ج : بیاسود

۷- ج : ندارد ۸- ج : ندارد ۹- ب و ج : چه ۱۰- ب و

ج : پیش نهاد ۱۱- ا : مبارکت ۱۲- ب و ج : ندارد

- و همت بر چه کار مقصورت؟ زيرك گفت: تا آن گاه^۱ که حُرَاقَةُ شَبِ
تمام بسوزند و مشعلۀ روز برافروزند، همین جایگاه در جوارِ صحبت
تو^۲ باشم، و^۳ فرداگرد این نواحی بر آیم و^۴ کَلْبَهُ را باز طلبیم^۵ و باز^۶
جای شوم. مثل^۷: وَدَعَدَ إِحْمَادُ الْأَسْرَى عِنْدَ الصَّبَاحِ، مگر اَلْعَوْدُ أَحْمَدُ
بر خوانم. ز روی گفت: ای برادر^۸، اَلْأَلْتِقَابُ قَتْلُ مَنِ السَّمَاءِ. پنداری
به جهت ذکا و کیاست و دها و فراست، نام تو زيرك افتاد. و چون نام تو
به زیر کی شهرت گرفت، لایق حال تو آنست که هر چه کنی و اندیشی^۹،
زیر کانه بود. سألهاست تا تو در متابعت شبانی و^{۱۰} محافظت گوسفندی
چند روز گار می بری و عمر می سپری، و لذتِ خواب و آسایش لید^{۱۱} و
نهاراً بر خود حرام کرده ای، و از مصاحبت و مخالطت ابنای جنس^{۱۲}
دور مانده و به کسره ای^{۱۳} که از خورش شبان فاضل آید، قانع باشی؛ و به
هزار فریاد و عویل لقمه ای ستانی^{۱۴} و هرگز نواله ای بی استخوان جفا
نخوری. اگر روزی سر در کاسۀ او زنی، خواهد که کاسۀ سرت به زخم
چوب باز شکافت و از ننگک لعاب دهان^{۱۵} تو آن را به هفت آب بشوید،
و تمامی طهارت آن از خاک دهد، [۱۰۵ب] که تو پای برو^{۱۶} نهی. چرا
۱۵

۱- ب و ج: آنگه ۲- ب و ج: + می ۳- ب و ج: ندارد

۴- ج: تا؛ ب: ندارد ۵- ب و ج: یابم ۶- ب و ج: با

۷- ب و ج: ندارد ۸- ب و ج: زيرك ۹- ج: اندیشی و کنی

۱۰- ج: + در ۱۱- ب و ج: مردم ۱۲- ب و ج: نان پاره ای

جوین ۱۳- ج: بستانی ۱۴- ب و ج: دهن؛ ۱ از «او زنی

خواهد...» افتادگی دارد و مشخص است ۱۵- ب و ج: + می

بی‌المام^۱ ضرورتی والجای^۲ حاجتی بدین هوان و مذلت^۳ فرومانده‌ای^۴
و درمعانات^۵ این مشقت^۶ تن درداده. سیمماکه در سیمای فرخ^۷ تودلایل
بهروزی و مخایل ظفر و پیروزی بر همه مرادها می‌بینم.

شعر^۴

۵ وَلَمْ أَرَفِي عُيُوبِ النَّاسِ شَيْئاً كَنَقَصِ الْقَادِرِينَ عَلَيَّ أَلْتَمَامِ

رای آنست که چون تو می‌توانی که خود را از پایه^۸ کهنتری به
درجه^۹ مهتری رسانی، و ازصف^{۱۰}الفعال فرمان^{۱۱}بری بهصدر^{۱۲}صفه^{۱۳} فرمان^{۱۴}—
دهی رسی، بهذلت^{۱۵} این مقام رضا ندهی، و چشم بر مطارح^{۱۶} رفعت
نهی، و دواعی^{۱۷} همت^{۱۸} بر آن گماری که زمام^{۱۹} پادشاهی برسیاع^{۲۰} و سوائم
این دشت در دست گیری، تا من بهاعداد^{۲۱} اسباب^{۲۲} این کار کمر^{۲۳} تقدیم^{۲۴} بر
بندم، و عقده^{۲۵} مشکلات^{۲۶} و عروه^{۲۷} معضلات^{۲۸} آن را بهسحر^{۲۹} مجاهدت^{۳۰} بگشایم،
و اگرچه گفته‌اند:

مصراع^۶

۱۵ إِذَا عَظِمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ

من^{۳۱} بهمساعدت^{۳۲} و معاضدت^{۳۳} با تو در اتمام^{۳۴} این مهم^{۳۵}، تمامی^{۳۶} عیار
تدبیر^{۳۷} و کاردانی^{۳۸} و ثبات^{۳۹} قدم^{۴۰} در راه^{۴۱} خدمتگاری^{۴۲} و حق^{۴۳} گزاری^{۴۴}، بهجهانیان^{۴۵}
نمایم. چه ما همیشه درحجر^{۴۶} حمایت^{۴۷} و کذب^{۴۸} کلاعت^{۴۹} شما از شر^{۵۰} اعدای
آمن^{۵۱} السرب^{۵۲} بوده‌ایم، و در سایه^{۵۳} شوکت^{۵۴} و سطوت^{۵۵} شما از قصد^{۵۶} اشرار^{۵۷}
فارغ^{۵۸} البال^{۵۹} زیسته.

۱- ب: اتمام ۲- ب: التجای ۳- ب و ج: فروآمده‌ای

۴- ج: ندارد ۵- ج: مطامح ۶- ب و ج: تا

شعر^۱

بِقَاءِكَ فِينَا دِعْمَهُ اللَّهُ عِنْدَنَا

فَنَحْنُ بِأَوْفَى شُكْرِهِ نَسْتَدِيمُهَا

زیرک گفت: اگر راست خواهی، ما از افراط دوستی شما و
تفریطِ آزرَمِ سَبَاع، همه را دشمن خویش گردانیده‌ایم و جنسیت، که
آن را عِلَّةُ الضَّمِّ خوانند، از میان رفع کرده، چنانکه به‌جرّ الثَّقیل هیچ
تکلف ما را به‌یکدیگر مقام انجذاب و اجتماع نتواند بود.^۲

أَيْهَا الْمُتَنَجِّحُ الثَّرِيًّا سَهِيلاً

عَمَرَكَ اللَّهُ كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ

هِيَ شَامِيَّةٌ إِذَا مَا اسْتَقَلَّتْ

۱۰

وَ سَهِيلاً إِذَا اسْتَقَلَّ يَمَانِ

و چون عادت اسلاف گذشته این بوده است، ما نهاد دوستی و
دشمنی بر رسم و^۳ سنت^۴ ایشان توانیم نهاد^۵، و حدیث: **أَلْحَبُّ يُتَوَارَثُ وَ
أَلْبُغْضُ يُتَوَارَثُ**، اینجا مفید آمد^۶. اما طلب پادشاهی و سروری کردن
و چنین کاری عظیم را متصدی شدن، بی مظاهر سپاه و حشم و معاضدت
خیل و خدم راست نیاید. و این معنی عدت^۷ بی شمار و مدت بسیار و
عدد لشکر و مدد سیم و زر خواهد. و ما هر دو^۷ دو معسر^۷ پست پایه و

۱۵

۱- ج: ندارد ۲- ۱: از «و اجتماع...» ندارد ۳- ب و ج:

«رسم و» ندارد ۴- ب و ج: + و رسم ۵- ب و ج: نهادن ۶- ب

و ج: آید ۷- ب و ج: «هر دو» ندارد

دومفلس بی سرمایه، که فلسی از همه پیرایه و حلیت پادشاهی درین^۱
کیسه استظهار [۱۰۱ ب] نداریم، از ما پیش برد این تمنا چگونه
آید؟

بیت^۲

۵ چندانکه نگاه^۳ می کنم از چپ و راست

من مرد غمت نیم بدین دل کسه مر است

ز روی گفت: نیکو می گویی، و این رای سدید از غزارت

دانش و بصارت بینش^۴ تو اشراق^۵ می کند، و کمال استعداد^۶ فرمان دهی

ازین سخن در تو می توان شناخت، لیکن مثل^۸: *الْمَرْءُ يَطِيرُ بِهَيْمَتِهِ*

۱۰ *كَالطَّيْرِ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ*. تو^۹ به پر و بال همت در طلب کار عالی پرواز

باش، تا کر کسان گردون را که حوامل این قفص آنگون اند، در چنگل

مراد خویش مسخر بینی، و قدم اقدام بر تحصیل و تسهیل این مرام

ثابت دار، تا از لال دیو ضلال^{۱۰} مصون مانی، و مقصود ما به بدل مجهود

از حیث امتناع بیرون آید. من چنان سازم که جمله جوارح و حوش و

۱۵ ضواری سباع در قید اتباع^{۱۱} آیند، و منقاد و مطواع او امر^{۱۲} تو گردند.

و این معنی چنان شاید بود، که يك چندی از خوی درندگی و سگ

صفی^{۱۳} باز آیی، و از گوشت خواری و خون آشامی توبه کنی، تا

۱- چ: «این» ندارد ۲- چ: ندارد ۳- ب و ج: نگه

۴- ب و ج: اندر ۵- ب و ج: بصارت بینش و غزارت دانش

۶- ب: اشراق ۷- ا: + و ۸- ب و ج: ندارد ۹- ب

و ج: + نیز ۱۰- ب و ج: ضلال ۱۱- ب و ج: تو

۱۲- ب و ج: امر ۱۳- ب و ج: صفت سگی

صیت کم آزاری و نام نکوکاری^۱ تو در انحا و ارجای گیتی سفر کند،
 و ارتجای^۲ خلق به روزگار تو بیفزاید، که هر که نیک انجامی کار
 جوید، اوّل پای برگردن نفس نهد، و آرزوهای [۱۰۲ الف] او را^۳ در
 نحر^۴ نهمت شکند، و بل که نعیم^۵ جوینان جاودانی را راه دریافت
 مقصود خود^۶ همین است. قال الله تعالی^۷: وَ كَيْفَى الْاِنْسَانِ عَنِ الْاَلْهَوَىٰ ۝
 ۵ فَاِنَّ الْاَلْبَنَىٰ هِيَ الْاَلْمَأْوَىٰ *^۸. چون برین منهاج قدم ابتهاج^۹ زنی، و اندک
 مدتی برین قاعده و عادت بگذرد، هر که از ددان دیگر نایمن باشد^{۱۰}،
 در پناه امان و صوان احسان تو گریزد. و بعضی از سباع که طباع ایشان
 به مساهلت و مجاملت نزدیکتر است، به کشش^{۱۱} طبع با تو گسرایند و در
 زمره^{۱۲} متابعان و مطاوعان آیند. و آن گاه^{۱۳} مشاهدهت این سیرت و وسیل از
 تو در دیگران اثر کند، تا طالع به شمار صالح بر آید، و اشرار، رنگ
 اختیار گیرند^{۱۴}. پس اعوان و انصار و آلت و استظهار به جایی رسد که
 اگر باد هیبت تو بر بیشه بگذرد، شیر از تب لرزه اندیشه تو بسوزد،
 و ناب نهنگ در دریا و پنجه پلنگ بر^{۱۵} کوه از نهیب شوکت و شکوه تو
 بریزد^{۱۶}.

۱۵

- ۱- نکونامی؛ ب و ج: نیکوکاری ۲- ب: التجای ۳- ب و
 ج: «او را» ندارد ۴- ا و ب: بحر ۵- ب و ج: بشکند
 ۶- ب: ندارد ۷- ب و ج: «قال...» ندارد ۸- ا: + و
 ۹- ج: انتهاج ۱۰- ب و ج: ایمن نباشد ۱۱- ب و ج: آنگه
 ۱۲- ب: گیرد ۱۳- ب و ج: در ۱۴- ا: + بیتان؛ ب: + بیت

نمانی مگر بر فلک ماه را نشایی^۱ مگر خسروی گاه را
به کام تو گردد سپهر بلند دلت^۲ شاد باشد تنت^۳ ارجمند

زیرک گفت: هر که روی به دریافت مطلوبی آرد، مذمت بر
نایافتن آن بیشتر از آن بیند^۴ که محمدمت بر یافتن آن. می‌اندیشم که اگر
کار بر قضیت آرزو [۱۰۲ ب] کنم^۵، و حسب اندیشه خود^۶ دست ندهد،
به من همان پشیمانی رسد که به زغن ماهی خوار رسید. زروی گفت: چون
بود آن داستان؟

داستان

زغن ماهی خوار با ماهی

زیرک گفت: آورده‌اند که زغنی بود، چند روز بگذشت تا از
مور و ملخ و هوام و حشرات، که طعمه^۷ اوست^۸، هیچ نیافت کسه بدان
سد^۹ جوعتی^{۱۰} کردی، و لوعت نایره^{۱۱} گرسنگی را تسکینی دادی. یک روز
به طلب^{۱۲} روزی بر خاست و بر^{۱۳} کنار جویباری چون متصدی مترصد
بنشست، تا از شبکه^{۱۴} ارزاق، شکاری درافکند. ناگاه ماهی‌ای در پیش
او بگذشت. زغن بجست و او را بگرفت و^{۱۵} خواست که فرو برد،
ماهی گفت. مثل^{۱۶}: مَا أَلْعَصُورُ وَ دَسَمَهُ وَ الْبُرْعُوثُ وَ دَمَهُ. ترا از
خوردن من چه سیری بود؟ ولیکن اگر مرا به جان امان دهی هر روز^{۱۷}

۱-۱: فثانی ۲- ب و ج: تنت ۳- ب و ج: دلت ۴- ا:

بیند ۵- ب و ج: ندارد ۶- ب و ج: من ۷- ج: او بود

۸- ج: جوعی ۹- ب: «روز به طلب» ندارد ۱۰- ب و ج: به

۱۱- ب و ج: ندارد ۱۲- ب و ج: ندارد ۱۳- ج: هر روزه

ده ماهی شیم، از سیم ده دهی و برف دی مهی سپیدتر و پاکیزه تر
 بر همین^۲ ممر^۱ بگذرانم، تایکایک برگیری^۳ و به مراد دل به کار می بری. و
 اگر واثق نمی شوی و^۴ قول مجرد مرا تصدیق^۵ نمی دانی^۶، مرا سوگندی
 مغلط ده که اینچه^۷ گفتم در عمل آرم. زغن گفت: بگو به خدای.
 منقار از هم باز رفتن و ماهی چون لقمه تنگ^۸ روزیان^۹ در آب افتادن
 یکی بود.

بیت

چرخ از دهنم نواله در آب^۹ افکند

دولت قدحم پیش لب آورد و بریخت

۱۰

و او خایب و نادم بماند^{۱۰}.

این افسانه^{۱۱} از بهر آن گفتم تا اول^{۱۲} و آخر این^{۱۳} کار نیک^{۱۴}
 بنگری و خاتمت با فاتحت^{۱۵} برابر کنی و بدانی که خوض پیوستن
 اولیتر، یاعنان عزم باز کشیدن، تا نه تعجیلی رود که در ورطه ندامت
 افگند، و نه توفقی که از ادراک فرصت باز دارد^{۱۶}.

۱-۱: ندارد ۲- بوج: + جایگاه و همین ۳- بوج: می گیری

۴- ج: + به ۵- ج: مصدق؛ ب: مجرد من محل تصدیق ۶- ب:

نداری؛ ج: نمی داری ۷- ب و ج: آنچه ۸- ب: تنگ روزی

۹- ب و ج: خاک ۱۰- ب: از «واو خایب...» ندارد؛ ب و ج: کراج

آب مکسورالنصال ۱۱- ب و ج: فسانه ۱۲- ا: ندارد ۱۳- ب:

ندارد ۱۴- ب و ج: نیکو ۱۵- ب و ج: فاتحت با خاتمت

۱۶- ا: از «تا نه تعجیلی...» ندارد.

شعر^۱

وَايَاكَ وَالْأُمَّرَآلَيْيَ اِنْكَوَسَمَتَ

مَوَارِدُهُ ضَافَتْ عَلَيْكَ الْمَصَادِرُ

زروی گفت: گفته اند چون بزرگی به مردم رسد، هر چه تدبیر صایب^۲ و رای راست^۳ با خود بیارد^۴، و چشم بسته^۵ بصیرت^۶ بگشاید، تا در آینه فکرت، مغیبات احوال و مغیبات مآل^۷ تمام مطالعه کند. و خردتر کاری از او^۸ بزرگ^۹ نماید. همچون سنگ پاره ای که در آب صافی اندازی^{۱۰}، به حجم اضعاف آن بینند^{۱۱} که باشد. تو ازین معنی فارغ باش و^{۱۲} بدان که مردم پنج^{۱۳} گروه را از درویشان شمرند. یکی آنکه از خرد و دانش بهره ندارد؛ دوم آنکه مزاجی معلول^{۱۴} دارد^{۱۵}؛ سیم^{۱۶} آنکه از لذت امن محرومست^{۱۷}؛ چهارم آنکه به نظر استحقار^{۱۸} سوی وی^{۱۹} نگرند؛ پنجم آنکه همیشه نیازمند و محتاج باشد، و تو از میان مردم پیوسته^{۲۰} رانده و آزرده باشی، و ناف وجود تو بر شکم خواری و نیازمندی زده اند. بکوش تا عرض خود را از آلائش این نقایص پالایش^{۲۱} دهی. زیرك گفت: نیکو^{۲۲} گفתי این سخن. اما^{۲۳} من

۱- چ: ندارد ۲- ب: ندارد ۳- ب و ج: + باشد ۴- ب

و ج: بیارد ۵- ب و ج: ندارد ۶- ب و ج: + بسته ۷- ب:

افوال ۸- ا: ندارد ۹- ب: بزرگتر ۱۰- ا: + و

۱۱- ا: بیند ۱۲- نسخه ب از اینجا با خطی نو و الحاقی است

۱۳- ب: ندارد ۱۴- ب و ج: ملول ۱۵- ب و ج: داشته باشد

۱۶- ب و ج: سیوم ۱۷- ب: محروم ماند ۱۸- ب و ج: حقارت

۱۹- ب و ج: او ۲۰- ب: ندارد ۲۱- ب و ج: طهارت

۲۲- ب: نکو ۲۳- ب و ج: لیکن

هر چند در حاصل^۱ کار [۱۰۳ ب] این جهان می‌نگرم، هر که^۲ زیادت
از حاجت طلب می‌کند^۳، خود را بنده^۴ آز و خشم می‌گرداند^۴. و این
هر دو خصم چون بر مرد چیرگی یابند^۵، دفع ایشان دشوار دست
دهد. و مردم دانا^۶ هر چند^۷ دانسته‌اند^۸ که درین سرای فنا^۹، عمل خانه
امل ایشان چون قبه^{۱۰} حباب^{۱۰} و سده^{۱۱} سحاب بنیاد باد بر آب^{۱۱} دارد،
اسباب زخارف در پیش سیل جارف فراهم آورده‌اند و برهم نهاده، و
آخرا الامر به آب سیاه^{۱۲} عدم فرو داده. قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِإِلَّا خُسْرٍ
أَعْمَالًا. الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيْبُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ
يُحْسِنُونَ صُنْعًا* و گروهی که^{۱۳} زیادت را در مال دنیا نقصان شمردند و
دانستند که آن شمل^{۱۴} را شتایی و آن جمع را تفرقه‌ای در عقب است،
درین کهنه^{۱۵} رباط از امور این جهانی به منزل اوساط فرو آمدند، و
سبیل صواب هنگام گذشتن از آنجا به دست^{۱۵} آوردند. چنانکه رمه-
سالار گفت باشبان. زروی گفت^{۱۶}: چون بود آن داستان؟

- ۱-۱: اصل ۲-۱: «هر که» فدا دارد ۳-ب و ج: طلبید
۴-ب و ج: می‌کند ۵-ب و ج: یافتند ۶-ب و ج: نادان
۷-ب و ج: ندارد ۸-ب و ج: ندانسته‌اند ۹-ب و ج: «درین
سرای فنا» ندارد ۱۰-ب: + بر آب ۱۱-ب و ج: بنیاد برباد
و آب ۱۲-ب: ندارد ۱۳-ب: ندارد ۱۴-ب: مشتمل
۱۵-ب: ندارد ۱۶-ب و ج: پرسید

*-سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۰۳ و ۱۰۴

داستان رومه سالار با شبان

زیرك گفت: رومه‌ای که حافظش من بودم، رومه سالاری داشت
 مَكْثیر، و^۱ به اجناس^۲ و نقود اموال^۳ مستظهر. اما گَلَّه گوسپندان^۴ او
 همیشه^۵ به عدد کم از هزار بودی^۶، تا اگر نتاج^۷ زیادت گشتی، [۱۰۴]
 الف] بفروختی و از هزار نگذرانیدی. روزی شبان از و پرسید که دیگران
 که^۸ مقام چاکری تو ندارند و به ثروت و استظهار صدیک تو نباشند گوسپندان
 بیش از دوهزار در گَلَّه دارند، و ترا هرگز به هزار نرسید^۹. موجب چیست؟
 گفت: بدان که هزار غایت^{۱۰} عدد است. و هر آنچه به غایت رسد، ناچار
 نهایت مستعقب آن شود. و ازین^{۱۱} جهت است که تا^{۱۲} این گَلَّه زیر هزار
 دارم، و زبر^{۱۳} هزار گَلَّه دیدم که^{۱۴} محاسبان ارزاق بر تخته قسمت، عدد^{۱۵}
 گوسپندان او^{۱۶} از مرتبه الوف به مآت و عشرات^{۱۷} آورد و با^{۱۸} آحاد
 رسانید، و هرگز قصور و کسور به اعداد گوسپندان ما در قانون هزاری
 نرسید.

- ۱- ب و ج : ندارد ۲- ب : + و انواع ۳- ب : « و نقود اموال »
 ندارد ۴- ج : گوسپندان ؛ ب : گوسپند او ۵- ب و ج : ندارد
 ۶- ب : بود ۷- ب و ج : + از هزار ۸- ب و ج : ندارد
 ۹- ب و ج : نمی رسد ۱۰- ب و ج : نهایت ۱۱- ب : و ازان
 ۱۲- ب و ج : من ۱۳- ب : زیر ؛ ا : ندارد ۱۴- ب : ندارد
 ۱۵- ب و ج : + آن ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ب : به عشرات
 و مآت ۱۸- ب : ندارد ؛ ج : به

این افسانه^۱ از بهر آن گفتم که^۲ تا من حارس رمه باشم، از آفتِ خصمان محروس تو انم بود. اما چون شعار^۳ پادشاهی را ملا بست کنم، در مناقشت^۴ ایشان بر خود بگشایم^۵، و ائارت^۶ فتنه‌های بزرگ از آن امارت روی نماید^۷. و به استخراج عسلی^۸ که از تسوهم^۹ حلاوت پادشاهی حاصل آید، زنبورخانه^{۱۰} حسد اضداد و معادّات حساد^۹ شورانیده^{۱۰} باشم و تحریک و تحریش دوستان بردشمنی خویش کرده. آن به بود^{۱۱} که گوی درین^{۱۲} میدان بی پایان نیندازم^{۱۳}، و گستاخ^{۱۴} بدین^{۱۵} تیه مظلّم فرو نروم^{۱۶}. [ب ۱۰۴]

به در^{۱۷} نگر ای دل مرو آنجای بخیره

۱۰ کان ره نه به پای چو تویی بافته باشند^{۱۸}

بر کیسه طرار منه چشم که ناگاه

چون^{۱۹} در نگری جیب تو بشکافته باشند^{۲۰}

۱- ب و ج : فسانه ۲- ب : ندارد ۳- ا : ندارد ۴- تق :

منافست ۵- ب و ج : گشاده باشم ۶- ب و ج : امارات

۷- ب : تولد کند ؛ ج : تولید کند ۸- ب : ندارد ۹- ب و ج :

«معادّات حساد» ندارد ۱۰- ب و ج : بشورانیده ۱۱- ب و ج :

ندارد ۱۲- ب و ج : «این» ندارد ۱۳- ب و ج : نیفگنم

۱۴- ب و ج : از سر غفلت و گستاخی پای ۱۵- ب و ج : درین

۱۶- ب و ج : بی سرو بنهم ؛ ا ؛ + بیتان ؛ ب ؛ + شعر ۱۷- ا : بهتر

۱۸- ب و ج : باشد ۱۹- ب و ج : تا ۲۰- ب و ج : باشد

زروری گفت: راست است این سخن،^۱ لیکن راست آمد
 احوال جز مسبب الاسباب نداند، و این قاعده مطّرد نیست، و عکس
 این قضیه را اخوات و نظایر بسیارست. چنانکه هزار خداوند غایت
 را دیدی که از بالای ترقی به پای^۲ نشیب انحطاط آمدند.^۳ هزار صاحب^۴
 ۵ بدایت را دیدی که از حضيض تسفل^۵ به ذروه ارتفاع رفتند. طیب،
 خدمت طبیعت کند، امّا از بیماری آن به شود که^۶ از داروخانه قوی
 تعالی^۷: «وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ»^{۸*} دارو بدودهند.^۹ و اگر بیمار را
 اجل محتوم دریابد، طیب ملوم و معاتب نباشد. «اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَكُلُّ
 مَيْسَرٍ لِمَا خَلَقَ لَهُ»^{۱۰}. زیرک را از اصغای این فصول، که همه اصول
 ۱۰ کاردانی بود، همّت به جنبش امل^{۱۱} در کار آمد و گفت: اکنون
 زمام تصرف این مهمّ صعب^{۱۲} در کف کفایت تو نهادم، و عنان ریاضت
 این مرکب جموح به دست اختیار تو دادم، و در تحرّی جهت صواب
 و تتبع قبله حق ترا امام ساختم. چنانکه می‌دانی و می‌توانی^{۱۳}، بی-
 تکاسل^{۱۵} و توانی کار در^{۱۶} پیش گیر که هر چه^{۱۷} نهادة تقدیرست، لامحاله

- ۱- ب و ج : ندارد ۲- ج : به ۳- ب : + ۴- ا :
- خداوند ۵- ب : اسفل ۶- ب و ج : + دارو
- ۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : + یابد ۹- ب
- و ج : از «دارو...» ندارد ۱۰- ا : از «اعملوا...» ندارد
- ۱۱- ا : اصل ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : ندارد
- ۱۴- ب : + که ۱۵- ب : تکاسد ۱۶- ب و ج : ندارد
- ۱۷- ب و ج : هر آنچه

در قالب تدبیر آید^۱.

شعر^۲ [۱۰۵ الف]

وَلَيْسَ أَمْرُؤُ فِي النَّاسِ أَكْتَبَ سِلَاحَهُ

عَشِيَّةَ يَلْقَى الْأَحَادِيثَ بِأَعْرَلِ

- زروری گفت: چون نیت^۳ بر تیسیر این کار^۴ نهادی، باید که در
 ۵ انفاذ این عزیمت متبرّم نشوی و عروّه صریمت^۵ را^۶ منصرم نگردانی.
 و تردد و تبلّد به خاطر راه ندهی. قوی دل و ثابت رای و راسخ قدم
 و نافذ عزم و بیدار حزم باشی، تا چهرهٔ آمال از حُجُب امکان به زودی
 جمال دهد، و سعادت حصول آن^۷ عن قریب سایه افکند. و مرا با
 ۱۰ تو سخنی چند است که امروز تو انم گفت نه آن روز که هیأت پادشاهی
 تو در لباس هیبت شود، و قامتِ دولت قباى استقامت در پوشد. چه
 مرا دهشتِ حضرت چنان فرو گیرد، که سخن اگر چه در مصالح ملک
 گویم و محاسن و مقابیح آن خواهیم که عرض دهم، و در رتق و فتق
 امور دولت و رفع و وضع مبانی مملکت نفسی^۸ ز نسّم، و شرایط
 رجوع در مجاری کارها با رای و رویت تو رعایت کنم، گستاخ^۹ و
 ۱۵ بی شرم^{۱۰} و آزرّم هر گز نتوانم، و جز به اختلاس^{۱۱} فرصت و انتهاز وقت

۱- ب و ج : + و بر اختلاف ایثام به ظهور رسد ۲- ج : ندارد

۳- ب : + تو ۴- ب و ج : مراد ۵- ا : عزیمت

۶- ب و ج : ندارد ۷- ا : این ۸- ب و ج : نفس

۹- ا : + گستاخ ۱۰- ب و ج : بی وقار ۱۱- ب : اخلاص

گفتن صلاح نینم. و مقر رست که بعضی مردم چون از پایه نازل به درجه رفیع رسند، خوی ایشان بگردد و به اندازه گردش حال تفاوتی در معاشرت صحبت [ب ۱۵۵] با بیگانگان و آشنا پدید آرند. فردا که مشاطة تقدیر زلف اقبال^۲ ترا به^۳ شانه زند، و تو در آینه بخت بزرگی خسویش^۴ و خردی من بینی^۵، مرا دندان آن طمع، که تو چون دندان^۶ شانه با من در درجه بزرگی^۷ متوازی و متساوی باشی^۸، بیاید کند، تا در میانسه تهمت اشراك^۹ ملك نشیند، و به تخالف و تجانف مزاج صحبت^{۱۰} فساد نپذیرد. زیرك گفت: نیکو گفتمی، لیکن به مساعدت زمان، مبادت اخوان جستن و با اختلائی خود دامن خیلا و تجبر^{۱۱} در زمین کشیدن، نشان^{۱۲} حساست نفس و نجاست عرض و دناعت همت و دناعت سیرت باشد، و از آن معنی تصغیر و تمزیر مقدار خویش نموده. هر آنچه به شرایط^{۱۳} گفتار و کردار مشروطست، و تمشئی^{۱۴} کارها^{۱۵} بدان منوط به دلیل^{۱۶} باید گفتن، و نقاب شرم از روی مصلحت حال برداشتن، و هر چه^{۱۷} به اخلاق پادشاهان در خورد و فرمان^{۱۸} دهی را به کار آید باز نمودن،

۵

۱۵

۱- ا: پایه ۲- ج: ندارد ۳- ج: ندارد ۴- ب و ج:

+ بینی ۵- ب و ج: ندارد ۶- ب: دانه ۷- ب و ج:

ندارد ۸- ب: ندارد ۹- ج: اشراك ۱۰- ب و ج:

کار ۱۱- ا: تعظیم ۱۲- ب: ندارد ۱۳- ب: به وساطت

ج: به شرط ۱۴- ب: به تمشیت کار بعضی؛ ج: به تمشئی ۱۵- ج:

+ مفضی ۱۶- ب و ج: از «بدان منوط...» ندارد؛ ب و ج: + می

۱۷- ب: آنچه

تا در کاریستن آن توفیق^۱ گشایش از خدای عزوجل^۲ خواهیم. زروی گفت: شرطِ اوّل آنست که بدگویان را از مجاورت خویش دور گردانی و هر آنچه بشنوی، از نفی واثبات، بی استقصا و استقرایی^۳ که در تحقیق آن رود، حکم^۴ بر احدالطرفین روا ننداری، و به اوّلین [۱۰۶ الف] وهلت بی مهلت در سمع رضای خود جای ندهی،^۵ تا بر فعلی که از آن ندامت باید خورد، مبادرت^۶ و مسارعت نیفتد. قال الله تعالی^۷: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ فَبَيِّنُوا أَن قُصِبُوا قَوْمًا بِيَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ*. و چون از دو متحاکم^۸ یکی به خدمت رفع ظلامه‌ای کند، دفع آن بر حضور خصم و جواب او^۹ موقوف داری و اقتدا به قدوة اصحاب رسول^{۱۰} صلی الله علیه وسلم^{۱۰} واجب دانی، چنانکه قاضی به حق و خلیفه مطلق، امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضوان الله علیه^{۱۱} می فرماید، خبر^{۱۲}: لَأَقْفُصُ لِأَحَدٍ الْخَصْمَيْنِ مَنَّا مِمَّا تَسْمَعُ كَلَامَ الْآخِرِ. و باید که زفان^{۱۳} رابه بدگفتن و خشونت^{۱۴} تعود نفرمایی. چه^{۱۵} عیسی را علیه السلام^{۱۶}

- ۱- ب و ج : + و ۲- ب : تعالی می ۳- ۱ : استقراری
 ۴- ب : ندارد ۵- ب و ج : + نرفته باشد ۶- ب و ج :
 از «و مسارعت...» ندارد ۷- ۱ : حاکم ۸- ۱ : آن
 ۹- ج : + الله ۱۰- ب : علیه‌السلام ؛ ج : «صلی...» ندارد
 ۱۱- ب : علی کرم الله وجهه ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج :
 زبان ۱۴- ب و ج : + و فحش ۱۵- ب و ج : که ۱۶- ب :
 + حکایتی

می‌آید که وقتی سگی^۱ عقور دیوانه^۲ ناگاه بدو^۳ باز افتاد. گفت^۴:
 صَحِيْبَتِكَ السَّلَامَةُ. ازو^۵ پرسیدند که درحق آیین حیوان منجس^۶
 مسودی^۷ چنین^۸ لفظی^۹ چرا فرمودی^{۱۰}؟ گفت: تا زبان من به نیک گفتن
 خوی کند^{۱۱} که

مصراع^{۱۲}

۵

خو پذیرست نفس انسانی

و سمع تو باید که^{۱۲} از بد شنیدن همیشه^{۱۴} ابا کند، که مساوی
 خلق اگر^{۱۵} درحال اثر نماید^{۱۶}، به روزگار هم^{۱۷} مؤثر آید، و آثار آن
 اندک اندک پیدا شود. چنانکه [۱۰۶ ب] موش را با گربه افتاد. زیرک
 پرسید چگونه^{۱۸} بود آن داستان^{۱۹}؟

۱۰

- ۱- ب : به سگ ؛ ج : به سگی ۲- ب : گزنده ۳- ب :
- و ج : «ناگاه بدو» ندارد ۴- ا : ندارد ۵- ب و ج : ندارد
- ۶- ب و ج : چنین حیوانی نجس ۷- ب و ج : ندارد ۸- ب :
- ندارد ۹- ب : + نیک ۱۰- ب : راندی ۱۱- ب و ج :
- ب : به به گفتن خوگر شود ؛ ج : به نیکوی خوگر شود ۱۲- ب : ندارد
- ۱۳- ب و ج : و باید که سمع ۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ب و
- ج : اگر چه ۱۶- ب : + و ۱۷- ج : ندارد ۱۸- ج : چون
- ۱۹- ا : از «زیرک پرسید...» ندارد ؛ ب : «داستان» ندارد

داستان موش با گربه

ز روی گفت: شنیدم که^۲ مردی درویش^۳ تنگ دست^۴ مقل حال بود^۵. درخانه گربه‌ای داشت. همیشه گرسنه بودی. از بی قوتی قوتش ساقط شد^۶، ضعیف و بیمار بیفتاد^۷. موشی در گوشه آن خانه از مدتی دیر باز وطن ساخته بود و در منافذ زمین از انواع مطعومات^۸ انبارها ۵ مدّ خر گردانیده. مدّتها^۹ با خود می^{۱۰} گفت. این گربه^{۱۱} بدین صفت^{۱۲} عاجز و ضعیف افتادست. تواند بود که از عالم غیب قوتی که^{۱۳} تا اکنون فرستادند^{۱۴}، بدو فرستند^{۱۵}، و او بدان^{۱۶} قوتی حال شود و از فراش بیماری به انتعاش صحّت رسد، و از من مستغنی گردد^{۱۷}.

شعر^{۱۸}

۱۰

فَبَادِرٌ بِمَعْرُوفٍ إِذَا كُنْتَ قَادِرًا حِذَارَ زَوَالٍ أَوْ غِنَى عَنْكَ يَعْقَبُ
وَمِنْ أَمْرٍ وَكَهْ أَهْلُ الْبَارِهِ الْكُتَابِ مَكَامِنَ غَدْرٍ^{۲۱} أَوْ بَهْ

- ۱- ب : و ۲- ب و ج : + وقتی ۳- ب و ج : و ۴- ب
و ج : + و ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : شده ۷- ب
و ج : بیفتاده ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : ندارد
۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب و ج : چنین
۱۳- ب : ندارد ۱۴- ب و ج : اکنونش ندادند ۱۵- ب و ج :
بدهند ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ا : شود ؛ ب و ج : + و حال
چنان شود که گفته اند ۱۸- ج : ندارد ۱۹- ب و ج : ندارد ؛ که
امروز ۲۰- ا : ندارد ۲۱- ب و ج : مکر

تجاسر^۱ گونه‌ای می‌گذرم^۲، آن روز دیگر بساره مرا^۳ پای در دامن سکون^۴ باید کشید، و در مسکن احزان^۵ منزوی شدن^۶، و همه عمر خائف و خافی در سوراخی^۷ خزیدن^۸. اما اگر درین مقام حاجتمندی بسا او^۹ در مؤسسات درآیم، و محاماتِ نفس خود را ازین خورشه‌های لذیذ، که زوایای خانه بدان مشحون^{۱۰} دارم، چیزی پیش او^{۱۱} تحفه فرستم^{۱۲}. خبر^{۱۳}: خَيْرُ الْمَالِ مَا وَفَّي بِهِ الْتَنَفْسُ، برخوانم؛ لاشك^{۱۴} بدین يك^{۱۵} [الف ۱۰۷] مفادات، همه معادات از میان^{۱۶} برخیزد. و بسدین^{۱۷} مواصلت^{۱۸} از مصاولت او دائماً^{۱۹} ایمن شوم^{۲۰}. و ممکن است که^{۲۱} بهر نوبتی که از من این^{۲۲} تبرک^{۲۳} و تبرع^{۲۴} بیند، مهری تازه در دل او^{۲۵} بنشیند^{۲۶}. و آنچه گفته‌اند: دانش کامل آنست که اهل دانش پسندد، و هنر فائق آن که^{۲۷} دشمن بدان^{۲۸} اعتراف کند.

۵

۱۰

- ۱- چ: تجاسر؟ ۲- ب: می‌گذارم ۳- ب: ندارد ۴- ا:
 سکوت ۵- ب و چ: بیت‌الاحزان مسکن ۶- ب و چ: شد
 ۷- ب و چ: سوراخ ۸- ب و چ: خزید ۹- چ: + از
 ۱۰- ب و چ: ازان مملو ۱۱- ب و چ: «پیش او» ندارد ۱۲- ب
 و چ: برم ۱۳- ب و چ: ندارد ۱۴- ب و چ: به واسطه آن يك
 ۱۵- ب و چ: + ما ۱۶- ب و چ: درین ۱۷- چ: + دایما
 ۱۸- ب و چ: ندارد ۱۹- ب و چ: بنامم ۲۰- ب و چ:
 «و ممکن...» ندارد ۲۱- ب: ندارد ۲۲- ب و چ: تبرع و تبرک
 ۲۳- ب: ندارد ۲۴- ب و چ: نشیند ۲۵- ا: آنچه
 ۲۶- ب و چ: آن را

مصراع

وَ الْفَضْلُ مَا أَعْتَرَفَتْ بِهِ أَلَا عِدَائًا^۱

- و بخشش نیکو آن که^۲ ترا درویش نگرداند، و مال به کار آمده آنچه^۳ دشمن را^۴ بدان دوست گردانی^۵، اینجا استعمال باید کرد.
- کما^۶ قیل : مَا أَسْتَرْضَى الْغَضِبَانَ وَلَا أَسْتَعِظُفَ السُّلْطَانَ وَلَا أَسْتَمِيلَ^۵ الْمَحْجُوبَ وَلَا تَوُقِّيَ الْمَمْحُورَ إِلَّا بِالْهَدِيَّةِ وَالْأَيْتْرِ. پس آن دوستی با او به موافق عهود و مغالطات ایمان چنان^۶ موکد گردانم که فیما بعد قاصد گرفتن و کشتن^۸ من نباشد و طمع از خوردن^۹ من^{۱۰} برگیرد؛ و با من دل^{۱۱} یکتا دارد و حبل و داد و اتحاد، که^{۱۲} استمساک یاران و دوستان بدان باشد^{۱۳}، از طرفین دوتا گردد. بدین^{۱۴} اندیشه^{۱۵} رفت و مشتى از ما کولات که مشتى طبع و منتهاى طلب^{۱۶} گربه شناخت، فراهم آورد^{۱۷} و پیش گربه برد، و به عادت چاکرانه عیادت به جای آورد، و آن تحفه پیش نهاد و گفت: باعث من بر آمدن به خدمت^{۱۹} آنست که ترا با این صفات [ب ۱۰۷] خردمندی و کم آزاری

۱- ب و ج : از «مصراع...» ندارد ۲- ۱ : آنچه ۳- ب : ندارد

۴- ب : ندارد ۵- ب و ج : دوست کند ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : ندارد

۱۰- ب و ج : + بکلی ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب : + از

۱۳- ب و ج : را شاید ۱۴- ب و ج : برین ۱۵- ب و ج :

برفت ۱۶- ۱ : «و منتهاى طلب» ندارد ۱۷- ب و ج : کرد

۱۸- ۱ : رفت ۱۹- ب : ندارد

و عافیت طلبی و عفت و رزی و کوتاه طمعی^۱، و فنون ایسن خصال^۲
 کریم و خصایص حمیده^۳ یافتم، درین رنج دریغ داشتم. و اگر این
 عارضه استبدال پذیرفتی، من به استقبال پذیرای آن شده‌می.

شعر^۴

تَوَكَّاتِ الْأَعْرَاضِ مَحْمُولَةٌ

۵

يَحْمِلُهَا الْقَوْمُ عَنِ الْقَوْمِ

حَمَلْتُ عَنْ جِسْمِكَ ثِقَلَ الْأُذَى

حَمَلْتُ جُفُونِي ثِقَلَ الْقَوْمِ

دانم که موجب^۵ ضعف و انکسار تو انقطاع مسدد غذاست نه
 مادهٔ علنی دیگر. این عجاله الوقت^۶ ترتیب دادم و آوردم^۷. و بعدالایوم^۸
 رواتب این^۹ خدمت یوماً فیوماً روان می^{۱۰} دارم. و هر روز^{۱۱} از آنچه
 مقدور من^{۱۲} باشد، حملی مرتب می آرم^{۱۳}، تا به سعادت تناول می کنی
 و آثار سلامت^{۱۴} با دید^{۱۵} می آید. گریه گفت: شبهت^{۱۶} نیست که اگر^{۱۷}
 خواهی^{۱۸} بدین^{۱۹} مواعدت و پذیرفتگاری وفا نمایی و آنچه در اندیشه

۱۰

۱- ب و ج : کوتاه دستی ۲- ج : خصایل ۳- ج : حمید

۴- ج : ندارد ۵- ب و ج : سبب ۶- ب : + را ۷- ب

و ج : ندارد ۸- ب و ج : + این ۹- ب و ج : ندارد

۱۰- ا : ندارد ۱۱- ب : ندارد ۱۳- ج : می دارم ۱۴- ب

و ج : سلامتی ۱۵- ب و ج : بدید ۱۶- ب و ج : شك

۱۷- ا : ندارد ۱۸- ا : + و ۱۹- ب : برین

داری با عمل مقارن^۱ شود و از قوت^۲ به فعل آید، در امتنان این خیر و احسان ترا با^۳ فضیلت ید علیا، معجزهٔ یدیضا به معالجهٔ این داء معضل که به من رسیده است پیدا گردد، و حدیث: حُبُّ الْبَيْرَةِ مِنَ الْإِيمَانِ، در شأن اعتقاد^۴ تو نزولی^۵ به حق نماید^۶. موش گفت: اکنون اگر چه بر حسن طریقت تو واقفم^۷ و از درون [الف ۱۰۸] بی غائلهٔ تو آگاه، اما ۵ رکون نفس و سکون دل را می خواهم که به ایمانِ غلاظ^۸، ایمانِ مرا در حسن العهد خویش تازه گردانی و بدین^۹ التماس در من شکی نیفکنی، که درخواست خلیل الله با منقبتِ نبوت و کمالِ خلقت، آنجا که از استاد قدر دستکاری صنعت^{۱۰} احیای مرهٔ بعد آخری می خواهد، که ۱۱ معاینهٔ محبت^{۱۲} در آینهٔ حس^{۱۳} او جلوه دهد، همین بود که فرمود^{۱۴} ۱۰
 جَلَّ ذِكْرُهُ ۱۴: أَوْلَمَ تَكُونُ مِنْ قَالِ بَلَىٰ وَلَئِنْ لِيُظْمِنَنَّ قَلْبِي * . و با خداوند جان بخش جسم پیوند^{۱۵} خود عهدی^{۱۶} کنی که چون^{۱۷} مزاج شریف و نفس عزیز را ازین بیماری برعی حاصل آید و صحت و اعتدال روی نماید و قوای طبیعی به قرار اصل باز شود، تو از قرار این پیمان

- ۱- ب و ج : مقارن عمل ۲- ب و ج : قول ۳- ا : ندارد
 ۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : نزول ۶- ب و ج : یابد
 ۷- ب و ج : واقفم ۸- ا : عظیم ۹- ب و ج : درین
 ۱۰- ب و ج : صنعت دستکاری ۱۱- ب و ج : تا ۱۲- ب و ج : ندارد
 ۱۳- ب و ج : تا گفت ۱۴- ب و ج : ندارد
 ۱۵- ب و ج : + در ۱۶- ب و ج : عهد ۱۷- ب : ندارد
 ۱۸- ب و ج : باز آید

نگردی، و عیار مهربانی و اشفاق به‌شائبه شفاق نبهره نگردانی. تا از سعادت کلام^۱: **أَوْفُوا بِعَهْدِي أَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ*** بی‌بهره‌نمانی. پس گفت^۲: به‌خدایی که خانه‌ظلمانی^۳ بشریت را به‌نور معرفت روشن کرد، و ایمان عریان را به‌زیور حسن عهد مزین گردانید، آنجا که توسط تلطّف^۴ او به‌تألیف شوارد دل‌های رմیده برخیزد، میان موش و گربه مهرمادری و فرزندی نشیند. و وقتی که کرامت رفق^۵ او به‌اصلاح ذات‌البین قدم در میان نهد، گرگ [۱۰۸ ب] را با میش الفت خواهر برادری دهد. از خارستان نفاق گل‌های وفاق شکفاند^۶. و در وحشت آباد تناکر نهال تعارف نشاند. **كما قال الله تعالى^۷: لَوْ أَدْرَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتُ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ جَبِينٍ*** که بعد ازین از درون دل‌ها در آن عداوت و خباثت دخلت بایکدیگر پاك داریم^۸. و عقد موالات و مؤاخات را واهی خبث و دنس^۹ نگردانیم^{۱۰}. و در مجال تیسر و مضیق تعسر یکدیگر را دستگیر^{۱۱} و پای مرد و معاون و مظاهر باشیم^{۱۲}، و ظاهر و باطن بر رعایت حقوق صحبت مراقب و مراعی گردانیم، و اگر ازین بگذریم^{۱۳}

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱ : گفتند ؛ ج : گربه‌گفت ۳- ب : ظلمت

۴- ج : لطف ۵- ب : توفیق ۶- ب و ج : بشکفاند

۷- ب و ج : از «كما قال...» ندارد ۸- ب و ج : گردانیم ۹- ب

و ج : «خبث و انس» ندارد ۱۰- ب : نگذاریم ۱۱- ب و ج : +

باشیم و پای‌مردی و معاونت و مظاهر واجب داریم ۱۲- ب و ج : از

«پای مرد و...» ندارد ۱۳- ب : از «و ظاهر و باطن...» ندارد

۱ و قضیه شرع^۲ مهمل بگذاریم^۳، نقض عهد^۴ کرده باشیم و حدود او امر حق را باطل داشته^۵. كما قال الله تبارك و تعالی: ^۶الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ*^۷. برین نمط عهد^۸ کردند. گربه را که چون چنگ از لاغری در پس زانو نشسته بود، رگ جان به رقص طرب^۹ در آمد^{۱۰}. ونای حلقی که دم از ناله‌های بی‌نواپی زدی، به‌نوید آن نواله‌ها^{۱۱} خوش گردانید، و به انجام مواعید آن فواید و عواید آن [الف ۱۰۹] مواید^{۱۲} خرمی و نشاط و تبجح و اغتباط افزود. پس^{۱۳} موش را فرمود^{۱۴} که چون^{۱۵} تو اساس مصادقت^{۱۶} افگندی و سلسله موافقت^{۱۷} می‌پیوندی، و با آنکه بغضا^{۱۸} و عداوت همیشه در ضمائر ما و شما منزوی باشد، و انحاء دل و احنای سینه بر کینه و ضغینه یکدیگر منطوی، غایت کفایت و کمال درایت تو بدان^{۱۹} باعث

- ۱- ب : ندارد ۲- ب و ج : + و رسم ۳- ب و ج :
- گذاریم ۴- ب : ترك ايمان؛ ج : + (و) ايمان ۵- ا :
- دانسته ۶- ب و ج : از «کما قال...» ندارد ۷- ب و ج : معاهدت
- ۸- ب : ندارد ۹- ج : «در» ندارد ۱۰- ب : ناله‌ها
- ۱۱- ب : از «وعواید...» ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج :
- گفت ۱۴- ب : ندارد؛ ج : «که» ندارد ۱۵- ب و ج :
- موافقت ۱۶- ب و ج : مصادقت ۱۷- ب و ج : بغض
- ۱۸- ب و ج : بران

می‌شود^۱ که درین محنت زدگی و کار افتادگی، که من نه در مقام خوفم
و نه در معرض طمع، به‌اهدای این تحف و هدایای ایسن لطف افتتاح
کردی، و^۲ در حلبة مسابقت فضل تقدّم یافتی^۳، اگر به‌حق گزازی و
سپاس داری قیام ننمایم، و تا قیام قیامت^۴ رهین منت^۵ این اریحیت و
رفیق این حریت نباشم، سگ که اخس^۶ و انجس حیواناتست، بر من
که گربه‌ام^۷ و زبان نبوت به‌یاد کرد ما^۸ این تشریف داده است که
قال النبی علیه السلام: ^۹ اذْهَبَا مِنَ الطَّوَّافِينَ عَلَيْكُمْ وَالطَّوَّافَاتِ شَرَفِ
دارد. و بدین^{۱۰} مخالفت^{۱۱} و ملاطفت از یکدیگر جدا شدند. موش
برفت و به‌ترتیب راتبه فرد این^{۱۲} میان تشمّر چست کرد. و همچنان^{۱۳}
تا مدتی مدید^{۱۴} وظایف غدوات و عشیات^{۱۵} مضبوط و مرتّب می‌داشت.
و يك چندی این طریق^{۱۶} در [۱۰۹ ب] میانه معمور^{۱۷} بماند. گربه را
از نعمت او شکم^{۱۸} چهارپهلوی شد. و از پهلوی او^{۱۹} آکنده یال و فربه

۵

۱۰

- ۱- ب و ج : می‌باشد ۲- ب و ج : + قدم تو ۳- ب و ج :
یافت ۴- ب و ج : ساعت ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب :
از «بر من ...» ندارد ۷- ب : گربه ۸- ب و ج : از «قال...»
ندارد ۹- ب : + بر من ۱۰- ج : برین ۱۱- ب و ج :
مخالصت ۱۲- ب : + را ۱۳- ب : همچنین ۱۴- ب و
ج : ندارد ۱۵- ج : عشوات ۱۶- ب و ج : طریقه
۱۷- ج : معمول ۱۸- ب و ج : شکم از نعمت او ۱۹- ا :

ندارد

سَرین گشت. مگر خروسی همنشین او بود که در سرّاً و ضرّاً نهان و آشکارا با هم^۱ داشتندی و جز به هوای یکدیگر دم نزدندی. خروس چون اختصاص موش به مجالست و مؤانست^۲ گریه مشاهدهت کرد، اندیشید که گریه را موافقت او از مصادقت^۳ من مستغنی خواهد گردانید، و چون استغنا یافت، مرا از وی^۴ برخورداری^۵ طمع نباید داشت. چه ۵ عاشق نیز نازِ معشوق چندان کشد که بدو نیاز دارد^۶، و با او چندان^۷ پیوندد که دل در دیگری^۸ نبندد.

شعر^۹

وَ كَادَتْ لَوْعَةً كُفَّ أَسْتَفَرَّتْ كَذَاكَ يُكَلِّ سَائِلَتَهُ قَرَارُ

۱۰ من موادّ این مودّت را انقطاعی اندیشم و بنیاد تأکید این دوستی را به مکیدتی براندازم. پس برخاست و پیش گریه رفت و گفت: روزهاست تا می شنوم که این موش گریه^{۱۰} منظرِ سفیه^{۱۱} مخبرِ ذمیم^{۱۲} دخلتِ ذمیم^{۱۳} طلعت همه روز مقابحِ سیرت و مفاضحِ سریرت تو^{۱۴} در پیش همسایگان حکایت می کند، و از بی وفایی و بی شرمی و کم آزر می و پر آزاری^{۱۵} تو باز می گوید، و می نماید که اگر چه^{۱۶} سبب بقای تو^{۱۷}

۱- چ : + (اختلاط) ۲- ب و ج : + با ۳- ۱ : ندارد

۴- چ : او ؛ ب : ندارد ۵- ب : + ازو ۶- ب و ج : نیازمند

او بود ۷- ب : چندان ۸- ۱ : دیگر ؛ ب و ج : مهر دیگری

۹- چ : ندارد ۱۰- ب و ج : تباه ۱۱- ب : ندارد

۱۲- ۱ : بی آزر می و کم آزاری ؛ ب و ج : پر آزاری و کم آزر می

۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و ج : او

منم، و روح تازه به قالب پژمردهٔ او من باز آوردم، اسکندر وار سد رمقی که یاجوج فناش رخنه کسوده بود، من بستم و خضروار آب زندگانی^۱ به روی کار او من باز آوردم. [الف ۱۱۰] لیکن مرا از مساورت^۲ او درین مجاورت امنی حاصل نیست، و در خواب و بیداری خیالِ غدر او پیش^۳ خاطر منست. فی الجمله خطر صحبت تو درخواطر چنان نشانده است^۴ و غبار غیظ^۵ چنان^۶ از دلها^۷ برانگیخته، که اگر روزی پای تو به سنگ محنتی در آید، هیچکس^۸ ترا دست اعانت نگیرد، و تا توانند^۹ ترا^{۱۰} در لگد کوب قصد گیرند^{۱۱}. و^{۱۲} اگر مصباح بصیرت افروختی و صباح این هدایت دریافتی^{۱۳}، مبارک، و الا مثل^{۱۴}: عَلَيَّ أَلَيْدِيكَ أَصْبَاحُ بَرِّخَوَانِدُمْ^{۱۵}، تو دانی. گر به این سخن را اگر چه^{۱۶} مستبدع دانست^{۱۷} و در مذاق قبولش^{۱۸} مستبشع آمد، لیکن چنانکه از تسویل مسولان^{۱۹} و تخییل مخیلات^{۲۰} معهود است، از تأثیر و

۵

۱۰

- ۱- ب و ج : + او من به روی کار ۲- ب و ج : از «به روی کار...»
 ندارد ۳- ۱ : مشاورت ۴- ب : به ۵- ب و ج : که لاتسأل
 ۶- ج : + دلها ۷- ب : ندارد ۸- ب : + چنان؛ ج : «از دلها»
 ندارد ۹- ب : هیچ ۱۰- ب : تواند ۱۱- ج و ب : ندارد
 ۱۲- ب : گیرد ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب : ندارد
 ۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ب و ج : برخوانم ۱۷- ب و ج :
 «اگر چه» ندارد ۱۸- ب و ج : داشت ۱۹- ب : قبول
 ۲۰- ب : مسولات ۲۱- ب : مخیلات

تغییری^۱ خالی نبود.^۲ مثل^۳: وَمَنْ يَسْمَعْ يَخَلْ . با خود گفت:

مصراع^۴

مَا أَلْجَبُ إِلَّا لِالْجَبِيبِ الْأَوَّلِ

خروس با من^۵ همیشه در پرده سوز و ساز^۶ هم آواز بوده است،
و از عهد اولیست که من هنوز نازنین خانه و او فرخ آشیانه بود،
دیدار او به فال فرخ^۷ و فرخنده^۸ داشته‌ام. و صدق مصاحبت او در آن
مداعبت^۹ و ملاعبت که مارا بود، از ایام صبی و موسم طفولیتِ اِیَّی
یَوْمِنَا هَذَا^{۱۰} متضاعف یافته. اگرچه امروز در دیگری پیوسته‌ام، از او^{۱۱}
باز نتوانم گشت.

۱۰

شعر^{۱۲} [ب ۱۱۰]

كَتَارِكَةٍ بَيْضَهَا بِالْعَرَاءِ وَ مَلْبَسَةٍ بَيْضَ أُخْرَى جَنَاحَا

هر چه او گسويد، در حساب عقل محسوب باشد و در کتاب
دانش مکتوب. اما من از علامات کار چیزی استعمال کنم، تا خود چه
می گوید. پس گفت: ای برادر، طمانینت من بر صدق این سخن از کجا
باشد؟ خروس گفت. آیه^{۱۳}: يُعْرِفُ الْمَجْرُمُونَ بِسِيْمَاهُمْ*. اگر در لوح^{۱۴}
۱۵

۱- ب: تائر و تغیری؛ ج: تأثری و تبیرحالی ۲- ب و ج: نماند

۳- ب و ج: ندارد ۴- ب: ندارد ۵- ج: «با من» ندارد

۶- ب و ج: + بامن ۷- ب و ج: میمون ۸- ب:

۹- ا: مرایصت ۱۰- ا: هذا الیوم ۱۱- ب و ج: ازان

۱۲- ج: ندارد ۱۳- ب و ج: ندارد ۱۴- ا: ندارد

ناصیه^۲ او نگاه کنی، لواحیح این امارات^۱ ازو مطالعه توان^۳ کرد. او^۴ چون پیش تو می آید، سرافکنده و خایف می نشیند، و چون متحزری متحذر، چشم از هر سوی می اندازد. وَلَحْظَهُ فَلَحْظَةُ آفْتَى را که از تو^۵ ناگاه بدو رسد، منتظر باشد^۶.

شعر^۶

۵

فَلَا تَصْحَبْ أَخَا حَمِقٍ وَ إِيَّاكَ وَ إِيَّاهُ
فَكَمْ مِنْ جَاهِلٍ أَرَدَى حَكِيمًا حِينَ آخَاهُ
وَلِيَلْقَلْبِ عَلَى الْقَلْبِ دَلِيلٌ حِينَ يَلْقَاهُ
وَلِلنَّاسِ مِنَ النَّاسِ مَقَائِيسٌ وَ أَشْبَاهُ

تا درین سخن بودند، موش از در درآمد. گریه به نظر سخط و معادات^۷ درو نگاه کرد، تا هر آنچه از محاسن صفات^۸ او بسود، در^۹ لباس مقابح^{۱۰} پیش چشم^{۱۱} آورد.

بیت^{۱۲}

صورتی از فرشته نیکوتر دیو رویت نماید از خنجر
خروس را بدانچه^{۱۳} گفت مصدق داشت؛ و آنچه در خیال آمد،
محقق گردانید که موش^{۱۴} را آمدن پیش او از روی اضطرار و

۱- ب : امارت ۲- ب و ج : توانی ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : + بیند ۵- ا : «منتظر باشد» ندارد؛ ج : می باشد؛ «بدو

رسد» ندارد ۶- ج : ندارد ۷- ب و ج : عداوت ۸- ا :

صفت ۹- ب و ج : به ۱۰- ا : قبح ۱۱- ب و ج : خاطر

۱۲- ج : ندارد ۱۳- ب و ج : در آنچه ۱۴- ا : ندارد

افتقارست^۱ نه بر سیل رغبت و اختیار^۲. و اگر او را سلاح مقاومت و شوکت مصارعت بودی، بران مبادرت [۱۱۱ الف] و مسارعت نمودی^۳، و درین تصور و اندیشه سخت از جای برفت^۴، و آثار غضب از بشره او منتشر گشت. موش از ظهور این حالت، که دیگر از گربه ندیده بود و سبب معلوم نه، بغایت درهم افتاد و رعشه بر اعضا و لکنه بر زفان^۵ او پیدا گشت^۶. چنانکه قوت تماسک با آن بیچاره^۷ نماند؛ تا هر دو دوست، در حساب نیمیت و خبث شیمت صاحب غرض، صورت حال یکدیگر مشوش بدیدند. مؤانست در میانه بهمدالست پیوست و مصافقات به منافات انجامید. خروس به امارتسی که نشانه کار ساخته بود، اشارتی سوی موش^۸ کرد. و گربه خود متمسّر و متمسّر نشسته^۹. به بانگ خروس کز و^{۱۰} ناگاه آمد^{۱۱}، چون باز بر تیهو و^{۱۲} یوز بر آهو جست و^{۱۳} موش را بگرفت، و به هوا و هذر خون آن بیچاره هبا و هدر گشت^{۱۴}.

این افسانه^{۱۵} از بهر آن گفتیم تا معلوم شود که بسیار هیأت از رضا و سخط و دیگر امور نفسانی در طبایع مردم با دید^{۱۶} آید که

۱- ب: ندارد ۲- ب: از «نه بر سیل...» ندارد ۳- ۱: نمودی

۴- ب و ج: بشد ۵- ب و ج: زبان ۶- ب: افگند

۷- ب: «آن بیچاره» ندارد؛ ج: او ۸- ب و ج: او ۹- ب و

ج: + بود ۱۰- ۱: کرد؟ ۱۱- ۱ و ب: ندارد ۱۲- ب: +

چون ۱۳- ب و ج: ندارد ۱۴- ب و ج: گردانید ۱۵- ب

و ج: فسانه ۱۶- ب و ج: پدید

نبوده باشد^۱. فخاصه از حاسدان مکتار که قلم تزویر و تصویر^۲ در دست ایشان بود^۳، صورت حال^۴ چنان نگارند که خواهند. پس^۵ کمال نفس پادشاه باید که از مغلطة اوهام و مزلقه اقدام خود را نگاه دارد، تا وخامت [۱۱۱ ب] آن به روزگار او باز نگردد. زیرک گفت: شنیدم آنچه گفتی، و در مقاعد سمع قبول نشست. دیگر چه از ملتسمات داری بیار. زروی گفت: خواهم که مرا به مزیت توقیر و^۶ بزرگ داشت از همه طوایف خدم ممیز گردانی، و جانب^۷ من در جناب خویش شکوهمند داری، که هر که خویشان^۸ را عزیز دارد، اعزاز گوهر خویش کرده باشد. و هر که کارداران خود^۹ را احترام کند، کار خویش^{۱۰} محترم داشته باشد. و دستور که پیش حضرت پادشاه مقبول فعل^{۱۱} و مسموع قول^{۱۲} نیست^{۱۳}، لشکر را شکوه حرمت او فرو نگیرد و انقیاد فرمان پادشاه ننماید^{۱۴}. و او بدان پیغامبری ماند به خلق فرستاده، که^{۱۵} دعوت او مقام اجابت ندارد^{۱۶}، امت در بعثت او شبهت آرند و به گفت

۵

۱۰

- ۱- ب: است ۲- ب و چ: تصویر و تزویر ۳- ب: ندارد
 ۴- ب: کارهای دشمن بر صفحه خاطر دوستان او؛ چ: حالها؛ ا: دشمن
 که ۵- چ: + به ۶- ا: ندارد ۷- ب: جانین
 ۸- ا: کارداران خویش ۹- ب و چ: خویش ۱۰- ب و چ:
 خود ۱۱- ب و چ: قول ۱۲- ب و چ: متبوع فعل
 ۱۳- ب و چ: نباشد ۱۴- ب و چ: نمایند و پیغمبر (چ: پیغامبر) را
 که به خلق فرستاده آمد ۱۵- ب و چ: از «و او بدان...» ندارد
 ۱۶- ب و چ: نداشته باشد

او طاعت خدای^۱ را گردن نهند. و داستان بچه^۲ زاغ با زاغ همچنین بود. زیرك گفت: چون بود^۳ آن داستان؟

داستان زاغ با بچه^۲ خویش

زروی گفت: شنیدم که زاغی را دختری بود پاکیزه خلقت پسندیده خلقت^۴، که در جلوه گاه جمال^۵ خویش چشم^۵ طاوسان^۶ را خیره کردی، و در پرده^۷ تعزّز و آشیانه^۷ تقرّز^۷، مهرنگین عذرتش این نقش داشتی:

بیت^۸

رخم مخواه که خورشید راست در حقّه

لبم مجوی که سیمرغ راست در منقار [۱۱۲ الف]

مرغان در هر چمنی بلبل^۹ صفت نوای عشق^۹ او زدندی، و بلبله وار از هر چمانه^{۱۰} شادی جمال او خوردندی. بومی را مگر سودای آن برخاست که آن^{۱۱} طاق خوبان را جفت خویش کند^{۱۲}. دلاله ای^{۱۳}

۱- ب و ج : + عزوجل ۲- ب و ج : پرسید که چگونه بوده است

۳- ب و ج : بچه^۲ زاغ با زاغ ۴- ج : «پسندیده خلقت» ندارد

۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : طاوس ۷- ج : تعذّر

۸- ج : ندارد ۹- ب و ج : ندارد؛ تق : مؤید نسخه^۹ ماست

۱۰- ۱ : خانه ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب و ج : گرداند

۱۳- ۱ : + را

به‌مادرش فرستاد و او را خواستاری^۱ کرد. زاغ^۲ دختر را^۳ گفت: ای
 فرزند، اشراف از اطراف به ما روی نهاده‌اند و به‌خطبت و رغبت تو
 تزاحم و نزاعها^۴ می‌رود. لیکن من^۵ می‌خواهم که ترا^۶ به‌شوهری دهم
 که^۷ فرمان پذیر و زیر دست تو باشد^۸ و پای از اندازه گلیم خویش
 زیادت نتواند کشید^۹. امروز بومی به‌استدعا^{۱۰} فرستاده است. اگر^{۱۱}
 رضای تو بدان^{۱۲} مقرون شود^{۱۳}، از همه او^{۱۴} لایق تر. چه به‌هرناکامی ای
 که از تو بیند، تن در دهد. هم به‌خدمت و مراعات تو مسلجاً توانسد
 بود، و هم به‌حکم و فرمان تو ملجَم. چون فاخته به‌طوق معنر ننازد،
 و چون هدهد از^{۱۵} تاج مرصع نگوید^{۱۶}، و چون کبوتر^{۱۷} نسبت از
 علو نسب نکند، و چون همای عالمیان را به‌فر سایه خود^{۱۸} محتاج
 نداند. نثر^{۱۹}: *يَرْضَى بِضَيْقِ عَشِهِ وَيَقْنَعُ بِضَنْكِ عَيْشِهِ*. اگر با او بسازی،
 شکر گوید؛ و اگرش بسوزی، زبان^{۲۰} شکایت ندارد.

- ۱- ب: خواستگاری ۲- ب: + چون بر حال واقف شد اگر چه در
 ب و ج: + مقام ولایت پدری بود اما مهر مادری دامن او گرفت
 ۳- ج: + پیش خواند و ۴- ب و ج: تنازع و تزاحم ۵- ب و
 ج: ندارد ۶- ب: ندارد ۷- ب و ج: چنانکه ۸- ب و
 ج: بود ۹- ب و ج: نکشد ۱۰- ب و ج: + کس
 ۱۱- ب و ج: + به ۱۲- ب و ج: ندارد ۱۳- ب و ج:
 می‌افتد ۱۴- ا: ندارد ۱۵- ب و ج: به ۱۶- ب و ج:
 سر نفراد ۱۷- ب و ج: + دعوی ۱۸- ب و ج: خویش
 ۱۹- ج: ندارد ۲۰- ب و ج: برگ

شعر^۱

لِعَلِّ مِّنَ الْإِيَّامِ عِنْدِي عَسَادَةٌ

فَأَنْ سَاءَ نَى صَبْرٍ وَإِنْ سَرَّكِي شُكْرُ

زاغ بچه گفت : ای مادر، نیکو گفتمی، و در این^۲ سخن آسودگی

- ۵ و فراغ خاطر من می‌خواهی^۳. لیکن [۱۱۲ ب] شوهری که من او را
زدن و راندن توانم، در میان مرغان کدام^۴ مقدار یابد^۵؛ و چون شوهر
چنین باشد، مرا در^۶ طوایف زنان، که^۷ اقران من اند^۸، چه سربلندی
شاید بود^۹. من از بهر رغادت عیش خویش، این^{۱۰} وغادت و نذالت^{۱۱}
شوهر چگونه روا دارم^{۱۲}؟
- ۱۰

شعر^{۱۳}

أَلَا رَبُّ ذُلِّ سَاقِ لِلنَّفْسِ عِزَّةٌ

وَ يَا رَبَّ نَفْسٍ بِأَلْتَعَزُّزِ ذَلَّتْ

این افسانه^{۱۴} از بهر آن گفتم تا بدانی^{۱۵} که چون بر سپاه تو

- ۱۵ سایه من گران نیاید^{۱۶} و پیش تو پایه^{۱۷} من بلند نبینند، هم ملک تو

۱- ج : ندارد ۲- ۱ : ندارد ۳- ب و ج : می‌طلبی ۴- ب

و ج : چه ۵- ب و ج : دارد ۶- ب و ج : + میان ۷- ب

و ج : + مردمان و ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : باشد

۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : +

که خود در حکم او باشم ۱۳- ج : ندارد ۱۴- ب و ج : فسانه

۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ج : یابد ۱۷- ۱- سایه

بی‌شکوه بود^۱ و هم دشمن من^۲ بی‌هراس. زیرک گفت: این سخن^۳ به‌گوش جان اصغار رفت و اندیشه بر تنفیذ احکام آن گماشته شد. اگر از ضوابط و روابط^۴ این کار^۵ هیچ^۶ باقی هست^۷، بگویی و ناسگفته مدار^۸، که هر آنچه گویی از کار بستن^۹ آن چاره ندانم^{۱۰}.

شعر^{۱۱}

وَ إِنِّي لَوْ قَعَانِدُنِي شِمَالِي

عِنَادَكَ مَا وَصَلْتُ بِهَا يَمِينِي

ز روی گفت: بدان که^{۱۲} اکنون که^{۱۳} من کمر چاکری تو بر میان بستم و تو کلاه مهتری بر سر نهادی، من هر^{۱۴} سخنی اگر چه^{۱۵} دانم، با تو نتوانم گفت. چنانکه آن^{۱۶} مسافر^{۱۷} را با درخت مردم پرست افتساد. زیرک گفت^{۱۸}: چون بود آن داستان؟

داستان^{۱۹} مرد مسافر با^{۲۰} درخت مردم پرست

ز روی گفت: شنیدم که به شهری از اقصای بلاد چین درختی بود

۱- ب و ج: شاید ۲- ب: ندارد ۳- ب و ج: + هم

۴- ب: روابط و ضوابط ۵- ب: «این کار» ندارد ۶- ب و ج: چیزی

۷- ب و ج: است ۸- ب و ج: مگذار ۹- ب و ج: از قبول

۱۰- ب و ج: نیست ۱۱- ج: ندارد ۱۲- ب و ج: + چون

۱۳- ب و ج: «اکنون که» ندارد ۱۴- ب: نیز ۱۵- ب: ندارد

۱۶- ب: ندارد ۱۷- ب و ج: مرد ۱۸- ب و ج: پرسید که

۱۹- ب: ندارد ۲۰- ب و ج: «مرد مسافر با» ندارد

اصول به عمق ثری^۱ فرو^۲ برده، و فروع [۱۱۳ الف] به سمک ثریباً کشیده. به عمر پیر و به شکل جوان. کهن سال و تازه روی. گفتی که^۳ نهالش از جرثومه باسقات خلد و ارومه باغ ارم آورده اند. باغبان ابداعش از سرچشمه حیات ابد^۴ آب داده. اطلس فستقی اوراق و معجر عنابی اغصانش از مصبغه قدرت رنگ بسته ازل آمده. نه ۵ کهنه پیرایان بهارش مطر آگری کرده^۵، نهرنگ رزان خزان^۶ از رنگ معصری گونه مزعفری داده. طبیعتش^۷ در اظهار خوارق عادت، صفت نخله مریم اعادت کرده، تا چون شجره آدم مزله قدم فرزندان او شده. پنداری خود^۸ درخت کلیم بود که به زبان چوبین تلقین آیت^۹.
 ۱۰ اِنِّیْ اَنَا اللهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ^{۱۰}، در سمع عالمیان می داد تا پیش او روی بر خاک مذلت می نهادند. روزی مسافری بدان شهر^{۱۰} رسید و^{۱۱} امتی^{۱۲} در پرستش آن^{۱۳} درخت^{۱۴} بدید^{۱۵}. از آن حالت^{۱۶} تعجبی تمام نمود^{۱۷}.
 با عبده آن درخت^{۱۸} در عربده ملامت آمد که جمادی را که نه حواس مدرکه حیوانی دارد و نه قوت محرکه ارادی، نه دافعه المی در طبیعت، نه جاذبه راحتی در طینت، نه کسر شهوتی را واسطه، نه جر منفعتی را ۱۵

- ۱- ب و ج : + به زمین ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : ندارد
 ۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : + و ۶- ب و ج : + پس
 ۷- ب : ندارد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : به شهر آن
 درخت ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : + را ۱۳- او
 ۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ب و ج : دید ۱۶- ب و ج : حال
 ۱۷- ب و ج : + و ۱۸- ب : باغ

وسیلت، شما به چه موجب^۱ قبله طاعت کرده اید؟ قَوْلَهُ قِبَارَكَ وَقَمَعَالِي^۲
 لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ [ب ۱۱۳] وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا*^۳. پس در
 رغبتی^۴ که از غلّو^۴ قوم در تعبده^۵ درخت می دید، بر خاست و تبری
 بر گرفت و به نزدیک درخت شد و^۶ خواست که زخمی بر میانش زند.
 درخت آواز داد که ای مرد، من^۸ به جای تو چه کرده ام که میان به قصد
 من بسته ای و به تعدی^۹ برخاسته؟ گفت: می خواهم که مجبوری و مقهوری
 تو به خلق^{۱۰} نمایم، تا بدانند^{۱۱} که تو در هیچ کار نه ای، و معلوم کنم^{۱۲}
 که چندین مدت تو^{۱۳} ایشان را هیزم^{۱۴} دوزخ بوده ای نه سبب نعیم
 بهشت، باز درخت آواز داد که ازین تعرض اعراض کن و برو که هر^{۱۵}
 بامداد پیش از آنکه این^{۱۶} درست مغربی از جیب^{۱۷} افق^{۱۸} در دامن
 قبای^{۱۹} آسمان^{۲۰} گون گردون افتد، یک درست زر^{۲۰} خلاص^{۲۱} از فلان
 موضع به تو نمایم که برداری و به اندک روزگار^{۲۲} صاحب یسار شوی^{۲۳}.

- ۱- ب و ج : سبب ۲- ب و ج : «قوله...» ندارد ۳- ب و ج :
 از غبنی ۴- ا : علو ۵- ب و ج : پرستش ۶- ب و ج :
 ندارد ۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و
 ج : + من ۱۰- ج : + باز ۱۱- ب و ج : داند ۱۲- ب
 و ج : کند ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و ج : + آتش
 ۱۵- ب و ج : + روز ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ب : ندارد
 ۱۸- ب و ج : + مشرق ۱۹- ب و ج : فوطه ۲۰- ب : ندارد
 ۲۱- ب و ج : خالص ۲۲- ب و ج : روزگاری ۲۳- ب و ج :
 مال بسیارگردی

مرد از پیش درخت با^۱ تحیر و تفکر برفت^۲، تا حاصل کار چه^۳ شود. روز دیگر به میعاد گاه رفت و^۴ يك دينار^۵ زر سرخ یافت. برگرفت. و تا^۶ يك هفته^۷ برین نسق می رفت و زر می یافت. روزی به^۸ قاعده آنجا رفت^۹، هیچ نیافت. دیگر بار^{۱۰} تبر برگرفت و به نزدیک درخت آمد. از درخت آواز آمد که چه خواهی^{۱۱} کرد؟ مرد^{۱۲} گفت: تا امروز که^{۱۳} مرا از^{۱۴} تو منفعتی گشود^{۱۵} و راحتی بود^{۱۶}، در عهده^{۱۷} آزرم و ادای حقوق آن کرم^{۱۸} بودم. چون [الف ۱۱۴] تو حسن عادت خویش رها کردی و دیناری که هر روز موظف بود باز گرفتی، استیصال تو خواهم کردن و^{۱۸} از بن بریدن. چه^{۱۹} گفته اند^{۲۰}: درختی که از ارتفاع او مردم^{۲۱} را انتفاعی نبود^{۲۲}، بریده اولیتر^{۲۳}.

۱۰

- ۱- ب و ج : + فرط ۲- ۱ : + و بازگشت ۳- ب و ج :
- چون ۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : درست ۶- ب و
- ج : ندارد ۷- ب و ج : + هم ۸- ب و ج : بر ۹- ب و
- ج : شد ۱۰- ب و ج : + دیگر باره ۱۱- ب : می خواهی
- ۱۲- ب : ندارد ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و ج : + چیزی
- می گشاد ۱۵- ب و ج : «چیزی می گشاد» ندارد ۱۶- ب و ج :
- می بود ۱۷- ج : گرم؟ ۱۸- ب و ج : + ترا ۱۹- ب : ندارد
- ۲۰- ب و ج : ندارد ۲۱- ب و ج : ندارد ۲۲- ب و ج : نباشد
- ۲۳- ب و ج : بهتر

شعرا

إِذَا أَلْعُودُ لَمْ يَنْمِرْ وَإِنْ كَانَ أَصْلُهُ

مِنَ الْمُشْمِرَاتِ اعْتَدَهُ النَّاسُ فِي الْحَطَابِ

درخت گفت: آنچه تو از من یافتی قید^۲ اصطناعی بود که ترا
 ۵ بدان^۳ متقلد کردم و رقبه^۴ ترا در رقبه^۵ خدمت و منت آوردم، تا تو
 دانی که آنکه با^۶ تو دست احسان دارد^۷، قدرت و امکان اساءت هم^۸
 دارد^۹. مرد را از این^{۱۰} سخن واقعی سخت بر دل نشست و هیبتی تمام
 از استغنائی او و نیازمندی خویش در خود موثر یافت^{۱۱}، و همگی او
 را^{۱۲} چنان فرو گرفت که از^{۱۳} جواب^{۱۴} منقطع آمد.

این افسانه^{۱۵} از بهر آن گفتم تا معلوم شود که تو چون^{۱۶} خداوند
 ۱۰ شوی و من بنده، و قار^{۱۷} خداوندی بر افتقار^{۱۸} بندگی نشیند، و هرآنچه در
 خاطر آید، گستاخ و بی مبالا نتوانم گفت. و بدان که آمیزش کردن
 و تبسّط نمودن در جهل^{۱۹} تو مرکب است. و در همه حال^{۲۰} این^{۲۱}
 صفت^{۲۲} به کار نمی باید داشت، خاصه پادشاهان^{۲۳} را که در ایشان عیبی^{۲۴}

۱- ج : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : به واسطه آن

۴- ب : ندارد ۵- ب و ج : آن را که بر ۶- ب و ج : باشد

۷- : ندارد ۸- ب : باشد؛ ج : هست ۹- ا : ندارد

۱۰- ب و ج : مشاهدت کرد ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و

ج : در ۱۳- ب و ج : + او ۱۴- ب و ج : فسانه ۱۵- ب

و ج : چون تو ۱۶- ب و ج : اوقات ۱۷- ج : آن

۱۸- ب : «آن صفت» ندارد؛ ج : ندارد ۱۹- ب : در پادشاهی؛ ج :

پادشاه ۲۰- ب : از «که در...» ندارد

بزرگ و منقصدی^۱ شنیع باشد. و مردم^۲ دانا با^۳ هیچ ناآزموده
 [۱۱۴ ب] گستاخ نشود. و بی آزمایش^۴ در کارها تعجل^۵ و توغل روا
 ندارد، و هر سخنی را مقام تحقیق و تصدیق^۶ بدانند، تا بدیشان^۷ آن
 نرسد که بدان^۸ کفشگر^۹ رسید. زیرا که گفت^{۱۰}: چون بود آن داستان؟

داستان مرد کفش گر با زن دیبا فروش^{۱۱}

۵

زروی گفت^{۱۲}: شنیدم که^{۱۳} دیبا فروشی به بازار رفت. مردی
 زغنی^{۱۴} می فروخت. از او پرسید که^{۱۵} چه مرغیست و به چه کار آید؟
 مرد^{۱۶} گفت: این مرغیست^{۱۷} که هر چه در خانه بیند، با کدخدای باز
 گوید^{۱۸}. دیبا فروش زنی داشت که از دیباچه^{۱۹} رخسارش نقش^{۲۰} بندان^{۱۹}
 چینی نسخه^{۲۱} زیبایی بردندی^{۲۰}، و صورتگر خامه^{۲۱} مثال^{۲۱} او در هیچ
 کارنامه نگاشتی. و چنانکه محصنات نابکار را باشد، پیوسته به

۱۰

- ۱- ب: «بزرگ و منقصدی» ندارد ۲- ب و ج: مرد ۳- ب و
 ج: ندارد ۴- ب و ج: بی تجربه و امتحان ۵- ب و ج: تعجل
 ۶- ب و ج: تصدیق و تحقیق ۷- ب و ج: او را ۸- ب و ج:
 آن مرد ۹- ب و ج: + را ۱۰- ب و ج: پرسید
 ۱۱- ب و ج: داستان زن دیبا فروش و کفشگر ۱۲- ب و ج: + وقتی
 ۱۳- ب و ج: «شنیدم که» ندارد ۱۴- ب و ج: مرغی ۱۵- ج:
 + این ۱۶- ب و ج: ندارد ۱۷- ب و ج: زغنی است
 ۱۸- ب: خانه بگوید؛ ج: بگوید ۱۹- ب و ج: نقش بند
 ۲۰- ب و ج: بردی ۲۱- ب و ج: مثل

رجم‌الظن^۱ شوهر سرزده بودی. دیبا فروش چون بشنید که زغن این^۲
 خاصیت دارد^۳، رغبتش^۴ در خریدن پدید آمده. اندیشه کرد که من او
 را بر احوال خانه خود^۶ گمارم و زن را بدو^۷ تخویف کنم، تا در غیبت
 من خود را نگاه دارد، و از رقت این^۸ مرغ بر حذر باشد. و مرادر
 جزای احوال^۹ او چیزی نباید کرد که موجب رسوایی^{۱۰} و هتک پرده^۵
 عصمت^{۱۱} باشد^{۱۲}. دو درم در بهای آن داد^{۱۳} و به‌خانه برد. کدبانو^{۱۴}
 را گفت: ای زن^{۱۵}، این مرغ^{۱۶} [۱۱۵ الف] را نیکو مراعات کن و
 عزیزدار که او^{۱۷} مرغیست به حدس و دانایی از همه مرغان متمیز^{۱۸}.
 اگر چه چون کبوتر نامه‌بر نیست^{۱۹}، نامه‌های سر بسته خواند. از ماه
 نمام‌تر و از مشک غمناز ترست^{۲۰}. طلیعه غوارب غیبت^{۲۱}، جاسوس
 شواهِق^{۲۲} نظرست.

- ۱- تَق: سوء الظن ۲- ب و ج: آن ۳- ب و ج: + در خریدن
 او ۴- ب و ج: + صادق شد ۵- ب و ج: از «در خریدن...»
 ندارد ۶- ب و ج: ندارد ۷- ب و ج: به اشراف او
 ۸- ب و ج: ندارد ۹- ب و ج: افعال ۱۰- ب: + باشد
 ۱۱- ب و ج: حرمت ۱۲- ب و ج: + مرغ را بخرد ۱۳- ب
 و ج: از «دو درم...» ندارد ۱۴- ب و ج: وزن ۱۵- ب و ج:
 ندارد ۱۶- ب: «این مرغ» ندارد ۱۷- ب و ج: این
 ۱۸- ب: بهتر؛ ج: ممیز ۱۹- ب: از «اگر چه چون...» ندارد؛ ج: + اما
 ۲۰- ب: «است» ندارد ۲۱- ب: ندارد ۲۲- ب و ج: شواهِق

شعر^۱

أَتَمُّ مِنَ النَّصُولِ عَلَيَّ خَضَابٍ

وَمِنْ صَافِي الزُّجَاجِ عَلَيَّ عَقَارٍ

- هر چه از بیرون^۲ بیند، از درون^۳ خبر باز دهد. زن از آن سخن شگفتنی نمود و^۴ سخت بترسید. چون دیبا فروش بیرون رفت، کفشگری^۵ نوجوان شاهد^۵ روی، که گرد کفش او حوران خلد به جای سرمه در دیده^۶ کشیدندی، همسایه داشت^۷، و زن را^۸ دیرینه^۹ با او سروکاری^{۱۰} بود^{۱۱}. بر عادت گذشته، فرصت غیبت شوهر نگاه داشت، و او را به حجره وصال دعوت کرد^{۱۲}. چون ملاقات اتفاق^{۱۳} افتاد، زن گفت: نگر^{۱۴} به حضور این^{۱۵} مرغ دست بازی^{۱۶} و حرکتی نکنی که او بر کار ما واقف شود و به^{۱۷} شوهر رساند. مرد از آن سخن^{۱۸} بخندید و گفت: زهی سخافت عقل زنان و قصور معرفت ایشان. پس سوگندی^{۱۹} یاد

۱- ج : ندارد ۲- ب و ج : اندرون ۳- ب و ج : بیرون

۴- ب و ج : به شگفتی عجب افتاد ۵- ب و ج : خوب ۶- ب و ج :

ج : چشم ۷- ب و ج : او بود ۸- ب : دیبا فروش با او سودایی

در سر؛ ج : + با او ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب : ندارد؛ ج :

سودایی دسر ۱۱- ب : داشت ۱۲- ب : خلوت انداخت

۱۳- ب و ج : اتفاق ملاقات ۱۴- ب : زنهار؛ ج : بنگر تا

۱۵- ب : آن ۱۶- ب و ج : بهمن نیازی ۱۷- ب و ج : با

۱۸- ب : ندارد ۱۹- ب : سوگند

کرد که با تو جمع آیم^۱ و سر قضیب بر منقار او مالیم^۲، تا از آن چه
 خبر باز دهد^۳! زن^۴ پس از امتناع^۵ بسیار که نمود^۶، به التماس او تن در
 داد. و آنگه^۷ هر دو چون [۱۱۵ ب] دو سرور خوش^۸ خصرام متمایل
 دست در گردن یکدیگر حمایل کردند. آن یکی چون خرمن گل خیری^۹
 برفراش حریری بیفتاد^{۱۰}. و آن دیگر چون صنوبر نوبسره^{۱۱} کنار او در
 آمد^{۱۲}. پیکان^{۱۳} غنچه کردار تا^{۱۴} سوفار در^{۱۵} نشانه گل برگ بسامین
 نشانسد، و قطره‌ای چند سیماب ناب از ابریق عقیق در جوف پنگان
 بلورین ریخت^{۱۶}. و راست که از آن^{۱۷} کار فراغت حاصل آمد^{۱۸}، سر
 قضیب را برابر^{۱۹} زغن بداشت. زغن^{۲۰} از^{۲۱} گرسنگی آن روز^{۲۲} زاغ
 زده بسود، و به چراغ درروز روشن طعمه‌ای می‌طلبید. از غایت شره^{۲۳}

۵

۱۰

- ۱- ب و ج : با او گرد آید ۲- ب و ج : زغن مالد ۳- ب و ج :
- باز خواهد داد ۴- ا : ندارد ۵- ب و ج : امتناعی ۶- ا :
- + زن ۷- ج : آنگاه. مرحوم قزوینی از اینجا حذف کرده است در
- نسخه چاپی ۸- ته : سوری ۹- ب : باز افتاد ۱۰- ته :
- ندارد ۱۱- ب : پدید آمد ۱۲- ته : پنگان؛ ب : بی نقطه
- ۱۳- ا : با ۱۴- ب : + نشاندر آن ۱۵- قسمت محذوف تا
- اینجاست ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ب و ج : فارغ شد
- ۱۸- ب و ج : + منقار ۱۹- ب و ج : + آن ساعت ۲۰- ب
- و ج : + غایت ۲۱- ب و ج : «آن روز» ندارد ۲۲- ب و ج :
- از «و به چراغ در...» ندارد

پنداشت که آن گوشت پاره‌ایست. بجست^۱ و منقار و مخلب^۲ درو استوار کرد چنانکه مرد از درد آن^۳ بیهوش گشت. زن را گفت: تو اندام خویش^۴ را بدو نمای^۵، باشد که مرا رها کند. زن، اندام به نزدیک^۶ زغن برهنه کرد. زغن به چنگی^۷ دیگر در اندام زن^۸ آویخت و محکم بیفشرد^۹. دیبا فروش^{۱۰} درین میان فرار سید^{۱۱} و دست^{۱۲} بردی که^{۱۳} لایق^{۱۴} ۵ وقت بود، با هر دو بنمود^{۱۵}. و آن افسانه^{۱۶} در همه^{۱۷} شهر مشهور شد^{۱۸}.

این افسانه^{۱۹} از بهر آن گفتم تا بدان^{۲۰} که هرسخنی را^{۲۱} سزای اصغا نبود، و^{۲۲} هرسخن^{۲۳} گویی را پیش از آزمایش، محل اصغا نباید شناخت^{۲۴}. زیرک^{۲۵} گفت: هر چه گفتمی شنیدم و از گفتار به کردار مقرون خواهد بود. ۱۰

۱- ب و ج : در جست ۲- ب و ج : مخلب و منقار ۳- ب و ج :

ندارد ۴- ب : خود ۵- ب و ج : بنمایش ۶- ب و ج :

خویش نزدیک ۷- ب و ج : چنگال ۸- ب و ج : او ۹- ب

و ج : + درین میانه ۱۰- ب و ج : + برسد و بریشان زد

۱۱- ب و ج : از «درین میان ...» ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد

۱۳- ب و ج : + به جای آورد ۱۴- ب و ج : از «وقت بود...» ندارد

۱۵- ب و ج : آوازه ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ب و ج :

گشت ۱۸- ج : فسانه ۱۹- ب و ج : دانی ۲۰- ب :

سخن ۲۱- ب و ج : + به گراف درکاری شروع نباید کرد

۲۲- ب و ج : از «هر سخن گویی...» ندارد

بسم الله، [۱۱۷ الف] آغاز کن و از نیک و بد انجام بیش میندیش،
و در مقام^۱ اجتهاد^۲ چنان^۳ متیقظ باش که گفت^۴ :

شعر^۵

إِذَا هَمَّ الْقَمَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزَمَهُ

وَكَتَبَ عَنْ ذِكْرِ الْأَعْوَابِ حَائِبًا

۵

چون سخن ایشان^۶ اینجا رسید و تحاور و تشاور^۷ بدین مقام
انجامید^۸، کبوتری بر بالای درختی که^۹ زیر سایه^{۱۰} او^{۱۱} بودند، آشیان
داشت. مخاطبات و مجاوبات هر دو تمام بشنید. با خود اندیشه کرد که
این دو حیوان اگر چه به جنسیت متباین اند، چون متعاون شوند،
به دالت^{۱۲} آلت^{۱۳} کیاست و ادوات^{۱۴} فراست در دور اندیشی و خرده
دانی که ایشان راست، بدین^{۱۵} مطلوب^{۱۶} زود^{۱۷} رسند^{۱۸}، و چون مهتری
و پادشاهی یابند، و درگاه و دیوان به ازدحام خدم و رعایا مستغرق شود،

۱۰

۱- ب: موقف ۲- ب و ج: + که موقف مردان است ۳- ب

و ج: + مستحضر و ۴- ب و ج: گفته اند ۵- ج: ندارد

۶- ب و ج: ندارد ۷- ب و ج: + ایشان تا این منزل کشید

۸- ب و ج: از «بدین مقام...» ندارد ۹- ب و ج: + ایشان

۱۰- ب و ج: ندارد ۱۱- ب و ج: آن ۱۲- ا: بدین

۱۳- ا: + و ۱۴- ب: آداب؛ ج: ادات؛ ا: + و ۱۵- ب و

ج: زود به ۱۶- ب و ج: + خود ۱۷- ب و ج: ندارد

۱۸- ب و ج: برسند

اگر به اختیار طبع یا به الجای حاجت خواهم که در آن جمله آیم و در عداد^۱ ایشان منحصر شوم، این معنی^۲ دشوار دست دهد، و چنان شود که گفت^۳:

بیت^۴

ز انبوهی جان و دل در کوبهٔ عشقت

۵

آه من مسکین را ره نیست به سوی تو

وجه اوفی و طریق اولی آنست که پیش از آنکه درخت دولت او بالا کشد و شکوفه^۵ امانی به در آرد^۶، شکوفه وار دست به شاخ^۷ حمایت او زنم. ازین درخت فروروم^۸ [ب ۱۱۷] و تقریبی که متضمن قربت باشد، به جای آرم^۹. و پیش از آنکه مزاحمان دیگر به سر این مشرب خوشگوار به اغتراف آیند، من حظ^{۱۰} خویش اقرار کنم. چه کمتر^{۱۰} حق خدمتی که امروز ثابت شود، مثبت خدمات بزرگ دارد^{۱۱}. آن روز که از اختیار^{۱۲} امثال من دیگران به داغ اختصاص موسوم شوند^{۱۳}، ایشان را آن قربت نباشد که مرا^{۱۴}. در حال فرو آمد و زبان

۱- ب و ج : عدد ۲- ب و ج : «این معنی» ندارد ۳- ب و ج :

گفته اند ۴- ج : ندارد ۵- ب و ج : ثمره ۶- ب و ج :

+ من ۷- ا : ندارد ۸- ب : آیم؛ ج : برم ۹- ب و ج :

بنمایم ۱۰- ب : کمترین ۱۱- ب و ج : از «مثبت خدمات...»

ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : + اثری تمام داشته

باشد ۱۴- ب و ج : از «ایشان را...» ندارد

به فواتح ثنا^۱ و فوایح^۲ دعا بگشود^۳ و گفت^۴:

بود رسم سلام^۵ از بامدادان

اگر چه اتفاق امشب فتادست

ولیکن چون تویی روز زمانه

ترا هر گه که بینم بامدادست

۵

شب^۶ به روز اقبال مقرون باد و روز اعدا^۷ همیشه شبگون.

باعث این زحمت بی گاهی آوردن بدین^۸ جناب، که موئل و مآب^۹

محتاجان روزگار باد، و از وصول^{۱۰} مکاره و نزول نوازل^{۱۱} تا ابد

آسوده، آنست که مرا خانه بر سر این درخت است. سالها باشد^{۱۲} تا

اینجا متوطنم. امشب که نور حضور تو پرتو سعادت برین موضع و

دیار^{۱۳} افگند، و با این خدمتگار دانا و پیش^{۱۴} اندیش در اندیشه^{۱۵} این

کارهای بزرگ^{۱۶} که در^{۱۷} پیش گرفته‌ای، خرده کارهای^{۱۸} کفایت و

کیاست در مفاوضات^{۱۹} شما پیدا می‌شد^{۲۰}، من جمله [۱۱۸ الف]

۱- ا: ندارد؛ ب و ج: فوایح ثنا ۲- ب و ج: فواتح ۳- ب

و ج: بگشاد ۴- ا: + بیتان؛ ب: + بیت ۵- ا: سلامی

۶- ب و ج: شب ۷- ب و ج: اعداء ۸- ب و ج: به خدمت

این ۹- ا: مآل ۱۰- ا: قبول ۱۱- ب و ج: نواب

۱۲- ب و ج: شد که ۱۳- ب و ج: ندارد ۱۴- ب: دور

۱۵- ب و ج: مهمات ۱۶- ب و ج: «کارهای بزرگ» ندارد

۱۷- ب و ج: ندارد ۱۸- ب و ج: خرده کاریهای ۱۹- ب و

ج: مفاوضت ۲۰- ا: می‌شود

استراق می کردم و اعتماد و ایقان^۱ من بدان^۲ می افزود، و در پرده^۳
 اغارید و زمزمه^۴ اناشید خویش ترنمی از غایت ترنح به افراط^۵ اهتزاز
 و تبجح می کردم و می گفتم :

شعر^۴

۵

يَكَادُ غَرَابُ الْبَيْنِ عِنْدَ حَدِيثِكُمْ

يَطِيرُ اَرْقِيحًا وَهُوَ فِي اَلْوَكْرِ وَاقِعُ

تا جواذب آرزو و نوازش^۵ نیاز مرا برانگیخت. اینک آمدم
 طوق بندگی درگردن و نطق خدمتگاری^۶ بر میان، و نطق دعا و ثنا^۷
 در^۸ زبان^۹.

۱۰

بیت^{۱۰}

خواهی که بیازمایی ای دوست مرا^{۱۱}

جان خواستن تو بین و جان دادن من

اگر چه بحمدالله ترا^{۱۲} دستوری دستیار، که گنجور خزاین
 اسرارست، در پیش کارست و به علو^{۱۳} همت و سمورتبت واصابت
 نظر و اصالت رای بر همه سابق و از همه فائق^{۱۴}.

۱- ب و ج : ارتفاع ۲- ب و ج : به واسطه آن ۳- ب : از

فرط ؛ ج : با فرط ۴- ج : ندارد ۵- ا : آن نور و ازاع؟

۶- ا : ندارد ۷- ب و ج : ثنا و دعا ۸- ب و ج : بر

۹- ا : + خدمتگاری ۱۰- ب : نظم ؛ ج : ندارد ۱۱- ا : ندارد

۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : «و از همه فائق» ندارد

شعر^۱

تَجَلَّى غِيَابَاتِ الْأُمُورِ بِرَأْيِهِ

كَمَا صَدَعَ الصُّبْحُ الْدُجَى بِشِعَاعِهِ^۲

۵ اما بیرون از پیشکاران و کارگزاران^۲، که از قوایم سریر مملکت
 و دعایم قصر^۴ دولت باشند^۵، نام و ناموس ملک^۶ را مگس چون^۷ طاوس
 به کار آید. اشارت فرمای تا آنچه در تحت استطاعت است^۸ و در
 طی^۹ امکان^۹، به جای آرم و به مظهر فعل رسانم. زروی را از این سخن^{۱۰}
 پیشانی گشاده شد^{۱۱}، و کار را آماده و ساخته تر آمد^{۱۲}، و به مظاهرت
 او پشت قوی کرد، و روی به زیرک [۱۱۸ ب] آورد و گفت: اینک
 ۱۰ مبشّر قدوم اقبال و تباشیر صبح آمال^{۱۳}، که ناگاه در وهلت اول و
 مفتوح امور^{۱۴}، چنین خدمتگاری که مفتاح درهای^{۱۵} سعادت و مصباح^{۱۶}
 شبهای شبیهت را شاید، بی احضار حاضر آمد، و بی انتظار از وجه

۱- چ: ندارد ۲- ۱: + سحاب کیمناه و کیدکباسه* و برق کماضیه و

خسرق کباعه ۳- ب و ج: کارگذاران ۴- ب و ج: فصور

۵- ب: ندارد ۶- ۱: ندارد ۷- ب: همچون؛ چ: همچو

۸- ب و ج: ندارد ۹- ب و ج: + آید ۱۰- ب: کار؛ چ:

حال ۱۱- ب و ج: + برگلوی او ساخته آمد ۱۲- ب و ج:

از «و کار را...» ندارد ۱۳- ب و ج: از «و تباشیر...» ندارد

۱۴- ب و ج: کار ۱۵- ب: مفتاحی از مفاتیح ابواب؛ چ: بابهای

۱۶- ب: مصباحی از مصابیح

تاهّب و ترغّب^۱ اسفار کرد، و همچون^۲ دولت نامحسوب از ورای
 پرده غیب روی نمود.

شعر^۲

أَهْلًا يَهْدَا أَلْقَمَرِ أَلْقَادِمِ وَ مَرَحَبًا بِإِلْمَطِرِ أَلْسَاجِمِ
 ۵ فَرَأَيْهُ بَيْنَ أَلْوَرَى حَارِسِ وَكَلَّ بِإِلْيَقْظَانِ وَ أَلْنَائِمِ
 زیرک نیز برو آفرین کرد^۴، و به نوید عاطفت^۵ و امید عارفت^۶
 و اعلاّی جاه و منزلت و اغلاّی قدر و قیمت، بسی^۷ استظهار^۸ داد.
 زیرک و زروی را رای بر آن قرار گرفت که کبوتر را به سفارت پیش^۹
 مرغان فرستند و پیغامهای لطف آمیز^{۱۰} دلاویز دهند، و هم از آنجا
 به نزدیک دیگر^{۱۱} حیوانات^{۱۲} رود، و همچنین رسالت بگزارد^{۱۳} و
 ۱۰ به نظر امعان و ایقان، احوال ایشان بدانند و^{۱۴} باز آید، و از کیفیات^{۱۵}
 کار آگاهی دهد^{۱۶}. زیرک کبوتر را پیش نشانند^{۱۷} و به تقریب و نواخت

۱- ب : ترغّب و ترهّب ؛ ج : ترهّب و ترغّب ۲- ب و ج : و چون

۳- ج : ندارد ۳- ج : ندارد ۴- ب و ج : خوانند ۵- ب و ج :

عواطف ۶- ب و ج : «امیدعارفت و» ندارد ۷- ب و ج : ندارد

۸- ب و ج : + بسیار ۹- ب : ندارد ۱۰- ا : + و

۱۱- ب و ج : دیگران ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : از

«و همچنین...» ندارد ۱۴- ب و ج : + باز داند و رسالت بگزارد

۱۵- ب و ج : کیفیت ۱۶- ج : کارها آگهی دهد ۱۷- ب و

ج : خوانند

تمام، حسن الثفات ارزانی داشت و نگفت: ترا می باید رفتن^۲ و طوایف مرغان^۳ را که بر قول تو استواری زیادت دارند و از فعل^۴ تو ایمن باشند و از^۵ خودت [۱۱۹ الف] بیگانه ندارند^۶، از زبان من این تحمیلات^۷ رسانید^۸. که چون ایزد تبارک و^۹ تعالی مرا از عادت خون-ریزی و حرام خواری، توفیق توبه^{۱۰} رفیق راه گردانید و انابت از شر^{۱۱} و اصابت به خیر کرامت کرد، و از جنس سباع بدین^{۱۲} خلعت^{۱۳} مشرف گردانید^{۱۴}، و داعیه طلب پادشاهی و فرمان روائی^{۱۵} بر شما و دیگر حیوانات^{۱۶} از درون^{۱۷} من پدید آورد، و تحرص و تعرض من^{۱۸} مهتری و سروری شمار^{۱۹} بیفزود^{۲۰} این معنی حمل بر نظر رحمت آفریدگار^{۲۱} می شاید کرد که سوی شما می فرماید، و اضافت آن^{۲۲} به افاضت کرم بی نهایت الوهیت^{۲۳} که بر شما فیضان می کند^{۲۴}. اکنون همچنانکه بر من واجب

- | | | |
|------------------------------------|-----------------------|--------------------|
| ۱- ب و ج : پس | ۲- ب : رفت | ۳- ب و ج : طیور |
| ۴- ب و ج : کار | ۵- ب و ج : با | ۶- ب و ج : ندانند |
| ۷- ب : تحمیلات. رك ، یادداشت قزویی | ۸- ج : رسانیدن؛ ب : | |
| ۹- ب و ج : «تبارک و» ندارد | ۱۰- ب : ندارد | |
| ۱۱- ج : ندارد | ۱۲- ج : + اختصاص | ۱۳- ب : از «وانابت |
| از...» ندارد | ۱۴- ب و ج : فرمان دهی | ۱۵- ب و ج : انواع |
| ۱۶- ب و ج : باطن | ۱۷- ج : + [بر] | ۱۸- ب و ج : ندارد |
| ۱۹- ب : قزود | ۲۰- ب و ج : + تعالی | ۲۱- ب و ج : این |
| ۲۲- ب و ج : الهی است | ۲۳- ب : کند | |

آمد^۱ رعایت و حمایت شما کردن، شما را^۲ هم لازمست طاعت و تبعات^۳
 من ورزیدن. تا من جناح رأفت و مهربانی بر شما گسترانم^۴، و نجات
 و سلامت^۵ قرین روزگار^۶ شما گردانم، و هر يك را در خانه و آشیانه^۷
 خویش به حضانه^۸ حفظ نگاه دارم و نگذارم که هیچ غاشم^۹ و ظالم دست
 استطالت^{۱۰} به یکی دراز کند، تا هر کرا از کوا سرطیور، کسری^{۱۱} رسیده
 باشد، به جبر آن قیام نمایم، و هر کجا از جوارح و حوش جراحات
 وحشتی نشسته، به مرهم لطف التیام فرمایم. [۱۱۹ ب] چنانکه گنجشک
 در دیده باز آشیان نهد، و عقاب بر خانه صعوه پاسبانی کند. چرخ را
 مراض منقار به دامن مرقع کبک نرسد، و شاهین، سوزن چنگل در
 گریبان ملتون تذر و نزند^{۱۲}. و اگر^{۱۳} و العیاذ باللّه شما را^{۱۴} به استهوای
 هوای شیطانی از طریق^{۱۵} متابعت ما^{۱۶} بگرداند، و باد استکبار در آتش
 عصبیت^{۱۷} و عصبیت شما دمد، تا از فرمان ما^{۱۸} ابا کنید، حقیقت بیاید^{۱۹}
 دانست که به صواعق خشم و زلازل قهر بنیاد شما بر افکنیم، و به دست
 نهب و تاراج و اجلا و ازعاج نشیمن و مسکن^{۲۰} شما را مأوای بوم

۱- ب و ج: است ۲- ب: بر شما ۳- ج: متابعت ۴- ب:

گسترم ۵- ا: ندارد ۶- ب: راه؛ ج: حال ۷- ب و ج:

ندارد ۸- ب و ج: اطالت ۹- ب، + اگر ۱۰- ب و

ج: پنهان نکند ۱۱- ب و ج: + شما را ۱۲- ب و ج: «شما

را» ندارد ۱۳- ب: ندارد ۱۴- ب: ندارد ۱۵- ا:

ندارد ۱۶- ب: ندارد ۱۷- ب و ج: باید ۱۸- ب و ج:

ندارد

شوم گردانیم، تا جهان فراخ^۱ بر شما از حوصله شما تنگتر گردد، و در حسرت آب و دانه، چون دانه برتابه، مضطرب می‌باشید؛ و جای نشست شما^۲ بر شاهقات اعلا^۳ درختان و باسقات اغصان ممکن نشود^۴. و وحشیان از تماشاگاه دشت و هامون و منتزهات رنگین چون کارگاه بوقلمون، از بیم^۵ مخالف سطوت و جواذب^۶ صولت^۷ ما بر سرکوها گریزند، و به جایی روند که آنجا به جای گل بر خار چمند، و به^۸ عوض سنبل، درمنه چرند^۹، خاک سیاه چون نبات سبز باید خورد^{۱۰} و سنگ صبر بردل بستن، و کار بدانجا^{۱۱} رسد که صیاد اوهام در بلندی و پستی آجام و آکام^{۱۲} یکی را^{۱۳} [۱۲۰ الف] به تیر تصور نتواند زد. اینک عنان^{۱۴} تخییر در تقدیم و تأخیر اوامر ما^{۱۵} به دست شما دادیم، تا مقام سخط و رضای ما بدانید، و سعادت طاعت به شقاوت عصیان و طغیان ندهید^{۱۶}.

شعر^{۱۷}

فَأَوْوِا إِلَيْهِ وَلَا تَبْغُوا بِهِ بَدَلًا

مَنْ ضَرَّهُ أَلْبَيْتُ لَمْ يَنْفَعَهُ سِرْحَانٌ

۱۵

۱- ب : ندارد ۲- ب : جز ۳- ب و ج : عالی ۴- ب و

ج : نگردد ۵- ب : ندارد ۶- ا : خوالب ۷- ا : ندارد

۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : + و ۱۰- ج : خوردن

۱۱- ب و ج : به جایی ۱۲- ب و ج : آکام و آجام ۱۳- ب :

ندارد ۱۴- ا : ندارد ۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ا : «و»

طغیان ندهید» ندارد

کبوتر چون این فصل به حسن^۱ اصغا بشنید^۲، و حلقة قبول و استرضا در^۳ گوش کرد، بامداد که سپید باز مشرق به يك پرواز کبوتران بروج^۴ فلک را در پای انداخت، از جای برخاست و^۵ پای در رکاب صبا آورد و دست در عنان شمال زد، و^۶ دو اسبه بر گریوه علیین^۷ دو انید، و از محمل^۸ صباب برگذشت، و^۹ هودج سحاب^{۱۰} باز^{۱۱} پس گذاشت^{۱۲}. و از آنجا به پای نشیب هوا فرورفت، و به يك میدان پیک^{۱۳} عزیمت بر سرحد نشیمن گاه طیور^{۱۴} گشاد^{۱۵}. چون خبر یافتند، همه پیش^{۱۶} آمدند و^{۱۷} به حکم معرفتهای سابق، در اعزازِ قدوم او بر یکدیگر متسابق شدند. پادشاه به مروحه شهپر طاوس می زدند^{۱۸}، گردش به دستارچه بال سمندر^{۱۹} می افشانند^{۲۰}. گرمش باز رسیدند و از سرد و گرم روزگار^{۲۱}،^{۱۰} تعریف احوال او کردند، و تکلفی که وظیفه وقت بود، از ساختن اسباب استراحت به جای آوردند. کبوتر گفت: من خود غلیان شوق^{۲۲}

- ۱- ب: سمع ۲- ب و ج: بشنود ۳- ب: به ۴- ب: برج
 ۵- ب و ج: ندارد ۶- ب و ج: ندارد ۷- ب و ج: علو
 ۸- ا: محل ۹- ب و ج: ندارد ۱۰- ب و ج: دیور
 ۱۱- ب و ج: از ۱۲- ب و ج: پشت انداخت ۱۳- ج: تنگه؛
 ب: بی نقطه ۱۴- ب و ج: مرغان ۱۵- ا: گشاده؛ ب و ج: کشید
 ۱۶- ب: فرو ۱۷- ب و ج: ندارد ۱۸- ب و ج: + و
 ۱۹- ا: سمندری ۲۰- ب: می فشانند؛ ج: می فشانند ۲۱- ب
 و ج: گرم و سرد ایام ۲۲- ب و ج: غلبات اشتاق

دیرینه [۱۲۰ ب] شما در سینه^۱ داشتم و اتفاق ملاقات را^۲ در خوبتر اوقات به بهترین سببی چشم داشت^۳ و توقع می کردم و^۴ کام جان به ذوق این حالت^۵ که میسر شد، خوش می گردانیدم^۶.

مصراع^۷

وَرَبَّ أَمْنِيَّةٍ أَحَلِّي مِنَ الظَّنْفَرِ

۵

تا اکنون که سگی زیرک نام، که به فرط شجاعت و علو همت با شیران عالم از سر پنجه می گوید، و در قناعت و خویشتن داری از سایه^۸ همای ننگ می دارد، پادشاهی را متصدی شدست، و دست تعدی بسا همه قدرت از ضعفای حیوانات کشیده داشته، و خلق خلق آزاری به جای گذاشته^۹، و^{۱۰} به ثقات عزم و صلابت حزم و سماحت طبع و رجاحت عقل از همه متقدمان و متاخران گوی تقدم ربوده، مرا به نزدیک شما فرستاده است. پس زبان به ادای رسالت بگشود^{۱۱} و اعجاز و ایجاز در بلاغت و ابلاغ بنمود. و^{۱۲} چون از تحمیل پیرداخت، و حمل^{۱۳} اعبای رسالت از سفت امانت بینداخت، و از وعید قهر و مواعید لطف و نیک و بد احوال و نرم و درشت مقال، هر چه^{۱۴} شنیده بود بسازگفت، بی-
توقف و تبرّم و تردد و تلعمّم، دعوت قبول کردند و بر بیعت اقبال

۱۵

۱- ب و ج: دل ۲- ج: ندارد ۳- ج: ندارد ۴- ب: از

«و اتفاق ملاقات...» ندارد ۵- ب: حال ۶- ب: می کردم؛ ج:

می داشتم ۷- ب: ندارد ۸- ب و ج: بگذاشته ۹- ب

و ج: ندارد ۱۰- ب و ج: بگشاد ۱۱- ب و ج: ندارد

۱۲- ب و ج: ندارد ۱۳- ب و ج: هر آنچه

نمودند، و به نیتی صافی^۱ و رغبتی صادق^۲ همه متفق شدند که ما را به خدمت باید آمدن^۳ و به سعادت [۱۲۱ الف] وصول و شرف مشول آن جناب مستسعد گشتن و مستعد بودن^۴، و به جای درم و دینار جانها نثار کردن، و شکر این موهبت از و اهب بر^۵ کمال گزاردن، و به^۶ تشریف مشافهه و تکریم^۷ مواجهه اختصاص یافتن. پس^۸ کبوتر را در پیش افگندند و به جمع^۹ و اتفاق^{۱۰} به خدمت زیرک شتافتند. چون آنجا رسیدند، ز روی به استقبال و اجلال پیش باز آمد و همه را به خدمت رسانید، و فرمود تا هر یک فرخور مقام و منزلت خویش^{۱۱} بنشستند. چون مجمعی^{۱۲} غاص^{۱۳} به عوام^{۱۴} و خواص^{۱۵} آراسته گشت، زیرک زبان فصاحت و ابروی صباحت بگشود^{۱۶}، و طوایف حاضران^{۱۷} را به لطایف چاکر نوازی و غرایب و غوایت^{۱۸} دلجویی بنواخت، و فصلی مقنع^{۱۹} مستوفی در باب کرم و وفا^{۲۰} برداخت، و غرر کلمات و در عبارات از حقه^{۲۱} ضمیر^{۲۲} و درج خاطر^{۲۳} فرو ریخت. نشر^{۲۴} الی

۱- ب و ج : صادق ۲- ج : صافی ۳- ۱ : آمد ۴- ب :

از «و به سعادت...» ندارد ۵- ج : «و مستعد بودن» ندارد؟ ۶- ب : ندارد

۷- ب : ندارد ۸- ب : کرم ۹- ب : ندارد ۱۰- ب و ج :

ندارد ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب : خویشتن ۱۳- ب و ج : مجمع

۱۴- ب و ج : به خواص و عوام ۱۵- ب و ج : بگشاد ۱۶- ب

و ج : طیور ۱۷- ب و ج : ندارد ۱۸- ب : مشیع؛ ج : مشیع و

۱۹- ب : وفا و کرم ۲۰- ب و ج : خاطر ۲۱- ب و ج : ضمیر

۲۲- ب : مصراع؛ ج : ندارد

أَنْ غَرَّتْهُمْ مَحَاسِنُهُ أَلْغَزُ وَصَغَرَ الْخَبْرَ الْخَيْرُ. و «چون هرچه^۲ کبوتر تقریر کرده بود، عنوان صدق برصفحات حال^۳ بدیدند^۴، وثقت ایشان بهمخال: رحمت و عاطفت او بیفزود، همه بهسجود خدمت در آمدند، و شرایط شکر و ثنا به اقامت رسانیدند و گفتند^۵:

شعر [۱۲۱] ب

بِقَاءِكَ فِينَا نِعْمَةٌ اللهُ عِنْدَنَا

فَنَحْنُ يَاوْفِي شُكْرِهِ نَسْتَدِيمُهَا^۶

پس زیرك^۷ کبوتر را^۸ به همان رسالت و پیغام^۹ سوی شکاریان استنهاض فرمود^{۱۰}. به حکم فرمان مرکب عزیمت را تنگک بسر کشید، و به یک میدان صحن هوارا به قوادم و خوافی در نوشت، و بدان دشت^{۱۱} فرو آمد که آرام جای ایشان بود. و پیش از رسیدن^{۱۲} او آوازه پادشاهی زیرك و دعوت حیوانات، و استتباع طیور^{۱۴} و سباع، و افتتاح کردن بهمراسلت با مرغان، و انقیاد و امثال^{۱۵} ایشان مثال او را جمله^{۱۶} به اسماع هم^{۱۴} رسیده بود و آن خبر شایع و مستفیض گشته. در حال

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱ : «هرچه» ندارد ۳- ب و ج : آن

۴- ب : بدید ۵- ب : ندارد ۶- ب و ج : شعر را ندارد

۷- ب : ندارد ۸- ب : ندارد ۹- ب و ج : ندارد

۱۰- ۱ : + و ۱۱- ب و ج : بهدستی ۱۲- ب : فرود

۱۳- ب و ج : آمدن ۱۴- ب و ج : وحوش ۱۵- ب و ج :

امثال و انقیاد ۱۶- ب و ج : از «مثال او...» ندارد ۱۷- ب و

ج : همگان

به قدم صدق پیش رفتند و استعلام کردند که موجب آمدن چیست؟
 کبوتر پیغامها که داشت جمله^۱ بگزارد، و به شرح احوال سینه‌ها منشرح^۲
 گردانید، و چندان باد افسون دعوت برایشان دمید که چون آتش در
 حراقه گرفت، تا همه را داعیه^۳ فرمان برداری در باطن بجنبید، و آثار
 ۵ ولا و هوا بر همه ظاهر آمد^۴ و گفتند^۴: شك نیست که سگان بروفاداری
 و حق شناسی و مهربانی^۵ مجبول اند. و اگر جبلت زیرک مثلا برخلاف
 این باشد، آخر حفظ مصلحت پادشاهی را که بنیاد آن بر رعایت
 [۱۲۲ الف] رعیت است، جور دیگر ددان^۶ از ما باز دارد. مثل^۷.
 مَا يَضُرُّ الطَّحَالَ يَنْفَعُ الْكَبِيدَ. و شکوه انتمای ما به جناب^۸ احتمای او،
 ۱۰ ما را^۹ از شر^{۱۰} اشرار صیانت کند^{۱۰}. و هر چند وقت وقتی^{۱۱} به ما اضرائی
 اندیشد^{۱۲}، چون از ضرر^{۱۳} دیگران در حوزه^{۱۴} حمایت او باشیم، اثر آن
 تضرر^{۱۵} بر ما پدید نیاید، و آن قدر رنج، عین راحت نماید. مگر خرگوشی که
 بهدها و ذکا در آن انجمن^{۱۶} چون پرتو ابن ذکا در^{۱۷} میان انجم
 می‌تافت^{۱۸}، حاضر بود. اعتراض آغاز نهاد و گفت: عجب از شما ابلهان

- ۱- ب و ج : ندارد ۲- ب : مشروح ۳- ب و ج : گشت
 ۴- ا : + که ۵- ب و ج : + و حفاظ جوئی ۶- ب و ج : دیگران
 ۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : «به جناب» ندارد ۹- ا و ب : «ما
 را» ندارد ۱۰- ب : + و گزر ۱۱- ب : «وقت وقتی» ندارد
 ۱۲- ب : به ما رساند ۱۳- ب : اضرائی ۱۴- ب : جوار
 ۱۵- ب : ضرر ۱۶- ج : «در آن انجمن» ندارد؟ ۱۷- ب و ج : از
 ۱۸- ب و ج : + آنجا

نسادان^۱ می‌دارم، که بی^۲ اندیشه بر چنین کساری اجماع^۳ و اتفاق
روا می‌دارید و نمی‌دانید که مردم هنگام مداجات چون به مهاجات
یکدیگر را بنکوهند، به سنگ مانده کنند و به حساست و فرومایگی
او مثل زنند. و او در گوهر خویش چنان ناقص افتاده است که
صاحب شریعت^۴ دهان زده^۵ او را از روی استنکاف به هفت آب و خالک
شستن^۶ فرماید، و جلد او به هیچ دباغت حکم طهارت نگیرد، و تن
ردیلتی که در آب و گل و طینت^۷ او سرشته اند^۸ به هیچ^۹ فضیلتی زایل
نشود.

سَنِّ وَسَخَّتَهُ غَسْرَةٌ أَوْ فَجْرَةٌ

لَمْ يَنْقِهِ بِالرَّخِصِ مَاءُ الشُّكْرُمِ^{۱۰}

و از لوازم استعداد پادشاهی، اول، نسبی^{۱۱} ظاهرست که اگر
ندارد^{۱۲}، هر^{۱۳} چه [۱۲۲ ب] ازو آید، به نوعی از نقصان آلوده^{۱۴}
تواند بود^{۱۵}. چه هرگز از مثبت سیر و راسن، یاسمین و سمن^{۱۶} نروید.
و از مغرس خیزران، خیری و ضیمران بر نیاید. قَالَ اللهُ تَعَالَى^{۱۷}.

۱۰

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب : ندارد ۳- ب : اجماع

۴- ب و ج : + علیه الصلوة والسلام ۵- ب و ج : + می ۶- ب

و ج : ندارد ۷- ب و ج : شده است ۸- ب و ج : + خصلتی و

۹- ب : شعر را ندارد ۱۰- ب : نسبی ۱۱- ب : نباشد

۱۲- ۱ : ندارد ۱۳- ج : + باشد؟ ۱۴- ج : «تواند بود» ندارد

۱۵- ب و ج : سرو و یاسمن ۱۶- ب : از «و از مغرس...» ندارد؛ ج :

«قال...» ندارد

وَأَلْدِي خَبَثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا فَعِدًا* کبوترگفت: ازین حالات و محالات^۱
درگذر.

شعر^۲

لَا يِقْوَمِي شَرَفْتُ جَلَّ شَرَفُوا بِي

۵ وَ يَنْقَسِي فَخَرْتُ لَا يَجْدُو دِي

پادشاهی کاری بزرگست و به اوج معالی آن به بال همّت عالی
شاید^۳ پرید لاغیر. چه نسب^۴، پیرایه^۵ روی^۵ حسب است. و اگر نسب
نباشد، خود حسب^۶ مایه ایست از همه مغنی، و پایه ای از جمله^۷ مستغنی.
و از این جاست که اول مردم را^۸ از محامد صفات ذاتی، چون فضل و
فتوت و منقبت و مروّت پرسند، آنگاه از نسب^۹ و^{۱۰} ابسوت سخن
گویند^{۱۱}. که نه هرچه آهو دارد^{۱۲}، مشک بویاست^{۱۳}، یا هرچه از نحل
آید، عسل مصفّی. یا هرچه صدف پرورد، لؤلؤ لالا. نه هرکه از شیر
زاید، دلیر بود، یا هرچه از آهن کنند، شمشیر باشد^{۱۴}. حَفَظْتَ شَيْئًا
وَعَابَتَ عَنَّا أَشْيَاءَ^{۱۵}.

۱- ب و ج: خیالات محال ۲- ج: ندارد ۳- ب و ج: توان

۴- ب: نسبت ۵- ب: ندارد ۶- ب و ج: حسب خود

۷- ب و ج: همه ۸- ب: مرد را اول؛ ج: مردم را اول ۹- ج:

نسبت ۱۰- ب و ج: ندارد ۱۱- ب و ج: رانند ۱۲- ب

و ج: اندازد ۱۳- ب و ج: بویا بود ۱۴- ب و ج: بود

۱۵- ب و ج: از «حفظت...» ندارد

بیت^۱

مرد که فردوس دید کی نگرَد خاکدان

و آنکه به دریا رسید کی طلبد پارگین

مهره نگرگو مباش افعی مردم گزای

نافه طلب گو مزای^۲ آهوصحرا نشین

۵

و این^۳ فضله پلید که از آن^۴ معدن پاک زاد، این داغ نسامقبول^۵

بر ناصیه او نهادند که^۶: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِذْهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ^۷. پس

بدانستم^۸ که^۹ نسب، جزو^{۱۰} علت^{۱۱} پادشاهی نیست، والا حسب ذاتی

وجوداً و عدماً مکمّل و منقّص آن نتواند بود. و فرع چنان باید^{۱۲} که

مفخر اصل را^{۱۳} شاید. ۱۰

شعر^{۱۴}

كَمْ مِنْ آبٍ قَدْ عَلَا بِأَجْنِ ذُرَى شَرْفٍ

كَمَا عَلَا بِرَسُولِ اللَّهِ عَدْنَانُ^{۱۵}

۱- ا: بیستان؛ ج: ندارد ۲- ج: مباش ۳- ب: از؛ ج: آن

۴- ب و ج: ندارد ۵- ج: نسامقبولی؟ ۶- ب و ج: ندارد

۷- ب: از «انه عمل...» ندارد ۸- ج: بدانستم؟ ۹- ب و ج:

+ مجرد ۱۰- ب و ج: ندارد ۱۱- ب و ج: + بزرگی و

۱۲- ج: آید؟ ۱۳- ب: ندارد ۱۴- ج: ندارد ۱۵- ا:

+ یسموالرجال بآباء وآئنة * یسموالرجال بانناء و بردان

و این که^۱ می‌گویی که سنگ به‌خسست طبع منسوبست، بدان که مردم دانا همیشه به چراغ عقل عیب خویش جوید، تا اگر عادتت نکوهیده^۲ و صنعتی نفریده در نفس خود باز یابد، آن را به جهد و تکلف از خود^۳ دور کند، چنانکه آن دزد دانا کرد. خرگوش گفت^۴: چون بود آن داستان؟

۵

داستان دزد دانا^۵

کبوتر گفت: آورده‌اند که دزدی بود از وهم تیزگام‌تر و از خیال شب روتر^۶. اگر خواستی نقب در حصار کیوان زدی، و نقاب از رخسار^۷ زهره بر بودی. از^۸ رخنه^۹ هر روزنی چون ماهتاب فرو شدی و به شکاف هر دری چون آفتاب در خزیدی. والی آن^{۱۰} ولایت سالها می‌خواست تا به کمند [ب ۱۲۳] حیلتنی^{۱۱} او را^{۱۲} در بند آرد، میسر نمی‌شد. شبی^{۱۳} این^{۱۴} دزد به عادت^{۱۵} از پس عطفه دیسواری مترصد نشسته بود، تا از گذریان کالایی^{۱۶} در رباید^{۱۷}. نگاه کرد، جماعتی را دید که زنی نابکار را پیش مردی به‌زنا^{۱۸} گرفته بودند و به سرای شحنه

۱- ب و ج : آنچه ۲- ب : + دارد ۳- ب و ج : «از خود»

ندارد ۴- ب و ج : پرسید ۵- ب : خردمند ۶- ب : + که

۷- ب : رخساره ۸- ب : + هر ۹- ب : + و ۱۰- ب

و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : + سر ۱۲- ب و ج : ندارد

۱۳- ا : ندارد ۱۴- ب : آن ۱۵- ب و ج : +

خویش ۱۶- ب و ج : + ببرد ۱۷- ب و ج : «در رباید» ندارد

۱۸- ب : «به‌زنا» ندارد

می کشیدند. زن فریاد برآورد^۱ که : ای مسلمانان، نه دروغی^۲ گفته‌ام
 و^۳ نه دزدی کرده‌ام. از من^۴ بیچاره چه می‌خواهید؟ دزد را این سخن
 گوشمالی محکم بداد^۵. باخود گفت: شه^۶، نفرین^۷ بر عملی^۸ باد^۹ که من^{۱۰}
 چندین گاه ورزیدم و^{۱۱} زنی روسپی از آن ننگ می‌دارد. رفت^{۱۲} و از
 آن پیشه توبه کرد و نیز با سر آن رفت^{۱۳}. ۵

این افسانه^{۱۴} از بهر آن گفتم تا بدان^{۱۵} که زیرک^{۱۶} سخت دانا
 و تیز هوش و هنر جوی و فضیلت پرورست. و^{۱۷} اگر چنین عیبی در
 خود باز^{۱۸} یا بد^{۱۹}، اجتناب از آن^{۲۰} واجب شناسد. و اگر این معانی از
 من نامسموعست، یکی را از شما^{۲۱} بر من موکل کنید و تحقیق این
 معنی^{۲۲} بدو^{۲۳} موکل گردانید، تا آنجا آید و مشاهدهت کند که چگونه ۱۰

- ۱- ب : بر آورده ۲- ب و ج : بهتانی ۳- ب و ج : ندارد
 ۴- ب : ازین ۵- ب و ج : داد ۶- ا : که ۷- ب و ج :
 ندارد ۸- ب : برین عمل؛ ج : برین عمل من ۹- ب و ج : ندارد
 ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : برفت
 ۱۳- ب و ج : نشد ۱۴- ب و ج : فسانه ۱۵- ب و ج : دانی
 ۱۶- ب و ج : + چون ۱۷- ب و ج : ندارد ۱۸- ب و ج : ندارد
 ۱۹- ب و ج : + ازان ۲۰- ب و ج : «ازان» ندارد ۲۱- ب و
 ج : «از شما» ندارد ۲۲- ب و ج : معانی بهامانت ۲۳- ب و ج : او

پادشاهیست^۱ به طلاق روی^۲ و ذلاقت زبان و لطافت طبع^۳ و نظافت
 عرض آراسته، و از همه عوارض نقایص و فواضح^۴ پیراسته. فخر^۵.
 وَقَدْ أَشْتَهَرَمِنْ مَنَاقِبِهِ مَارَاقَ وَ فَاقَ وَ طَبَّقَ ذِكْرَهُ الْآفَاقَ حَتَّى اعْتَرَفَ بِهِ
 اَلْعَدُوُّ [الف ۱۲۴] اَلْمُبَایِنُ وَ اَشْتَرَكَ فِی مَعْرِفَتِهِ اَلْمُخْبِرُ وَ اَلْمُعَایِنُ.
 پس طوایف و حوش بر آن قرار دادند که آهویی را نصب کنند و با
 کبوتر ضم^۶ گردانند، تا برود و رفع احوال او در جواب و سؤال با
 ایشان باز^۷ آرد، و هر چه ازو مأمول و متمنی باشد، به حصول رساند،
 و^۸ وسایط سوگند و استظهار به شرایط و فامؤکد گرداند. آهو
 متعین^۹ شد و شبگیر که هنوز شیب^{۱۰} عارض صبح در خضاب شباب
 بود و دم طاوس مشرق^{۱۱} زیر پر غراب، با کبوتر روی به راه آورد. و
 کبوتر زودتر^{۱۲} به خدمت شتافت و نبدی از ماجرای حال^{۱۳} بر وجه
 اجمال^{۱۴} فرو خواند^{۱۵}. زروی گفت^{۱۶}: بفرمای^{۱۷} تا مرغان را بخوانند
 و هریک را^{۱۸} به جای خود^{۱۹} بدارند، و بر اختلاف مراتب، جای هریک

- ۱- ب و ج: پادشاه است ۲- ب: چ: به لطافت سخن ۳- ب و ج:
 «لطافت طبع» ندارد ۴- ب و ج: فضایح خصایص ۵- ب:
 مثل؛ چ: ندارد ۶- ا: ندارد ۷- ا: ندارد ۸- ب و ج:
 آهویی معین ۹- ا: شیب ۱۰- ب: + به ۱۱- ب و ج:
 پیشتر ۱۲- ب و ج: احوال ۱۳- ب و ج: «ببروجه اجمال»
 ندارد ۱۴- ب و ج: گفت ۱۵- ب و ج: اشارت کرد که
 ۱۶- ب و ج: فرمای ۱۷- ب و ج: + در نشاندن و بر پای داشتن
 به مقام خویش ۱۸- ب و ج: «به جای خود» ندارد

معین کنند، تا چون آهو در آید، مجلس^۱ را در ملابس هیت و وقار
 بیند. و یکی از وظایف وقت آنست که اندازه قیام و تعود با او نگاه
 داری، و میان انقباض و انبساط^۲، طرف افراط و تفریط^۳ از دست ندهی،
 و به وقت ادای رسالت^۴ او اگر به اجوبه و سؤالات^۵ حاجت آید،
 ۵ مرکب عبارت گرم نرانی، و در مضایق دقایق، عنان سخن با دست من
 دهی^۶، و مناظره او با من گذاری، تا عثرتی که عاقلان بر آن عثور یابند،
 [۱۲۴ ب] در راه نیاید. چه اگر تو^۷ برو غالب آبی، شرفی نیفزاید.
 اما^۸ اگر مغلوب شوی، وصستی بزرگ و منقصتی تمام بنشیند^۹. چون
 بارگاه به عوام حشم و خواص خدم مشحون شد^{۱۰}، زیرک به آیینی^{۱۱} که
 ۱۰ فراخور وقت بود، در مجالس بار بنشست^{۱۲}. آهورا^{۱۳} به تقریب و ترحیبی که
 اندازه او بود، در آوردند و محترم و مکرم بنشانند^{۱۴}، و^{۱۵} او حشمت راه و^{۱۶}
 عشای سفر، به پرسشی گرم و تحییتی همه^{۱۷} آزر م و شرم ازو زایل
 گردانیدند^{۱۸}.

۱- ب و ج: مجالس ۲- ج: + و ۳- ب: طرفی؛ ج: طرفی

تفریط و افراط ۴- ب و ج: رسالت ۵- ب و ج: استله

۶- ب: بدهی ۷- ب: ندارد ۸- ب و ج: و ۹- ج:

نشید؛ ب: + و ۱۰- ب و ج: + و ۱۱- ب و ج: بازیستی

۱۲- ب و ج: نشست ۱۳- ا: ندارد ۱۴- ب و ج: بنشانند

۱۵- ب و ج: + از ۱۶- ب و ج: + زحمت و ۱۷- ب و

ج: نرم ۱۸- ب و ج: گردانید و

زیرك^۱ در سخن آمد و به زبان چرب^۲ و لهجه شیرین، لوزینه‌های
 لطف آمیزی خوشو عبارت می‌پرداخت، و آهو را به حلاوت آن حالت^۳،
 کام‌جان خوش می‌شد. چنانکه^۴ حجاب^۵ دهشت از میان برخاست، و عرصه^۶
 امید فراخ گشت و^۷ گستاخ به مکالمت در آمد. بی‌تحاشی و مکاتمت، هر آنچه
 التماس بود، در لباس خضوع و بندگی و خشوع و افکنندگی عرض داد. جمله
 به اسعاف پیوست و گفت: ای آهو^۸، از من ایمن باش^۹ که بسیار پادشاهان
 باشند که کهتران را دشمن دارند، و^{۱۰} چون بایستگی ایشان در کار^{۱۱}
 بدانند و شایستگی همه^{۱۲} شغلی باز نمایند، محبوب و منظور شوند. و
 تو دانی^{۱۳} آنها^{۱۴} که به اصل فطرت از گوهر و سرشت^{۱۵} [الف ۱۲۵]
 ما اند، همه قاصد شما باشند. لیکن نه از آن سبب^{۱۶} که از شما فعلی
 ناموافق دیده‌اند یا ضرری^{۱۷} به خود لاحق یافته، بل از آن جهت که
 ایشان اسیر آز و بنده شهوت اند^{۱۸} و زیر دست طبیعت^{۱۹}. لاجرم همیشه

۱- ب و ج : ندارد ۲- ا : ندارد ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : چندانکه ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : «ای آهو» ندارد ۹- ب و ج :

باید بود ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : کارها ۱۲- ب

و ج : ندارد ۱۳- ا : + که ۱۴- ب و ج : + را ۱۵- ب :

ندارد ۱۶- ب و ج : جهت ۱۷- ا : ندارد ۱۸- ب و ج :

«اند» ندارد ۱۹- ب و ج : + اند

به^۱ گوشت^۲ شما نیازمند باشند و بهخون شما^۳ تشنه. و همه عمر در
 کمین آن^۴ نشسته که یکی را^۵ از^۶ چرندگان^۷ در چنگال قهر خود^۸
 گرفتار^۹ کنند. و من به عون و تأیید الهی، خرد را برهوا چیره کرده ام^{۱۰}
 و چشم آز و خشم را^{۱۱} از آنچه مطمع^{۱۲} درندگان و مطعم^{۱۳} ایشان
 باشد، بردوخته^{۱۴} و از همه دور شده^{۱۵}، و عقل^{۱۶} در کار دستور گرفته^{۱۷}،
 تا^{۱۸} از ما به هیچ جانور^{۱۹} آسیبی^{۲۰} نرسد، و بغض و حقد^{۲۱} ما در دل
 هیچ حیوان جای نگیرد^{۲۲}. باید که بعد الیوم عدل ما را^{۲۳} پاسبان همه و
 شبان رمه خود دانید^{۲۴}، و در کنف امن و امان^{۲۵}، آسوده باشید^{۲۶} و
 رمیدگان^{۲۷} را از اطراف و اکناف گیتی^{۲۸} به مواثیق عهد و مواعید لطف^{۲۹}

- ۱-ب و ج: + خون و ۲-ا: + پوست ۳-ب و ج: «بهخون شما»
 ندارد ۴-ب: این فرصت؛ ج: + فرصت ۵-ب و ج: ندارد
 ۶-ج: + آن ۷-ب و ج: + را ۸-ب و ج: خویش
 ۹-ب و ج: اسیر ۱۰-ب و ج: کردم ۱۱-ب و ج: ندارد
 ۱۲-ب: + نظر ۱۳-ب: معظم کار ۱۴-ب و ج: بردوختم
 ۱۵-ب و ج: شدم ۱۶-ب و ج: + را ۱۷-ب و ج: گرفتم
 ۱۸-ب و ج: + آسیبی ۱۹-ب و ج: از «از ما...» ندارد
 ۲۰-ب و ج: + از ما به هیچ جانوری ۲۱-ب و ج: حسد
 ۲۲-ج: + و ۲۳-ا: مرا ۲۴-ب و ج: داند ۲۵-ب
 و ج: + ما ۲۶-ب: بی نقطه؛ ج: باشند ۲۷-ب و ج:
 ۲۸-ب و ج: عالم ۲۹-ب و ج: + ما

باز آرید^۱، تا از پادشاهی ما همه^۲ رحمت و کم آزاری و رفق و رعیت^۳ داری چشم دارند، و کشش و کوشش ما حالا و مآلا در عاجل و آجل^۴ الا^۵ به^۶ ثنای جمیل و ثواب جزیل، که باقی ماند^۷ و مدخر بود^۸، تصویر نکنند^۹.

۵. آهوگفت: بقا و پیروزی باد [۱۲۵ ب] شهریار کامگار را. شك نیست که طریق خلاص و مناص ما^۹ از خصمان بی‌محابا^{۱۰} همین است که به داغ بندگی تو موسوم شویم و منطقه فرمان تو^{۱۱} از مخنقه چنگال متعدیان، ما را نگاه دارد و شکوه‌ظافر تو ما را در مشا فرخون خواره^{۱۲} ایشان^{۱۳} نیفگند. اما چون خانه‌های ما پراکنده در جبال و تلال است، و مسکن و ماوی^{۱۴} بهر جای^{۱۵} در مصاد و مهاوی^{۱۶} متفرق^{۱۰} داریم و هر يك طایفه‌ای را از ما دشمنی دگرگونست^{۱۷}، که همیشه^{۱۸} از سهم^{۱۹} ایشان زهره^{۲۰} ما جوشیده باشد، و زهرات و^{۲۱} ثمرات گلزار^{۲۱}

۱- ب و ج: آرند ۲- ب و ج: + به ۳- ب و ج: «در عاجل

و آجل» ندارد ۴- ب: به‌رفق و ۵- ب: ندارد ۶- ب و

ج: «باقی ماند» ندارد ۷- ب و ج: شود ۸- ب: کنند

۹- ب و ج: ندارد ۱۰- ب و ج: + ما را ۱۱- ب: ترا

۱۲- ب و ج: خون‌خواران ۱۳- ب و ج: ندارد ۱۴- ب و

ج: مسکن و ماوی ۱۵- ج: «به‌هرجای» ندارد؟ ۱۶- ب و ج:

و قلال ۱۷- ب و ج: دگرگونه است ۱۸- ب و ج: پیوسته

۱۹- ب و ج: بیم ۲۰- ب: ندارد ۲۱- ب و ج: کهسار

و مرغزار ما را همه^۱ زهرگیا نماید. نه چون گله‌گو سپندانیم^۲ که مجمع^۳
و مضجع به یکجا دارند، و گروه گروه در يك مرعى و معلق با هم^۴
چرند و چمند. زیراك روى با زروى كرد كه^۵: جواب این سخن چیست؟
زروى گفت: بدان كه پادشاه به آفتاب^۶ مانند كه از يك جاى بر^۷ جمله
اقطار جهان بتابد^۸، و پرتو نور^۹ او به هر كجا^{۱۰} كه رسد، به نوعى ديگر
اثر نمايد، تا روع باس و رعب هراس در ادانى و اقاصى ممالك^{۱۱} بر^{۱۲}
هر دلى به شكلى^{۱۳} ديگر استيلا گيرد. و آنچه گفته‌اند از پادشاه اگس
چه دورى^{۱۴}، ايمن مباح، همين معنى^{۱۵} تواند بود.

شعر^{۱۶}

كَائِشَمْسٍ فِي كَيْدِ السَّمَاءِ مَحْدَبًا

وَشُعَاعِبًا فِي سَائِرِ الْآفَاقِ [ب ۱۲۶]

پس حقیقت^{۱۷} همین است^{۱۸} که چون ملک قرار گیرد و حکم
استمرار پذیرد، و کثرت^{۱۹} در سواد لشکر^{۲۰} پدید آید، در سویدای

- ۱- ب و ج : + چون ۲- ب و ج : رمة گو سپندانیم ۳- ا :
مضطجع ۴- ب : «با هم» ندارد ۵- ب و ج : یعنی ۶- ب :
و ج : + رخشنده ۷- ب و ج : به ۸- ب و ج : تابد
۹- ب و ج : اتوار ۱۰- ب و ج : جا ۱۱- ب و ج : ندارد
۱۲- ب : در ۱۳- ب : شکل؛ ا : مشکلی ۱۴- ج : دورباشی
۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ج : ندارد ۱۷- ب : بدحقیقت باید
دانست شما را ؛ ج : + شمر ۱۸- ب و ج : «همین است» ندارد
۱۹- ب و ج : ندارد ۲۰- ج : + کثرت

هیچ دلی سودای آنکه به شما قصدی تواند^۱ اندیشید نگردد. چنانکه^۲ جنگ پلنگ در دامن پوست آهو نیاویزد، و نای^۳ گرگ باد هوس گوسپند^۴ نیماید. لقمه^۵ دهان شیر را استخوان غصه^۶ گاو در گلو گیرد.^۵ سرمه^۷ چشم یوز را اشک^۸ حسرت آهو فرو شوید.^۷

۵ آهو گفت: اکنون ما را التماسی^۸ دیگر هست^۹ که شهریار^{۱۰} راه آمد شد بر ما گشاده دارد، تا اگر واقعه‌ای افتد که ما^{۱۱} به مرافعت آن محتاج شویم، عندئذ^{۱۲} التماس^{۱۳} آن ظلامه^{۱۴} از ما^{۱۵} بی واسطه به سمع مبارک بشنود، و صغیر و کبیر و رفیع^{۱۶} و وضع و خطیر^{۱۷} و حقیر و مجهول و وجیه و حامل و نبیه، همه را به وقت استعانت^{۱۸} در یک^{۱۹} سلك منخرط گردانند^{۲۰}، و هر یک^{۲۱} را از آن^{۲۲} دیگر منفرد ندانند^{۲۳}. چنانکه نوشروان^{۲۴} با خر آسیابان کرد. زیرا^{۲۵} گفت^{۲۶}: چون^{۲۷} بود آن داستان؟

- ۱- ب و ج : توان ۲- ا : در جنگ ۳- ج : پای؟ ۴- ب و ج : گوسپند ۵- ب : + و ۶- ب: ندارد ۷- ا : بیتی عربی آورده است. رك : تعلیقات ۸- ب و ج : التماس ۹- ب و ج : آنست ۱۰- ب و ج : ملك دائما ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب و ج : + را ۱۳- ب : «از ما» ندارد ۱۴- ا : ندارد ۱۵- ا : ندارد ۱۶- ج : استغاثت؟ ۱۷- ب و ج : + نظم و ۱۸- ب و ج : دارد و یکی ۱۹- ب و ج : ندارد ۲۰- ب و ج : ندارد ۲۱- ب و ج : نگرداند؛ ا : داند؟ ۲۲- ب و ج : انوشروان ۲۳- ب و ج : پرسید ۲۴- ب : چگونه

داستان نوشروان^۱ با خر آسیابان

آهو گفت: شنیدم که خسرو و نوشروان^۲ از غایت رعیت^۳ پروری و دادگستری، که طبع او بر آن منتطبع بود، نخواست که جزویات^۴ احوال [۱۲۶ب] رعایا، من^۵ رعاع الناس و انشراقهم هیچ برو^۶ پوشیده ماند. و اگر داد به زبان دیگران خواهند، در کشف آن تقصیری رود، و قاعده^۷ عدل که مناجح خلق و مصالح ملک بر آن^۸ مبنی^۹ است، خلل پذیرد. بفرمود که^{۱۰} رسنی از ابریشم بتافتند و جرسها از آن^{۱۱} در آویختند، و به نزدیک ساحت سرای بیستند، تا هر ستم رسیده که پایمال ظالمی^{۱۲} شدی، دست در آن رسن زدی و^{۱۳} جرس بجنبیدی، و از^{۱۴} آواز آن حکایت حال^{۱۵} متظلم به سمع خسرو رسیدی^{۱۶}. گویی در آن عهد دل آهین جرس بر حال^{۱۷} دل مظلومان نرم می‌شد و رحم می‌آورد، که در کشف بلوی و ب^{۱۸} شکوی ایشان به^{۱۹} زبان بی زبانی حق مسلمانی^{۲۰} می‌گزارد، یارگک ابریشمین آن رسن با جان ملهوفان پیوندی داشت، که وقت حمیت^{۲۱} در حمایت ایشان به همه تن می‌جنبید. امروز اگر هزار دادخواه را به یک رسن می‌آویزند، کس نیست که چون جرس

۱- ج: خسرو، ب: ندارد ۲- ب و ج: ندارد ۳- ج: جزئیات

۴- ب: حیث ۵- ا: «هیچ برو» ندارد ۶- ب و ج: بماند چه

۷- ب: ندارد ۸- ب و ج: مبتنی ۹- ب و ج: تا

۱۰- ب و ج: از او ۱۱- ب: مدلتی؛ ج: ذلتی؟ ۱۲- ب و

ج: ندارد ۱۳- ب و ج: ندارد ۱۴- ب و ج: ندارد

۱۵- ب و ج: او رسانیدی ۱۶- ب و ج: ندارد ۱۷- ب: بر

۱۸- ب: مسلمانان ۱۹- ب و ج: «وقت حمیت» ندارد

به فریاد رسی او نفس^۱ زند. پنداری آن ابریشم بر ساز عدل او آتم اوتار بود که چون بگسست، ناله‌های محنت زدگان همه از پرده بیرون افتاد. یا^۲ از روزگار آن پادشاه تا امروز، هر که از پادشاهان، نوبت سماع [۱۲۷ الف] این^۳ ساز بدو^۴ رسیده است^۵، ابریشمی ازو^۶ کم می کرد^۷، اکنون بیکباره^۸ از کار بیفتاد^۹، و همین پرده نگاه می‌دارند. با سرسخن^{۱۰} رویم^{۱۰}.

روزی مگر حوالی سرای خسرو^{۱۱} از مردم خالی افتاد^{۱۲}. خری آنجا رسید. از غایت ضعف^{۱۳} پیری و گرگنی^{۱۴}، خارش در اعضای او^{۱۵} پدید آمده بود^{۱۶}. خویشتن^{۱۷} را بر^{۱۸} آن رسن^{۱۹} مالید. آواز جرس به گوش خسرو^{۲۰} رسید. از فرط انتفتی که او را از جور^{۲۱}، و عدل و^{۲۲} نصفتی^{۲۳} که^{۲۴} بر خلق خدای بود، از جای بجست و^{۲۵} به گوشه بام سراچه^{۱۰}

- ۱- ب و ج : نفسی ۲- ب : که ۳- ب و ج : آن ۴- ب و ج : به‌سمع او ۵- ب : رسیده؛ چ : رسید ۶- ب و ج : ازان ۷- ب و ج : «می» ندارد ۸- ب و ج : بیکبار ۹- ب : افتاده ۱۰- ب و ج : از «با سر...» ندارد؛ تة : دارد این عبارت را ۱۱- ب و ج : انوشروان لحظه‌ای ۱۲- ب و ج : بود ۱۳- ب و ج : + و بد حالی و لاغری ۱۴- ب و ج : «پیری و گرگنی» ندارد ۱۵- ب و ج : + افتاده ۱۶- ب و ج : «پدید آمده بود» ندارد ۱۷- ب و ج : خود ۱۸- ب و ج : در ۱۹- ب و ج : + می ۲۰- ب و ج : انوشروان ۲۱- ا : خود ۲۲- ب و ج : ندارد ۲۳- ا : نصف ۲۴- ا : ندارد ۲۵- ب و ج : ندارد

خلوت آمد. نگاه کرد. خری را^۱ بر آن صفت یافت^۲. از حال او بحث کرد^۳. گفتند: این^۴ خر آسیابان نیست. پیر و لاغر شده است و از کار کردن و بار کشیدن فرو مانده. خداوندش^۵ دست باز گرفته است^۶ و از خانه بیرون کرده^۷. مثال داد تا آسیابان خر را باز جای^۸ برد، و به^۹ قاعده رواتب آب و علف او نگاه می‌دارد، و در باقی زندگانی او را نرنجاند و کار نفرماید. و^{۱۰} منادی فرمود که: هر که^{۱۱} ستوری را به جوانی در کار داشته باشد، او را به وقت پیری از در نراند^{۱۲} و ضایع نگذارد^{۱۳}. این افسانه^{۱۴} از بهر آن گفتم تا بدانی^{۱۵} که جهانداران، جهانبانی چگونه [۱۲۷ ب] کرده‌اند و تأسیس مبنای معدلت و قواعد شفقت بر خالق چگونه فرموده. و دیگر^{۱۶} باید^{۱۷} اگر وقتی سخطی^{۱۸} فرمایی، باعث آن تأدیب رعیت و تعدیل امور ملک^{۱۹} باشد نه هوا و خشم که از اغراء طبیعت پدید آید؛ و بار تکلیف^{۲۰} به اندازه طاقت نهی تا

۵

۱۰

- ۱- ب و ج : + دید ۲- ب و ج : ندارد ۳- ج : فرمود؟
 ۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : آسیابانش ۶- ب : «است»
 ندارد ۷- ب و ج : رانده ۸- ب و ج : به‌خانه ۹- ب و
 ج : بر ۱۰- ب و ج : پس ۱۱- ب : «هر که» ندارد
 ۱۲- ب : نراند ۱۳- ب : نگذارد ۱۴- ج و فسانه
 ۱۵- ب و ج : معلوم شود ۱۶- ب و ج : «و» ندارد ۱۷- ب
 و ج : + که ۱۸- ب و ج : عقوبتی ۱۹- ب و ج : ممالکت
 ۲۰- ب : تکلف

متحملان را شکسته نگردانند^۱، و کار ناکرده نماند. **إِنْ أَرَدْتَ أَنْ**
تَطَّاعَ فَسَلِّ مَا يُسْتَطَاعُ. و چون جنایتی نهی، متعمد^۲ را از ساهی و
مکافی را از بادی تمییز کنی، و آن را که بر ما گماری، مستبصری^۳
بیدار و متیقظی هشیار و حافظی که^۴ به طبع صلاح جوئی باشد که^۵ آثار
تکلیف^۶ و تقلید بدان ننماید^۷ که از نهاد بر آید و نفس تقاضا کند. **۵**
چنانکه خنیاگر گفت با نو^۸ داماد. **زیرك گفت^{۱۰}: چون^{۱۱} بود آن**
داستان^{۱۲}؟

داستان خنیاگر با نو^{۱۳} داماد

آهو گفت: شنیدم که^{۱۴} شخصی با^{۱۵} کریمه‌ای تزوج ساخت و
به عرس ولایم^{۱۶} که رسم است، مشغول شد، و هر چه از آیین آن
ضیافت^{۱۷} در بایست، جمله بساخت. چون از همه پرداخت، خنیاگری
در^{۱۸} همسایگی^{۱۹} داشت، که زهره^{۲۰} سعد از رشك چنگ او چون^{۲۱} زهره^{۲۰}

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : نگردند ۳- ب و ج : معتمد؟

تق، مؤید اساس است ۴- ج : متبصری؟ ۵- ج : ندارد

۶- ب : تا ۷- ب و ج : تکلف ۸- ب : او را نمانسته باشد؛

۹ : نماید ۹- ب و ج : «نو» ندارد ۱۰- ب و ج : پرسید

۱۱- ب : چگونه ۱۲- ب : ندارد ۱۳- ب و ج : «نو» ندارد

۱۴- ج : + وقتی ۱۵- ب و ج : به ۱۶- ب : ولیمه چنان؛ ج :

و ولیمه چنان ۱۷- ب : اضافت ۱۸- ب و ج : ندارد

۱۹- ب و ج : همسایه ۲۰- ا : ندارد

دعد از^۱ فراق رباب به^۲ جوش آمدی، و نوای بلبل بر برگه گل ضرب
 نقرات او انگیختی. خنده^۳ [الف ۱۲۸] گل در روی بلبل نشاط^۴ نغمات
 او آوردی. سماع این ارغنون سرنگون در ثوانی و ثوالث حرکات بامثانی و
 مثالث^۵ او در پرده^۶ شناسان روحانی گرفتگی^۷. مضیف به طلب او فرستاد
 که ساز برگیر و ساعتی حاضر شو. خنیاگر از فرستاده پرسید که: این^۸
 داماد زن را به آرزوی دل و مراد طبع خریش^۹ خواسته است، یا مادر^{۱۰}
 و پدرش^{۱۱} حکم کرده اند؟^{۱۲} فرستاده انکار کرد که ترا^{۱۳} این دانش^{۱۴}
 به چه کار می آید؟ خنیاگر گفت: اگر این^{۱۵} مرد زن به عشق خسواسته
 باشد، سماع من با جان^{۱۶} او بیامیزد، و هر چه زرم^{۱۷} در دلش^{۱۸} آویزد.
 از اغارید و اغانی من با خیال روی غوانی^{۱۹} بازی وصال و فراق^{۲۰}
 کند، و از هر پرده که نوازم^{۲۱}، ناله عشاق شنود. پس مرا^{۲۲} از گرفت^{۲۳}
 سماع در طبع داماد^{۲۴} و دلهای حاضران^{۲۵} فایده ها خیزد. و اگر نه

۱- ب و ج : در ۲- ب : در ۳- ب : ندارد ۴- ب و ج :

مثالث و مثانی ۵- ب : بگرفتی؛ ج : نگرفتی ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب : ندارد ۹- ب : مادر به جهت او؛

ج : پدر به جهت او ۱۰- ب : ندارد ۱۱- ب : «که ترا» ندارد

۱۲- ب و ج : دانستن ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب : خیال

۱۵- ب : از من آید ۱۶- ب و ج : دل او ۱۷- ب و ج : +

عشق ۱۸- ب : ندارد ۱۹- ب : زرم ۲۰- ا : ندارد

۲۱- ا : گفت ۲۲- ب : ندارد ۲۳- ب : ندارد

چنین بود، مرا و او را از سماع و استماع^۱ چه حاصل شاید بود؟^۲

بیت^۳

فرقت میان سوز کز جان خیزد

تا^۴ آنکه به ریسمانش بر خود بندی

- این افسانه^۵ از بهر آن گفتم تا بدانی^۶ که رعایا را^۸ رعایت احوال^۹ به ۵
هر کس تفویض^{۱۰} نشاید کرد. ز روی گفت: نیکو گفتمی و آفرین بر آفرینشی
باد که به حقایق کارها چنین راه برد، و در راه رفاقت یاران بدین^{۱۱} قدم داند^{۱۲}
[۱۲۸ ب] رفت^{۱۳}. اکنون اقتضای رای^{۱۴} ما آنست که شما^{۱۵} به همه
حالی^{۱۶} در سپردن طریق راستی کوشید، که هر اساس که نه بر طریق^{۱۷} راستی
نهند^{۱۸}، پایدار نماند. و بدان که محل صدق دو چیزست: یکی گفتار^{۱۹} و دوم
۱۰ کردار. صدق گفتار آن بود که^{۲۰} چیزی گویی که^{۲۱} از عهده آن بیرون
توانی آمد. و راستی کردار آنکه از قاعده اعتدال نگذرد. و بدان که
اعتدال^{۲۲} نه مساوات است در مقادیر اجزا^{۲۳}، بل که اعتدال، ساختن

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : «شاید بود» ندارد ۳- ج :

ندارد ۴- ج : یا ؟ ۵- ج : فسانه ۶- ب و ج : مقرر

باشد ۷- ب و ج : + کار ۸- ب : به ؛ ج : و ۹- ب و ج :

+ ایشان ۱۰- ب و ج : مفوض ۱۱- ب و ج : این

۱۲- ب و ج : داشته باشد ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ج : رضا؟

۱۵- ب : ندارد ۱۶- ب : حال ۱۷- ب و ج : ندارد

۱۸- ب و ج : نهی ۱۹- ب و ج : ندارد ۲۰- ج : + اگر

۲۱- ب و ج : ندارد ۲۲- ب : ندارد ۲۳- ب و ج : هر چیز

است بروفق مصلحت. و هر که از لفظ^۱ عدالت، معنی اول فهم کند، همان کند^۲ که آن طبّاخ نادان^۳ کرد^۴. آهوه گفت^۵: چون^۶ بود آن داستان^۸؟

داستان^۹ طبّاخ نادان

ز روی گفت: شنیدم که روزی^{۱۰} حکیم پیشه‌ای هنگامه سخن حکمت^{۱۱} گرم کرده بود، و از هر نوع فصول می‌گفت، تا به اعتدال اخلاط و ارکان رسید، که هر کرا^{۱۲} سودا و صفرا^{۱۳} و خون و بلغم^{۱۴} به مقدار مواد^{۱۵} راست و^{۱۶} متساوی الامر باشد، غالباً مزاج کتلی او^{۱۷} برقرار اصل^{۱۸} بماند، و همچنین آفتاب چون به نقطه اعتدال ربیعی رسد، ساعات زمانی روز و شب به یک مقدار باز آید. چنانکه^{۱۹} ترازوی فلک به چشمه خورشید^{۲۰} بچسبد^{۲۱}، اعتدال مطلق در مزاج عالم پدید آید. و تا منحرف نشود، تغییر نپذیرد^{۲۲}. [۱۲۹ الف] طبّاخسی در میان^{۲۳}

۵

۱۰

۱- ا: معنی؛ چ: ندارد ۲- ب: «همان کند» ندارد ۳- ب و ج:

ندارد ۴- ب و ج: + از نادانی ۵- ب: ندارد ۶- ب و

ج: پرسید ۷- ب: چگونه ۸- ب: ندارد ۹- ب: ندارد

۱۰- ا: ندارد ۱۱- ب و ج: + آمیز ۱۲- ب: هر که؛ ج:

هر که که ۱۳- ب و ج: صفرا و سودا ۱۴- ب و ج: بلغم و خون

۱۵- ب و ج: ندارد ۱۶- ب و ج: + مواد ۱۷- ب و ج:

ندارد ۱۸- ب و ج: اصلی ۱۹- ج: + تا ۲۰- ب: + تا

راست ۲۱- ج: بچسبند؟ ۲۲- ب و ج: از «و تا منحرف...» ندارد؛

تق، مؤید اساس است ۲۳- ب: میانه

نظارگیان ایستاده بود^۱ و ندانست شنید^۲. پنداشت که مراد از^۳ اعتدال تسویت مقدارست، و معتدل را بدین معنی فهم کرد^۴. برفت و دیگری زیره با بساخت، و گوشت و زعفران و زیره^۵ و نمک و آب^۶ و دیگر توابع و توابع آن جمله^۷ راست^۸ کرد. چون پیرداخت، پیش استاد کار^۹ نهاد^{۱۰} و جهل خویش ظاهر گردانید.

۵

شعر^{۱۱}

وَكَمْ مِنْ عَائِبٍ قَوْلًا صَحِيحًا

وَ آفَتُهُ مِنْ أَلْفِهِمِ السَّقِيمِ

این افسانه^{۱۲} از بهر آن گفتم تا بدانی^{۱۳} که عدالت، نگاه داشتن

۱۰ راهی باریکست که جز به آلت عقل، سلوک آن راه نتوان کرد. و^{۱۴} عقل است که اندازه امور عرفی و شرعی در ظهور^{۱۵} فواید دین و دنیا^{۱۶} مرعی دارد، و اشارت نبوی را^{۱۷} که مَا دَخَلَ آلَ رَفِيقٍ فِي شَيْءٍ قَطُّ إِلَّا رَأَاهُ وَمَا دَخَلَ آلَ خُرُقٍ فِي شَيْءٍ قَطُّ إِلَّا شَاهَهُ، در^{۱۸} کار بندد. آهو این فصول^{۱۹}

۱- ب : + فهم نکرد؛ ج : + فهم نتوانست کرد ۲- ب و ج : «وندانست

شنید» ندارد ۳- ب و ج : + آن ۴- ب و ج : از «و معتدل...»

ندارد ۵- ا : آب ۶- ا : ندارد ۷- ب و ج : از «و

توابع...» ندارد ۸- ب : راستا راست در؛ ج : راستا راست درو

۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : بنهاد ویرهان ۱۱- ج : ندارد

۱۲- ج : فسانه ۱۳- ب و ج : دانسی ۱۴- ب و ج : ندارد

۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ا : ملك ۱۷- ب و ج : ندارد

۱۸- ج : به ؛ ب : ندارد ۱۹- ب و ج : فصل

یاد گرفت، و نقش کلماتی که از زیرك و زروى بشنید، در^۲ سواد و بیاض دیده و دل نگاشت^۳. و دعایی لایق حال و ثنایی به استحقاق وقت بگفت و به حکم فرمان با کبوتر روی به مقصد نهاد، به وجه صبیح و امل فسیح و حصول مراد^۴ و خصل^۵ امانی، مقضی^۶ الوطر مرضی^۷ [۱۲۹ ب] النظر^۸. و چون به مقام گاه^۹ و حوش^{۱۰} رسیدند، ایشان نیز^{۱۱} حاضر آمدند، و به قدم^{۱۲} ایشان یکدیگر را تهنیت دادند. پس آهو^{۱۳} زبان به ذکر محاسن اوصاف و محامد^{۱۴} سیر^{۱۵} زیرك برگشاد^{۱۶} و گفت:

شعر^{۱۶}

لَهُ خُلُقٌ كَالرَّوْضِ غَازَلَهُ الصَّبَا

فَصَوَّعَ فِي أَكْنَافِهِ أَرْجَ الزَّهْرِ

يَزِيدُ عَلَى مَرِّ الزَّمَانِ سَجَاةً

كَمَا زَادَ طَوْلُ الدَّهْرِ فِي عَبَقِ الخَمْرِ

و به تمشیت کارهای وقت^{۱۷} و تمنیت راحتی که در مستقبل حال متوقع بود، خرمیها کردند. پس در تبلیغ پیغام و اشارت^{۱۸} زیرك

۱- ب و ج: شنیده بسود ۲- چ: بر ۳- ب و ج: بنگاشت

۴- چ: + دل ۵- ب و ج: خصب مراد ۶- ب و ج: مرضی-

الاطر والنظر ۷- ا: «گاه» ندارد ۸- ب و ج: ندارد ۹- ب و ج:

چ: + و حوش ۱۰- ب و ج: «ایشان نیز» ندارد ۱۱- ب:

تقدیم ۱۲- ب: ندارد ۱۳- چ: + اخلاق و ۱۴- ب و ج:

+ مرضیه ۱۵- ب و ج: بگشود ۱۶- چ: ندارد ۱۷- ا:

بی وقت ۱۸- ب و ج: اشارات

آمدند^۱، و جمله وصایایی^۲ که در قضایای امور پادشاهی و رعیتی رفته بود، و فصول اصولی^۳ که در آن باب پرداخته بود^۴، باز رسانید^۵. و دلها بر قبول طاعت مستقر^۶ و مطمئن شد. پس آهوگرد اطراف آن حدود بر آمد، و سوایم^۷ (و) وحوش را جمع آورد^۸ و به احتشادی هر چه تمامتر روی به درگاه زیرک نهادند. کبوتر به رسم حجابست در پیش افتاد و^۹ به خدمت رسید، و از رسیدن ایشان خبر رسانید. زیرک گفت: هر چند این ساعت عقاید ایشان از مکائد قصد ما صافی^{۱۰} باشد و ضمائر از تصور^{۱۱} جرایر و ضرایر آسیب و آزار ما خالی^{۱۲}، اما چون^{۱۳} هیئت صولت و مهابت [۱۳۰ الف] ما در نهاد ایشان به اصل فطرت متمکن است، دور نباشد که چون به ما^{۱۴} نزدیک رسند^{۱۵}، از من^{۱۶} بشکوهند. و اگر یکی را در میانه جبان^{۱۷} و ضعف دل غالب باشد و دانشی ندارد که عنان طبیعت او را^{۱۸} فرو گیرد، یا از کیفیت حال خبر ندارد^{۱۹}، ناگاه بر جهد و روی به گریز نهد، مبادا که آن حرکت به

-
- ۱- ب و ج : ایستادند ۲- ب و ج : وصایا ۳- ب و ج : اصول
 و فصولی ۴- ب : بودند ۵- ب و ج : باز رسانیدند ۶- ب
 و ج : جاهیر ۷- ب و ج : کرد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب
 و ج : خالی ۱۰- ا : تصویر ۱۱- ب و ج : صافی
 ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : «به ما» ندارد ۱۴- ب و
 ج : شوند ۱۵- ب و ج : «ازمن» ندارد ۱۶- ب و ج : ندارد
 ۱۷- ب و ج : ندارد ۱۸- ب و ج : بی خبر باشد

تحریش و تشویش ادا کند، و موجب تردد دد^۱ و دام و تبداد این نظام گردد^۲. کار^۳ ناساخته و تباه ماند^۴. چنانکه روباه را افتاد با خروس. کبوتر گفت^۵: چون^۶ بود آن داستان^۷؟

داستان خروس با روباه^۸

۵ زیرك گفت: شنیدم که خروسی بود جهان گردیده و دامهای مکر^۹ دریده، و بسیار دستانهای روباهان دیده و داستانهای^{۱۰} حیل^{۱۱} ایشان شنیده. روزی این خروس^{۱۲} پیرامن دیه به تماشای بوستان^{۱۳} می گشت. فراتر^{۱۴} رفت و بر سر راهی بایستاد. چون گل و لاله^{۱۵} شکفته، کلاله‌های^{۱۵} جعد مشکین از فرق و تارك بر دوش و گردن افشانده، قوقه^{۱۶} لعل برگوشه^{۱۶} کلاه^{۱۶} نشانده^{۱۷}، در کسوت منقش و کسای^{۱۸} مبرقش. چون عروس^{۱۹} در حجله و طاوس^{۲۰} در جلوه. دامن رعنائی در پای کشان می گردید. آوازی^{۲۱} بکرد. روباهی در آن [۱۳۰ ب] حوالی

- ۱- ا: ندارد ۲- ب و ج: + و ۳- ب و ج: کارها ۴- ب و ج: بماند ۵- ب و ج: پرسید ۶- ب: چگونه ۷- ب و ج: حکایت ۸- ب و ج: روباه با خروس ۹- ب: + از بیم ۱۰- ا: داستان ۱۱- ب: ندارد ۱۲- ب و ج: «این خروس» ندارد ۱۳- ب و ج: بوستانی ۱۴- ب و ج: بیشتر ۱۵- ب و ج: کلاله ۱۶- ب و ج: کلاه‌گوشه ۱۷- ب: بنشانده ۱۸- ب و ج: قبا ۱۹- ب و ج: عروسان ۲۰- ب: چون طاوسان؛ ج: طاوسان ۲۱- ب و ج: بانگی

بشنید. طمع در خروس آورد^۱ و به حرصی^۲ تمام بدوید^۳ تا به نزدیک خروس آمد^۴. خروس^۵ از بیم بر دیواری^۶ جست. روباه گفت: از من چرا می‌هراسی^۷؟ بدان که^۸ من این ساعت درین پیرامن می‌گشتم. ناگاه^۹ بانگ نماز تو به گوش من آمد^{۱۰}. از نعمات حنجره^{۱۱} تو دل^{۱۲} در پنجره^{۱۳} سینه من طپیدن گرفت^{۱۴}. اگر چه تو موذنی^{۱۵} رومی نژادی، حدیث: ۵
 آرْحَنَا يَا بَلال^{۱۶}، که با بلال حبش^{۱۷} رفت، در پرده^{۱۸} ذوق و شوق^{۱۹} به سمع من رسانیدند^{۲۰} و سلسله^{۲۱} وجد من بجنبانید، تا^{۲۲} همچون بلال^{۲۳} از حبشه و صهیب^{۲۴} از روم^{۲۵}، دواعی محبت و جواذب نزاع تو^{۲۶}، مرا اینجا کشید.

۱۰

بیت^{۲۷}

من گرد سر کوی تو از بهر تو گردم

بلبل ز پی گل به کنار چمن آید

-
- ۱- ب و ج : کرد ۲- ب : حریصتی ۳- ب و ج : می‌دوید
 ۴- ب و ج : رسید ۵- ا : ندارد ۶- ب و ج : دیوار
 ۷- ب و ج : می‌ترسی ۸- ج : «بدان که» ندارد ۹- ب و ج : +
 آواز ۱۰- ب و ج : + و ۱۱- ا : ندارد ۱۲- ب و ج :
 + و ۱۳- ب و ج : مردی ۱۴- ب و ج : «یا بلال» ندارد
 ۱۵- ب و ج : حبشی ۱۶- ب و ج : سماع ۱۷- ا : رسانیده
 ۱۸- ب و ج : ندارد ۱۹- ب و ج : + را ۲۰- ب و ج : + را
 ۲۱- ا : + به‌وحد حالت ۲۲- ا : از «دواعی محبت...» ندارد
 ۲۳- ج : ندارد

اینک بر عزم این^۱ تبرک آمدم، تا برکات انفاس و استیناس تو
 دریابم و لحظه‌ای بهمجاوره و محاوره^۲ تو بیاسایم و ترا آگاه کنم که
 پادشاه وقت منادی فرموده است که هیچ کس مباد^۳ که بر کس^۴ بیداد
 کند و^۵ اندیشه جور و ستم در دل گیرد^۶، تا^۷ اقویا را^۸ بر ضعفا دست
 ۵ تطاول^۹ نبود، و جز به لطف^{۱۰} و احسان با یکدیگر زندگانی نکنند.
 چنانکه کبوتر هم آشیان^{۱۱} عقاب باشد و مگس هم خوابه عنکبوت^{۱۲}.
 شیر در بیشه به تعرض شغال مشغول نشود، و یوز دندان طمع از مذبح
 آهو بر کشد^{۱۳}. سگ در پوستین [۱۳۱ الف] رویاه نیفتد، و زغن^{۱۴}
 کلاه خروس نریاید. اکنون باید که^{۱۵} میان من و قوتناکر و تنافسی
 ۱۰ برخیزد، و به عهدی وافی^{۱۶} از جانبین استظهار^{۱۷} افسزاید. خروس در
 میانه سخن^{۱۸} گردن دراز کرد و سوی راه می‌نگریست^{۱۹}. روباه گفت:
 چه می‌نگری؟ گفت: جانوری می‌بینم که از جانب این دشت می‌آید^{۲۰}،

- ۱- ا : + بدین ۲- ب : «محاوره» ندارد؛ ج : مجاورت و محاورت
 ۳- ج : مباد ۴- ب : ندارد ۵- ب و ج : یا ۶- ج :
 بگذرانند ۷- ب و ج : + از ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و
 ج : + دراز ۱۰- ب : تطویل؛ ج : طول ۱۱- ب و ج : آشیانه
 ۱۲- ب و ج : میش هم خوابه ذئباب ۱۳- ب و ج : بر کند و
 ۱۴- ب و ج : باز ۱۵- ب : ندارد ۱۶- ب : اوفی
 ۱۷- ب و ج : + تمام ۱۸- ب و ج : + او ۱۹- ج : نگرید؟
 ۲۰- ب و ج : + به تن

چنانکه باد به گردش نمی‌رسد^۱. چند گرگی، باد دم دراز^۲ و گوشهای بزرگ، روی به‌ما نهاده است و^۳ چنان می‌آید که^۴ تیر از کمان^۵. روباه را ازین سخن سنگ ناامیدی^۶ درندگان آمد و تب لرزه^۷ هول براعضا^۸ افتاد و از قصد خروس باز آمد^۹. ناپروا و سراسیمه پناه گاهی^{۱۰} طلبید که بدان^{۱۱} متحصن شود^{۱۲}. خروس گفت: بیا تا بهتر^{۱۳} بنگریم که این حیوان^{۱۴} که می‌آید^{۱۵}، کیست؟ روباه گفت: این امارت و علامت^{۱۶} که^{۱۷} شرح می‌دهی، چنان می‌نماید^{۱۸} که^{۱۹} سگ تازی است، و مرا از دیدن^{۲۰} او بسی^{۲۱} خرمی نباشد. خروس گفت^{۲۲}: نه تو^{۲۳} می‌گویی که منادی از عدل^{۲۴} پادشاه ندا درجهان^{۲۵} داده است^{۲۶} که کس را بر کس عدوان^{۲۷} و تغلب نرسد. و امروز همه باطل^{۲۸} جوان جور^{۲۹} پیشه از بیم

۱۰

- ۱- ب و ج : از «چنانکه باد...» ندارد ۲- ج : «دراز» ندارد
 ۳- ب و ج : «است» ندارد ۴- ب و ج : + باد به‌گردش نرسد
 ۵- ب و ج : «تیر از...» ندارد ۶- ب و ج : نسومیدی ۷- ب و ج :
 ج : + از ۸- ب و ج : + او ۹- ب و ج : باز ماند
 ۱۰- ب و ج : + می ۱۱- ب : مگر جایی؛ ج : مگر به‌جایی
 ۱۲- ب و ج : تواند شد ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و ج :
 + باری ۱۵- ب و ج : «که می‌آید» ندارد ۱۶- ب و ج : امارت
 و علامات ۱۷- ب و ج : + تو ۱۸- ب و ج : دلیل آن می‌کند
 ۱۹- ب و ج : + آن ۲۰- ب و ج : دیدار ۲۱- ب و ج : بس
 ۲۲- ب و ج : + پس ۲۳- ا : ندارد ۲۴- ب : عدالت
 ۲۵- ب و ج : ندارد ۲۶- ب و ج : + درجهان ۲۷- ب : عداوت

قهر و سیاست او آزار خلق رها کرده‌اند؟^۱ روباه گفت:^۲ اما امکان دارد که این سگ^۳ از آن بانگ منادی بیگانه باشد، و این آوازه [۱۳۱ ب] بدو نرسیده^۴. بیش ازین مقام توقّف نیست. از آنجا برجست^۵ و به سوراخی در خزید^۶.

این افسانه^۷ از بهر آن گفتم که شاید بود که^۸ یکی از جمله^۹ این^{۱۰} قوم، آوازه^{۱۱} موافقت و موافقت^{۱۱} عهد، که در میانه تا چه غایت رفته است، نشنیده باشد^{۱۲}. اکنون لایق وقت آنست که ترا که زروی ای به استقبال ایشان باز فرستم، تا چون ترا که^{۱۳} از ابنای جنس ایشان^{۱۴}، ببیند که از پیش ما می‌روی، سکون و اطمینان جماعت^{۱۵} حاصل آید، و ساحت سینه‌ها^{۱۶} یکباره از غبار ظن^{۱۷} و شبهت پاک گردانند^{۱۸}. کبوتر درین رای مساعدت نمود. پس اشارت رفت^{۱۹} که زروی بدین^{۲۰} مهم^{۲۱} انتهاض کند و فتور و انتقاض^{۲۲} عزیمت خویش یکسو نهد^{۲۳}، و به تمهت^{۲۴} کار قیام نماید. و به حکم آنکه شہامت دل

- ۱- ب و ج : کردند ۲- ب و ج : + بلی ۳- ب و ج : + این
 منادی نشنیده باشد ۴- ب و ج : از «ازان بانگ...» ندارد ۵- ب
 و ج : بگریخت ۶- ب و ج : فرو شد ۷- ج : فسانه ۸- ب
 و ج : «بود که» ندارد ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : + همه
 ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب : باشند ۱۳- ب : ندارد
 ۱۴- ب : خویش ۱۵- ا : + حاضران ۱۶- ب : سینه
 ۱۷- ج : گردد ۱۸- ب و ج : کرد ۱۹- ب و ج : به‌انعام این
 ۲۰- ب و ج : + از ۲۱- ب و ج : افگند ۲۲- ب و ج : تکمله

و صرامت عزم و وفور حزم او در همه معظمت و مختصرات امور
 شنوده^۱ و آزموده آمده است^۲، حاجتمند و صیبت نمی‌گرداند. و
 معلومست که هر چه گوید جز به استصلاح مفاسد و استنجاح مقاصد ما
 نکوشد، و رضای ما را^۳ به هوای خویش باز نکند و هرگز عشوه غرور
 نفس^۴ نخرد و مخدوم را به هیچ غرض نفروشد. پس اشارت فرموده^۵
 که برخیز و چنانکه دانی و توانی، این عقده [۱۳۲ الف] دیگر را^۶
 بگشای. و این عهده دیگر از ذمت کفایت^۷ خود^۸ بیرون افکن^۹.

شعر^{۱۰}

وَمِثْلِكَ إِنِ أَجْدَى الْفَعَالِ آعَادَهُ

وَأِنْ مَنَحَ الْمَعْرُوفَ زَادَ وَ قَمَمَا ۱۰

زروی بر مقتضای فرمان سوی^{۱۱} ایشان رفت و آنچه^{۱۲} وظایف^{۱۳}
 خدمت بود^{۱۴} به ادا رسانید^{۱۵}، و استرضای جوانب از مؤالف و مجانِب^{۱۶}
 و اقارب و ابعاد و موالی و معاند و مضایق و مسامح و منافق و مناصح و مخالفین
 و مماذق فرق^{۱۷} تمام به جای آورد^{۱۸}، و همه را به خدمت زیرک شتابانید.

۱- ج : ستوده؟ ۲- ب : «آمده است» ندارد؛ ج : «آمده» ندارد

۳- ب : ندارد ۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : کرد

۶- ب و ج : ازکار ۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : خویش

۹- ب و ج : کن ۱۰- ج : ندارد ۱۱- ب : پیش ۱۲- ب

و ج : + واجب بود از ۱۳- ب و ج : + این ۱۴- ب و ج :

ندارد ۱۵- ب و ج : به جای آورد ۱۶- ب : محالف

۱۷- ب و ج : ندارد ۱۸- ب و ج : به اتمام رسانید

چون عتبه خدمت ببوسیدند و به عنایت و شفقت مخصوص گشتند، و بنیان عدل و رأفت مرصوص یافتند، و هر آنچه به سمع جمع رسیده بود^۱، به بصر بصیرت مشاهده افتاد^۲، و تشدید معاقبت ایمان^۳ و تجدید معاهدت بر مبانی ایمان به جای آوردند و مثال یافتند که همه با موطن^۴ خویش، مکرّم و مسلّم از همه آفتها^۵ بازگردند، و هر گروهی باز مکان و وطن خویش روند^۶. این آوازه به جمله ددان نواحی رسید. و قار انبوهی لشکر و اتباع^۷ و حشر از اصناف جانوران در دل ایشان نشست، و از احکام بنیاد آن^۸ تدبیر که در [۱۳۲ ب] اوضاع و احکام پادشاهی نهاد^۹، بر اندیشیدند^{۱۰}. تفرّعی و توزعی در خاطر^{۱۱} مفسدان پدید آمد. اطماع فاسد از افتراس و اختلاس ایشان برگرفتند، و نظر بر خویشتن^{۱۲} - داری و کوتاه دستی^{۱۳} نهادند. و در خفض عیش و لذت عمر به امن^{۱۴} و استقامت و فراغ دل و استقامت حال در آن مراتع و مراعی بی زحمت حافظ و منت^{۱۵} اراعی به سر می بردند، و در خصب و نعمت می آسود^{۱۶}.

شعر^{۱۶}

۱۵ وَ مَجَانِمِ الْأَسَادِ فِي آيَاتِهِ جَالِعَدَلٍ صِرْتٍ مَرَايُضِ الْأَطْلَالِ^{۱۷}

- ۱- ب: رسانیده بود ۲- ب و ج: کردند ۳- ب: ندارد
 ۴- ب: موطن ۵- ب و ج: «از همه آفتها» ندارد ۶- ب و ج:
 از «و هر گروهی...» ندارد ۷- ب و ج: ندارد ۸- ب: این
 ۹- ب و ج: نهادند ۱۰- ب و ج: بیندیشیدند ۱۱- ج: خواطر
 ۱۲- ب و ج: کوتاه دستی و خویشتن داری ۱۳- ب: «عمر به امن» ندارد
 ۱۴- ب: ندارد ۱۵- ب و ج: «در خصب و...» ندارد ۱۶- ج:
 ندارد ۱۷- ب: شعر را ندارد

زیرک از تتبع اشارات و تقدیم مقدمات رای^۱ او^۲ پادشاهی نتیجه یافت، و زروی از اندیشه‌ای که^۳ پیش زیرک بر عمده عدل و قاعده حق^۴ و نهاد شرع و بنیاد عقل نهاد، به تمتعی هر چه تمام تر رسید^۵.

شعر^۵

وَقَقَّاسَمَ الْاِنْسَانَ الْمَسْرَةَ بَيْنَهُمْ

۵

قِسْمًا فَكَانَ اجْلَهُمْ حِظًّا اَنَا

تمام شد^۶ باب زیرک و زروی، بعد ازین یاد کنیم باب پیل و شیر^۷ و درو باز نماییم^۸ که عاقبت^۹ ستمگاران بغی^{۱۰} پیشه و زیادت^{۱۱} طلبان محال^{۱۲} اندیشه چیست و وبال و نکال آن تا کجاست^{۱۳}. ایزد تعالی ذات مطهر^{۱۴} خداوند خواجه جهان را به پیرایه^{۱۵} شرع^{۱۶} ورزی و حلیت [۱۳۳] ۱۰ الف] دین^{۱۷} گستری و داد پروری آراسته دارد. و هر چه مذام^{۱۸} اوصاف بشریت^{۱۹} است، نفس مقدسش را از نسبت آن پیراسته. بالنسبه^{۲۰} ۱۳ و آله^{۲۱}.

۱- ب و ج : زروی ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : + بنیاد آن

۴- ب و ج : مهنا تر برسید ۵- ج : ندارد ۶- ب : + این

۷- ب : از «بعد ازین...» ندارد ۸- ب : دردیگر باز کنیم ۹- ب :

+ کار ۱۰- ب : + والله ولی التوفیق و بالتحقیق ۱۱- ج :

مقدس ۱۲- ج : بشری ۱۳- ج : بمحمد ۱۴- ب : از

«ایزد تعالی ذات مطهر...» ندارد؛ ج : + اجمعین

باب هفتم

در داستان پیل و شیر^۳

ملك زاده^۴ گفت: آورده اند که به زمینی که موطن پیلان و مسکن^۵ ایشانست، پیلی پدید آمد عظیم هیکل، جسیم پیکر، مهیب منظر که فلك در دورِ حمایلی خویش چنان هیکلی ندیده بود و روزگار، زیر ۵ این نه حصار دوازده برج چنان بدنی نهاده. بر پیلان هندوستان پادشاه شد، و ربقه فرمان او را ربقه قبول^۶ نرم داشتند. روزی در خدمت او حکایت کردند که فلان موضع به آب و گیاه و خصب و نعمت آراسته است. و از انجا و اقطار گیتی چون بهاران^۹ از روزگار به عجایب اثمار و غرایب اشجار^{۱۰} سر آمده. مرغان به منطق الطیر سلیمانی در پرده ۱۰

۱- ب : + ذکر ۲- ب و ج : از «داستان...» ندارد ۳- ب و

ج : + و شاه پیلان ۴- ب : مرزبان ۵- ب و ج : معدن گوهر

۶- ج : ندارد؟ ۷- ب و ج : طاعت ۸- ا : ندارد ۹- ب و

۱۰- ب و ج : + بر

آغانی داودی وصف آن مغانی^۱ بدین پرده^۲ بیرون داده.

شعر^۳

مَغَانِي الشَّعْبِ طَيْباً فِي الْمَغَانِي

بِمَتْرَلِهِ الرَّجِيعِ مِنَ الزَّمَانِ

مَسْلَعِيبِ جَنِّ نَوْسَارٍ فِيهَا

۵

سَلِيمَانَ لَسَارٍ بِيَتْرَحْمَانَ

هر وارد که بدان^۴ منبع لذات روحانی و مرتع آمال و امانی رسد،

و آن مسرح نظر و راحت و مطرح مفارش فراغت و استراحت^۵

بیند،^۶ نسیه^۷ [ب ۱۳۳] موعود بهشت را در دنیا^۸ نقد وقت یابد، و روی

ارم که از دیده نامحرم^۹ در نقاب تواریست، معاینه مشاهده^{۱۰} کند.

۱۰

شعر

تَمَسَّى السَّحَابَ عَلَى أَطْوَادِهَا فِرْقاً

وَ يَصْبِحُ النَّبْتُ فِي صَحْرَائِهَا دَبْدَباً

فَلَسْتُ قَبِيصاً إِلَّا وَكَيْفَا خَصِلاً

أَوْ يَأْفَعَا خَضِرًا أَوْ طَائِرًا شُرْدًا

۱۵

شیری درو^{۱۱} پادشاهی دارد و^{۱۲} چنین نگارستانی را^{۱۳} شکارستان

۱- ب : این معنی ۲- ب : از «مغانی بدین...» ندارد ۳- او : چ :

ندارد ۴- چ : آن ۵- ب و ج : بیند ۶- ب : + : راج :

چ : + : در ۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : رسد

۹- ب : ندارد ۱۰- ب : نامحرمان ۱۱- ب و ج : مشاهده

۱۲- ب و ج : آنجا ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب : ندارد

خویش کرده است^۱، و ددان آن^۲ نواحی را در دام طاعت خود^۳ آورده. آب^۴ از مشرع^۵ تمتع آن بی کدورت زحمت هیچ مزاحم^۶ باز می خورد، و اسباب تمیّش فی عیشته راضیه و جنته عالیته، در آن آرام گاه^۷ ساخته^۸ دارد.

شاه پیلان را از شنیدن این حکایت، عشق آن موضع^۹، سلسله^{۱۰} بی صبری در درون بجنانید^{۱۱}، و همچون^{۱۲} پیل که در دیار غربتش^{۱۳} آواز^{۱۴} هندوستان یاد آید، از شوق کشش نزهتستان^{۱۵} آثار^{۱۶} سکون و قرار با او نماند، و در آن نشوت^{۱۷} نشاط^{۱۸} از غایت نخوت شباب که در سر^{۱۹} داشت، هر لحظه استعادت ذکر آن می کرد، شرحی بنو باز می خواست^{۲۰} و می گفت:

شعر^{۲۰}

أَعِدُّ ذِكْرَ نَعْمَانَ لِنَا إِنَّ ذِكْرَهُ

هُوَ الْمَسْكُ مَا كَرَّرَكَ يَتَّضَوَعُ

۱- ب و ج: «است» ندارد ۲- ب: ندارد ۳- ب: خویش

۴- ب و ج: ندارد ۵- ب و ج: مشرب ۶- ب: مزاحمان

۷- ب و ج: آرام جا ۸- ب و ج: + می ۹- ب و ج: از

۱۰- «عشق آن...» ندارد ۱۱- ب و ج: بجنید ۱۲- ب و ج: چون آن

۱۳- ۱: غزنین ۱۴- ب و ج: ندارد ۱۵- ب و ج: آن نزهتگاه

۱۶- ب و ج: زمام ۱۷- ب: شبق نشاط و فشق؛ ج: شبق نشاط و نشو

۱۸- ب و ج: اغتباط ۱۹- ب: دل ۲۰- ب و ج: از «شرحی

بنو...» ندارد ۲۰- ج: ندارد

فَإِنْ قَرَّ قَلْبِي فَأَتَسَيَّمُهَا وَقَلَّ لَهَا

بِمَنْ أَنْتَ دَعَدَ الْعَامِرُ بِهِ مَوْلِعُ [۱۳۴ الف]

شاه^۱ را دو برادر دستور بودند، یکی هنج نام، جهان دیسده و^۲
کار آزموده، صلاح جوی و صواب گوی؛ و دیگری^۳ زنج نام، خون ریز
و^۴ شور انگیز و^۵ فتنه انداز و فساد اندوز.^۶ ۵

عَلِيٌّ كَأَسْمِهِ إِدْبَاءُ عَلِيٍّ وَعَيْسَى خَامِلٌ وَقَبْحٌ ذَنبِيٌّ
هُمَا كَمُرَانِ مِنْ شَجَرٍ وَلَكِنْ عَلِيٌّ مُدْرِكٌ وَ أَخُوهُ نَبِيٌّ

تا بدانی که زهر و تریاک هر دو^۷ از یک معدن^۸ می آید، و سنبل
و اراك هر دو از یک منبت می روید^۹، و اخوات این معنی نام محصورست
و نظایر آن^{۱۱} نامعدود^{۱۰}. و نغز گفت آنکه گفت^{۱۲}: ۱۵

ما هر دو مراغی بچه ایم ای مهتر

باشد زبیدی^{۱۳} در من و تو هر دو اثر

لیکن چو تو جاهلی و من اهل هنر

تو کون خر آمدی و من مهره خر

۱- ب و چ : + پیلان ۲- ب و چ : ندارد ۳- چ : دیگری؟

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : + بی باک

و ناپاک ۷- ب : «هر دو» ندارد ۸- ا : منزل ۹- ب :

می آرند ۱۰- ب : می رویند ۱۱- ب و چ : نظایرش

۱۲- ب و چ : + سره گفتست آن مراغی که [ب : + این] گفتست ۱۳- ب

و چ : «و نغز گفت...» ندارد ۱۴- ب و چ : خری

هر دو را پیش خواند و گفت: مرا عزیمت لشکر کشیدن^۱ بدان جانب^۲ و گرفتن آن ملک آسان^۳ می نماید^۴. رای شما در تزییف و تصویب^۵ این اندیشه چه می بیند^۶? هنج گفت: پادشاهان به تائید الهی و عقل توفیقی^۷ مخصوصند، و زمام تصرف در مصالح و مفاسد و مسرات و مسآت^۸ در دست اختیار ایشان بدان جهت نهاده اند^۹ که دانش ایشان^{۱۰} ۵ به تنها^{۱۱} از دانش همگنان علی العموم بیش باشد. و اگر چه نص^{۱۲} ۱۰ و شاورهم فی الامر، هیچ پادشاه مستبد را از استضاءت به نور عقل [۱۳۴ ب] مشاوران و مناصحان^{۱۳} مستغنی نگردانیده است^{۱۴}، اما به وقت تعارض مهمات احوال^{۱۵} و تنافی عزمات هم به^{۱۶} رای پاك ایشان از برون شو^{۱۷} کارها تفصیی بهتر توان یافت^{۱۸}. لیکن من از مردم دانا ۱۰ و دورین چنان شنیدم که هر چه نیکو نهاده بود، نیکوتر منه؛ مبادا که از آن تغییر و تبدیل و مبالغت^{۱۹} در اکمال تعدیل، نقصانی به وضع حال در آید، و به توهم نسیه ای که دایر بود، بین طرفی الحصول و الامتناع،

۱- ب و ج: کشیدنست ۲- ب و ج: بران صوب ۳- ب و ج: + سهل

۴- ب و ج: + مرا ۵- ب و ج: تصویب و تزییف ۶- ب:

+ سخن گفتن هنج ۷- ب و ج: توفیق آسمانی ۸- ۱: مسرت

و مسآت ۹- ج: نهادند ۱۰- ب: از «بدان جهت...» ندارد

۱۱- ب و ج: به تنهایی ۱۲- ب: کلمه؛ ج: ندارد ۱۳- ب و

ج: ناصحان ۱۴- ب و ج: نگذاشتست ۱۵- ب و ج: ندارد

۱۶- ب و ج: ندارد ۱۷- ب و ج: بیرون شو ۱۸- ب و ج:

تواند جست ۱۹- ب: ندارد

آنچه نقد^۱ داری، از دست بیرون دهی^۲. این زایل گردد، و شاید بودن^۳ که بدان^۴ نرسی. و بعد از تحمل کلفتها و تحمل حیلتهای^۵ جز ندامت حاصلی نباشد^۶. مثل. كَعْبِدِرِ الْعَمِيْنِ يَدَعُو سَابِيْعَ . و گفته اند^۷: بر هر نفسی از ناقصات نفوس آدمی زاد، دیوی مسلط است که همیشه اندیشه او را مخبط دارد^۸، و نام او ثم خیر^۹ نهاده اند، که دایم باد^{۱۰} هواجس هوا و هوس^{۱۱} در دماغ او می دمد، و بر هر مقامی از مساعسی کار خویش که پیش گیرد گوید: فلان مقام^{۱۲} اولیتر^{۱۳}، تا بر هیچ قدم ثابت نماند^{۱۴}، و گفته اند: سه گناه عظیمست که الا رکاکت عقل و سماجت خلق و سخافت رای نفرماید. یکی خون ریختن بی گناه و^{۱۵} دوم مال کسان طلبیدن بی حق^{۱۶} و^{۱۷} سیم^{۱۸} هدم خانه قدیم خواستن. و [الف ۱۳۵] ازین هر سه تعرض هدم^{۱۹} خانه قدیم مذموم تر. چه آن دو قسم دیگر^{۲۰} از گناه^{۲۱}، تأمل^{۲۲} کنی، درو مندرج توانی یافت. و بدان که

۱- ب: نقدی که ۲- ب و ج: رود ۳- ا و ج: ندارد

۴- ب و ج: دران ۵- ب: ندارد ۶- ب و ج: + و گفته اند

۷- ب و ج: از «مثل...» ندارد ۸- ب و ج: می دارد ۹- ب و

ج: هوجسا ۱۰- ب: ندارد ۱۱- ب: ندارد ۱۲- ب و

ج: معنی ۱۳- ب و ج: بهتر ۱۴- ب و ج: قلمی ثبت نکند

۱۵- ب و ج: ندارد ۱۶- ب: ندارد ۱۷- ب و ج: ندارد

۱۸- ج: سیوم ۱۹- ب و ج: ندارد ۲۰- ا: + اگر

۲۱- ب: «از گناه» ندارد؛ ج: + اگر نیک ۲۲- ب: تاویل

تا^۱ آفریدگار جلّ و علا^۲ نظر عنایت بر گوهری^۳ نگمارد، او را^۴ به دولتی^۵ بزرگ مخصوص نگرداند^۶، و ارادت^۷ قدیمش، ادامت^۸ آن خانه و اقامت آن دولت آستانه^۹ اقتضا نکند. شیر پادشاهی است پادشاهزاده از محنتی^{۱۰} اصیل و منشأیی^{۱۱} کریم و ائیل^{۱۲}. شهرباری و فرمان‌روایی بر سباع آن بقاع^{۱۳} او را^{۱۴} از آبی کرام^{۱۵} موروث مانده، و به کرایم عادات^{۱۶} آثار مکتسبات خویش با آن منضم^{۱۷} گردانیده. چون به‌خاصه^{۱۸} تو هیچ بدی از او^{۱۹} لاحق نشدست، و سببی از اسباب دشمنانگی^{۲۰} و خصومت^{۲۱}، که مبدأ این حرکت را شاید صادر نیامده، این کار را متصدی^{۲۲} چگونه توان شد؟ و آنکه شیر خصمی چنان سست^{۲۳} صولت^{۲۴} نیست، و کار پیکار او چنان سهل المشرع^{۲۵} نی که گستاخ و آسان پای در دایره مملکت او توان نهاد و مرکز آن دولت به‌دست

- ۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : تعالی و تقدس تا ۳- ۱ :
- جوهری ۴- ب : ندارد ۵- ب و ج : به دولت ۶- ب : از
- «مخصوص ...» ندارد ۷- ب : بی اراده ۸- ب : عمارت
- ۹- ب و ج : آشیانه ۱۰- ب و ج : محنت ۱۱- ب و ج : منشأ
- ۱۲- ۱ : اینک؟ ۱۳- ب : مقام ۱۴- ب و ج : «او را» ندارد
- ۱۵- ب : + او ؛ ج : + او را ۱۶- ۱ : عادت ۱۷- ب و
- ج : ضم ۱۸- ب : «ازو» ندارد ۱۹- ج : دشمنانگی ؛ ب : بی
- نقطه است ۲۰- ج : ندارد ۲۱- ب و ج : + هم ۲۲- ب

و ج : سهل المأخذ

توان^۱ آورد. نیک در آغاز و انجام^۲ کار نگاه^۳ باید کرد، و مداخلی و مخارج آن به فکری صافی^۴ و اندیشه‌ای شافی بیاید دید. چه هر کار که ضرورتی بر آن حائل [۱۳۵] ب] نبود، و موضوع آن در حیز مصلحتی متسکّن نباشد، مباشرت^۵ آن حز بر بی خردی و بدرایی محصول نتواند بود^۶، و محصول آن جز ناکامی و بی فرجامی نباشد^۷. *مَنْ فَعَلَ مِثْلَهُ لَقِيَ مِثْلَهُ*^۸.

شاه روی به زنج کرد^۹ که^{۱۰} چه می‌گویی^{۱۱}؟ رنسیج گفت: گفته‌های^{۱۲} هنج همه نقش نگین مصلحت^{۱۳} و مردمه دیده^{۱۴} صواب^{۱۵} شاید بود. ولیکن همانا که^{۱۶} از بیدادگری شیر برضعاف خلسق، که روز به روز مضاعف^{۱۷} است، خبر ندارد. و قضیه عدل پادشاه و احسان نظر شاملش آنست که خلایق را از جنگال قهر او برهاند، و آن ولایت را^{۱۸} از دست تغلب او انتزاع کند. و پادشاه را چون خرج از دخل^{۱۹} افرون

۱- ب و ج: ندارد ۲- ب و ج: انجام و آغاز این ۳- ب و

ج: نگه ۴- ب و ج: صایب ۵- ب: مبادرت؛ ج: مبادرت

[بر] ۶- ب و ج: + چنانکه اشارت تبری بر آن رفته است ۷- ب

و ج: از «محصول آن...» ندارد ۸- ب و ج: من حسن اسلام السمراء

ترکه مالایعیه ۹- ب: آورد و گفت؛ ج: آورد ۱۰- ب و ج:

+ او ۱۱- ب: + سخن گفتن زنج ۱۲- ب و ج: سخنهای

هنج ۱۳- ب: + است ۱۴- ب: قره عین ۱۵- ب:

سعادت ۱۶- ب و ج: ندارد ۱۷- ب و ج: مضاعف

۱۸- ب و ج: ندارد ۱۹- ب: دخل از خرج

بود و در بسطت ملك نيفزايد و از عرصه‌ای که دارد به گام طمع تجاوز ننماید، خرج خزانه را^۱ هم از کیسه^۲ بی‌مایگان باید کرد. و^۳ تا نه بس روزگار^۴، رعایا درویش و خزانه تهی و پادشاه بی شکوه ماند.^۵ شاه را این عزیمت^۶ به نفاذ باید رسانید و این اندیشه در عمل آورد.^۷

۵

شعر^۸

وَلَا يَتَّخِذُ عَزْمَكَ خَوْفَ الْقِتَالِ

بِسْمِ دِقَاقِ وَ بَيْضِ حِدَادِ

عَسَىٰ أَنْ قَنَالَ الْعِغْيَىٰ أَوْ تَمُوتَ

وَقَدْرُكَ فِي ذَاكَ لِدِنَاسِ بَادِ

۱۰

فَإِنْ لَمْ تَنْلِ مَطْلَبًا رُمْتَهُ

فَلَيْسَ عَلَيْكَ سِوَىٰ الْأَجْتِهَادِ [الف ۱۳۶]

شاه به هنج^۹ اشارت فرمود^{۱۰} که آنچه پیش خاطر می‌آید، باز مگیر. هنج گفت: از ارباب حکمت و دانشوران جهان^{۱۱} شنیدم^{۱۲} که هر که منفعت خویش در مضرت دیگران جوید، او را از آن منفعت اگر حاصل شود، تمتعی نباشد؛ و اگر نشود به ستمکاری بدنام شود. و آنکه سزاوار نیکی و کام‌یابی همه خود را بیند، هر آینه به روز بد^{۱۳} و

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱ : خزانه ۳- ج : ندارد ۴- ج :

روزگاری ۵- ب و ج : + والدر یقطعه جفاء الحالب ۶- ج :

عزم ۷- ب و ج : از «واین اندیشه...» ندارد ۸- ج : ندارد

۹- ب : + گفت ۱۰- ج : کرد ؛ ب : ندارد ۱۱- ب و ج : +

چنان ۱۲- ب : شونده ام ۱۳- ب و ج : بدی

ناکامی افتد. و پادشاه دانا^۱ آنست که چون خرج فزون از دخل بیند،
 به حسن^۲ تدبیر اندازه خرج با دخل برابر دارد. چه خرجی که از حد^۳
 دخل فرا گذشت، پیمانۀ آن پدید نیاید^۴. و چیزی طلبیدن و در^۵ پی آن
 دویدن^۶، که چون بیایی، روزی چند در داشتن آن انواع مشقات^۷ تحمل
 باید کرد، و آخر هم به نقصان^۸ انجامد، نشان روشنی بصیرت نباشد.
 چنانکه آن دیوانه گفت با^۹ خسرو^{۱۰}. شاه^{۱۱} ییلان^{۱۲} پرسید که چون بود
 آن داستان^{۱۳}؟

داستان دیوانه با خسرو

منج گفت: شنیدم که^{۱۴} خسرو را فرزندی^{۱۵} که شکوفۀ شاخ
 امانی بود، پیش از موسم جوانی از^{۱۶} تند باد^{۱۷} اجل^{۱۸} در خاک ریخت.
 در مرگ او^{۱۹} خسرو^{۲۰} به غایت متأثر شد و در قلق و اضطراب^{۲۱}

۱- ب : ندارد ۲- ب : ندارد ۳- ب : ندارد ۴- ج : از

۵- ب و ج : طلبیدن ۶- ب و ج : مشاق ۷- ب و ج : انقضاء

۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : + ۱۰- ب : + ۱۱- ب : + ۱۲- ب : +

گفت ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب : ندارد ۱۳- ب :

ندارد ۱۴- ب و ج : + ۱۵- ب و ج : + ۱۶- ب :

ربودند و ۱۵- ب و ج : از «که شکوفۀ شاخ...» ندارد ۱۶- ب :

ندارد ۱۷- ج و ب : + ۱۸- ب و ج : + ۱۹- ب و ج : +

جوانی ۱۸- ب و ج : از «در مرگ...» ندارد ۱۹- ب و ج : +

چون کسی که از جان شیرین طمع برگرفته باشد ۲۰- ب و ج : + ۲۱- ج :

افتاد. نزدیک شد^۱ که به جای اشک [۱۳۶ ب] دیدگان را^۲ فرو بارد
و جهان^۳ را به دود اندوه سیاه گرداند. مگر دیوانه شکلی عاقل شمایل^۴
و مست^۵ نمایی هشیار دل از مجانین عقلای وقت، که هر وقت به خدمت
خسرو رسیدی و خسرو^۵ سخن درست از آن دیوانه شنیدی^۶ پرسید که:
ای شاه^۷، ترا^۸ چه رسیده است و چه افتاد^۹ که بدین^{۱۰} صفت آشفته حال
شدی^{۱۱}؟ خسرو گفت: چنین چراغی^{۱۲} در چشم من مرده، و چنین داغی
بر دل رسیده، ازین بتر چه خواهی^{۱۳}؟ دیوانه گفت: ای پادشاه^{۱۴}،
شنیدم که وقتی یکی را همین جراحی رسیده بود و پیوند راحت به
فراق فرزندی از جان بریده. دوستی در اثنای نامهٔ تعزیت و کلمات^{۱۵}

- ۱- ب و ج: بود ۲- ب و ج: «را» ندارد؛ تق: خون از دیدگان
۳- ب: دیدگان ۴- ب و ج: «شمایل» ندارد ۵- ب: ندارد؛
ب و ج: + از غراب کلمات و نکت فواید او متعظ (ب: متیقظ) شدی فراز
آمد ۶- ب و ج: از «سخن درست...» ندارد ۷- ب و ج: خسرو را
۸- ب و ج: ندارد ۹- ب و ج: افتاده ۱۰- ب و ج: برین
۱۱- ب: شد؛ ج: شدست ۱۲- ب: + از پیش چشم من برگرفتند و
به داغ چنین جگر گوشه‌ی مبتلی گشتم که می‌بینی. شعر: صبت علی مصایب
لوانها* صبت علی الایام صرن لیا لیا؛ ج: + از پیش چشم من برگرفتند که جهان
بر چشم من تاریک شد و به داغ فراق چنین جگر گوشه‌ای مبتلی گشتم که می‌بینی.
صبت علی... ۱۳- ب و ج: از «در چشم من مرده...» ندارد ۱۴- ب
و ج: + عیسی علیه السلام به مصیبت رسیده‌ای تعزیت کرد و گفت. شعر
۱۵- ب و ج: از «شنیدم که...» ندارد

تسلیت بدو نوشت که^۱. كُنْ لِرَبِّكَ تَالِحِمَامٍ اَلْاَلِفِ يَدِدِحُونَ فِرَاحَةَ وَاَدِ
 يَطْبِرُ عَنْهُمْ . این خود مقام صابرانست. بهمه حالی قدم صدق بسوین
 مقام می باید داشت^۲. اما از تو سؤالی دارم. جوابی^۳ به صواب گوی.
 چنان^۴ خواستی که آن^۵ پسر^۶ نمیرد؟ گفت: نی، ولیکن می^۷ خواستم
 که بهره ای از لذت^۸ این جهانی^۹ بیابد. دیوانه گفت: از بعضی لذت
 که یافته بود، هیچ باوی^{۱۰} دیدی^{۱۱}؟ گفت: نی. گفت: از آن لذت که
 نیافته بود هیچ باوی^{۱۲} بود؟ گفت: نی. گفت: پس درست شد که لذت
 یافته با^{۱۳} نیافته برابر است. اکنون چنان پندار که آنچه نیافت، بیافت،
 [۱۲۷ الف] و آنچه نخورد، بخورد. و بسیار بزیست و پس^{۱۴} بمرد. تا هر
 آنچه سخت ترست، بر دل آسان تر گردد. ۱۰

شعر^{۱۵}

وَ كَفَسٍ بِأَعْتَابِ الْخَطُوبِ بَصِيرَةً
 لَهَا مِنْ طَالِعِ الْغَيْبِ حَادٍ وَ قَائِدٍ
 إِذَا مَيَّزَتْ بَيْنَ الْأَمُورِ وَ أَبْصَرَتْ
 مَصَائِرَهَا هَامَتْ عَلَيْهَا الشَّدَائِدُ

۱۵

- ۱- ب و ج : از «شنیدم که وقتی...» ندارد ۲- ب و ج : از «این خسود
 مقام...» ندارد ۳- ب و ج : جواب ۴- ب و ج : + می
 ۵- ب و ج : این ۶- ب و ج : + هرگز ۷- ا : ندارد
 ۸- ج : لذت ۹- ب و ج : + بردارد و عمر دواز ۱۰- ب و
 ج : او ۱۱- ا : بود ۱۲- ا : از «گفت از آن...» ندارد
 ۱۳- ب و ج : + لذت ۱۴- ا : ندارد ۱۵- ا و ج : ندارد

این افسانه^۱ از بهر آن گفتم که^۲ اساس این تمنا^۳ که وساوس^۴
آز و نیاز می افکند، در دل ننهی و بدانی که:

بیت^۴

کمر بسته^۵ آز و جویای کین

۵ به گیتی ز کس نشنود آفرین

زنج گفت: سه کارست که در مباشرت آن تانسی^۶ نبایسد کرد، و

جز به تجاسر و تبادر^۷ به جایی نرسد و الا^۸ به شرط ماثرت و مصابرت^۹
در پیش نتوان گرفت. یکی: تجارت دریا، که می گوید^{۱۰}: وَالتَّاجِرُ
الْجَبَانَ مَحْرُومٌ. دوم: با دشمن آویختن در^{۱۱} وقت پیکار^{۱۲}.

۱۰

شعر^{۱۳}

الْجِدُّ أَهْضُ يَا لِقَتَى مِنْ جَدِّهِ

فَأَنْهَضْ جِدِّهِ فِي الْحَوَاثِ أَوْدَعِ

سیم^{۱۴}: طلب مهتری و سروری کردن.

شعر^{۱۵}

۱۵

وَ إِذَا كَانَتْ أَلْتَفْسُوسُ كِبَاراً

تَعَبِتْ فِی مَرَادِهَا الْأَجْسَامُ

۱- چ: فسانه ۲- ب و چ: تا ۳- ب و چ: دیو ۴- چ:

ندارد ۵- ب و چ: پرستنده ۶- ب و چ: اندیشه ۷- ب

و چ: به تبادر و تجاسر ۸- ا: جز ۹- ب: مصادرت و مباشرت

۱۰- ب و چ: «کمی گوید» ندارد ۱۱- چ: به ۱۲- ب و چ:

کار ۱۳- چ: ندارد ۱۴- ب و چ: سیوم ۱۵- چ: ندارد

چه درین هرسه ارتکاب^۱ کردن و پای در رکاب صبر افشردن و از عواقب مدموم نیندیشیدن^۲، واجب دانسته‌اند. شاه را اندیشه جزم^۳ باید گردانید^۴ و رایت عزم^۵ نصب فرمودن^۶ و نصرت و فتح را پیرایه^۷ فاتحت و خاتمت کار داشتن^۸. و چون مطلق گفته‌اند: **الذَّيْلُ حَيْمَلِي**، از نتیجه‌ای^۹ که تولد [۱۳۷ ب] کند، تفکّر و تردّد به‌خاطر راه ندادن. ۵
هَنَحَ كَفْتُ : الْإِيَّةُ^{۱۰}: **تَحَسَّبُوذُهُ هَيْبَتًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ*. آنها که آفت و مخافت تقدیم و تأخیر اندیشه‌ها شناخته‌اند و عواقب و فوایح امور آزموده^{۱۱}، و احوال روزگار و احوال مخاطره^{۱۲} کار^{۱۳} به‌تجربت صائب دانسته، چنین گفته‌اند و این راه از بهر مسترشدان طریق راستی چنین رفته که رو باد به‌در خانه^{۱۴} خویشتن^{۱۵} چندان قوت دارد کسه شیر به‌در خانه^{۱۶} کسان ندارد. و روشن است که لشکر و انبوهی حشر^{۱۷} به‌در خانه^{۱۸} بیگانه کشیدن، متضمن ضررهاست، که بدناسمی دنیا و ناکامی آخرت آرد. چه بسی عمارت‌های خوب که از ساحت^{۱۹} آن بوی راحت به‌جان خلق خدای رسیده باشد، روی به‌خرابی نهد، و بسی خون**

۱۵

۱- ب و چ : + خطر ۲- ب و چ : از «و پای در...» ندارد

۳- ب و چ : + می ۴- ب و چ : گردانیدن ۵- ب و چ : +

۶- ب و چ : کردن ۷- ا : داشت ؛ چ : دانستن ۸- ب :

+ بد دلی ؛ چ : + بد ۹- ب و چ : ندارد ۱۰- ب و چ : +

همه وجوه ۱۱- ب : از خوردبزرگی ۱۲- ب و چ : + پیکار

۱۳- ب و چ : خویش ۱۴- ب : حشرانبوه ۱۵- ا : ساحت

بی گناهان که در شیشهٔ صیانت نگاه داشته باشند، بر زمین ریخته شود.

شعر^۱

اسیر طبع مخالف مدار جان و خرد

زبون چار زبانی مکن دو حور لقا

۵ که پوست پاره‌ای آمد^۲ هلاک دولت آن

که مغز بی گنهان را دهد به اژدرها

و در عرصه گاه^۳ یوم الحساب، چنانکه لفظ نبوت بدان ناطق است^۴، داغ

این خسارت بر ناصیهٔ او نهند که آیس^۵ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ. و چون بر خصم ظفر

یافتی، این خود نقد حال باشد. و چون نیافتی و روزگار مساعد^۶ نمای^۷ [الف ۱۳۸] ۱۵

به قلب المِجَنِّ، اندیشهٔ ترا مقلوب گردانید و قرعۀ شکست بر لشکرت^۸

افتاد، و طائر اقبال تو مکسورالقلب مقصور الجناح^۹ از اوج مطامح همت

در نشیب نیافت مراد گردید، و تقدیر که مفرق جماعات^{۱۰} است، جمع

لشکرت را به تکسیر رسانید، لابد^{۱۱} به سلامت سر راضی باشی که از

۱۵ میانه^{۱۲} بیرون بری. تا اگر اسباب و اموال به تاراج شود، باری نجات

سر را ریح راس المال^{۱۳} عاقبت گردانی. مثل^{۱۴}. وَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ

فَقَدْ رِيحٌ، بر خوانی. لیکن چون فراهم آمدهٔ عمرها از مال و خواستهٔ

۱- ا و ج : ندارد ۲- ا : آید ۳- ب و ج : عرض گاه

۴- ب و ج : ازان عبارت کرده است ۵- ب و ج : مشعبدنمای ۶- ب

و ج : قلب لشکرت ؛ ا : لشکر ۷- ب و ج : مقصوص الجناح

۸- ب : جمعیت است ؛ ج : جماعتست ۹- ب : ندارد ؛ ج : میان

۱۰- ا : ریح المال ۱۱- ب : ندارد ؛ ج : ع

و افزاز دست رفته باشد و دامن استظهار برافشانده^۱، و از یسین و یسار
 جز دست تهی^۲ در آستین نمانده، فیما بعد مناہج احکام دولت
 و مناظم دوام مملکت بر وفق مراد چون^۳ تسوان داشت؟ چه^۴
 مملکت به مردان کار^۵ و لشکر دار راست آید. و چون لشکر پادشاه را
 بی یسار بینند، ازو نه^۶ خوف دارند و نه بدو^۷ طمع. و هر چند به جهد
 و کوشش در ارعا و ارضای ایشان افزایش، سودمند نیاید^۸. و هر وعده
 نیکو که دهد، چون اختلاف برق، بی باران دانند. و چندان که بخشد و
 بخشاید، ازو منت نپذیرند. و مرد مقل^۹ حال را به وقت گفتار اگر
 خود در^{۱۰} چکانند، بسیار گوی شمرند و فضیلت و رذیلت^{۱۱} [ب ۱۳۸]
 اورا یکی^{۱۲} دانند. اگر^{۱۳} وقتی مروئی به کار دارد، باد^{۱۴} دستش خوراندند.
 و اگر امنناعی نماید، بخیلش^{۱۵} گویند. اگر مراعاتی نماید، سپاس
 ندارند^{۱۶}. اگر مواساتی کند^{۱۷}، مقبول نیاید^{۱۸}. اگر حلیم بود، به بد^{۱۹} دلی
 منسوب شود^{۲۰}. اگر تجاسری^{۲۱} کند، به دیوانگی موسوم گردد. و یساز

۱- ب و ج : افشانده شده ۲- ب : تهی دستی ۳- ا : ندارد

۴- ب و ج : + کارهای ۵- ج : + و لشکر ۶- ب و ج : نه ازو

۷- ب و ج : «بدو» ندارد ۸- ب و ج : نباشد ۹- ب و ج :

فضایل درذایل ۱۰- ب و ج : منکر ۱۱- ب : در ۱۲- ب

ب و ج : بخیل ۱۳- ب و ج : + و ۱۴- ب و ج : ورزد

۱۵- ب و ج : نیفتد ۱۶- ب : گردد ۱۷- ب و ج :

برعکس این حال^۱، مرد توانگر را چون اندک هنری بود^۲، آن را بزرگ دانند^۳. و اگر اندک بخششی^۴ از او ببینند، شکر و ثنای بسیار گویند. و اگر نیز^۵ بخیل باشد، او را^۶ کدخدای سر و دانا خوانند^۷. و اگر سخنی نه بر وجه او باشد^۸، به صد تأویل و تعلیل آن را نیکو^۹ گردانند.

۵

شعر^{۱۱}

إِنْ ضَرَطَ الْمُوسِرُ فِي مَجْلِسٍ

قِيلَ لَهُ يَرْحَمُكَ اللَّهُ

أَوْ عَطَسَ الْمُعْسِرُ فِي مَجْمَعٍ

سَبَّوْا وَ قَالُوا فِيهِ مَا سَأَهُ

۱۰

فَمَضْرُطُ الْمُوسِرِ عَنْ عَرِينِهِ

وَ مَعْطَسُ الْمُفْلِسِ مَفْسَاهُ

و در احاسن کلمات حکیمان یافتیم که درویشی^{۱۲}، پیری جوانان است و بیماری تندرستان. مَضَى ذَلِكَ^{۱۳}. اما ترا در^{۱۴} حاصل و فذلک این کار بهتر می^{۱۵} باید نگرید^{۱۶} و تکیه اعتماد همه بر حول و قوت و صول^{۱۷}

۱- ب و ج : از «برعکس ...» ندارد ۲- ۱ : ندارد ۳- ب و ج :

دارند ۴- ب : دهشتی ؛ ج : دهشی ۵- ۱ : ندارد ۶- ب و ج :

ندارد ۷- ب و ج : «او را» ندارد ۸- ب و ج : گویند

۹- ب و ج : گوید ۱۰- ب و ج : + و شایسته ۱۱- ج : ندارد

۱۲- ۱ : ندارد و علامت افتادگی دارد ۱۳- ب و ج : هذا

۱۴- ب : «ترا در» ندارد ۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ب و ج :

نگریست ۱۷- ب : صولت

و شوکت^۱ خویش نمی باید^۲ کرد، که شیران شجاع و مقدم و دلیر و خصم افکن و زهره^۳ شکاف باشند، و در افواه جهانیان بدین^۴ اوصاف^۵ مثل شده اند. و اتباع و حشمی که تراست، اگر چه شهر کن و دیوار افکن و آتش^۶ دم اند، چون رزم شیران [۱۳۹ الف] و زخم پنجه^۷ مصارعت و مقارعت ایشان^۸ نیاز موده اند، مبادا که از ارتقاء قصر آن مملکت قاصر آیند و طاق^۹ ابروی^{۱۰} این دولت را چشم زخمی از زلزال حوادث^{۱۱} در رسد که مرمت^{۱۲} آن به عمرها نتوان کرد، و نشانه^{۱۳} مذمت و ملامت^{۱۴} جهانیان شویم.

شعر^{۱۲}

تَبَنِي بِأَنْفَاضِ دُورِ النَّاسِ مُجْتَمِعًا

دَارًا سَتَنْقُضُ يَوْمًا بَعْدَ أَيَّامٍ

شاه به زنج اشارت کرد که^{۱۳} چه می گویی؟ زنج گفت: شبهتی نیست که این فصول سراسر محض پیش اندیشی^{۱۴} و عاقبت بینی^{۱۵} است. و هر چه هنج^{۱۶} می گوید از سر و فور دانش و عثور بر کنه کار روزگار می آید. لیکن تا جهان و جهانیان بوده اند^{۱۷}، پادشاهان در طلب

۱- ب: ندارد ۲- ب و ج: نباید ۳- ب و ج: به ۴- ب

و ج: + سورت و استیلا ۵- ب و ج: شده ۶- ب: ندارد

۷- ب و ج: ندارد ۸- ب و ج: + طاق ۹- ب و ج: حوادث

و زلازل ۱۰- ب و ج: + و اصلاح ۱۱- ب و ج: ندارد

۱۲- ج: ندارد ۱۳- ب و ج: + تو ۱۴- ب و ج: پیش بینی

۱۵- ب و ج: عاقبت اندیشی ۱۶- ب و ج: ندارد ۱۷- ب و

ج: + همیشه

مُلك بر مجرای این عادت رفته‌اند و مرمای نظر بر دورترین مسافت ادراك نهاده^۱ و از یکدیگر به مغالبت و مناهبت فرا گرفته. و هرگز چگونه شاید^۲ که مرتبهٔ همت^۳ پادشاهان^۴ از بازرگانان^۵ سافل‌تر^۶ و نازل‌تر بود، و در تحصیل مطالب خویش بد^۷ دل‌تر از او باشد. چه او هر چه دارد بکلی^۸ در کشتی نهد و خود نیز در نشیند، و آنگاه صورت رسیدن به ساحل یا در^۹ افتادن در غرقاب هر دو^{۱۰} برابر دیده^{۱۱} بدارد.

بیت^{۱۱}

یا پای رساندم به مقصود و مراد

یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا^{۱۲}

و آنچه می‌گوید که^{۱۳} لشکر ما در ولایت بیگانه سرگشته و چشم دوخته و حال [۱۳۹ ب] نیازموده باشند، و بر مدارج و مکامن راهها و قوف ندارند و از مخاوف و مآمن باخبر نه^{۱۴} شاید که خصم به دام^{۱۵}، استدراج و مراوغت، ما را^{۱۶} در مضیقه کشد و محذوری نامتوقع به وقوع انجامد^{۱۷}، که دست قدرت از تدارك آن کوتاه گردد و کار بر مدارج

۱- ج : نهاده‌اند ۲- ۱ : باشد ۳- ب و ج : «مرتبهٔ همت» ندارد

۴- ب و ج : پادشاه به همت ۵- ب و ج : بازرگان ۶- ا : سافل

۷- ب : ندارد؛ ج : بکل^۸ ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : + باهم

۱۰- ب و ج : + دل و آینهٔ خاطر ۱۱- ج : ندارد ۱۲- ب :

+ اما قدمی تنبلی مقصودی * او اترك رأسی کفوادی ثمه ۱۳- ب : ندارد

۱۴- ب : بی خبر؛ ج : آن بی خبر ۱۵- ب : + مکروکید؛ ج : + مکرو

۱۶- ب : ندارد ۱۷- ب و ج : از «محذوری نامتوقع...» ندارد

شود. نیکو^۱ می‌گوید. اما این اندیشه معارض است بدانکه^۲ شیر پادشاهی^۳ جفا پیشه و خون^۴ خوار و رعیت^۵ شکار و پر آزارست. لشکر او بعضی هراسنده^۶ و ناایمن^۷ و نفور شده‌اند^۸، و بعضی توانگران بسا ثروت‌اند^۹ که عقارات و عمارات^{۱۰} بسیار دارند، و همه‌از برای استرعای جانب^{۱۱} خویش با ما گردند^{۱۲}. طایفه‌ای سلامت^{۱۳} جویان سر^{۱۴}، و قومی حمایت^{۱۵} طلبان مال، و بعضی دیگر که از دولت او ثمره‌ای نیافته باشند و سایه^{۱۶} تولیت او بر ایشان نیفتاده^{۱۷}، چشم به‌گردش روزگار دارند و دولتی تازه و پادشاهی نو خواهند^{۱۸}، مگر در ضمن آن^{۱۹} مدارات^{۲۰}، ایشان نیز به‌نصیبه‌ای در رسند.

شعر^{۱۶}

لَهُمْ فِي تَضَاعِيفِ الرَّجَاءِ مَخَافٌ

وَلِي فِي تَصَارِيفِ الزَّمَانِ مَوَاعِدُ

لاشک با ما پیوندند و امداد نصرت از جوانب متوالی گردد. شاه هنج را فرمود^{۱۷} که جواب این سخن چه‌داری^{۱۸}؟ هنج گفت: اگر

۱- ب و ج : نکو ۲- ب : زیرا ؛ ج : آن را ۳- ب و ج : پادشاه

۴- ب و ج : هراسان ۵- ب و ج : + باشند ۶- ب و ج : شده

۷- ج : «اند» ندارد ۸- ب و ج : عمارات و عقارات ۹- ب و

ج : ندارد ۱۰- ب و ج : گروند ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب

و ج : + و آفتاب تریبیت او برایشان نتافته ۱۳- ب و ج : + تا

۱۴- ب : ندارد ۱۵- ب و ج : مداولت ۱۶- ج : ندارد

۱۷- ب : گفت ۱۸- ب و ج : چیست

چه وجوه این احتمالات از محالات نیست، و آنچه او تصور می‌کند، عقل^۱ از تصدیق آن دور^۲ نمی‌افتد.^۳ [۱۴۰ الف] لیکن چون^۴ تباین طبیعت و تنافی رسوم معیشت میان ما و شیر معلومست، و تجانس و تناسب^۵ در آیین و رسوم^۶ میان^۷ ما و ایشان به هیچ وجه صورت پذیر نه. هرگز^۸ مجانبت شیر چون گزینند و به جانب ما کی^۹ گرایند و رغبت رعیتی و فرمان^{۱۰} بری^{۱۱} ما چگونه نمایند؟ و این مثل سایرست^{۱۲} و مشهور^{۱۳} که سنگ سنگ را گیرد^{۱۴}، ولیکن^{۱۵} چون گرگ را بینند، هم پست شوند و روی به کارزار او^{۱۶} نهند. و چون اندیشه برالتحاق ضرری^{۱۷} زیادت گمارند، در مخالفت او نکوشند^{۱۸} و بر^{۱۹} موااسات او^{۲۰} رضا دهند.

۱۰

مصراع^{۲۱}

كَمَلْتِمِسِ إِطْفَاءَ نَارِ دِينَافِيحٍ

- ۱- ب و ج : بکلی
 ۲- ب و ج : + نه
 ۳- ب و ج : «نمی‌افتد»
 ندارد
 ۴- ب و ج : ندارد
 ۵- ب و ج : تناسب و تجانس
 ۶- ا : رسم
 ۷- ب : ندارد
 ۸- ب و ج : ندارد
 ۹- ب :
 ندارد
 ۱۰- ب و ج : فرمان برداری
 ۱۱- ب و ج : «سایرست»
 ندارد
 ۱۲- ب و ج : + است
 ۱۳- ب و ج : گزد
 ۱۴- ب و ج : لیکن
 ۱۵- ب : ندارد
 ۱۶- ب و ج : ضررها
 ۱۷- ا : از «در مخالفت...» ندارد
 ۱۸- ب و ج : به
 ۱۹- ب و ج :
 ج : ما
 ۲۰- ب و ج : ندهند
 ۲۱- ج : ع

و شیر اگر چه سخت^۱ ستمگاره و^۲ خون خواره و گردنکش و صاحب نخوت است، آن سپاه و زیردستان او^۳ هنوز به سلطنت و بالادستی او راضی تر باشند؛ و مهتری و سروری او را گردن نرم تر دارند، و تبعیت او از روی گوهر سبعت، که میان همه مشترکست، بیشتر^۴ نمایند. و آن^۵ سباع اگر چه به اختلاف طباع متعدد اند، به اتفاق در آن هنگام که خصمی^۶ نه از جنس ایشان^۷ قصدی اندیشد، متحد گردند. و بدان که آن لشکر در کارزار مختلف الافعال اند، و هر يك شیوه‌ای دیگر گونه^۸ دارند. بعضی به مجاهرت رویاروی^۹ جنگ کنند، چون یسوز، و^{۱۰} بعضی [۱۴۰ ب] بر خصم^{۱۱} کمین گشایند، چون پلنگ، و^{۱۲} بعضی به رزانت و آهستگی و فرصت^{۱۳} جویی^{۱۴}، چون خرس، و^{۱۵} بعضی به حیل و مخادعت، چون روباه، و^{۱۶} بعضی به مبادرت و مسارعت، چون گراز، و سپاه ما را يك رای^{۱۷} و يك رسم بیش نیست، که به وقت مصاولت و محاولت^{۱۸} روی به يك جانب آرند. اگر به هم پستی و يك دلی کار بر آید، فَبِئْسَا وَ ذِعْمَةٌ، وَالْأَفْتَعُودُ بِاللَّهِ مِنْ قَلْبِكَ الْحَاثَّةُ. شاه را سخن زنج در زمین^{۱۹}

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ستمکار ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب : مشارکت؛ ج : بیشترک ۵- ب : این ۶- ب و ج : شخصی

۷- ا : + نوع ۸- ا : «گونه» ندارد ۹- ب : رو بسا روی

۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب : «بر خصم» ندارد ۱۲- ب و ج :

ندارد ۱۳- ب : + بعضی ۱۴- ب و ج : «جویی» ندارد

۱۵- ج : ندارد ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ب و ج : راه

۱۸- ب : ندارد؛ ج : محاولت ۱۹- ا : ندارد

دل بیخ برده بود و شاخ زده، و ثمرات آن در زهرات تمنی پیش خاطر داشته، و مذاق طبع به حلاوت ادراك آن خوش گردانیده^۱. چنانکه البته از تلخی وخامت و ندامت کار احساس کردن ممکن نمی شد^۲. از آن مجلس برخاست و گفت^۳: مثل^۴، و لِحَرْبٍ نَابٍ لَأَقْفَلٍ وَمَخْلَبٍ. پس به رفتن و آن ولایت^۵ گرفتن ساختگی کرد^۶، و به جمع حشر^۷ و اجناد مشغول شد، و به استمداد و استنجداد از^۸ اطراف در آن ممالک^۹ روی آورد، و انصار دولت و اعوان روز حاجت را، از زنده پیلان رزم آزمای و نرّه دیوان آهن خای^{۱۰} که با^{۱۱} بأس و حدت و^{۱۲} سطوت ایشان شیر شادروانِ فلك، پشمین؛ و تیغ بهرام و خرشید، چوین نمودی؛ همه را^{۱۳} حشر کرد و جنگ را ساخته و مستعد، و آتش غضب^{۱۵} متوقّد. به سرکه^{۱۴} [۱۴۱ الف] پیشانیشان، قاروره ائیر فرو مرده، و از وقده برق نفسشان، کره زمهریر گداخته^{۱۴}. گاو و^{۱۵} ماهی از حمل^{۱۶} قوایشان چون گردون در ناله آمده، دود دم^{۱۷} خیشوم در^{۱۸} در خرمن

۱- ب و ج : کرده ۲- ب : شد؛ ا : نمی شود ۳- ا : ندارد

۴- ب : ندارد؛ ج : ع ۵- ب و ج : + را ۶- ب و ج : ساختن

کردن گرفت ۷- ا : حشم ۸- ب و ج : + طرفداران ۹- ب

و ج : از «اطراف در ...» ندارد؛ ج : مملکت ۱۰- ب و ج : آتش خای

۱۱- ب و ج : + حمله ۱۲- ب و ج : «و» ندارد ۱۳- ب :

ندارد ۱۴- ب و ج : بگداخته ۱۵- ب و ج : «و» ندارد

۱۶- ب : جمله ۱۷- ب و ج : ندارد ۱۸- ب و ج : به

ماه زده^۱، عقده دم^۲ خرطوم بر تنین آسمان انداخته^۳، چنانکه در شرح کمال صور^۴ و اشکال ایشان گفته اند^۵.

شعر^۶

دُقْدُبَيْنَ آسَا طِينٍ وَ يَلْعَبْنَ بِشُعْبَانَ
عَلَيْهِنَّ قَبْجَا فَيْفُ يَشَهْرَنَ بَأَ لَوَانَ

۵

مگر غرابی به حکم اغتراب در آن نواحی آمده^۷ بود که نشیمن به ولایت شیر داشتی. از اندیشه شاه پیلان و سگالش کید^۸ ایشان خبر یافت. اندیشید که من آنجا^۹ مقیمم و طایفه ای بسیار^{۱۰} از خویشان و یاران ما آنجا مقام دارند، و بعضی خود در سلك اختصاص^{۱۱} خدمت شیر منتظم اند^{۱۲} که و بال این نکایت^{۱۳} لامحاله به^{۱۴} حال ایشان سرایت بیشتر^{۱۵} کند.

۱۰

شعر^{۱۶}

هُوَ الْجَبَلُ الَّذِي هَوَتْ اَلْمَعَالِي
بِهَدِّتِهِ وَ رِيْعَ اَلْاَمِنُونَا

- ۱- ب : رسیده ؛ ج : رسانیده ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج :
- افکنده ۴- ب و ج : و صورت ۵- ب و ج : آمده است
- ۶- ج : ندارد ۷- ب و ج : افتاده ۸- ب و ج : ندارد
- ۹- ب و ج : این جایگه ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج :
- + به ۱۲- ب و ج : + شاید : ندارد ۱۳- ج : نکال
- ۱۴- ب و ج : در ۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ج : ندارد

پیش از آنکه این دوزخ دمانِ زبانی کردار^۱ و مَرَدَة^۲ مردم خوار به مغافصت و مناہزت ناگاہ در آن ولایت تازند و هجوم^۳ کنند، و رجوم آفت^۴ این شیاطین فتنه به ارکان و اساطین آن دولت^۵ رسد، و کارزار از ضبط تدارک [ب ۱۴۱] و حد صلاح^۶ بیرون رود، من به خدمت شیر شتابم^۷ و ازین حالش اعلام دهم. مگر به تقریبی ازین تقرّب در پیشگاه آن حضرت مخصوص شوم. و چون شیر^۸ را^۹ این حادثه *إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى*^{۱۰} مکفتی گردد^{۱۱}، مرا وسیلتی مرضی و ذریعتی شگرف پیش^{۱۲} شهریار و دیعت شود^{۱۳}، که بدان^{۱۴} اختصاص خدمتگاری یابم و رقم حق گزارای بر من کشند. پس از آنجا^{۱۵} برخاست^{۱۶}. چون تیر^{۱۷} چهار پر^{۱۸} از گشاد عزیمت بیرون رفت. در عِ سحاب بدرید و از جوشن هوا گذر کرد. *قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفًا*^{۱۹}. به نشانه گاه^{۲۰} مقصود^{۲۰} رسید، و به نزدیک^{۲۱} یکی از نزدیکان شیر رفت و^{۲۲} پیغام داد که^{۲۳}: از

- ۱- ب و ج: زبانیه کردار ۲- ا: مرده ۳- ب و ج: هجومی
 ۴- ب: ندارد ۵- ب: قوم ۶- ب و ج: اصلاح ۷- ب و ج: روم ۸- ج: شر؟ ۹- ج: و ندارد ۱۰- ب و ج: «تعالی» ندارد ۱۱- ب و ج: شود ۱۲- ب و ج: + روزگار مدخر گردد ۱۳- ب و ج: از «شهریار...» ندارد ۱۴- ب و ج: به واسطه آن ۱۵- ب و ج: جای ۱۶- ب و ج: + و ۱۷- ب و ج: + جهان ۱۸- ب و ج: «چهارپر» ندارد ۱۹- ب و ج: پیشگاه ۲۰- ب و ج: مقصد ۲۱- ا: ندارد ۲۲- ب و ج: + گفت من ۲۳- ب و ج: از «پیغام داد...» ندارد

راه دور آمده‌ام^۱ و مراحل و منازل نوشته وبر مخاوف و مهالك گذشته
 و اینجا شتافته، و^۲ گردِ گامِ سرعت من اوهام نشکافته^۳، و خبرحالی از
 احوال آورده که ملک را از شنیدن آن چاره نیست. اگر اجازت دهد^۴
 به‌سمع شریف^۵ رسانم. شیر مثال داد که غراب حاضر آید و از آنچه
 می‌داند بیاگاهاند. غراب^۶ بساط حضرت^۷ بوسه داد و از انبساط ملک و
 تبجیحی که به‌ورود او روی^۸ نمود، نشاط افزود. چندانکه حجاب
 دهشت برافنداد، بعد از تقدیم دعا و ثنا حکایت [۱۴۲ الف] کرد که پیش
 شاه پیلان از مقر^۹ میمون تو، که مقر^{۱۰} و مهرب آوارگان حوادث بساد،
 افسانه‌ها گفته‌اند، و صفت رغادت این عیش و تنعم که وصمت زوال
 و تصرم^{۱۱} بدان^{۱۲} مرساد^{۱۳}، به‌گوش او رسانیده‌اند^{۱۴}، و بواعث رغبات
 و نوااض عزمات او را برانگیخته، که قصد آمدن و گرفتن این ولایت
 کند. و هرچه به‌اعداد و اسباب جنگ و امداد ساختگی آن کار تعلق
 دارد، فراهم آورده است. و حشری انبوه، که کوه از مصادمت آن بر
 حذر باشد و گرد از دریا به وطأت آن برآید، ساخته و استنهاض^{۱۵}
 معاونان از^{۱۶} جوانب کرده، و استعراض جمع ایشان رفته. یمن که^{۱۷}

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب : بشکافته

۴- ب و ج : فرماید ۵- ب : مبارک ۶- ب و ج : + را بیاوردند

۷- ب : + را ۸- ج : ندارد ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب

و ج : میناد ۱۱- ب و ج : «اند» ندارد ۱۲- ۱ : انتها ص

۱۳- ب و ج : + همه ۱۴- ب و ج : + نزدیک

بدین نزدیکی^۱ آمده باشند و خواهند^۲ به شبگیر ناختنی آرند و شما^۳
 را در سکرت^۴ خواب^۵ غفلت بگیرند^۶. حال برین گونه است که گفتم.
 و از عهده^۷ بندگی و خدمت و^۸ حق گزاری نعمت ملک، که ما همه مغمور
 و مشمول^۹ آنیم بیرون آمده^{۱۰}، تا رای مبارک^{۱۱} این کار را متدارک^{۱۲}
 چگونه گردانند^{۱۳}؛ و به اجالت فکر صایب، اندیشه^{۱۴} ازالت این غائله^{۱۵}
 چون کند^{۱۶}. و ثوق ما به اصول و عروق این دولت هرچه بیشترست، که
 قلع او^{۱۷} از دست ایشان^{۱۸} برنخیزد، و تبراین کید هم بر پای خویش^{۱۹}
 [۱۴۲ ب] زنند، و قطع جراثیم آن به جدع خراطیم ایشان^{۲۰} باز گردد.
 آیه^{۲۱}: «وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّمِيُّ إِلَّا يَا أَهْلِهِ *». ملک را از هراس و بأس
 این حکایت دل از جای برخاست. و از توهم این ختطب عظیم در
 ۱۰

-
- ۱- ب و ج: «بدین نزدیکی» ندارد
 ۲- ب و ج: + که
 ۳- ب:
 همه؛ ج: همگنان
 ۴- ج: شکر
 ۵- ب: خواب سکر
 ۶- ا:
 نگیرند
 ۷- ب و ج: + لوازم
 ۸- ب و ج: مشمول و مغمور
 ۹- ب و ج: آمدن
 ۱۰- ب و ج: + به تدارک
 ۱۱- ب و ج:
 ندارد
 ۱۲- ب و ج: گراید
 ۱۳- ب و ج: ندارد
 ۱۴- ب:
 و ج: + هایلله برچه وجه فرماید
 ۱۵- ب و ج: «چون کند» ندارد
 ۱۶- ب و ج: آن
 ۱۷- ب: او
 ۱۸- ب و ج: خود
 ۱۹- ا: ندارد
 ۲۰- ب و ج: ندارد
 ۲۱- ا: ندارد
-

اندیشهٔ مُقَعَد و مُقِيم افتاد. پس آن‌گه^۱ پیشکارانی که معتمدان^۲ و مؤتمنان ملك بودند و در عوارض مهمّات و پیش آمد و قبايع، محلّ استشارت داشتند، همه را بخواند و حدیث غراب و آن شکل غریب که چون نعيب او منذور و محذور^۳ بود، با ایشان در میان نهاد و گفت :
 ۵ چارهٔ این کار^۴ چیست و وجه تدبیر ما به تدبیر خصم از کدام جهت تواند بود؟ هر يك به اندازهٔ کفایت و دانش^۶ خود در دفع آن از هر چه به ضرر^۷ و نفع^۸ بازگردد، خوضی کردند و^۹ بعد از تمحیص اندیشه‌های ژرف و استعمال رایهای شگرف^{۱۰}، زبده^{۱۱} و خلاصهٔ آرای همه این به در افتاد^{۱۲} که جمله اصناف لشکر^{۱۳} از انجاد و اشراف حشم همه را^{۱۴} به درگاه حاضر کنند، و شیری قوی^{۱۵} دل و^{۱۶} تمام زهره و پلنگی جنگجوی و^{۱۷} نهنگ آزمای، و گرگی خصم ربای صفت شکن^{۱۸}، و روباهی پر خداع آب زیرکاه، این هر چهار را بگزینند و هر يك را بر طایفه‌ای از جنس خویش سروری و پیشوایی [۱۴۳ الف] دهند. چنان کردند^{۱۹}،

۱- ب : ندارد ۲- ب : ندارد ۳- ب و ج : منذور و محذور

۴- ب و ج : حادثه ۵- ا : توان ۶- ب و ج : دانش و کفایت

۷- ب و ج : به نفع و ضرر ۸- ب و ج : تا ۹- ب و ج : + که

۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : بدین باز آمد

۱۲- ب و ج : + را ۱۳- ب و ج : «همه را» ندارد ۱۴- ب و ج :

ج : ندارد ۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ب و ج : صفت شکن و

۱۷- ب و ج : از «وهریک را بر...» ندارد

و زمام تدبیر و ترتیب کار هر گروهی^۱ به دست تصرف آن سرور سپردند^۲، و طایفه شیران را در جمله شیری کردند^۳ که او را شهریار گفتندی^۴. ملک از دیگر^۵ مقدمان^۶ لشکر^۷ به تقدیم و تمکین او را میسر گردانید و با او گفت: چه می بینی درین کار، و وجه خلاص و مناص ما ازین ورطه مهلك چیست؟ شهریار گفت^۸:

۵

مرد باید که باب مقصد خویش

می گشاید به عقل و می بندد^۹

ابر باشد که یافه می گرید

برق باشد که خیره می خندد^{۱۰}

- چون دشمن آهنگ ما کرد، کار^{۱۱} از دو بیرون نخواهد بود. ۱۰
یا با او به روی مصالحت^{۱۲} و مقاومت پیش آمدن، یا از پیش صدمات قهر او برخاستن و تن در گریز دادن^{۱۳}. و ما که بحمدالله و منته^{۱۴} به مناجزت و مبارزت نام برده^{۱۵} جهانیم، و در افواه جهانیان به دلآوری و

۱- ب و ج : + از اصناف ایشان ۲- ب و ج : سپارند همچنان کردند

۳- ب و ج : آوردند ۴- ا : خوانند ۵- ب و ج : دیگران که

۶- ب و ج : + و مقدمان ۷- ج : + بودند ۸- ا : + بیتان؟

ب : + بیت ۹- ب و ج : اندرین کار عقل راه نمای * هرچه در بست

زود بگشاید ۱۰- ب و ج : با خرد هم رجوع باید کرد * تا خرد خود

بهما چه فرماید ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : مساوت

۱۳- ب و ج : از «تن درگریز...» ندارد ۱۴- ب و ج : فضل

۱۵- ب و ج : نام بردار

خصم افگنی و دشمن شکنی مذکور و مشهور^۱. هرگز شادخه این عار بر
 غرّه روزگار تو نشانیم، و کلف این عوار بر ناصیه^۲ احوال تو^۳ نپسندیم.
 چه اگر همه^۴ هم پشت شویم، و جدا واحده روی به کار^۵ آریسم^۶، یکن
 که دست استحواذ و استعلا ما را باشد. چه ایشان بادی اند و بر باطل
 مصر^۷ و متمادی. هر آینه ظلم به^۸ بدایت در آید^۹، و مسامت^{۱۰} بدیشان^{۱۱} رسد،
 ۵ وَرَبِّ رَمِي عَادَ [۱۴۳ب] اِلَى النَّزَعَةِ وَاكْرَعُوْا جَاثِيَةً، حال^{۱۲} دگرگون
 گردد^{۱۳}، و روزگار غسدر^{۱۴} پیشه غش^{۱۵} عیار^{۱۶} خویش به ما^{۱۷} نماید^{۱۸} و
 مخذول و مقتول^{۱۹} شویم، آخر درجه^{۲۰} شهادت^{۲۱} به سر باری نام نیک
 یابیم. وَ مَن قَتَلَ دُونَ مَالِهِ فَمَوْ شَهِيدًا. اما گریختن و اجلای زن و
 ۱۰ فرزندان و اخلای خان و مان دیرینه کردن، و قطع علائق چندین خلایق را
 متحمل شدن، و نام و ننگ جهانی از ذمت^{۲۲} حمایت خویش بیرون
 کردن^{۲۳}، و به استهلاک قومی که استمساک ایشان به عروء سلطنت ما بوده
 باشد^{۲۴}، مبالات نمودن، از ابیتی که در جوهر ابوت تو مرکوزست،
 و حمیستی که با مروت ذات تو مرکب^{۲۵}، این معنی دور افتد، و به شعار

۱- ب و ج : مشهوریم ۲- ب : او ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : کارزار ۵- ب و ج : نهم ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : در ابداء ۸- ب و ج : مساورت ۹- ب و ج :

دریشان ۱۰- ب و ج : کار ۱۱- ب و ج : شود ۱۲- ب

ج : ندارد ۱۳- ب و ج : بنماید ۱۴- ب و ج : مقهور و مکسور

۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ب و ج : دست ۱۷- ب و ج :

افگندن ۱۸- ب و ج : بوده است

این عار متظاهر نتوان گشت^۱. و مردم آبی آلتفس حمی آلتائف، چندانکه حیات او باقیست، خواهد که کامیاب و بختیار در عزت و مسرت بهسر برد. و چون ازین سرای فانی مفارقت کند، ذکر حمید و نام بلند را خود بقایای دیگر مستأنف داند، و مرگ را بر آن زندگانی که نه چنین بود^۲ فضیلت شناسد^۳. چنانکه آن پادشاه گفت با منجم. شیر گفت^۴:
چون^۵ بود آن داستان^۶؟

داستان پادشاه با منجم

شهریار گفت: شنیدم که به زمین بابل رسمی قدیم بود و قاعده‌ای مستمر که زمام عزل و تولیت [۱۴۴ الف] پادشاه به دست رعیت بودی. هر وقت آن را^۷ که^۸ خواستندی و قرعه اختیار برو افتادی، به پادشاهی^۹ نشانندی^{۱۰}. و چون خواستندی^{۱۱} معزول کردندی^{۱۲}. یکی را به پادشاهی نشانده بودند، و هر آنچه به^{۱۳} تعظیم و تفضیم کار و ترویج بازار او باز گردید^{۱۴}، به جای آوردند^{۱۵}، و دوستی دولت او^{۱۶} در سويدای^{۱۷} سینه

۱- ب و ج : شد ۲- ب و ج : باشد ۳- ب و ج : شمرد

۴- ب : پرسید ۵- ب : چگونه ۶- ب : ندارد ۷- ب و ج :

ج : «آن را» ندارد ۸- ب و ج : + یکی را ۹- ب و ج : +

خویش ۱۰- ب و ج : پشاندندی ۱۱- ب و ج : نخواستندی

۱۲- ب و ج : شدی ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و ج : بود

۱۵- ب و ج : آورده ۱۶- ب و ج : + چون دل ۱۷- ب و ج :

ج : ندارد

و روشنایی^۱ دیده گرفتند^۲، تا هر چه بایست از اسباب فراغت و آسانی و تمتع و کامرانی جمله او را ساخته کردند. روزی چنانکه عادت ایشان بود برو^۳ متغیّر شدند و تغیر پادشاهی او کردند، و دیگری را برجای او بنشانند. مرد که^۴ سروری و پادشاهی یافته^۵ بود و بر جهانی^۶ دست حکم و مهتری داشته^۷، از غصه آن محنت^۸ درگرو شاه ای بنشست و می گفت^۹:

كَانَتْ لَدَيَّ وَدِيْعَةً فَرَدَدْتُهَا

وَكَذَا أَلُوْدَ اَيْعُ قَسْتَرَهُ وَتَقْتَضِي

آخر اندیشید^{۱۰} که اگر در^{۱۱} مطلع این^{۱۲} سعادت که^{۱۳} مرا^{۱۴} دست داد، مزاج^{۱۵} وقت شناخته بود می^{۱۶} و برجی^{۱۷} ثابت گزیده،^{۱۸} ممکن^{۱۹} که بخت بدین زودی^{۲۰} منقلب نشدی، و از قالب دولت این خشت بیرون نیفتادی^{۲۱}. لیکن چون کار افتاد^{۲۲} و انتقال از اینجا متعیّن

- ۱- ب و ج : نوردد
 ۲- ب و ج : گرفته
 ۳- ا : ازو
 ۴- ب و ج : + لذت
 ۵- ب و ج : چشیده
 ۶- ب و ج :
 ۷- ب و ج : یافته
 ۸- ب و ج : + به ضرورت
 ۹- ب و ج : نشست و می گفت
 ۱۰- ب : اندیشه کرد
 ۱۱- ا :
 ۱۲- ب و ج : آن
 ۱۳- ب و ج : آن
 ۱۴- ب و
 ۱۵- ب و ج : طالع
 ۱۶- ب و ج : + و به اختیار
 ۱۷- ب و ج : برج
 ۱۸- ب و ج :
 ۱۹- ب و ج : ندارد
 ۲۰- ب و ج : چنین زود
 ۲۱- ب و ج : از «واژ قالب...» ندارد
 ۲۲- ب و ج : یفتاد

شده^۱، باری به اختیار وقت بیرون روم. از اختر شناسان حاذق و مبرزان علم^۲ نجوم بحث کرد [۱۴۴ ب] که درین شهر کیست؟^۳ منجمی را^۴ نشان دادند که در حقایق این^۵ علم و دقایق آن فن^۶ درجه کمال داشت. در حل مشکلات مجسطی بوریحان به تفهیم او محتاج بودی، و بومعشر به معشار^۷ از فضل او نرسیدی^۸، فاخر به شاگردی او تفاخر^۹ نمودی^{۱۱}، و کوشش گوشیار از مرتبه او متقاصر آمدی. گفتی بر غوارب انجم و شواهی افلاک^{۱۲}، ورود بسوادر و صدور^{۱۳} سوادر غیب را جاسوسان نظرش به محسوس می بینند. او را به خدمت خویش^{۱۴} خواند^{۱۵} و فرمود^{۱۶} که^{۱۷}: روزی نیک و ساعتی مختار اختیار کن که^{۱۸} من از شهر بیرون روم. منجم پرسید که: طالع تو از بروج کدامست و سال عمرت^{۱۹} چند^{۲۰} که اختیارات^{۲۱} معتبر^{۲۲} از اصل مولود^{۲۳} درست آید. گفت:

- ۱- ج : گشت ۲- ۱ : علوم ۳- ب و ج : + به ۴- ب و ج : ندارد ۵- ج : آن ۶- ۱ : ندارد ؛ ب : این فن ۷- ب و ج : اعشار ۸- ب و ج : ندارد ۹- ۱ : بترسیدی ۱۰- ب و ج : مفاخر ۱۱- ب و ج : شدی ۱۲- ب : از «انجم و شواهی...» ندارد ۱۳- ب و ج : حدوث ۱۴- ب و ج : از «به خدمت...» ندارد ۱۵- ب و ج : بخواند ۱۶- ب و ج : گفت ۱۷- ب و ج : ندارد ۱۸- ب : که تا ؛ ج : تا ۱۹- ب و ج : عمر ۲۰- ب و ج : + است ۲۱- ب : اختیار ۲۲- ب : ندارد ۲۳- ب و ج : ولادت

مرا عمر بیست روز^۱ بیش نیست. منجّم از آن سخن تعجّب نمود، تا خود این^۲ چه رمز و اشارتست. پس از آن معنی استفسار کرد و پرسید^۳. جواب داد که^۴ اگر حساب زندگانی از مساعدت روز گسار و متابعت دولت کنند، که در عزّت نفس و هزّت طبع و سعّت منال و دعّت عیش به سر آید^۵، مرا بیش از بیست روز^۶ عمر نبوده است^۷، که حکم پادشاهی و فرمان روایی^۸ داشتم. این افسانه^۹ از بهر آن گفتم تا بدانی^{۱۰} که مردم را حیات [۱۴۵ الف] و ممات^{۱۱} جز برین گونه مطلوب نیست. ملک روی به پلنگ آورد که^{۱۲} چه می‌گویی؟ گفت: کثرت عدد ایشان می‌دانم^{۱۳}. اگر نظر^{۱۴} بر مصاف^{۱۵} رویا مقصور گردانیم، مقصور خود باز نموده باشیم و پیش بلا باز شده. و مرگ را به کمند سوی خویش^{۱۶} کشیده. کَالْبَاحِثِ عَنِ حَتْفِهِ يَظْلِفُهُ. راه هلاک^{۱۷} باز گشوده^{۱۸}. ما را طاقت^{۱۹} نبرد ایشان نباشد. و^{۲۰} مبادا که سیلاب سطوات^{۲۱} به سر

- ۱- ب و ج : يك سال ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : + گفت
 ۴- ب و ج : از «جواب داد...» ندارد ۵- ب : به سر برند ؛ ج : به سر برند پس ۶- ب و ج : يك سال ۷- ب و ج : نیست
 ۸- ج : فرمان دهی؛ ب : «فرمان روایی» ندارد ۹- ب و ج : فسانه
 ۱۰- ب و ج : «تا بدانی» ندارد ۱۱- ب : «حیات» ندارد؛ ج : «ممات» ندارد ۱۲- ب و ج : + تو ۱۳- ج : پوشیده نیست
 ۱۴- ب و ج : عزیزت ۱۵- ب و ج : + ایشان ۱۶- ب و ج : خود
 ۱۷- ج : + خویش ۱۸- ب : از «کالباحث...» ندارد
 ۱۹- ب و ج : + صدمت و حد ۲۰- ب و ج : ندارد ۲۱- ب و ج : سطوت

ما در آرند^۱، و بیخ و بنیاد^۲ هزار ساله^۳ ما بکنند^۴، و دود ازین دودمان به آتش فتنه بر آرند^۵، و محارم و اطفال ما را^۶ که همه^۷ ربایب حرم حرمت و عرایس پرده صیانت اند، به دست فجیره آن قوم، مهر عصمت بر گرفته شود^۸، و نشان^۹ این سبت بر روی روزگار ما^{۱۰} دایم بماند.

شعر^{۱۰}

هَلْ لِلنَّحْرَائِرِ مِنْ صَوْنٍ إِذَا وَصَلَتْ

أَيْدِي الرِّعَاعِ إِلَى الْخَلْخَالِ وَالْخَدَمِ

رای^{۱۱} آنست که هم^{۱۲} اکنون^{۱۳} رسولی^{۱۴} رسم شناس^{۱۵} و سخن-

گزار و هنر^{۱۶} پرور^{۱۷} با آلت^{۱۸} که به کفالت او کفایت مهمات باز شاید

گذاشت، و آب لطف با آتش عنف جمع تواند کرد، و زهر مکافت^{۱۹}

در^{۲۰} غسل مناصحت داند^{۲۱} آمیخت،

۱- ب: آید؛ ج: آورند ۲- ب و ج: خانه ۳- ب: ببرند

۴- ا: برآید ۵- ا: ندارد ۶- ب و ج: ندارد ۷- ب و ج:

ج: برخیزد ۸- ب و ج: وصمت ۹- ب و ج: «بر روی روزگار

ما» ندارد ۱۰- ج: ندارد ۱۱- ب: + ما ۱۲- ب: ندارد

۱۳- ب و ج: امروز ۱۴- ب و ج: + فرستیم مردی ۱۵- ب و ج:

ج: ندارد ۱۶- ب و ج: هنرور ۱۷- ب و ج: بآلت؛ ا: با آلتی

۱۸- ب: + و محاربت ۱۹- ب و ج: با ۲۰- ج: تواند؛

ب: مصالحت و مراقبت تواند

شعرا
وَلَمَّا رَأَيْتُ الْحَرْبَ قَدَّ جَدَّ جَدُّهَا

لَبِستُ مِنَ الْبُرْدِيِّنِ ثُوبَ الْمُحَارِبِ

چنین رسولی را^۱ پیش شاه پیلان فرستیم، تا رسالتی از ما بگزارد، چنانکه^۳ [۱۴۵ ب] حالی را^۴ دوای آمدن او^۵ فاترگرداند، و نطق نهضتش به اره^۶ محاربت^۷ ما منقسم کند^۸، و میل تخیسل در دیده حدس او کشد. و به^۹ افسون احتیال و افیون اغفال، خواب بی‌خبری بر دماغ حزم او اندازد، تا طلایع رای بر مدارج آفات بنشانند^{۱۰} و از مواضع حیل ما و مواقع خلل^{۱۱} و زلل خویش پرهیزد^{۱۲}. پس در تضاعیف این حال دلاوران و ابطال^{۱۳} سپاه که^{۱۴} از بهر شبیخون ساختگی فرماییم و بر سر ایشان بغته^{۱۵} فجأة^{۱۶} چون قضای مبرم نزول کنیم، و علی حین غفلت^{۱۷} گرد از ایشان بر آریم و کام خود برانیم، و اما پیشتر شویم و برگذر ایشان کمین سازیم، مگر وهنی ناگاه توانیم افگند^{۱۸} و منقار شوکت ایشان را در فاتحت کار باز گرفتن^{۱۹} و عنان صولتشان^{۲۰} بر تافتن.

۱- چ : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : + را ۶- ب : + از؛ چ : پاره از؟

۷- ب و ج : ندارد ۸- ا : شود ۹- ا : ندارد ۱۰- چ : نشانند؟

۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- چ : پرهیزد؟ ۱۳- ب و ج : + را

۱۴- ب و ج : «سپاه که» ندارد ۱۵- ب و ج : افگندن ۱۶- چ :

باز کوفتن؟ ۱۷- ب و ج : صولت ایشان به‌نوعی

شعرا

عَسَىٰ وَعَسَىٰ يَتَّبِعِيكَ الزَّمَانُ عِنَادَهُ

بِتَصْرِيفِ دَهْرٍ وَ الزَّمَانُ عَنُورٌ

فَتُتْرَكُ آمَالٌ وَ تَقْضَىٰ مَأْرَبٌ

وَ تَحْدُثُ مِنْ دَعْدِ الْأُمُورِ أُمُورٌ

۵

ملك گرگ را اشارت کرد^۲ که^۳ چه می‌گویی؟ گرگ^۴ گفت:من از پیش اندیشان کار آزموده چنان^۵ شنیدم که چون ترا دشمنی قوی-

حال پیش آید، در آن باید کوشید که به چربی زبان قلم در انفاذِ مراسلات و

مجاملات و انفاذ^۶ اموال و ایراد حسن مقال او را از راه تعدی و عزم تصدی۱۰ [۱۴۶ الف] مرخصومت را بگردانی و سود و زیان خویش^۷ را فدیة نفس^۸خویش سازی، مثل. مَنْ أَعَزَّ فَلِسُهُ إهَانَ نَفْسِهِ^۹ پیش خاطر داری^{۱۰}. ملكروی به رویاه کرد^{۱۱} که ازین اقسام، اختیار کدام است: رویاه^{۱۲} گفت: کارازین هر سه قسم که گفتند بیرون نیست: اما^{۱۳} صلح، اما جنگ، اما حیلت.لیکن^{۱۴} پیش دشمن بی باک و قاصدِ افاک^{۱۵} باز شدن، و قدم افتحاح به منازعت^{۱۶}

۱- ج : ندارد ۲- ب و ج : فرمود ۳- ج : + تو

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : چنین ۶- ب و ج : انفاذ

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : + عزیز ۹- ج : و خیر

العمال ماوقی به النفس بسرخوانی ۱۰- ج : از «پیش خاطر...» ندارد

۱۱- ب و ج : آورد ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : ندارد

۱۴- ج : لکن ۱۵- ب و ج : + سفاک ۱۶- ب و ج :

در چنین مقامی^۱ نهادن، به چند سبب لازم^۲ شود و به چند موجب واجب آید. یکی اندیشه تنگی آب و تعدّر علف؛ که اگر از^۳ خصم محاصر شوند، به عجز ادا کند؛ یا از آنکه لشکر به وقت اعتراض^۴ خصم، افزونی معاش خویش خواهند، و شاه^۵ را نبود، تا^۶ از مظاهران و معاونان خصم خویش ترسد که هنگام حرب یار او شوند و از احزاب او گردند، یا بر سپاه خود اعتماد ندارد^۷ و اندیشد که به دعوت دشمن و تطمیع و تعزیر او فریفته شوند^۸، و عنان از جاده تبعیت ما برتابند. و بحمد الله ازین اسباب اینجا هیچ نیست، و مشرع این ملک و دولت ازین^۹ قذیبات، و دامن معاملات این رعایا و سپاه ازین قاذورات پاک و آسوده است. پس ما را چون هیچ باعثی ضروری بر مبادرت [۱۴۶ ب] ایمن کار نیست، پیش نباید رفتن^{۱۰}، و عنان تندی و شتاب زدگی با دست کفایت^{۱۱} گرفتن. چه هر که مقدار ضعف و قوت سپاه خویش نشناسد و نداند که از هر یک چه کار آید^{۱۲}، بدو آن رسد که بسدان سوار نخجیر گیر رسید. ملک گفت: چون بود آن داستان^{۱۳}؟

۱- ب و ج: کساری ۲- ج: + می ۳- ا: ندارد

۴- ا: اعراض ۵- ب و ج: پادشاه ۶- ج: یا ۷- ا:

ندارند ۸- ب و ج: بفریند ۹- ا: «این» ندارد ۱۰- ب

و ج: پیش دستی نباید کردن ۱۱- ج: ندارد ۱۲- ب و ج: +

و همه را جنگی و به کار آمده انگسارد و شایسته روز حرب شمارد

۱۳- ب: ندارد

داستان سوار نخجیر گیر

- روباه گفت: شنیدم که جوانی بود شکار^۱ دوست. چنان^۱ چابک-
سوار که اگر عنان رها کردی، گوی مسابقت ازو هم بر بودی، و ادراک در
گرد گام سمندش نرسیدی. از شام تا شبگیر همه شب با خیال نخجیر
در عشق بازی بودی. همه اندیشه آن کردی که فردا سگ نفس را از
۵ پهلوی حیوانی چگونه سیر کنی^۲، و^۳ ضعیفی را در پنجه پلنگ طبیعت
چون اندازد^۴. سگی داشت از باد دهنده تر و از برق جهنده تر. مانند
دیوی مسو جره^۵ و دیوانه ای مسلسل، که^۶ چون گشاده شدی، خواستی که
در آسمان جهد، و چنگال در عین الثور و قلب الاسد اندازد، و به
۱۰ کلبتین ذراعین، دندان کلب اکبر و دب اصغر بیرون کشد. عیاران
دشت را از سیخ کارد دندان او همیشه جگر کباب بودی^۷، و مخدرات
یشه را از هیبت نتاج او چون خرگوش خون حیض بگشودی. در
متصید آن صحرا از مزاحمت [۱۴۷ الف] او طعمه به هیچ سبب
نمی رسید، تا گوشت مردار بر گرگ مباح شد، و گراز به استخوان
دندان خود^۸ قناعت کرد. روزی^۹ مرد در خانه نشسته بود. بنجشگی از
۱۵ روزن در پرید. گربه ای از گوشه خانه بجست و^{۱۰} او را بگرفت. مرد
از غایت حرص شکار به مشاهدت آن حال سخت شاد شد. با خود

۱- ب و ج: ندارد ۲- ب و ج: کنم ۳- ب و ج: ندارد

۴- ب و ج: اندازم ۵- ا: مسجور؛ ب: مستوحش ۶- ب و

ج: ندارد ۷- ا: ندارد ۸- ب و ج: خویش ۹- ب و

ج: + این ۱۰- ب و ج: ندارد

گفت: این گربه را^۱ بعدالیوم^۲ نیکو^۳ باید داشت، کسه در صید بسدین چستی و چالاکی هیچ شکره^۴ را ندیدم. فردا بدو امتحانی^۵ کنم تا خود چه می گیرد. بامداد پیش از آنکه سلطان يك سواره مشرق پسای بدین سبز خنک جهان^۶ نورد در آوردی^۷، برخاست و به قاعده هر روز برنشست^۸. گربه^۹ در بغل نهاد و سگ را زیر دست گرفت. چون به شکارگاه رفت^{۱۰}، کبکی از زیر خار بنی برخاست. گربه را از بغل برون^{۱۱} انداخت. گربه سگ را دید. از نهیب او خواست که در بغل سوار جهد، بر سر و پیشانی اسب افتاد. اسب از خراشش چنگال او بطیید و مرد را بر زمین زد و هلاک کرد.

این افسانه^{۱۱} از بهر آن گفتم تا توهمه را اهل کار ندانی، و بدانی که سپاه ما را با سپاه پیل تاب مقاومت و مضاربت^{۱۲} نباشد^{۱۳}، و کار شبیخون که پلنگ تقریر می کند، مرتکب آن خطر و مرتقب آن [۱۴۷] ب [ظفر نتوان شد مگر آنکه که^{۱۴} خصم از اندیشه تو^{۱۵} غافل و ذاهل باشد^{۱۶}. شاید که او خود متوقتی و متحفظ نشسته باشد و به تثبیت^{۱۷} اندیشه و ترتیب کاری دیگر مشغول. چنانکه آن^{۱۸} شتربان کرد با شتر. شیرگفت: چون بود آن داستان^{۱۹}؟

- ۱- ب و ج: «این گربه را» ندارد ۲- ب و ج: + این گربه را
 ۳- ب و ج: نکو ۴- ب و ج: سگی ۵- ب و ج: امتحان
 ۶- ب و ج: در آورد ۷- ا: + و ۸- ب و ج: + را
 ۹- ب و ج: آمد ۱۰- ب و ج: برو ۱۱- ب و ج: فسانه
 ۱۲- ب و ج: مطاردت ۱۳- ب و ج: نیست ۱۴- ا: ندارد
 ۱۵- ب و ج: او ۱۶- ب و ج: + و می ۱۷- ج: تثبیت
 ۱۸- ب و ج: ندارد ۱۹- ب: ندارد

داستان شتر با شتربان

رو باه گفت: شنیدم که مردی شتربان، شتری بارکش داشت. هر روز از نمک زار، خروراری نمک بر پشت او نهادی و به شهر آوردی فروختن را. روزی به چشم رحمت با شتر ملاحظتی واجب دید^۱. جهت تخفیف را^۲ سرش^۳ به صحرا داد تا به اختیار خویش دمی بر آرد و^۴ ییاساید. اتفاقاً خرگوشی ۵ که در سابق حال با او دالتی و آشنایی ای داشت آنجا رسید. و هردو را ملاقاتی که مدت‌ها پیش دیده آرزو بود از حجاب انتظار بیرون آمد، و به دیدار یکدیگر از جانبین ارتیاحی تمام حاصل شد، و به تعریف احوال تعطف‌نهما نمودند. خرگوش گفت:

بیت^۵

۱۰

گر چه یادم نکنی هیچ فراموش نه‌ای

که مرا با تو و یاد تو فراوان کارست

از آنکه که حوایل فراق در میان آمده و حبائل وصال به انقطاع رسید، به گوشه‌ای از میان هم نفسان صادق^۶ افتاده‌ام، و در کنجی از زوایای انزوا^۷، حَيْثُ لَا مَدَاكِرَ وَلَا اَنْبِيسَ وَلَا مَسَا بِرَ وَلَا جَدِيسَ، نشیمن ساخته، و ۱۵ پیوسته [۱۴۸ الف] جاذبه اشتیاق تو محرک سلسله خاطر بوده است^۸، و داعیه طلب، حلقه تقاضای لقای مبارك و روای عزیز تو جنبانیده. پس^۹ در شترنگاه^{۱۰} کرد، او را سخت زار و نزار و ضعیف و نحیف یافت.

۱- ب و ج : + و ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : سرا و

۴- ج : + لحظة ۵- ج : ندارد ۶- ب و ج : صدق

۷- ب و ج : + و وحشت ۸- ا : بود ۹- ب و ج : + نیک

۱۰- ب و ج : نگه

گفت: ای برادر، من ترا در^۱ فریبی کوه^۲ پیکری دیدم که از میخضه کوهانت همه روغن چکید، و به اندودن^۳ هیچ روغن^۴ ادبم جلد تو محتاج نبود. مگر از بس آرد^۵ علف که به طواحن و نواجذت فرو می‌رفت، خمیر منسجم را مدد می‌دادی که^۶ بغل به‌گرده کلکل چنان آکنده داشتی. به‌شانه پشت و آینه زانو همه ساله مشاطه‌گری شحم و لحم می‌کردی. ضلیعی^۷ بودی که از مقوتس اضلاعت بر چهار قوایم، یک فرجه متصل از سیمن خالی نبود^۸. زنده پیلان زنجیر گسل را از عربده مستی تو^۹ سنگک در دندان می‌آمد. هدیر حنجره تو زئیر ز منجره شیر در گلو می‌شکست. امروز می‌بینمت اثر قوت و نشاط از ذروه سنم در حسیض تراجع آمده. مهره پشت^{۱۰} از ضرب زخم^{۱۱} حوادث درگشاد افتاده^{۱۲}. از بی طاقتی جراب کودکان بنهاد و جرب بر آورده^{۱۳}. به جای صوف مزین و شعر ملون در شعار سراپیل قطران رفته. روزگار آن همه پنبه تخم در غیراره شکست پیوده، و^{۱۴} این همه پشم بیرون داده. چه افتادت^{۱۵} که چون شاگرد رسن^{۱۶} تاب، باز [۱۴۸ ب] پس می‌روی^{۱۷}. مگر هم ازین شمسست که چنبر گردنت بدین باریکی می‌ریسد. یکباره مسخ گشته‌ای و

۱- ج : از ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : + اندودن

۴- ب و ج : + سر ۵- ا : ندارد ۶- ا : طبیعی ۷- ج :

نبودی ۸- ا : او و «مستی» ندارد ۹- ب و ج : پشت

۱۰- ب و ج : زخم ضرب ۱۱- ب و ج : + و ۱۲- ج :

برگرفته؟ ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ج : افتادست ۱۵- ب

و ج : می‌شوی

قلم نسخ درجریدهٔ احوالت کشیده. آخر مزاج شریف و طبع کریمت^۱ را چه رسید^۲ که سبب تبدل حال و موجب زوال آن کمال آمد. شتر گفت: از کرم شیم و حسن شمایل تو همین پرسش و تفقّد چشم دارم. اکنون که پرسیدی.

۵

شعر^۳

سَمَاعٌ عَجِيبٌ لِمَنْ يَسْتَمِعُ
حَدِيثُ حَدِيثٍ بِهِ يُنْتَفَعُ
رَمَائِي الزَّمَانُ بِأَعْجُوبَةٍ
تَكَادُ الْجِبَالُ لَهَا كَنْصَعُ

۱۰

بِعَوْرَاءَ قَعْبُرٍ فِي ذَيْلِهَا
وَعَدْرَاءَ قَأْبِي عَلَى الْمُفْتَرَعِ
بِوَأَقِعِهِ حِرْتٌ مِنْ حَزْنِهَا
كَمَا حَارَ فِي الْحَزْنِ حَافِي وَقَعُ

بدان که جز بی رحمتی^۴ شتر بان که خداوند منست و زمام تسخیر

و تذلیل من به دست او داده اند، چیزی دیگر چون نزول مکروهی به^۵ ۱۵
ساحت احوال و عدول مزاج از جادّهٔ اعتدال، که از موجبات این شکل
تواند بود، نیست. لیکن مدتی دراز باشد^۶ تا هر روز به حکم تکلیف
و تعنیف از مسافتی^۷ دور بسا این همه نحافت و هزال که می بینی،
خرواری نمک بیشتر^۸ از مقدار عادت بر پشت من نهد تا به شهر کشم.

۱- ب و ج : کریم ۲- ب و ج : رسیده است ۳- ج : ندارد

۴- ب و ج : بی رحمی ۵- ب و ج : بر ۶- ج : است

۷- ب و ج : مسافت ۸- ب و ج : یش

هر گز بر دل او نگذرد که پاره‌ای ازین بار عذاب ازو وضع کنم، و^۱
 مثقال ذره‌ای ازین تنگ و بند ائقال [۱۴۹ الف] کمتر گردانم. لاجرم
 پشت طاقتم برین^۲ صفت که می‌بینی شکسته شد. نزدیکست که به طمع
 طعمه خویش، زاغ در کمان گردنم آشیان نهد^۳، و^۴ از بهر گوشتی که
 بر من به‌تیر نمی‌توان زد، کرکس در محاجر دیدگانم بیضه نهد، و^۵
 کلاغ بر قلعه قامت بعد از چهار تکبیر که بر سلامتم زند، نعیم نغنی
 بر آرد. هیچ تدبیر^۶ دفع این داهیه را نمی‌شناسم، جز آنکه خود را
 فراقار دهم، و با پیش^۷ آورد روزگار^۸ سازم. دست به قبله دعا بر^۹
 می‌دارم و این و حنین از خبایای^{۱۰} سینه به حضرت سمیع مجیب می‌فرستم
 و می‌گویم^{۱۰}:

ای دل چو کشید هجر در زنجیرت

می‌دان که نماند بیش یک^{۱۱} تدبیرت

تدبیر تو جز آه^{۱۲} سحر گاهی نیست

تا خود به نشانه کی رسد یک تیرت

خر گوش گفت: اگر چه خود را به دست قضای مبرم^{۱۳} و محتوم
 دادن، و با داده ایزد کام و ناکام ساختن، قضیه عقل و شرعست، اما

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : بدین ۳- ب و ج : کسد

۴- ا : ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : تدبیری

۷- ب و ج : + می ۸- ب و ج : ندارد ۹- ج : جنایای ۱۰- ۱۰

ب : + بیت ؛ ا : + رباعیه ۱۱- ب و ج : در دست نماند جز یکی...

۱۲- ب و ج : تیر ۱۳- ب و ج : ندارد

چون حادثه اذیت و عارضه بلیت را دفعی توان اندیشید^۱، بدان راضی
 نباید شد و به تقاعس و نکاسل کار^۲ به سر نباید برد. ترا به حیلتی ارشاد
 کنم که مثنفدی باشد ازین غرقاب بلا که در آن^۳ افتاده‌ای. اشتر^۴ را
 ازین سخن بوی^۵ راحت^۶ به مشام جان رسید و گفت^۷:

۵ ای مرهم صد هزار خسته

وی شادی صد هزار غمگین [۱۴۹ ب]

وی از همه روبها ندیده

رای تو ظلام روی تخمین

هر التزام که تو به کرم عهد خویش کرده‌ای، لازمه وفا را^۸ قرینه

۱۰ آن گردانیده‌ای و از عهده همه بیرون آمده. اکنون بفرمای تا طریق^۹
 تسلی من ازین محنت چیست؟ خر گوش گفت: تدبیر آنست که چون
 بار نمک برگیری و به شهر^{۱۰} می‌آری^{۱۱}، برگذرگاهت رود آبست و
 ترا ناچار از آن^{۱۲} می‌باید گذشت. چون به میانه رود^{۱۳} رسی، فرو نشین
 چندانکه از نمک نیمی بگذارد. پس برخیز و می‌رو، آسوده و سبکبار.
 هر گاه^{۱۴} که یک دو نوبت^{۱۵} برین قاعده رفتی، شتربان را اگر چه نمک

۱- ب و ج : اندیشیدن ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : «آن»

ندارد ۴- ب و ج : شتر ۵- ا : بویی ۶- ا : ندارد

۷- ا : ندارد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : طریقه

۱۰- ب و ج : + آبی ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج :

+ جا ۱۳- ب و ج : + آب ۱۴- ب و ج : هرگه

۱۵- ب و ج : دوبار

بر جراحت افشانده باشی، فیما بعد بار نمکت به اندازهٔ وسع نهاد. شتر را از شنودن این سخن، خیال^۱ آواز رود درسمع دل نشست. خواست که پیش از آنکه مضرب زانو به رود رساند، سرودی از فرط نشاط آن حالت بر کشید^۲ و رقصی که به سماع حدای هیچ حادی نکرد، بسدان کلمه که هادی طریق نجات او بود در گرفت. ۵

شعر^۳

وَ حَدِيثَهَا كَالغَيْثِ يَسْمَعُهُ

رَاعِي سِنِينَ تَتَابَعَتْ جَدْبًا

فَيَصِيحُ مُسْتَمِعًا لِدِرْقِهِ

وَ يَقُولُ مِنْ طَرَبٍ هَيَّا رَبًّا

۱۰

روز دیگر که جلاجل کواکب از اعطاف و مناکب این هیون صعب [۱۵۰ الف] فرو گشودند، شتربان شتر را هوید بر نهاد و به نمک^۴ زار برد، و آنچه موظف بود، از بار شتر برو راست کرد، و شتر به آهنگ اندیشه خویش می آمد تا به میانهٔ رود رسید. زخمهٔ تدبیر^۵ که ساخته بود، به کار آورد و فرو نشست. یعنی وقت^۶ کار آبست که این^۷ بار غم از دلم^۸ بر گیرد^۹. ۱۵

شتربان اشتملی آغاز نهاد و چوبی چند در^{۱۰} پهلوی شتر مسالید.

۱- ندارد ۲- چ : بر کشد ۳- چ : ندارد ۴- ب و

چ : تدبیری ۵- چ : + است که آبی به روی کار آدم و ۶- چ :

از «کار آبست...» ندارد ۷- چ : دل ۸- چ : برگیرم

۹- ب و چ : بر

و بعد^۱ از درنگ^۲ بسیار^۳ برخاست. نوبتی چند این حالت^۴ مکرر شد. شتربان را مکافات^۵ی که از ایجاب طبیعت خیزد، در کار آمد. دیگر^۶ روز به جای نمک^۷ بار^۸ پشم بر نهاد. و می راند تا به رود آب^۹ رسید. شتر^{۱۰} به قاعده^{۱۱} گذشته فرو نشست. شتربان خاموش گشت و صبر به کار آورد. چندانکه پشم آب درخود گرفت، بار گران شد. چون آهنگ خیز کرد، نتوانست. به جهدی^{۱۲} تمام و کوششی^{۱۳} بلیغ از جای برخاست. فَحْنُ کَمَا کُنَّا بِرِخْوَانِدْ، و زیادت^{۱۴}ی^{۱۵} بارِ عِنَّا^{۱۶} بر سفت گرفته، روی به راه آورد^{۱۷}.
اشتربان از سر^{۱۸} نشاط^{۱۹} این سفته در بارش می نهاد و می گفت^{۲۰}:

درختی که پروردی آمد به بار

۱۰ بدیدی کنون بارش اندر^{۲۱} کنار

اگر بار خارست خود کشته ای

و گر پرنیانست خود رشته ای [۱۵۰ ب]

ای دراز احمق و ای سیاه^{۲۲} گلیم نادان، قَدْ يَضْرُطُ اَلْعَمِيرُ وَ

۱- ب و ج : پس ۲- ب و ج : درنگی ۳- ب و ج : + از جای

۴- ب و ج : حال ۵- ب و ج : روزی دیگر ۶- ب و ج : + او

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : به جهد

۱۰- ب و ج : کوشش ۱۱- ب و ج : + علاوه ۱۲- ب و ج :

«عنا» ندارد ۱۳- ب و ج : + شتربان به جای حد و نشاط انگیز و شدو

۱۴- ب و ج : از «اشتربان از سر...» ندارد ۱۵- ا : + بیتان ؛ ب :

+ بیت ۱۶- ب : بدیدی برش هم کنون بر... ج : بدیدی هم اکنون

برش در...

أَلْمِثْوَاهُ فِي النَّارِ^۱. خواستی که به اعراض از بار کشیدن، شتر مرغ باشی،
 و به اندیشه آن بر رود زدی که آن پرده^۲ ناساز در پرده بماند. نت
 درین اندیشه چون ایریشم باریک شده بود. من پشم برو نهادم که هیچ
 رود که آن را^۳ از پشم و ایریشم^۴ سازی، سازه^۵ نگیرد. خواستی که
 بعضی از بارِ نمک بیندازی و حقوق نان و نمک من ضایع گذاری. ۵
 لیکن توشوربخت همه ساله شوره خورده‌ای. ذوق^۶ سودایی که^۷ پختی،
 نشناختی و ندانستی که آن دیگ را هزار خروار^۸ نمک در می باید.
 این افسانه^۹ از بهر آن گفتم تا بدانی^{۱۰} که دشمن نیز از اندیشه
 مکایدت^{۱۱} خالی نباشد. و اما رای صلح طلبیدن و از در تساهل و
 تسامح در آمدن و هدایای تحف و طرف فرستادن غلط می افتد. هر که ۱۰
 ابتدا به صلح کرد^{۱۲}، عورتِ عجز خویش بر دشمن ظاهر کرده باشد و
 او را بر خود چیره دل و غالب دست و قوی رای گردانیده. صواب
 آن می نماید^{۱۳} که رسولی را ارسال کنی^{۱۴} بی انضمام تحفه و هدیه^{۱۵}.
 و از خود شکوهمندی و هیبت و انبوهی لشکر و یک دلی بنده و آزاد

۱- چ : ع، حفظت شیئا و غابت عنك اشياء ۲- ب و ج : زخمه

۳- ب و ج : «آندا» ندارد ۴- ا : ندارد ۵- ج : سازی

۶- ب و ج : + دیگ ۷- ب و ج : + می ۸- ب و ج : +

ازین ۹- ب و ج : فسانه ۱۰- ب و ج : دانی ۱۱- ب و

ج : + ما ۱۲- ب و ج : کند ۱۳- ب و ج : + واللہ اعلم

۱۴- ب و ج : کنیم ۱۵- ب و ج : هدیه و تحفه

بدو نمایی^۱، چنانکه از حرب تو^۲ برانديشد، و دواعی [۱۵۱ الف]
 حمیت در باطن^۳ سپاه تو بجنبند، تا ضغینت و حفیظت دشمنان در^۴ دل
 گیرند، و خون عصبیت در اعصاب دشمنان فسرده^۵ شود، و نوایر حقد
 و کینه در سینه‌های ایشان منطفی گردد. و مرائر غضب به انفصام انجامد،
 و اندیشه عافیت طلبی، عیافتی^۶ و نبوتی از کار جنگ در طباع ایشان
 ۵ پدید آرد. و رسول از مبانی کار آن دولت و مسالک رسوم آن قوم
 نیک برسد، و قیاس مقدار لشکر بازگیرد، و موافقت و متابعت^۷
 ایشان^۸، عموم متجنّده^۹، در راه بندگی و ایستادگی به کار مصالح ملک
 تمام بشناسد، و از شجاعت و جبانیت دل و رکاکت و متانت رای همه
 ما را آگاه کند، تا تدبیر ما بر وفق مصلحت حال مؤثر و مضر آید. که
 ۱۰ خداوند جنگ را در سه وقت از اوقات محتاط و بیدار بساید بود.
 یکی در^{۱۰} پیروزی و ظفر بر دشمن^{۱۱}، تا سهواً او عمدا حرکتی حادث
 نشود که فایده سعی را باطل کند. دیگر وقت صلح و مسالمت، تا^{۱۲} به
 احسن الوجوه کار چنان دست درهم دهد که خصم را مقام خوف و طمع
 باقی ماند. سیم^{۱۳} وقت تعلل و تأمل کردن و روزگار بردن^{۱۴}، مگر به
 ۱۵ الطف الحیل آفت حرب و قتال از میانه به کفایت رسد.

۱- ب و ج : نمایم ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : بواطن

۴- ب و ج : + درون ۵- ا : فسرده ۶- ا : عافیتی ۷- ب

و ج : منافقت ۸- ب و ج : از ۹- ب و ج : + ایشان

۱۰- ب و ج : وقت ۱۱- ب و ج : خصم ۱۲- ا : ندارد

۱۳- ب و ج : سیوم ۱۴- ب و ج : + تا

شعرا

الرأى قبل شجاعة الشجعان

هو أول وهى الممحل الثاني [۱۵۱ ب]

- پس گرگی^۲ را برگزیدند^۳ که از مجاوران حرم محرمیت و مشاوران سرطوبت بود، و در عداد نزدیکان مقام اعتماد داشت^۴، بدین سفارت منصوب گردانید^۵. و این رسالت مصحوب او کرد^۶، که شاه پیلان را بگسوی که پوشیده نیست که امروز در بسط هفت اقلیم، شاهنشاه^۷ ددان منم، و در اقطار و آفاق گیتی، جنگ جویمان رزم آزمای و صفدران هنر نمای مثل به زور بازوی ما زنند، و تا طرفداری و مرزبانی این کشور ما راست، کس از پادشاهان لشکرکش^۸ و خسروان تاج بخش اندیشه انتزاع این خانه از دست ما نکرده اند^۹، و به نزاع او اخی این دولت و قطع او اصر این مملکت مشغول نگشته، و ما نیز دامن طمع به گرد آستانه هیچ خانه از خانه های کریم و قدیم، که بنیاد بر تائیل و تاصل دارد، نیالوده ایم، و دست تطاول و تصاول از دور و نزدیک کشیده داشته و به ملاطفت و معافیت بیگانه را در آشنایی بیگانه کرده، و آشنایان را به روابط الفت و ضوابط حقوق صحبت بر^{۱۰} مقام خویشی^{۱۱} رسانیده. لاجرم برکت این آیین گزیده و رسوم پسندیده

۱- ج: ندارد ۲- ب و ج: گرگ ۳- ب و ج: بگزیدند

۴- ۱: + و ۵- ب و ج: گشت ۶- ب و ج: گردانید

۷- ب و ج: شهنشاه ۸- ب و ج: لشکر شکن ۹- ب و ج:

نکرده است ۱۰- ب و ج: به ۱۱- ب و ج: خویش

از خویشتن^۱ داری و شکرگزاری آفریدگار که از موجبات مزید نعمت است، در ما رسیده، [۱۵۲ الف] تا آفتابِ دولتِ ما هر روز در ارتفاع درجه^۲ دیگر بتازه ترقی کرد، و به اعلیٰ مراقی مراد انجامید، و سلك این احوال منظوم ماند، و غرّة^۳ این اقبال از چشم^۴ زخم حوادث معصوم گشت. و دانم که این جمله^۵ رای منیر شاه را^۶ از آن روشن تر باشد^۷ که به تقریر محتاج شود. امروز تو به عزم مزاحمت ما برخاسته ای و همّت بر مناہضت و پیکار گماشته، و قصد خانه ای که مقصد عفات و منجاء حفات^۸ و مهرب آوارگان^۹ ایّام و مطلبِ سرگشتگان بی آرامست، روا می داری. آئیسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ. در همه آن دولت^{۱۰} خانه از جمله مشیران مشفق و منہیان صادق، یکی نبود که از کیفیت حال آگاه بودی^{۱۱} و بر جلیتِ امور این جانب و قوف داشتی، تا اعلام دادی که اساس خانه ما بر عدل^{۱۲} پروری و رعیت^{۱۳} داری و لشکر آراییی چگونه نهاده اند، و به روزگار^{۱۴} این عقد به نظام و این عقد به ابرام چگونه رسیده، باز گفتمی^{۱۵} که لشکری^{۱۶} و رعایا^{۱۷} و افراد حشم^{۱۸} از عوام و خواص خدمت، همه و فایضه و حفاظ^{۱۹} پرور و مخدوم^{۲۰} پرست باشند، و آباعن^{۲۱} جد^{۲۲} جز راه و رسم^{۲۳} فرمان^{۲۴} بری خویش و فرمان^{۲۵} دهی ما ندیده اند^{۲۶} و ندانسته،

۱- ب و ج : + را ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : است

۴- ب و ج : جنات ۵- ب : آزارگان ۶- ب و ج : + دراز

۷- ب : لشکر گویی؛ ج : گویی ۸- ج : لشکر؛ ب : ندارد

۹- ب : ندارد ۱۰- ب و ج : + ما ۱۱- ب و ج : «اند»

ناچار به وقت آنکه کار بیفتد و دشمن به درخانه [۱۵۲ ب] آید، جز طریق جان سپاری نسپردند، و جز سر طاعت داری ندارند، و تا رمقی از جان باقی باشد، رقم تقصیر در بذل مجهود بر خود نزنند. فی-
 الجملة اگر کوکب^۱ این همت را از نظر عداوت راجع گردانی،
 ۵ وَالرَّجُوعُ إِلَى الْاَحْقَقِ اَوْلَىٰ بِرِخْوَانِي، و مرکب عزیمت را از راه^۲
 تمادی در همین مقام عنان بازکشی، و آتشی را^۳ که از فوران هوای
 طبیعت بالا گرفته است به آب مصلحت فرو نشانی، کاری باشد ستوده
 دولت^۴ و آزموده حکمت و فرموده شریعت، آنجا که گفت آیه^۵: وَ اِنْ
 جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا* تا فیما بعد راه مخالطت گشاده آید، و بساط
 ۱۰ مباسطت مهتد گردد، و مواد^۶ مودت از جانبین استحکام گیرد، و بنیاد
 ذات البین بر صلاح تأکد پذیرد. و با این همه^۷ رقعه^۸ این اختیار
 به دست^۹ تست. من از روی عقیدت دین^{۱۰}، به نصیب نصیحت رسیدم، و
 کار به رای مصیب ملک باز گذاشت^{۱۱}.

نباید کزین چرب گفتار من

گمانی به سستی برند انجمن

که من جز به مهر این نگویم همی

سرانجام نیکی بجویم همی

- ۱- ب و ج : کواکب ۲-۱ : ندارد ۳- ب و ج : ندارد
 ۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : ماده
 ۷- ۱ : «با اینهمه» ندارد ۸- ب و ج : قرعه ۹- ب و ج : +
 مراد ۱۰- ب و ج : + درین باب ۱۱- ب : گذاشتم بیت؛ ج :
 گذاشتم؛ ۱ : + بیتان

- گر گرفت^۱ و این رسالت، چنانکه پسندیده^۲ بود، به محل ادار سائید.
- شاه پیلان^۳ را از استماع این سخن، دلایل التماع غضب در پیشانی آمد.
- آشفته [۱۵۳ الف] و جگر از شعله حقد تافته، افسارِ توسنِ طبیعت بگسست و عنانِ تمالک از دست بداد، و در همان مجلس یکی را از
- ۵ سفهای سفا، که وقاحت به گره پیشانی باز بسته بود و صباحت از روی
- آزرم دور کرده، به درشت^۴ گویی و زشت^۵ خوبی و بی شرمی و کم-
- آزرمی موصوف و معروف، از زمره آن شداد غلاظ که گفته اند:
- كَلَامُهُمْ سَرَرٌ وَ أَذْفَا سُهُمْ ضَرَرٌ^۶، اختیار کرد و پیش خواند و گفت: برو
- و شیر را این^۶ پیغام بگزار و بگو^۷ تو در مجلس معرکه مردان، که
- ۱۰ ساقیان اجل شرابِ خون به کاسه سرِ دلبران دهند و مردانِ کار کباب
- از جگر^۸ شیران بر آتش شمشیر نهند، جرعه کشی نکرده ای، از صدمه
- پای پیل چه خبرداری؟

شعر^۹

- مَا هَاجَ دَشْوِيْ آذِيْ مُسْتَطِيْبُ صَبَاً
- ۱۵ جَلْ فَاشِيْقُ لِنَيْسِيْمِ الْغَيْرِ مَرَقَا حُ
- أَخَاطِرُ الْهَوْلِ مَا دَوْسَا بِيْغَمَرَقِهْ
- كَمَا كَمَا زَجَّ صَفْوَالْمَاءِ وَ الْرَاحُ
- هَلْ شَارِبُ الْخَمْرِ إِلَّا كُلُّ ذِي خَبَلٍ
- خَمْرِي دَمُ الْقِرْنِ وَ الْهَامَاتُ أَقْدَا حُ

۱- ب و ج : برفت ۲- ب و ج : شنیده ۳- ا : ندارد

۴- ب و ج : شواظ ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : از من

۷- ب و ج : + که ۸- ب و ج : دل ۹- ج : ندارد

هر چند مستی حماقت را افساقت نیست، هشیارباش و غشاوة
 غباوت^۱ خود بینی و شقاوت و بدآیینی از پیش دیده دل برگیر، و بیش
 از فوات امکان تدارك کار نافتاده را دریاب، و لشکری را که همه
 بیدق^۲ رقعۀ [۱۵۳] ب [مطاردت ما اند، در پای پیل میفکن، و آیت^۳
 ۵ وَلَا يَحِطُّمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ* نصب عین^۴ خود^۵ دار، و بدان که
 امثال صورت ما از نگسارخانه فطرت نه انگیخته‌اند، و جثه هیچ
 جانوری در قالب مثال آفرینش ما نریخته. لیکن جمع میان اسباب
 رغبت و رهبت دانیم کردن^۶، و اوانس الفت را بسا شوارد وحشت در
 يك^۷ سلك تألیف بهم آوردن، و از فیض رحمت و صتب عذاب همه
 را با^۸ نصیب گردانیدن، تاگروهی را که از مهابت منظر ما رمیده باشند
 ۱۰ به لطافت مخبر آرمیده^۹ داریم. و جمعی را که تفرقه صلابت ما از هم
 افکنده باشد، به لین مقاتل و رفق استمالت مجتمع آریم، ابواب خوف
 و طمع بر موافق و منافق^{۱۰} گشاده، و اسباب بیسم و اوמיד مسوالی و
 معادی را ساخته باشیم، و اساس^{۱۱} خاندان شما اگر چه قدیمست، بسا
 عواصف حمله ما پایداری نکند، و پشت آن دولت، اگر چه^{۱۲} قوی و
 ۱۵ قویم است، طاقت آسیب ما ندارد.

- ۱- چ : + و ۲- ب و چ : بیادق ۳- ب و چ : ندارد
 ۴- ب و چ : خاطر ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب : کرد
 ۷- ب و چ : ندارد ۸- ب و چ : صاحب ۹- ب و چ : آرمیده
 ۱۰- ب و چ : منافق و موافق ۱۱- ب و چ : + این ۱۲- چ :
 اگر چند

شعراً

إِذَا أَلْبَمَّ حَارِجِنَ الْبِرَاةِ تَهَطَّعَتْ

لَهَا شَرَجُ الْأَسْتَاهِ مِنْ شِدَّةِ الْحَمْلِ

- عرضه آن ممالک اگرچه ذراع و باع او هام نیماید، به روز عرض
 ۵ اتباع ما تنگ مجال نماید، و دعوی استظهار شما اگر چه همه از^۲
 ناطق و صامت [الف ۱۵۴] است، هنگام جواب ما همه را^۴ صموت
 کالحوث باید بود.

بیت^۵

خموش بودن بر صعوه ای فریضه بود

- ۱۰ که در حوالی او ازدها تواند بود^۶
 و اگر نمی خواهی که به انفاذ کتب و اظهار کتاب روزگاربری،
 و بنده مکاتب ما خواهی که باشی، یا^۷ پس از کتابت رقم تحریر ما بر
 رقبه خود کشی، هر چه زودتر رقبه طاعت را گردن بنه، تا ممالک
 موروث را به اکتساب خدمت ما مسجل گردانی، و از حوادث ایام
 در ضمان امان ما محمی^۸ و به حسن عاطفت ما منتمی^۹، پشت به دیوار
 ۱۵ فراغت باز دهی. و الا ما^{۱۰} این لشکرگران و سپاه بسی کران را بدان
 حدود کشیم، و به زلزله حوافر کوه پیکران گرد از اساس آن ملک بر
 آریم، و به آواز کلنگ سواعد درو دیوارش را^{۱۱} چنان پست کنیم که

۱- چ : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ا : ندارد ۴- ب

و ج : ندارد ۵- ا : شعر؛ چ : ندارد ۶- چ : ازدها بود جوشان

۷- ب و ج : تا ۸- ا : مبنی ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب

و ج : ندارد

در وداع ساحتش^۱ نوحه غراب البین راحت به گوش نسرین^۲ آسمان
رسد.^۳

چنان بفشرم من به کین تو پای

که گردون گردان در آرم^۴ ز جای

همه مرز و بوم تو ویران کنم

۵

کنام پلنگان و شیران کنم

فرستاده به نزدیک ملک شیران آمد و تحمیل پیل^۵ در همان کسوت

تهدید و تهویل که شنیده بود، بگزارد، و اراقم شر^۶ و ضراغم فتنه را

به^۶ جنبش آورد. شیر را زنجیر سکون بجنبید^۷ و^۸ سخت بیاشفت^۹.

همان زمان روباه را [۱۵۴ ب] حاضر کرد، و با او از راه مشاورت

۱۰

گفت: ای طیب صاحب تجربت و حیل^{۱۰} که علت کارها شناخته‌ای

و معالجت هر يك بر منهج^{۱۱} صواب کرده‌ای، و در مداوات معضلات

و حل^{۱۲} مشکلات بر قانون عمل من طب^{۱۳} لیم^{۱۴} حب، با همه اخوان صفا و

احباء وفا رفته، جواب پیل چیست، و طریق نیکوتر از موافقت و

مرافقت^{۱۵} و مهادنت و مدهانت که بر دست باید گرفت کدام؟ روباه

۱۵

گفت: بدان که سخن شاه پیلان ازین نمط که می‌راند، دلیلی^{۱۶} روشن

۱- ب و ج : ساحت آن ۲- ۱ : نیرین ۳- ۱ : بیتان؛ ب : +

بیت ۴- ب و ج : در آیدز ۵- ج : تحمیل شیر ؟ ۶- ب

و ج : در ۷- ب و ج : بجنباید ۸- ب و ج : ندارد ۹- ۱ :

+ و ۱۰- ج : حنکت ۱۱- ب و ج : نهج ۱۲- ب و

ج : + عقود ۱۳- ۱ : مناقت ۱۴- ب و ج : دلیل

است بر تیرگی رای و رویت و خیرگی بصر و بصیرت. چه هیچ عاقل
تکیه اعتماد بر حوال و قوت خویش نزند، و گفته اند: سه چیزست که
اگر چه حقیر باشد، آن را استحقر نشاید کرد. بیماری و وام و دشمن.
بیماری اگر چه در آغاز سهل نماید، چون در مداوات آن اهمال رود
مزمین شود. و وام اگر چه اندک باشد، چون مترکم گردد، مکنت بسیار
از ادای آن قاصر آید. و دشمن اگر چه کوچک بود، چون استصغار و
خوار داشت او^۱ از اندازه بگذرد، مقاومت او به آخر صورت نبندد.
تو غم مخور که غیرت الهی هر آینه بر اندیشه بغی پیل تاختن آرد، و
قضیه انداخت او معکوس، و رایت مراد او منکوس گرداند.

۱۰

مصراع^۲ [۱۵۵ الف]

وَأَلْبَسْنِي آخِرَ مُدَّةِ الْقَوْمِ

و بدان که ضخامت هیکل و فخامت جثه چون از حد خویش
زیادت شود، هنگام گریختن و آویختن از کار فروماند، و سخن کثرت
لشکر و انبوهی حشر، که بدان مستنصر و بر آن متوکّل می نماید، اگر
از عون^۳ ایزدی ما را مدد رسد^۴ همه عدد ایشان در عداد هیچ اعداد
نیاید.

۱۵

وَمَا لَكَ تَعَنِّي بِإِلَّا سِنَّةٍ وَأَلْقِنَا

وَجَدُّكَ طَعَانُ بَغِيرِ سِنَانٍ

و از بسیاری مقدارشان نباید اندیشید که دلیران کار آزموده
گفته اند^۴: از هم پستی دشمنان اندیش نه از بسیاری ایشان. تو ثابت قدم

۲۰

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب : ندارد؛ ج : ع ۳- ب : + این؛

ج : + آن ۴- ب و ج : + که

باش و دل قوی و نیت و طویبت بر عدل و رحمت منظوی دار، و به فرط مجاملت و حسن معاملت با خلق خدای يك رویه شو^۱، و قوانین^۲ شرع و آیین فرمان^۳ بری حق پیرایه اعمال خود کن، تا از عمال^۴ غیب سرایای نصرت و تأیید نامزد ولایت تو گردانند، و افواج فتح و ظفر به سپاه تو متواصل شود، و آیت^۴ *وَاقْرَأْ جُنُودًا لِّمَن تَرَوٰهَا* در شأن تو منزل آید. و چون کار بدینجا رسید، ما را به عزم ثاقب و رای صائب روی بر^۵ کار می باید نهاد و به لطف تدبیر دفع^۶ باید اندیشید، که بسی حقیران بوده اند که در کارهای خطیر با خصمان بزرگ کوشیده اند و ظفر یافته و کام بر آورده. [۱۵۵ ب] چنانکه آن موش خایه دزد را با^۷ کدخدای بد خوئی افتاد. شیر گفت: چون بود آن داستان؟^۸

داستان کدخدای با^۹ موش خایه دزد^{۱۰}

روباه گفت: شنیدم که کدخدایی بود درویش و^{۱۱} تنگ حال. ناسازگاری^{۱۲} و فظاظت بر خوئی او غالب. زنی داشت به عفت و رزانت و انواع دیانت آراسته. جفتی^{۱۳} ما کیان در خانه داشتند که خایه کردند. موشی در گوشه خانه آرامگاه ساخته بود. سخت دزد و^{۱۴} و نقاب^{۱۵}.

- ۱- ب و ج : باش ۲- ب و ج : + امر ۳- ب و ج : عالم
 ۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : به ۶- ب و ج : + می
 ۷- ب و ج : + آن ۸- ب : ندارد ۹- ب و ج : «کدخدای با»
 ندارد ۱۰- ب و ج : + با کدخدای ۱۱- ب و ج : ندارد
 ۱۲- ۱ : ندارد ۱۳- ب و ج : + مرغ ۱۴- ب و ج : ندارد
 ۱۵- ب و ج : + نهاب

افٹاك بى باك. بسيار دام حيل دريده، و دانه متر بصان دراز امل
 دزديده^۱. بسي سفره دونان افشانده و روزى لثيمان خورده. هر گه كه
 مرغان خايه بنهاندی^۲، آن موش بدزدیدی و به طریقی كه ازو معتاد
 بود^۳، با سوراخ بردی. مرد گمان بردی كه مگر زن در آن تصرفی^۴
 می كند به خیانت^۵. دست به زخم چوب و زبان به كلمات موخش و
 منكرات مَفْحَش بگشودى، و چندانكه زن در برامت ساحت خویش
 مبالغت نمودى، سود نداشتى. تا روزى زن نگاه كرد^۶. موش خايه
 می كشید. رفت و شوهر را از آن حال خبر^۷ داد^۸. هر دو به نظاره موش
 آمدند، موش^۹ به در سوراخ رسیده بود. خايه به تعجیل در كشید. شوهر
 از مشاهدت آن حال برجفاى زن پشیمانى تمام خورد. همان ساعت دامی
 ۱۰ بر گذر گاه^{۱۰} [الف ۱۵۶] موش نهاد. موش را موشی دیگر آن^{۱۱} شب
 مهمان رسید. آن خايه را^{۱۲} با يكديگر تناول فرمودند^{۱۳}، و شب در آن
 تدبیر كه بامداد در شبكه اكتساب جفته آن چگونه اندازند، به سر
 بردند^{۱۴}.

۱۵ بامداد كه سپیده^{۱۵} از نیم خایه افق پیدا شد، و زرده شعاع بر

۱- ب : از «و دانه...» ندارد ۲- ب و ج : نهاندی ۳- ب و

ج : است ۴- ب و ج : + به خیانت ۵- ب و ج : ندارد

۶- ب و ج : + كه ۷- ب و ج : آگاهی ۸- ب و ج : + چون

۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : «گاه» ندارد ۱۱- ب و ج :

ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : کردند ۱۴-

ج : «به سر بردند» ندارد ۱۵- ب و ج : + صبح

اطراف جهان ریخت، هردو به طمع خایه، آهنگک آشیان ما کیان کردند. خنک کسی که مرغ اندیشه^۱ او بیضه^۲ طمع، و اگر چه^۳ زرین یا سیمین بود^۴، نهد، و نمش سپیدی و زردی آن بیضه بر بیاض دیده و سواد دل زند^۵. و چون از پرده فریب روی بنماید، آستین استنکاف بر روی گیرد^۶.
 ۵ یا بیضاء ایضی و یا صفراء صفری غیرا غیری^۶. الفصه، موش مهمان از غایت حرص مبادرت نمود. پای در پیش نهاد و دست به خایه برد تا بردارد. دام در سر او افتاد، و مرد کدخدای او را بگرفت و بر زمین زد و هلاک کرد.

شعر^۷

۱۰ إِذَا لَمْ يَكُنْ عَوْنٌ مِّنْ اللَّهِ لِيَلْتَمَىٰ

فَأَكْثَرَ مَا يَجْنِي عَلَيْهِ أَحْتِمَاهُ

موش خایه دزد از اصابت این واقعه به غایت کوفته دل و پراگنده خاطر شد، و حفاظ صحبت مهمان او را بر مکافات شر^۸ کدخدای حامل آمد و اندیشید که: اگر^۹ به استقلال نفس خویش خواهم که انتقام کشم^{۱۰} و قدم بر مزله^{۱۱} اقتحام نهم، نتوانم و به نزدیک عقل^{۱۲} ملوم و معاتب شوم. لیک^{۱۳} مرا با فلان [ب ۱۵۶] عقرب دوستی قدیمست. جبر این کسر که بددل من رسید، و قصاص این جرح که به خاطر من پیوست،

۱-۱: بچه ۲-۲: ب و ج: اگر خود ۳-۳: ج: باشد ۴-۴: ب و

ج: نزد ۵-۱: + اثر ۶-۶: ج: صفراء صفری و یا غیرا

اغبری ۷-۷: ج: ندارد ۸-۸: ب و ج: + من ۹-۱: ا: کنم

۱۰-۱۰: ب و ج: + این ۱۱-۱۱: ج: عقل ۱۲-۱۲: ب و ج: لیکن

الّا به‌دست یاری قدرت او دست ندهد. من رمایت^۱ این انس‌دیشه از قوس کفایت آن عقرب توانم کرد، و جز به‌میزان امعان^۲ او، موازنه^۳ این نظر راست نیاید. تریاک این درد^۴، تعبیه در زهر او می‌بینم، و مرارت این غصّه جز در شربت لعابی که از نیش او آید، نوش نتوان کرد. عجین این عمل را اگر مایه سعی او باشد، به‌معجون عقربی مداوات^۵ این علّت نافع و ناجع آید، و الّا

شعر^۵

فَأَسْلَمَنِي بِلِنَائِيَاتِ بِعَسَادِهِ

كَمَا أَسْلَمَ الْأَعْظَمَ الْمَهِيضَ جَبَّارُهُ

۱۰ پس آهنگ دیدن عقرب کرد، و چون بدو رسید، به‌انواع خدمت و اتضاع و نمودن اشتیاق و نزاع پیش رفت، و حکایت حال مهمان که بر دست کدخدای هلاک شد^۶، باز گفت و شرح داد که مرا به‌وفات او و فوات سعادت الفتی که میان‌مامو کتد بود، چه تأثر و تحسّر حاصلست، و گفت: ای برادر، امروز چندانکه می‌نگرم، از همه یاران به‌کار آمده از بهر یاران کار افتاده ترا می‌بینم که ازو چشم معاونت و مساعدت شاید^۷ داشت، و از مخایل حسن شمایل او در تدارک چنین وقایع، توقع موافقتی توان [۱۵۷ الف] کرد. بحمدالله تو همیشه به‌اقامت رسوم مکارم میان^۸ بسته بوده‌ای، و جعبه حمیت^۹ دوستان،

۱-۱: نکایت ۱-۲: انعام ۱-۳: آن ۴-۳: ب و ج: +

۵-۳: ب و ج: ندارد ۶-۳: ب و ج: یافت ۷-۳: ب و ج:

۸-۳: ب: کمر ۹-۳: ج: + به‌حمایت

مصراع^۱

پر تیر جفای دشمنان کرده

اگر امروز با من قاعده دوست پروری و دشمن شکنی، که
 ترا عادت است، اعادت کنی، و به اندیشه اقتصاص، قدم جرأت درپیش
 ۵ نهی و داد آن مظلوم مرحوم ازو بستانی، و به اشافی فضلات خویش
 تشفتی این مصیبت رسیده حاصل کنی، و به اسلات سرنیش تسلی این
 فراق زده بجویی، سر جمله حسنات را شاید، و شاید^۲ که ازین^۳ تاریخ
 روزگار سازند. عقب گفت: هر چند مریخ^۴ وار همه تن غضب شده
 به خانه خویش آمدی، آسوده باش که^۵ اگر چه آینه دل عزیزت به آه
 ۱۰ اندوه زنگ بر آورده ای، و گوشه جگر به حرقت این آتش فرقت
 کباب کرده^۵،

بیت^۶

بنشینم چون کار به نام آید و ننگ

بر آتش چون کباب و بر تیغ چو زنگ

امید دارم^۶ که چاره خون خواهی آن^۷ بیچاره بسازم، و به
 ۱۵ ادراک تار دست برد خویش به زمره یاران و رفقه دوستان نمایم، و
 آنچه از برادران و خویشان درین باب آید تقدیم کنم، تا مصداق این
 مثل^{۱۰} که گفته اند. الْأَقْرَابُ كَالْعَقَارِبِ، اینجا^{۱۱} پدید آید. پس موش و

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : زید ۳- ب و ج : اذان

۴- ب و ج : ندارد ۵- ا : کردی ۶- ج : ندارد ۷- ب و ج :

ج : امیدوارم ۸- ب : این ۹- ب و ج : + او ۱۰- ب و ج :

ج : آن قول ۱۱- ا : آنجا

عقرب هر دو چون زحل و مریخ به اتفاق در يك خانهٔ خبث قران^۱ کردند، و در تجاویف سوراخ [۱۵۷ ب] موش^۲ گوشه‌ای که آنجا مطرح نظر مردم به هیچ وجه نبود، عقرب را بنشانند و سه عدد زر با سیم^۳ در کار هلاك كدخدای کرد^۴. و کدام سر که در چنبر سیم نمی آید و^۵ یا کدام گردن که از طوق زر بیرونست؟ زرست که ازار عصمت از گریبان جان مردم^۶ می‌گشاید. سیمست که سمت جهالت بر ناصیهٔ عقل آدمی زاد می‌نهد. حرص بدین دو مشتم خاک رنگین، دیدهٔ دانش^۷ را کور می‌تواند کرد. نیاز^۸ بدین دو پاره سنگ مموه، جام جهان‌نمای خرد را چون آبگینه خرد می‌تواند شکست^۹.

۱۰ ولی چو سیم به سیماب گوشت آگندست

ز من چگونه توانی تو این حدیث شنید

خیال زر چو فرو بست چشم عبرت^{۱۰} تو

تو این جمال حقیقت کجا توانی دید

فی الجمله موش عددی زر در^{۱۱} میانهٔ خانه انداخت، و یکی

دیگر^{۱۲} به نزدیک سوراخ نهاد، و دیگری چنان به^{۱۳} کنار سوراخ استوار کرد که نیمه‌ای^{۱۴} بیرون و يك نیمه درون داشت. چون كدخدای را چشم

۱- ب: قرار ۲- ج: + به ۳- ب و ج: + سره ۴- ب

و ج: کردند ۵- ب و ج: ندارد ۶- ب: ندارد ۷- ا:

ندارد ۸- ج: آرزو؟ ۹- ا: + بیتان؛ ب: + بیت ۱۰- ا:

غیرت ۱۱- ب و ج: ندارد ۱۲- ب و ج: ندارد ۱۳- ب

و ج: بر ۱۴- ب و ج: يك نیمه

بر درست زر افتاد و آن فتوح ناگهان یافت، خیره شد و به دستی همه نیاز و امتزاز آن را بر گرفت. چون درست دوم بیافت، هر دو برابر دیده دل^۲ او آمد^۲، تا از مشاهده مکر موش و قصد عقربش^۴ حجابی تاریک در^۵ پیش دیده بداشت. در آن تاریکی شب^۶، دست طمع^۷ دراز کرد و به سوراخ^۸ برد. عقرب میبُضَع نیش زهر آلود بردست او زد، و خونی که از دست او در دل [الف ۱۵۸] موش هیجان گرفته بود، از رگک جان او بگشود.

این افسانه^۹ از بهر آن گفتم تا بدانم که چون موش با همه صغار و مهانت خویش از مشرع چنان کار^{۱۰} عظیم به در می آید، اولیتر که^{۱۱} با این مکنت و مکانت چون دست در جبال توفیق زینم و استعصام به عروۀ تأیید آسمانی کنیم، جواب این خصم توانیم^{۱۲} داد، و به کوشش و اجتهاد به جایی رسانید. اما هنوز مقام رسالتی دیگر باقیست که بدو فرستیم، تا هم از آن ذوق^{۱۳} شربتی تلخ که بهما فرستاد، به مذاق او رسانده^{۱۴} باشد. که چون مرهم لطف سود نداشت، داغِ عنف سود دارد. و آخر آلدَوَاءِ آلَتی. پس گرگ را به خدمت شیر حاضر کرد، و این نامه^{۱۵} به شاه پیلان اصدار فرمود و افتتاح بدین تخویف نصیحت آمیز

۱- ب و ج : + دو ۲- ا : ندارد ۳- ب : آمدند ۴- ا :

«وقصد عقربش» ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب : + به سوراخ ۸- ب : «به سوراخ» ندارد ۹- ب و ج :

فسانه ۱۰- ب و ج : کاری ۱۱- ب و ج : + ما ۱۲- ب :

توان ۱۳- ج : ذوق ۱۴- ب و ج : رسانیده ۱۵- ب و

آمیز کرد^۱ که : ای برادر، بَصْرَكَ اللَّهُ بِعِيُوبِ آلَسْتَفْسِ وَ نَصْرَكَ عَلَي جُنُودِهَا^۲.

مکن آنکه هرگز نکر دست کس

بدین رهنمون تو دیوست و بس

۵ به‌مردی زد دل دورکن خشم و کین

جهان را به‌چشم جوانی مبین

تو چنگال شیران کجا دیده‌ای

که آواز روباه نشیده‌ای

این معنی روشن است که علم شطرنج، دانشوران و هنرپیشگان

۱۰ هندوستان نهاده‌اند، که منشأ و منبت وجود شماسست. و موجب اشتهار

شطرنج [۱۵۸ ب] که در اقطار بسیط عالم بساط^۳ ذکر آن همه جای

گسترده‌اند، آنست که واضح آن عمل به‌اسرار جبر و قدر سخت بینا

بوده است، و از کارِ تقدیرِ آفریدگار و تدبیر آفریدگان آگاه. آن

را بنهاد و در نهادن آن فرا نمود که صاحب آن عمل تا غایت^۴ چابکی^۵

۱۵ و به‌بازی و زیرک^۶ دلی، اگر چه رخی یا فرسی بر خصم طرح دارد،

شاید که به‌وقت باختن از آن حریف کند^۷ دست بدبازی نادان بازی‌ای

آید^۸ که دست خصم را فروبندد و در مضیقه افتد که هیچ چاره جز^۹

دست^{۱۰} باز چیدن و به‌فایم ریختن ندارد^{۱۱}.

۱-۱ : ندارد ۲-۱ : + ایات ؛ ب : + بیت ۳-۱ : چ : ندارد^۱

۴-۱ : ب : به‌اعانت ؛ ج : با غایت ۵-۱ : ب و ج : چابک دستی ۶-۱ :

ندارد ۷-۱ : ندارد ۸-۱ : ب : ندارد ۹-۱ : ب : نداشته ؛ ج :

شعر^۱

عَلَىٰ أَدْنَىٰ رَاضٍ بِأَنَّ أَحْمِلَ الْهَوَىٰ

وَ أَخْلَصَ مِنْهُ لَا عَلَيَّ وَلَا لِيَا

همچنین^۲مرد را اگر^۳ رویتی پیش بین و بصارتی کامل و مهارتی

۵ در فنون دانش شامل باشد، چون در مباشرت کاری خصوص کند، سالم

نماند. از آنکه بر خلاف اندیشه^۴ او شکلی دیگر از پرده^۵ روزگار

بیرون آید، و او را در کاری مشکل افکنند که به سلامت مجرد از مدخل

آن رضا دهد.

شعر^۴

وَالدَّهْرُ يَعْجِسُ آمَالِي وَيُتَنَبِّئِي

مِنَ الْغَنِيمَةِ بَعْدَ التَّكْدِ بِمَا لَقَفَلِ

پس تو در شطرنج این هوس که^۵ بازی، نظر از بسازی خصمبرمگیر^۶. مبادا که او فرزین بند احتیال چنان^۷ کرده باشد که تو^۸ به هزارپیل باز نتوانی گشود. [۱۵۹ الف] و چون از نیاکان تو بر رقه^۹ ممالکخویش هیچ پیل این پیاده^{۱۰} طمع فرو نکرده است. مبادا که بغل زناناستهزاء مثل^۹: زَادَ فِي الشَّطْرَانِجِ بَعَلَّتْهُ آخِرَ الْأَمْرِ بَرَزِيَادَتُ جُوَيْبِي تُوزفند، و به آخر بدانی که شاه را رای ناصواب در خانه^{۱۱} مسات نشانده

۱- ج : ندارد ۲- ب و ج : + اگر چه ۳- ب و ج : رایسی و

۴- ج : ندارد ۵- ب و ج : + می ۶- ب و ج : برمدار

۷- ب : + محکم ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج :

بود^۱، و رقعه حیات^۲ برافشانده^۳.

وَقَنَدَمُ حِينَ لَا تُغْنِي أَلِنْدَامَةَ

- و صنعت استدلالی^۴ شنیع که در اثنای رسالات کرده بودی^۵، و
استخدام ما به طریق امانت روا داشته، نشان کرم طبیعت و حسن خلیقت
نبود. جهانیان دانند که ما هرگز طوق خدمت^۶ هیچ کس در گردن نگرفته ایم
و میان به نطق هیچ مخلوق نبسته. هرگز شکنجه خطام و زمام بر خرطوم و
خیشوم ما ننهاده اند، و تنگ و بند^۷ حلقه و حزام به جنایای حیزوم ما
نرسانیده اند^۸، در ملاعب صبیان پشت ما نردبان هوا نبوده است، و ساق
و ساعد ما را به عادت نسوان مسور و مخلخل نیافته اند. ما نواله اکل
و شرب از مذبح فریسه خویش خوریم، نه از فضاله مطبخ و هریسه^۹
دیگران^{۱۰}. مگر وقت آنست که سخط الهی از طایرات سهام عزیمت
ما تاختن^{۱۱} بر سر قومی آرد، و سر آیت^{۱۲}: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ
بِأَصْحَابِ الْفِيلِ أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ^{۱۳} در شأن طایفه ای آشکارا
گردد [۱۵۹ ب] و به منجیق قوله تعالی^{۱۳}: قَرَّمِيهِمْ بِجِجَارَةٍ مِّنْ

۱- ب و ج: نشاند ۲- ۱: خیانت ۳- ب و ج: برافشانند

۴- ب و ج: استدلال ۵- ب: بود ۶- ب و ج: هرگز ما

۷- ب و ج: حکم ۸- رك: تعلیقات ۹- ب و ج: «اند» ندارد

۱۰- ب و ج: + ما همیشه از گردن گردان برده ایم نه از کودکان گردان

۱۱- ب و ج: تاختنی ۱۲- ب و ج: ندارد ۱۳- ب و ج:

«قوله...» ندارد

سَجِيلٌ* ایشان را سنگسارِ قهر ما گرداند. و الاّ اقتدا به اصحاب بغی و ضلال کردن و به^۲ قصد خانه‌ای که کعبه کرم و قبله هم و حرم امن امم باشد آمدن، و پرده مجاملت برداشتن و به مجاهرت^۳ روی به هدم و حطم آن نهادن، حاکم عقل چگونه فرماید، و در شریعت انصاف به چه تأویل درست آید؟^۴

۵

شاه پیلان چون مضمون نامه بر خواند و بر مکنونِ ضسیرِ خصم و قوف یافت، هفت اعضای او از عداوت و بغضاً ممتلی شد، و ماده سودایی که در دماغش متمکن بود، در حرکت آمد. خواست که خون فرستاده بریزد و صفرائی که در عروقِ عصیتش به جوش آمد، بروی رانده. پس عنانِ سرکش طبیعت باز کشید و به نص^۶ آیت وَمَا عَلَيَّ اَلرَّسُولُ اِلَّا اَلْبَلَاغُ^۵ کعبتینِ عرامت^۷ طبع را باز مالید^۸. او را عفو فرمود و بر ظهر نامه نوشت^۹:

۱۰

شعر^{۱۰}

وَرُبَّ جَوَابٍ عَنِ كِتَابٍ بَعَثْتَهُ

وَ عُنْوَانُهُ لِيَلْسَظْرِينَ قَتَامُ

۱۵

تَضَيَّقُ بِهِ اَلْبَيِّنَاتُ مِنْ قَبْلِ نَشْرِهِ

وَ مَا فَضَّ بِاَلْبَيِّنَاتِ عَنْهُ خِتَامُ

۱- ب : سنگ ۲- ا : ندارد ۳- ب : مهاجرت ؛ ج : مجاهدت

۴- ج : + جواب نوشتن نامه شیر و لشکر کشیدن پیل و در عقب رفتن جنگ

۵- ب و ج : برویراند ۶- ا : ندارد ۷- ا و ب : غرامت

۸- ب و ج : + و ۹- ب و ج : بنوشت ۱۰- ج : ندارد

** - سورة مائده (۵)، آیه ۹۹

* - سورة فیل (۱۰۵)، آیه ۵

رسول را بازگردانید و بر عقب او^۱ لشکری، که اگر کثرت عدد آن در قلم آمدی، بیاضِ روز و سوادِ شب به‌نسخ آن وفا نکردی، همه آبگینه [۱۶۰ الف] رقتِ دلها بر سنگ زدند و در آهنِ صلابت از فرق تا قدم غرق^۲ شدند. همه در جوشن صبر رفتند و^۳ سپر سلامت از^۴ پس پشت انداختند^۵. صوارمِ عزیمت و نیالِ صریمت را به‌نفوذ رسانیدند^۶، سنان اسنان^۷ را آب دادند و عنان اتقان عزم را تاب. نقابِ تعامی بر دیدهٔ عافیت بین^۸ بستند، و سیمابِ تصامم در گوش نصیحت^۹ نیوش ریختند. و بر همین نسق لشکرِ شیر با کمال اهبت و آیین ابهت در لباس شوکت و سلاحِ صولت انتهاض کردند، و هر دو چون دو طود هایج و دو بحر مایج از جای برخاستند. مثل^{۱۰}: وَأَجْرَى مِنَ السَّيْلِ تَحْتَ اللَّيْلِ به یکدیگر روان شدند، و صدای اصطکاک صخرتان^{۱۱} هنگام ملاقات ایشان از بسط این عرصهٔ مسدس در محیط گنبد اطلس افتاد، و طنین ذیاب الغضب هیبت از وقع مقارعت^{۱۲} هر دو فریق^{۱۳} به گوش روزگار آمد. روباه گفت: ای ملک، بدان^{۱۴} که کار بعضی آنست که به شجاعت و مردانگی پیش شاید برد، و بعضی به دانش و فرزوانگی، و بعضی به شکوه وقع و هیبت. و حمد الله تعالی ترا اسباب این سعادت جمله

۱- ب و ج : + با ۲- ۱ : ندارد ۳- ۱ : ندارد ۴- ب و

ج : ندارد ۵- ب و ج : + و ۶- ب و ج : + و ۷- ۱ :

ندارد ۸- ب و ج : عاقبت بین ۹- ب و ج : ندارد

۱۰- ب : اصطکاک صخرتان ؛ ج : اصطکاک صخرتین ۱۱- ۱ : مفارقت

۱۲- ب و ج : فریقین ۱۳- ب و ج : بدان ای ملک

متکاملست، و امداد این دولت متواصل. وقت آنست [۱۶۰ ب] که مردان کار نیابت فرق به قدم دهند^۱ و جواب خصم از سر شمشیر با زبان قلم نیفکنند. نیرزه^۲ حرب اگر خود مار جان^۳ گزایست، به دست دیگران نگیرند؛ و^۴ لعاب این مار اگر خود شربت مرگست، اول چاشنی آن به مذاق خود رسانند. ۵

شعر^۳

عِبَائِهِ عُنُقِ اللَّيْثِ مِنْ أَجْلِ آتِهِ

إِذَا مَا دَهَاهُ أَلْخَطْبُ قَامَ دِنْتَسِهِ^۴

پس شیر مثال داد تا در دامن کوهی که پشتیوان شیران بود، جویهای متشابه در یکدیگر کنده^۵، و چند میل زمین هامون را شکستها^۶ در افکنده، آب در بستند، تا نم فرو خورد و زمین چون گل آغشته شد، و ایشان^۷ هم پشت و یک^۸ روی به پشتیهای متبوع پناهند و بدان حصن همچون محصنی با عفت^۹ از زخم^{۱۰} حوادث در پناه عسافیت رفتند، و شیر پای در رکاب ثبات بفشرد^{۱۱} و عنان اتقان^{۱۲} را با دست گرفت. ۱۰

مراقب احوال یکدیگر و مترقب احکام قضا و قدر می‌بودند تا خود ۱۵

۱- ب و ج : ندهند ۲- ب و ج : ندارد ۳- ج : ندارد

۴- ج : + مصاف پیل و شیر و نصرت یافتن شیر بر پیل ۵- ب و ج :

کنند ۶- ب و ج : شکستگیها ۷- ب و ج : + همه ۸- ب

و ج : رجم ۹- ب و ج : بفشرد ۱۰- ب : ایقان ۱۱- ج :

رای ۱۲- ج : الحصن

- از کارگاه غیب چه نقش بیرون آید، و در ضرب^۱ خانه قسمت سکه^۲ اقبال^۱ کدام طایفه نهند، و از نصیب^۳ نصرت و خذلان، قرعه^۴ ارادت بر ایشان چه خواهد افکند. پس شجاعان^۵ ابطال و مبارزان قتال را رای بر آن قرار گرفت که [۱۶۱ الف] اوساط حشم و آحاد جمع لشکر چون شغال و گرگ و روباه^۶ و امثال ایشان درپیش افتادند و به مجاولت و مراوغت در آمدند، و از هر جانب می تاختند و پیلان را از فسرط حرکت و دویدن به هر سوی خستگی تمام حاصل آمد، تا جبهه^۷ قوت و نشاطشان واهی گشت، و سورت^۸ اشواط به تنهایی انجامید. لشکر شیر استدراج را باز پس نشستند و خود را مغلوب^۹ شکل متفادی وار^{۱۰} به خصم نبودند، و در صورت تخاذل از معرض تقابل بر گشتند و روی به گریز نهادند^{۱۱}. شاه پیلان فرعون^{۱۲} وار به فر خویش و عون بازوی بخت استظهار کرد، و جمعی را از فیل^{۱۳} آن قوم که جثه^{۱۴} هر يك^{۱۵} برهفت ارکان اعضا چنان مبتنی بود و پیکر هر يك^{۱۶} بر دعایم^{۱۷} قوایم چنان ثابت و ساکن، که تحریک ایشان جز به کسری که از تأیید الهی خیزد ممکن نشدی بگزید^{۱۸}. و جمله را در پیش داشت، و جهت نتاج^{۱۹} فتح^{۲۰} و فیروزی، مقدمه^{۲۱} کبری انگاشت، و دفع صدمه^{۲۲} اولی را^{۲۳} صبر بر دل گماشت. میمنه و میسر^{۲۴} راست کردند و ندانست که یمن و یسر از اعقاب

۱- ب و ج : قبول ۲- ب و ج : روباه و گرگ ۳- ۱ : حیات

۴- ب و ج : صولت ۵- ۱ : و ۶- ۱ : «وار» ندارد ۷- ۱ :

+ و ۸- ۱ : چند کلمه بعد در حاشیه است و مخدوش

۹- از «برهفت ارکان...» از ب و ج افزوده شد ۱۰- ب و ج + چهار

۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب و ج : نتایج ۱۳- ۱ : ندارد

ایشان گسست و به نواصی و اذتاب خصم^۱ پیوست. قلب و جناح را^۲ بیمار است و زان^۳ غافل که آن قلب، روز بازار فتح بر کار نسرود، و آن جناح، به خفص^۴ مذلت در اقدام مقدمان لشکر^۵ پی سپر خواهد شد. صف در صفت تنیده و قلب در قلب [۱۶۱ب] کشیده، و زان^۶ بی خبر که چون شب اشتباه حال به سحر عاقبت^۷ انجامد، کو کب سعادت از قلب الاسد طلوع خواهد کرد. آخر در پیش آمد، و بنا بر آن^۸ خیال^۹ که لشکر خصم را مهره در گشاد انهزام افتاده است و سلك انتظام از هم رفته، با جمله حشم حمله کرد و به باد آن حمله، جمله چون برگ خزان که از شاخ بارد، در آن جویهای کنده بر یکدیگر می باریدند، و خاک در کاسه تمنا کرده^{۱۰} در آن مغاکها سرنگون می افتادند، تا فریاد اَلْهَيْدُم اَلْهَيْدُم وَاَلْدَم اَلْدَم^{۱۱} از ایشان بر آمد، و نظار گیان قدر که از پی یکدیگر تهافت آن قوم مطالعه می کردند و محصول و فذلک فضول ایشان می دیدند، می گفتند که: این آن^{۱۲} حفره‌های بخی و طغیانست که به معمول^{۱۳} اکتساب شما کنده آمد^{۱۴}، مَن حَفَرَ بَيْتاً لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ. و همچنین :

شعر^{۱۴}

قَالُوا إِذَا جَمَلٌ حَادَتْ مَنِيَّتُهُ

أَخْطَفَ بِإِلْبِئْسٍ حَتَّى يَهْلِكَ الْجَمَلُ

- ۱- ب : اذتاب خصمان؛ ج : اعقاب خصمان ۲- ب و ج : ندارد
 ۳- ب و ج : ازان ۴- ج : + شیر؛ تق هم دارد ۵- ب و ج : ازان
 ۶- ب و ج : عاقبت ۷- ب و ج : «آن» ندارد ۸- ب و ج : خیالی ۹- ا : ندارد
 ۱۰- ب و ج : «این آن» ندارد ۱۱- ب و ج : معاول ۱۲- ا : آید
 ۱۳- ج : ندارد از «همچنین...»

پس سپاه شیر از جوانب در آمدند و زخمهای پیاپی می‌زدند، تا لباس وجود بر پیلان مخترق و ممزق کردند، که بزرگتر پاره از پیلان گوش بود. و از آن گاو طبعان حماقت پیمای که تا به گردن در او حال تبدل احوال متورط شدند، حدیقه معرکه چندان شکوفه احداق به تیرباران حوادث بیرون آورد که به^۱ زبان مغنیان بزم^۲ ظفر و پیروزی و منهیان^۳ بهار نوروزی، همه این^۴ گذشت:

بیت^۵ [۱۶۲ الف]

ز بس کش گاو چشم و پیل گوشست

چمن چون کلبه گوهر فروشت

چون همه را زیر^۶ پای قهر بمالیدند و لشکری را که فلك و سمک از رکضات و نهضات ایشان طبیعت جنبش و آرام بگذاشتی، در پای آوردند و وهنی که روزگار، جبر مکاسر آن به دست جباران کامگار و اکاسره روزگار^۷ نتواند کرد، بر ایشان فگندند^۸، و همه را علف شمشیر اظفار و انیاب^۹ و طعمه حواصل نسر و عقاب و لقمه مشافر کلاب و ذئاب گردانیدند. شهریار به^{۱۰} بارگاه دولت خرامید و^{۱۱} مشارع پادشاهی از شوایب نزاع منازعان پاک دید^{۱۲}، دامن اقبال از دست تشبث طالبان^{۱۳} بیرون کرده، و خاک خزی و خسار و خاشاک خبیت و

۱- ب و ج: بر ۲- ندارد ۳- ب و ج: + آن ۴- ج:

+ می ۵- بیت ۶- ب و ج: به ۷- ۱: روز

۸- ب و ج: افگندند ۹- ب و ج: اظفار؛ ۱: «انیاب» ندارد

۱۰- ب و ج: در ۱۱- ب و ج: ندارد ۱۲- ب و ج: دیده

۱۳- ب و ج: طامعان

دمارا^۱ که نصیب نگوئساران باشد، در دیده امیدشان پاشیده. شکر تأیید ربّانی و توفیق آسمانی را سر بر زمین خضوع نهاده^۲، اکناف عرصهٔ مملکت به نشر رایت عدل و طیّ بساط رحمت^۳ آیینی^۴ دگرگون بست، و اطراف عروس دولت را به زیوری نو از رأفت و احسان، بر رعایا و زیر دستان جلوهٔ دیگر داد.

شعر^۵

قَبِّلَجَتِ الْأَيَّامُ عَنْ غُرَّةِ الدَّهْرِ

وَحَلَّتْ جَاهِلُ الْبَغْيِ قَاصِمَةَ الظُّهْرِ

فِيَا لَكَ مِنْ فَتْحِ عَمْدَا زَيْنَةَ الْعُلَى

وَوَاسِطَةَ الدُّنْيَا وَفَائِدَةَ الْعُمُرِ

إِذَا ذُكِرَتْ فَاحَ الْإِنْدِيُّ بِذِكْرِهَا

كَمَا فَاحَ أَذْكَى الْإِنْدِيِّ مِنْ وَهَجِ الْجَمْرِ [ب ۱۶۲]

پس از آنجا جهانیان را روشن شد که متابعت نفس خویش کردن و به خوش آمد طبع بر آمدن، هر آینه شربت^۶ ناخوش مذاق به زهر ناکامی و بی فرجامی آمیخته بر دست نهد، و به مَلَک انجامد^۷.

گر از پی^۸ شهوت و هوا خواهی رفت

از مات خبر^۹ که بی نوا خواهی رفت

۱-۱: ندارد؛ ب: ختال ۲-۲: ب و ج: نهاد ۳-۳: ج: ظلم؟

۴-۴: ب و ج: آذینی ۵-۵: ج: ندارد ۶-۶: ب و ج: شرابی

۷-۷: ۱: + رباعیه؛ ب و ج: رساند، بیت ۸-۸: ب: از پس ۹-۹: ب

بنگر که کنی و از کجا آمده‌ای

می‌دان که چه می‌کنی کجا خواهی رفت

تمام شد باب پیل و شیر بِحَمْدِ اللَّهِ وَ حَسَنَ تَوْفِيقِهِ^۱. بعد ازین یاد کنیم باب اشتر^۲ و شیر پارسا، و درو^۳ باز نماییم که ثمره سعایت و وشایت چیست، و عاقبت کید و بدسگالی سیما بر^۴ طریق بدایت چه ۵ باشد، و بهره خویشتم داران نیک کردار و حق شناسان نعمت خداوند گار از روزگار چه شاید^۵.

مصراع

وَلَرَّيْمًا عَدَلٌ آلَزَمَانُ أَلْجَائِرُ

۱۰ ایزد تعالی گلبن دوات^۶ خداوند، خواجه جهان را از خارِ خدیعت و وقیعت آسوده دارد، و سرو آمالش از برگه ریز انقلاب احوال آزاد. بِحَمْدِ وَآلِهِ^۷.

۱- ب و ج : از «بحمدالله...» ندارد ۱- ب و ج : شتر ۳- ب :

دران ۴- ب : به ۵- ب و ج : آید ۶- ب و ج : اقبال

۷- ب و ج : + الاخیار

باب هشتم

در داستان^۱ اشتر^۲ و شیر پارسا^۳

ملك زاده گفت: شنیدم که شیری بود پرهیزگار و خویشتن^۴
دار^۵ و حلال^۶ خوار^۷ و متورع^۸، و به لباس تعزز و تقوی متدرع.
باطنی مترشح از خصایص حلم و کم آزاری و ظاهری
متوشح به وقع شکوه شهرباری. آتش هیبت و آب رحمت
از يك جای انگیخته، و^۹ زهرِ عنف و تریاکِ لطف در هم ریخته.
متخبری محبوب [۱۶۳ الف] و منتظری مرغوب. صورتی مقبول و
صفتی به شمایل ستوده مشمول. در نیستانی وطن داشت که آنجا گرگ
با^{۱۰} میش چون نی با شکر آمیختی، و یوز و آهو چون خار و گل از
يك چشمه آب خوردندی. در حمای فضای^{۱۱} او خرقة قصب از خرق

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : شتر ۳- ب و ج : پرهیزگار

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : + خویشتن دار ۶- ب : ندارد

۷- ب و ج : و ۸- ج : قصباء

ماهتاب ایمن بودی، و دامن ابر از دست تعرض آفتاب آسوده رسته
بازار وجود شحنة سیاستش راست کرده، گرگ به خرازی^۱ چون کرم
به قزازی نشسته. آهو^۲ به عطاری چون سگک به استخوان خواری^۳
مشغول گشته.

شعر^۴

۵

و لِي الْبَرِيَّةَ عَدْلُهُ فَتَمَّا زَجَتْ

أَضْدَادَهَا مِنْ كَثْرَةِ الْإِنْسَانِ

تَحْنُو عَلَيَّ ابْنَ الْمَاءِ أُمُّ الصَّقْرِ بِلْ

يَحْمِي أَخَوَاتِ قَصَبَاءَ أُخْتِ كِنَاسِ

و در جوار این^۵ بیشه که اندیشه آدمی به کنه اوصاف آن نرسد،

۱۰

از انواع فواکه و الوان ریاحین زمین چون دیبای مشجر، و هوا چون

حله زیبای مطیر به رنگ و بوی راحت دلها بر آمده. چنین موضعی

متزّه و متفرّج او بود و بیشتر اوقات آنجا خیمه اقامت زد. روزی

به عادت نشسته بود. خرسی از آن نواحی پیش او آمد و رسم خدمت

به جای آورد و بایستاد. شیر پرسید که از کجا می آیی و کجا می روی

۱۵

و مقصود چیست و مقصد کدامست؟ خرس گفت:

شعر^۸

أَبِي الْمَقَامِ جِدَارِ الْإِدْلِ لِي كَرَمٌ

وَهَمَّتْ قَصِلَ التَّخْوِيدَ وَالْجَبَابَا [ب ۱۶۳]

۱- ج : خرازی. ۲- ح حاشیه قزوینی ۳- ب و ج : آهوان ۴- ج :

استخوان کاری؟ ۵- ج : ندارد ۶- ب و ج : آن ۷- ج : به

۸- ب : ندارد ۹- ب و ج : ندارد

وَ عَزَمَتْ لَأَقْزَالَ أَلْدَهْرَ ضَارِجَةً

دُونَ الْأَمِيرِ وَ فَوْقَ الْمُشْتَرَى طُنْبًا

بقای خداوند منتهای اعمار باد. من بنده از فلان ناحیت می آیم. آواز نوبت جهاننداری و آوازه مکارم و معالی تو شنیدم. بر مطیة شوق سوار شدم، و زمام صبر از دست رفته، اینجا تاختم. و از مکاره ۵ ایام بدین آستانه دولت پناهمیدم.

مصراع^۱

گر^۲ عشق تو نیستی من اینجا کیمی

اگر مَلِكِ سایه عاطفت بر کار من افکنند، و عطفی از دامنِ اقبال به دست من دهد، چون سایه ملازم این آستانه خواهم بود. مگر ۱۰ چون دیگر^۳ بندگان، ذره وار به شعاع آفتاب نظرش با دید آیم، و به^۴ خدمتهای پسندیده روزگار خود را ذخیره گذارم، اگر قبول بدان پیوندد.

بیت^۴

تا جامِ اجل در نهد ساقی عمر

دستِ من و دامن^۵ تو و^۶ باقی عمر

شیر ازین سخن خرم دل و خندان^۷ روی گشت^۷. سرور و

شادمانی از اساریر پیشانی بنمود و گفت^۸:

۱- ب: ندارد ۲- ب و ج: و ۳- ا: ندارد ۴- ج:

ندارد ۵- ب و ج: دامن ۶- ب و ج: تا ۷- ب و ج:

۸- ج: فرمود؛ ا: + رباعیه

دیدم مگسی نشسته در^۱ پهلوی شیر
گفتم چه کسی که سخت شوخی و دلیر
گفت ای سره خسرو ددان را چه زیان
کز پهلوی او گرسنه‌ای گسردد سیر

مصراع^۲

وَ لِدَسْمَلٍ مِّنْ سُورِ الْأَسْوَدِ نَصِيبٌ

فارغ باش و بیگانگی و توحش از خاطر دور کن، که اسباب
تعیش و ترفقه تو ساخته دارم، و ابواب تمتع زندگانی و ترفیح در
مدارج آمال و امانی برین درگاه فرمایم. [۱۶۴ الف] و ازین نمط
نواخت بسیار^۳ و مواعید لطفهای بی‌شمار فرمود، و از شعار شیوه خویش
چنانکه ترك گوشت حیوانات^۴ کردن و دست طمع از خون ایشان
شستن، خرس را آگاه کرد و وصیت^۵ فرمود که: البته^۶ به هیچ وجه
قصدها هیچ جانور^۷ نکنی، والا^۸ به میوه افطار روا نداری، که اختیار
مطعم^۹ نتیجه حرص جاهلان باشد، و همه ناز و نعمت طلبیدن، کار
کاهلان بود.

بیت^۹

بد پسند از بدی ن بهره ترست

این مثل ز آفتاب شهره ترست

۱- ب و ج : یر ۲- ب : ندارد ۳- ب : یسار ۴- ب و

ج : حیوان ۵- ب و ج : نصیحت ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : جانور ۸- ب و ج : + بر مطعم ۹- ج : ندارد

خرس دعایی که واجب وقت بود به ادا رسانید و گفت:

شعر^۱

بَقِيَّتَ مَدَى الدُّنْيَا وَ مَلَكِكَ رَاسِخٌ

وَ وَرْدُكَ مَوْرُودٌ وَ بَابُكَ عَامِرٌ

- ۵ پس مستظهر و واثق به بقای^۲ روزگار به رغبتی صادق به کار بندگی و خدمات مرضی^۳ مشغول شد، و مراسم خویشتن^۴ داری و وظایف^۵ نیکو^۶ خدمتی اقامت می کرد^۷. مدتی دندان حرص از گوشت^۸ خواری بکند، و دهان شره از خون^۹ آشامی در بست، و خبر^{۱۰} النَّاسِ عَلَي دِينِ مَلُوكِهِمْ نَصِيَّ مَتَّبِع و امری منتفع دانست، و بدین وسایل و ذرایع، هر روز مقامی دیگر در بساط قربت به تازگی می یافت، تا قدم راسخ گردانید، و از جمله^{۱۱} مشیران^{۱۲} و محرمان و مجاوران و محاوران^{۱۳} گشت. روزی شیر با لشکر^{۱۴} [۱۶۴ ب] به تماشا بیرون شد. اشتری^{۱۵} را دید که^{۱۶} از کاروان باز مانده بود^{۱۷} و آنجا سرگشته و هائم می گردید. گرگ و پلنگ و دیگر^{۱۸} ددان^{۱۹} به حکم آنکه از آرزوی گوشت، کارشان به استخوان رسیده بود، مخصصه^{۲۰} ضرورت ایشان را^{۲۱} بدانجا رسانیده^{۲۲} که اگر

۱- چ: ندارد ۲- ب و ج: وفا ۳- ب و ج: + و

۴- ب و ج: ندارد ۵- ب و ج: + و مشاوران ۶- ب و ج:

ندارد ۷- ب و ج: + سباع ۸- ب و ج: شتری ۹- ب و

ج: ندارد ۱۰- ب و ج: ندارد ۱۱- ب و ج: ددان دیگر جمله

۱۲- چ: «ایشان را» ندارد ۱۳- ا: رسانید

چه مشروع^۱ و مذهب شیر نبود، از عقل رخصتی جویند و قصد
اشتر^۲ پیوندند. چون این^۳ اندیشه را متمسّر شدند، شیربانگ بر ایشان
زد و بفرمود تا دست از او باز دارند و گفتم: نباید که امروز^۴ او را
از بدین^۵ ما^۶ همان رسد که آن مرد زشت روی را^۷ رسید از خسرو^۸.
۵ ددان گفتمند: اگر مَلَك حکایت فرماید^۹، از فرواید آن بندگان^{۱۰} بهره مند
شوند.

داستان خسرو با مرد زشت روی

شیر گفتم: شنیدم که وقتی خسرو را نشاط شکار برانگیخت.
درین^{۱۱} اندیشه به صحرا بیرون شد. چشمش بر مردی زشت روی افتاد^{۱۲}.
۱۰ ذمامت^{۱۳} منظر و لقای منکر او^{۱۴} به فال فرّخ نداشت. فرمود^{۱۵} تا او را
از پیش موکب دور کردند و بگذشت. مرد اگر چه در صورت قبیحی
داشت، به جمال محاسن خصال هر چه آراسته تر بود. نقش از روی کار
باز خواند. با خود گفتم: شاه^{۱۶} درین پرگار^{۱۷} عیب نقّاش کرده

۱- چ: ندارد ۲- چ: شتر ۳- ا: ندارد ۴- ب و ج:

ندارد ۵- ب و ج: دیدار ۶- ب و ج: + امروز ۷- ب

و ج: + از دیدار خسرو ۸- ب و ج: «از خسرو» ندارد ۹- ب

و ج: + بندگان ۱۰- ب و ج: ندارد ۱۱- ب و ج: بدین

۱۲- ب و ج: آمد ۱۳- ج: ذمامت ۱۴- ب و ج: + را

۱۵- ب و ج: بفرمود ۱۶- ب و ج: خسرو ۱۷- ا: شکار

است و ندانسته که رشته گران فطرت را در کارگاه فلك تکوین بر تلوین يك سرسوزن خطاناباشد. من اورا با^۲ سررشته [۱۶۵ الف] راستی افگنم، تا از موقع^۳ این غلط متنبه شود، و بدانند که قرعه آن فال بد به نام او گردانیده است^۴ و حوالت او^۵ به من افتاده. چون خسرو از شکارگاه باز آمد، شاهین همت راپرواز داده و^۶ طایر و واقع گردون رامعلق زنان از اوج محلقت خویش در^۷ مخلب طلب آورده. کلب اکبر رابه قلاده تقلید و مجرّه^۸ تسخیر بر دب اصغر انداخته، پلنگ دو رنگ زمانه را به پالهننگ قهر کشیده، آهوان شوارد امانی را یوزبند حکم بر نهاده، هر صید امل که فربه تر از فترک ادرك در آویخته^۹.

- ۱۰ داده به قلم قرار دولت تیغ آمده یار غار دولت
بگشاده گره زابروی بخت بر بسته ره^{۱۰} شکار دولت

اتفاقا همان جایگه^{۱۱} رسید که آن مرد را یافته بود. مرد از دور آواز بر آورد که مرا سؤالیست در پرده نصیحت. اگر يك ساعت خسرو عنان عظمت کشیده دارد و از ذروه^{۱۲} کبریا قدمی فرو تر^{۱۳} نهد و سمع قبول بدان دهد، از فایده ای خالی نباشد. خسرو^{۱۴} اسب باز داشت و

۱۵

۱- ج: ندارد ۲- ب: به ۳- ب و ج: موضع ۴- ب و

ج: گردیدست ۵- ب و ج: حواله آن ۶- ا: ندارد ۷- ا: از

«معلق خویش...» ندارد ۸- ج: جره ۹- ب و ج: آویخته

۱: + یتان؛ ب: + بیت ۱۰- ب و ج: همه ۱۱- ج: همان

جایگاه ۱۲- ا: درون ۱۳- ا: فواتر ۱۴- ب و ج: +

گفت: ای شیخ، یا تا چه داری؟ گفت: ای ملک، امروز تماشای شکار ت چگونگی بود؟ گفت: هر چه به مراد تو و نیکوتر. گفت: خزانگی و اسباب کامرانیت^۱ برقرار هست؟ گفت: بلی. گفت: از هیچ جانب خبری ناموافق شنیده ای؟^۲ گفت: خیر.^۳ گفت: ازین [۱۶۵ ب] خیل و خدم که در رکاب^۴ تو اند، هیچ یکی^۵ را از حوادث، آسیبی رسید؟^۶ گفت: نرسید. گفت: پس مرا بدان اذلال و استهانت چرا دور فرمودی کردن؟ گفت: زیرا که دیدار امثال تو بر مردم شوم گرفته اند. گفت: بدین حساب دیدار خسرو بر من شوم بوده باشد نه دیدار من بر خسرو.^۷ خسرو از آنجا که کمال دانش و انصاف او بود، سخن^۸ تسلیم کرد و عذرها خواست. ۱۰

این افسانه^۹ از بهر آن گفتم تا دیدار من بر هر که آید، مبارک آید و به میامن آن تقال نمایند. پس شتر را زمام اختیار رها کردند تا به مراد خویش می چرید و می چمید، و در آن ریاض راحت بی ریاضت هیچ بار کلفت می بود، و با شیر الفت^{۱۰} می گرفت و سوگند عظیم به نعمت او می خورد، تا قدم صدق او در طلب^{۱۱} مراضی شیر معلوم شد و مساعی مشکور و مقامات بسرور، از نیک بندگی و پاک روشی^{۱۲} او در راه خدمت محقق آمد، و به حسن التفات ملک ملحوظ و به انواع کرامات ملحوظ گشت، تا به حدی که خرس را بر مقام تقدّم او رشک بیفزود. ۱۵

۱- ب و ج: پادشاهیت ۲- ۱: شنیدی ۳- ب و ج: نشیندم

۴- ب و ج: + خدمت ۵- ب و ج: بسک ۶- ج: رسیده

۷- در تق آمده است: تری الرجل التحیف فتردیه و فی الثوابه اسد هصور

۸- ج: ندارد ۹- ب و ج: فسانه ۱۰- ب و ج: به الفت شیر

پیوند ۱۱- ۱: ندارد ۱۲- ب: پاک روشی

اما اظهار کردن صلاح ندانست و در آن فایده‌ای نشناخت. ظاهراً دست برادری بدو^۱ داد و با او صحبت و آمیختگی به تکلف و آمد شدی به تملق می‌کرد، و مداجاتی در پردهٔ مدارات می‌نمود. [۱۶۶ الف] و چون او را^۲ فربه و آکنده^۳ یال و تمام^۴ گوشت می‌دید^۵ از نشاط در پوست نمی‌گنجید، خرس را دندانِ طمع تیز می‌شد و زیر زبان می‌گفت: ۵
 أَخَذَتِ الْبَعِيرُ أَسْلِحَتَهَا. تدبیر شکستن این اشتر^۶ چیست؟ و طریقی که مفصی باشد به هلاک او کدام تواند بود؟ جز آنکه شیر را برو آغالم و سببی سگالم که بر دست او^۷ کشته شود، و بعد از قتل او خون و گوشتش^۸ خوردن تقریبی بزرگ باشد به خدمت شیر.

۱۰ آغاز مکایدتی که خرس با اشتر کرد^۹

خرس اشتر را گفت: ای برادر، مرا با تو راز است که مضرت و منفعت آن به نفس عزیز تو تعلق می‌گیرد^{۱۰}. لیکن^{۱۱} تسو شخصی ساده دلی و درونی که ودیعت اسرار را شاید نداری، و در آن حال^{۱۲} زبانت را^{۱۳} کلمه‌ای فراز آید، اندیشه بر حفظ آن گماشتن بر تو متعذر باشد. و گفته‌اند راز با مردم^{۱۴} ساده^{۱۵} دل و بسیار گوی و می^{۱۶} خواره

۱- ب و ج : با او ۲- ب و ج : + چنان ۳- ب : + و ؛ چ :

+ که ۴- ب و ج : شتر ۵- ب و ج : شیر ۶- ب و ج :

گوشت او ۷- ب و ج : + پس روزی ۸- ب و ج : می‌دارد و

ثمرهٔ خیر و شر آن جز به‌خاصهٔ ذات شریف تو باز نخواهد داد ۹- چ :

لکن ۱۰- ب : + اگر ؛ چ : + که ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب :

و ج : مرد

و پسرانگنده صحبت مگوی، که این طسایفه از مردم به حفظ^۱ و کتمان^۲ قادر نباشند. مبادا^۳ که ناگاه از وعای خاطر او^۴ ترشخی پدید آید، و زبان که سفیر ضمیر است، بی دستوری او کلمه‌ای که نیاید، بیرون افکند و سبب هسلاک قومی گردد. وَكَمْ اِنْسَانٍ اَهْلَكَهُ لِسَانٌ وَكَمْ حَرْفٍ اَدَىٰ اِلَىٰ حَتْفٍ. اشتر^۵ گفت: بگوی که بدین احتیاط محتاج نه‌ای. و اگر [۱۶۶ ب] اعتماد نداری، آن را به عتود سوگندهای عظیم بندباید کرد^۶ و مهر موثیق عهد برو نهادن. پس معاهدتی^۷ در میان^۸ برفت که هیچ کس را از دوست و دشمن بر آن سخن اطلاع ندهد^۹. و از آنجا به خلوت خانه‌ای رفتند و جای از نامحرم خالی کردند. خرس گفت: شك نیست که شیر به شعار دین و تحنّف و قناعت و تعقّف^{۱۰} که ملابس آنست، بر همه ملوک سباع فضیلت سابع^{۱۱} دارد، و عنسان دواعی لذّات و شهوات با دست گرفته است، و برصهوات آرزوهای نهانی^{۱۲} پای نهاده، و جموح طبیعت را به زواج شریعت بند کرده^{۱۳}. اما گفته‌اند اخلاق مردم به گردش روزگار بگردد، و به انتقال او منتقل شود. و هروقت و هر هنگام آن را در نفوس آدمی زاد به خیر و شر^{۱۴} تأثیری دیگرست و خاصیتی تازه نماید، و گویی احوال مردم را در

۱- ب: بر حفظ؛ ج: بر تحفظ ۲- ب و ج: + آن ۳- ب:

نبادا ۴- ب: تو ۵- ب و ج: + گفتن بگوید ۶- ب و

ج: شتر ۷- ب و ج: کردن ۸- ب و ج: معاهده‌ای

۹- ب و ج: میان ۱۰- ج: ندهند؟ ۱۱- ب و ج: شایع

۱۲- ب و ج: نفسانی ۱۳- ب و ج: + و

صرف^۱ زمان همان صفت است که آب را در اناهای مختلف^۲. چنانکه گفت^۳:

در چشم تو م سخن به نیرنگ بود

چون با دهن آیم سخنم تنگ بود

۵

وین هم ز لطافت سخن باشد از آنک

در هر چه کنی آب بدان رنگ بود

پس چنانکه او از گوشت خواری، که از^۴ مبدأ آفرینش بر آن^۵

تربیت^۶ یافته است و به جای شیر از پستان دایه فطرت، خون حیوانات مکیده و ناف وجود [۱۶۷ الف] او بر آن بریده، خوی باز کرد و آن

عادت به جای گذاشته^۷، شاید که روزگاری^۸ دیگر آید که همان عادت^{۱۰} را اعادت^۹ کند و باخوی او^۱ شود.

شعر^{۱۰}

وَمَنْ يَمْتَرِفْ خُلْفًا سَوَى خُلُقٍ دَفْسِهِ

يَدَعُهُ وَقَرَجِعَهُ إِلَيْهِ آلرَوَّاجِعُ

و نیز تندی و گسردنکشی از شیم پادشاهان و تلون طبع از

ذاتیات اوصاف ایشانست. تواند بود که او را با تو برین^{۱۱} عیار نگذارد^{۱۲}، و مرا به مشارکت تو التحاق ضرر آن توقع باید

۱- چ: ظرف؟ ۲- ب و ج: ملون ۳- ج: گفته اند ۴- ب:

ندارد؛ چ: در ۵- ب و ج: بدان ۶- ب و ج: تربی: ب در

حاشیه: تربیت ۷- ج: بگذاشت ۸- ب: روزگار ۹- ا:

از «به جای گذاشته...» ندارد ۱۰- چ: ندارد ۱۱- ب و ج:

بدین ۱۲- ج: نگذارند؟

داشت^۱. پس می‌باید که^۲ به‌همه حال گوش به‌حرکات و خطرات خود^۳ داری، و از عثرات و زلالت محترز باشی و از مساخط و مراضی^۴ بیدار دل و هشیار. مبادا که ناگاه به‌اندک مایه سببی که فراز آید، از قرار حال بگردد، که گفته‌اند: مثل^۵، *السُّلْطَانُ يَصُولُ صِيَالِ الْأَسَدِ وَ يَغْضَبُ غَضَبَ الْغَبِيِّ*. اشتر از غایت سادگی و سمیم قلبی که بود، قلب عمل او بر کار گرفت و ببدان سخن ملتفت شد و محلّ قبول داد و گفت: معلومست که هر چه می‌گویی الا^۶ از سر مهربانی و شفقت مسلمانی نمی‌گویی. و می‌دانم که مردم را چندانکه روزگار بسر آید، از^۷ ممدت عمر بکاهد، و عادت^۸ تنبیر پذیرد و مزاج صورت و صفت هر دو از قرار^۹ بگردد. شاید که شیر را^{۱۰} تشدید و تکلیفی که درین باب^{۱۱} ریاضت به^{۱۲} مساک از مرغوبات و فطام از مألوفات^{۱۳} طبع برنخود نهاده است، و از ماکل و مطاعم لطیف و دالمخواه برنیات^{۱۴} خوردن [ب ۱۶۷] اقتصار کرده، عاجز آید، و از قلّت غذا و هنی به^{۱۵} اعضا او رسد و از طاقت فرو ماند. آنکه او به‌اغذای خورش اصلی کوشد و بدگوشت محتاج گردد، و ناچار از بشاعت چاشنی میوه‌ها ذوق را تنفّری حاصل شود و

۵

۱۰

۱۵

- ۱- ب و ج : کرد ۲- ب : «می‌باید که» ندارد ۳- ب و ج :
- خویش ۴- ب و ج : + او ۵- ج : ندارد ۶- ا : «بر آید
- از» افتاده است ۷- ب و ج : عادات ۸- ج : + حال
- ۹- ب : + حال ۱۰- ب و ج : از ۱۱- ج : ندارد
- ۱۲- ا : مالوف ۱۳- ب و ج : + و میوه ۱۴- ب و ج :

به احماض گراید، و طبیعت^۱ بر آن انهاض نماید.

مصراع^۲

لِكُلِّ مِزَاجٍ عَادَةٌ يَسْتَعِيدُهَا

خرس گفت: بحمدالله تواز همه نیکوتر دانی و به ارشاد دیگری

- ۵ محتاج نه‌ای. مثل^۳. ۲. إِنَّ أَلْعَوَانَ لَا تَعْلَمُ الْخِمْرَةَ. لیکن^۴ مرا حکایتی در تبدیل حالات و دست تصرفی که زمانه را در آن^۵ مسلم است، از حال جولاهه و مار^۶ یاد می‌آید. شتر گفت: چون بود آن داستان؟

داستان جولاهه با مار

خرس گفت: آورده‌اند^۷ که مردی بود جولاهه^۸. زنی داشت^۹

- ۱۰ پسا کیزه^{۱۰} صورت آلوده^{۱۱} صفت^{۱۲}. ۱. با یکی دیگر حاشا^{۱۳} مَنْ يَسْمَعُ عَقْدَ الفتی بسته بود و راه خیانت گشاده^{۱۴}. هر گاه^{۱۵} که شوهر را غیبی اتفاق افتادی، هر دو را اجتماع میسر شدی. و چون جرم دو گانه^{۱۶} بادام در يك پوست دوست^{۱۷} وار رفتندی،

شعر^{۱۳}

أَنَا مَنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا

۱۵

نَحْنُ رُوحَانٍ حَلَلْنَا بَدَنًا

۱- ج: + را ۲- ب: مثل ۳- ب و ج: ندارد ۴- ب:

اکنون: ج: لکن ۵- ب و ج: «در آن» ندارد ۶- ب و ج: مار

وجولاهه ۷- ب و ج: شنیدم ۸- ب و ج: + پیشه و

۹- ب و ج: ندارد ۱۰- ب و ج: + داشت ۱۱- ب و ج:

گشوده ۱۲- ب و ج: هر گاه ۱۳- ج: ندارد

برخواندندی، و این نوا در پردهٔ انّحاد برداشتمندی^۱.

ای کرده یکی هر چه دوی با من تو

فسرقی نگذاشتی ز خود^۲ تا من تو

این عشق مرا با تو چنان یکنوا کرد

کاندر غلطم که تو منی یا من تو [۱۶۸ الف]

۵

آخر مرد از کار زن آگاه شد. روزی گفت: ای زن، مرا هفته‌ای

به‌فلان دینه به‌چند مهّم می‌باید رفت^۳، تا باز آمدن من نگر که از خانه

بیرون نروی^۴. در استوار ببندی و بیگانه را به‌خود راه ندهی. زن گفت:

غم مخور. خانه‌ای که درو کدبانو من باشم و کدخدای تو، از قصر

بلقیس که همدرد به‌فرجهٔ دریچهٔ او راه نیافت، حصین‌تر باشد.

۱۰

بیت^۵

مرغ کانجا^۶ رسید پر بنهد دیو کانجا^۷ رسید سر بنهد

چه جای این اشتراط و احتیاطست. پس^۸ جولاهه بیرون رفت

و بر فور باز آمد و در خانه خزید، چنانکه زن خبر نداشت. و زیر

تخت پنهان شد. زن برخاست و دیگرچه‌ای طعام لطیف بساخت و بیرون

رفت، تا از همسایه کسی را به‌طلب آن دوست فرستد. شوهر از زیر

تخت بیرون آمد و آنچه ساخته بود^۹، پاك بخورد^{۱۰} و باز زیر تخت^{۱۱}

۱۵

۱-۱: + رباعیه؛ ب: بیت، رباعیه ۲-۱: با ۳-ب و ج:

رفتن ۴-ب و ج: + و ۵-ج: ندارد ۶-ب و ج: کانجا

پرید پر بنهد ۷-ب و ج: کانجا ۸-ب و ج: ندارد

۹-ب و ج: به‌در ۱۰-ب: «آنچه ساخته بود» ندارد ۱۱-ب

و ج: + دیگرچه تهی کرد، ج: + بیرون ۱۲-ج: از «باز زیر...» ندارد

شد. زن^۱ آمد و دیگری را^۲ تهی دید.

مصراع^۳

کراح آب فی کفیه طیبه

- گمان برد که مگر خون حمیت در رگ رجولیت شوهرش جوش زده باشد، و دیگر تدبیر خون ریختن او پخته. حالی چادری که از روی شرم انداخته بود، در سر گرفت و از خانه بیرون آمد. اتفاقاً آن روز در همه شهر مشهور بود که دوش پادشاه شهر خوابی دیده است و هیچ معبر^۴ نمی توان یافت که خواب او بگزارد. زن از غایت حقد^۵ به درگاه [ب ۱۶۸] رفت و به سمع پادشاه رسانید که شوهر من^۶ معبر است سخت حاذق و صاحب فراست. اما از غایت ضنّت در خواب گزاردن کاهل باشد، والا^۷ به زخم چوب و دشنام در کار نیاید، و تن در تعبیر ندهد. پادشاه کس^۸ فرستاد تا شوهرش را آوردند. با او گفت: دوش خوابی دیده ام و امروز شکل آن از لوح حافظه^۹ نمی توانم خواند، و به حقیقت نمی دانم که چگونه دیده ام. بگوی^{۱۰} تا خود چه^{۱۱} بوده باشد؟ جولاهه گفت: ای پادشاه، من مردی جاهل و^{۱۲} جولاهه ام و خواب^{۱۳} گزاری مقام پیغمبران هم^{۱۴} نیست. قَوْلُهُ تَعَالَى^{۱۵}: وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ

۱- ب و ج : + باز ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب : معبری ۵- ب و ج : + شوهر ۶- ب و ج : شوهرش

۷- ا : ندارد ۸- ب و ج : + خود ۹- ج : نگر؟ ۱۰- ب

و ج : چگونه ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد

۱۳- ب و ج : ندارد

۵ **أَلْحَلَامِ دِمَالِمِينَ.**^۵ چه مرد این حدیثم؟ دست از من بدار. پادشاه بفرمود
 تا او را هزار چرب^۲ بزنند. مرد از بیم^۳ چوب تاسه روز مهلت^۴
 خواست. زمانش^۵ دادند. از آنجا^۶ بیامده^۷ و به هر گوشه می‌رفت و
 روی برخاک می‌نهاد و از خدای تعالی متخلص این^۸ واقعه می‌خواست.
 سیم^۹ روز در ویرانه‌ای می‌گشت. ماری از سوراخی^{۱۰} سر بیرون کرد
 و^{۱۱} باذن الله تعالی با او در^{۱۲} سخن^{۱۳} آمد که ای مرد، موجب این^{۱۴}
 خواهش و زاری^{۱۵} چیست؟ جولاهه حال بگفت. مار گفت: اگر من
 ترا خبر دهم که پادشاه چه خواب^{۱۶} دیدست، از آنچه^{۱۷} ترا دهد،
 نصیب من چه باشد؟ جولاهه گفت^{۱۸}: نیمی ترا باشد^{۱۹}. برین جمله قرار
 [۱۶۹ الف] دادند. مار گفت: پادشاه در^{۲۰} خواب چنان دید که از
 آسمان همه شیر و پلنگ و گرگ^{۲۱} باریدی. جولاهه خرم^{۲۲} شد و
 منتها پذیرفت و به خدمت پادشاه رفت و^{۲۳} خلوتی در خواست و گفت:

- ۱- ج : «اورا» ندارد ۲- ب و ج : چوبش ۳- ب و ج : + زخم
 ۴- ب و ج : امان ۵- ب و ج : مهلتش ۶- ج : «از آنجا» ندارد
 ۷- ب و ج : بیامد ۸- ب و ج : آن ۹- ج : سیوم
 ۱۰- ج : سوراخ ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : به
 ۱۳- ب و ج : + در ۱۴- ب : ندارد ۱۵- ب : زاری و خواهش؟
 ج : زاری و ضجرت ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ب و ج : + او
 ۱۸- ج : + همه ترا گفت نه ۱۹- ج : به من ده ۲۰- ب و ج :
 به ۲۱- ب و ج : + و مانند آن ۲۲- ب و ج : + دل
 ۲۳- ب و ج : ندارد

بقای^۱ دولت را^۲ پادشاه بیدار بخت به خواب^۳ دیده است که از آسمان همه شیر و پلنگ و گرگ^۴ باریدی. گفت: بلی، چنین^۵ دیدم. اکنون باز گوی تا تعبیر آن چه باشد؟ جولاهه را منهی اقبال این تلقین^۶ بر زبان راند^۷ که بدین زودی ترا خصمان قوی^۸ حال و جنگ^۹ جوی از اطراف ملک پدید آیند، و به آخر آتش فتنه ایشان به آب شمشیر تو فرو میرد^{۱۰} و به خیر انجامد. پادشاه فرمود تا هزار^{۱۱} درم از خزانه به وی^{۱۲} دادند. جولاهه از بشاشت زر چنان شد که در کسوت بشریت نمی گنجید. زر به خانه برد، شادمان و طربناک و خرم^{۱۳}. پس اندیشه کرد که ازین زر نیمی به مار نشاید داد^{۱۴}. و او^{۱۵} خود راضی نشود. و اگر ندهم لاشک^{۱۶} در کمین قصد من باشد و از آزار او ایمن نباشم. لیکن^{۱۷} اگر میسر شود^{۱۸}، هیچ بهتر از کشتن او نیست. چوبی برداشت و به نزدیک سوراخ مار^{۱۹} رفت و او را آواز داد^{۲۰}. مار بیرون آمد. چوب در دست او دید، آهنگ گریختن کرد. سر چوبش بر دنب^{۲۱} مار آمد.

- ۱-ب: بقا و ۲-ب و ج: باد ۳-ب: + چنان ۴-ب و ج: گرگ و شیر و پلنگ ۵-ب و ج: چنان ۶-ب و ج: + کرد ۷-ب و ج: از «بر زبان...» ندارد ۸-ا: می رود ۹-ب و ج: + دینار زر بدو ۱۰-ب و ج: از «درم از خزانه...» ندارد ۱۱-ب و ج: + دل ۱۲-ب و ج: برد ۱۳-ب و ج: و بدین کمتر ۱۴-ج: لکن ۱۵-ب و ج: گردد ۱۶-ب و ج: ندارد ۱۷-ب و ج: از «و او را آواز...» ندارد ۱۸-ب و ج: دم

مارا زخم خورده و دردناك [۱۶۹ ب] با سوراخ شد.

مصراع^۲

وَرَبِّ شَارِقٍ شَرِيقٍ قَبِيلَ رَيْقَه^۳

سال^۴ دیگر ملك خوابی دیگر بدیده و باز^۵ فراموش کرد. جولاهه
 ۵ را طلب فرمود^۶. چون حاضر آمد^۷، همچنان به قاعده مهلت خواست و
 و از آنجا به در سوراخ مار شد، و به زبان لطف مار را از سوراخ
 بیرون آورد^۸ و از گذشته عذرها خواست. مار گفت: اگر چه گفته اند:
 مثل^۹. مَسَاعِدَةُ الْخَطَائِلِ قَعْدَةٌ مِنَ الْبِطَائِلِ. اما این بار دیگر هم بیازمایم.
 پس عذر او را^{۱۱} قبول کرد و گفت: اکنون شرط آنست که مال جمله
 به من آری. جولاهه^{۱۲} سوگندهای^{۱۳} عظیم^{۱۴} یاد کرد که چنین کنم. مار^{۱۵}
 ۱۰ گفت: برو^{۱۶} و ملك را بگویی که در خواب چنان دیدی^{۱۷} که از آسمان
 همه شغال و روباه باریدی. مرد جولاهه به خدمت پادشاه آمد، و همچنانکه

- ۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ا : کراخ آب
 مکسور اتصال ۴- ب و ج : سالی ۵- ب و ج : دید
 ۶- ب و ج : ندارد ۷- ب و ج : حاضر آوردند ۸- ب و ج :
 از «چون حاضر...» ندارد ۹- ا : آورده ۱۰- ب و ج :
 ندارد ۱۱- ب و ج : «را» ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد
 ۱۳- ب و ج : سوگند ۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ب و ج :
 ندارد ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ب و ج : دیده ای

از مار شنیده بود، بگزارد و تعبیر آن بگفت که ترا درین عهد خصمان^۱ مکتار^۲ و دو روی و مخادع با دید آیند، و آخر همه گزفتار کردار خود شوند، و اقبال^۳ و دولت تو سزای همه در کنار نهاد. پادشاه فرمود تا هزار درم^۴ دیگر بدو دهند^۵. چون این هزار درم بدو دادند^۶، برگرفت و چون زر سرخ^۷ روی و قوی^۸ دل پشت به دیوار مکنت و فراغت باز داد و گفت: مار از من بدان راضی باشد که قصد هلاک او نکنم^۹. وَ إِحْسَانُ الْمُسِيِّ، أَنْ يَكْفَ [۱۷۰ الف] عَنْكَ آذَاهُ. مال بدو بردن عین سفه و سرف باشد. همچنین تا يك سال برآمد. پادشاه^{۱۰} دیگر بار^{۱۱} خوابی دید و صورت آن از صحیفه^{۱۲} مخیله او چنان محو گشت^{۱۳} که يك حرف باقی نماند. همه شب^{۱۴} مضطرب آن اندیشه می بود. بامدادان^{۱۵}

که زنگی شب سر از بالین مشرق برگرفت، و دندان سپید از مباسم آفاق بنمود، به طلب جولاهه فرستاد. و چون از حال و خواب^{۱۶} و نسیانی که رفت^{۱۷} استطلاع کرد^{۱۸}، گفت: هر خواب^{۱۹} که نقش آن از

- ۱- ب و ج : + محال و ۲- ب و چ . + دزد ۳- ب و ج :
- ندارد ۴- چ : دینار ۵- ب : + سیم ؛ چ : + جولاهه سیم
- ۶- از «چون این...» ندارد ۷- ب و چ : + اساءة المحسن ان یمتک
- جدواه ۸- ب و چ : ملک ۹- ب و چ : باره ۱۰- ب و
- چ : گردید ۱۱- ا : + در ۱۲- ب و چ : بامداد ۱۳- ب :
- خواب حال ؛ چ : حال خواب ۱۴- ب : افتاده است ؛ چ : رفتست
- ۱۵- ب و چ : رفت ۱۶- ا : جواب

عالم غیب باز خوانده‌ام^۱ و تعبیر آن بر وفق تقدیر نموده، جز به مدد اقبال و اقتباس نسور فراست از خطاظر ملک نبوده است، و اینچیه^۲ خواهم گفت هم بدین استمداد تواند بود. اما يك دو روز^۳ توقف و اندیشه خواهد^۴. و از آنجا به در سوراخ مار شد و آواز داد. مسار بیرون آمد و گفت:

۵

مصراع

ای^۵ امید من و عهد تو سراسر همه باد

دیگر بار آمدی تا از من چاره کار افتادگی خود جویی.

مصراع^۶

آری به چه راحت به کدام آسایش

۱۰

در جمله از تسامحی که کرده‌ام و زیان تفاضح تو خورده و بدان منخدع شده، جز آنکه نقصان ایمان خود در آن معاملات باز یافتم، سودی برسر نیامد^۷. چه در اخبار نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌آید. لَا يُلْدَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ حَجَرٍ مَرْقِيٍّ. و من امروز [۱۷۰ ب] از زمره آن طایفه‌ام. زیرا که دو سه^۹ نوبت بر در این سوراخ از^{۱۰} زخم چوب و رجم^{۱۱} زبان^{۱۲}، جوارح صورت و معنی را مجروح یافته‌ام^{۱۳}، و

۱۵

۱- ب : + آمد ۲- ب و ج : آنچه ۳- ب و ج : + در

۴- ب ر ج : + ماند ۵- ب : ندارد ۶- ج : ندارد؛ ب : مصرع

۷- ب و ج : نیاوردم ۸- ب و ج : عليه الصلوة والسلام آمده‌ست

۹- ب و ج : «سه» ندارد ۱۰- ب : ندارد؛ ج : به ۱۱- ب : +

بد زخم؛ ج : زخم ۱۲- ب و ج : + تو ۱۳- ب و ج : یافتم

هنوز سیم^۱ را متعرض می‌باشم. مَعَاذَ اللَّهِ.

شعر^۲

صَادِقٌ خَلِيلُكَ مَا بَدَا لَكَ فُضْحُهُ

فَإِذَا بَدَا لَكَ غِثُهُ فَتَبَدَّلِ

- ۵ مرد را نه زبانِ اعتذار بود و نه روی استغفار. با همه سرزدگی و سیه رویی که از^۳ سپید کاری خویش داشت، گفت:

شعر^۴

تَبَسَّطْنَا عَلَى الْأَكْثَامِ لَمَّا

رَأَيْنَا أَلْعَفْوَ مِنْ كَمَرِ الذُّكُوبِ

- ۱۰ > فو تو از جریمه من بیشتر^۵. این بار دیگر این افتاده را دست گیر.

بیت^۶

من آن کردم کز من بد عهد سزید

تو به ز منی همان کنی کز تو سزد

- ۱۵ مار گفت: اکنون شرط آنست که هر جایزه‌ای که پادشاه^۷ دهد، ازین نوبت^۸ و هر چه بارهای دیگر^۹ گرفته‌ای، جمله^{۱۰} به من آری تا به راستی قسمت^{۱۱} کنیم، و این بار خواب چنانی^{۱۲} دیگر نبینی، تا

۱- ب و ج : سیوم ۲- ج : ندارد ۳- ا : ندارد ۴- ج :

ندارد ۵- ب و ج : + است ۶- ج : ندارد ۷- ب و ج :

+ این بار ۸- ب و ج : «ازین نوبت» ندارد ۹- ب و ج : ندارد

۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : قسم ۱۲- ب و ج : خیانتی

بگویم که ملك چه خواب دیده است، و عبارت از آن چیست. مورد التزام نمود و بدان^۱ عقد معاهده‌ای به تازه بستند^۲. ماسر گفت: برو و پادشاه را^۳ بگوی که^۴ به خواب^۵ دیدی که از آسمان همه^۶ گوسپند^۷ و بره و امثال آن باریدی، و این معبرست بدان معنی که درین عهد به قسّر دولت و میامن معدلت^۸ و حسن سیاست ملك، جمله خلائق رنگه موافقت گرفته اند و جنگ و مدافعت و کینه کشی و مسافعت از میان^۹ برداشته، [۱۷۱ الف] و همه فرمان پادشاه را مطواع و منقاد گشته^{۱۰}، ملك و ولایت بر سکون و امن^{۱۱} قرار گرفته، و فتور^{۱۲} و فتون زایل گشته. پس^{۱۳} جولاهه به در سرای پادشاه رفت و هر چه ماسر تلقین کرده بود^{۱۴} باز گفت. هزار درم^{۱۵} دیگر از خزانة به تمهید او فرمود، و پایه‌ای که به پای جولاهگی یافته^{۱۶} نبود، از انعام و احترام^{۱۷} بیافت. با خود گفت: جمله مال^{۱۸} این بار^{۱۹} بر ماسر ایثار باید کرد، و آثار نیک^{۲۰} عهدی و عذری که به قول تمهید کرده آمد^{۲۱}، به فعل به تأکید باید رسانید، که مرا در مشکلات

۱- ب و چ: بران ۲- ب و چ: بستند ۳- ب و چ: «پادشاه را»

ندارد ۴- ب و چ: ندارد ۵- ب و چ: + چنان ۶- ب و

چ: ندارد ۷- ب و چ: گوسپند ۸- ا: عدل ۹- ب و

چ: میانسد ۱۰- ب و چ: + و ۱۱- ب و چ: امن و سکون

۱۲- ا: ندارد ۱۳- ب و چ: ندارد ۱۴- ب و چ: «بود» ندارد

۱۵- ب و چ: دینار ۱۶- ا: بیافته ۱۷- ب و چ: +

پادشاه ۱۸- ب و چ: «جمله مال» ندارد ۱۹- ب و چ: + همه

۲۰- ب و چ: کرده ام

امور نامحصور از بازگشت بدو چاره نیست. پس هر سه هزار درم^۱ برگرفت و پیش مار برد. او^۲ را آواز داد. مار از سوراخ^۳ بیرون آمد. بریکدیگر سلام کردند^۴. پس مهر زر پیش او^۵ بنهاد^۶ و از گذشته عذرها خواست و گفت:

۵

شعر^۷

رِضَاكَ شَبَابٌ لَا يَلِيهِ مَشِيبٌ

وَسَخَطُكَ دَائٌ لَيْسَ مِنْهُ طَرِيبٌ

اینک نشان وفای عهد^۸ و تفصی^۹ از عهده^{۱۰} حقوق آن.بیت^{۱۱}

۱۰

تا ظن^{۱۲} نبری که دورم از پیمان^{۱۳}

آنجاست سرمن که خط فرمانت

مار گفت: اکنون بدان که ازینچه^{۱۴} آوردی منتی^{۱۵}، و بدانچهنیاوردی مطالبتی و مؤاخذتی^{۱۶} نه. که هر چه آمد، رنگ روزگار داشت. اول که آن^{۱۷} ضرر و المبه من رسانیدی، اهل زمانه همه شریرو حقود و فتنه^{۱۸} جوی بودند^{۱۹}، درپرده^{۲۰} خواب [۱۷۱ ب] صورت

۱۵

۱- ب و ج: دینار ۲- ب و ج: مار ۳- ج: «مار از سوراخ»

ندارد ۴- ب و ج: دادند ۵- ب و ج: ندارد ۶- ب و ج:

نهاد ۷- ج: ندارد ۸- ا: «عهد» ندارد ۹- ج: ندارد؛

ب: شعر ۱۰- ب و ج: آنچه ۱۱- ب و ج: + نیست

۱۲- ب و ج: مؤاخذتی و مطالبتی ۱۳- ب و ج: آنکه ۱۴- ب

ایشان در^۱ کسوت سباع و درندگان می نمود^۲. و دوم نوبت که مرا بفریستی و در جوال زرق و اختداع تو رفتم، ابنای روزگار همه چاپلوس و پرفسوس^۳ بودند، و تبصیص و مدالست بر طباع همه غالب. لاجرم افعال و اخلاق ایشان^۴ همه به صورت شغال و روباه از روی مشاکلت در خواب می نمود^۵. و اکنون که به گفته و پذیرفته^۶ خویش وافی آمدی^۷، تجنّب و تجافی از خود دور کردی و توقّر بر حقوق عهد و اجب دانستی، مردم زمانه را علی العموم خود همین صفت است. لاجرم پادشاه که آینه ذهن او صافی ترین اذهان خلق است، صورت موافقت و مطابقت اقوال و اعمال^۸ درو همه نقش گوسپند^۹ و میش و بره و مانند آن می نماید. چه اجناس این حیوانات از معرفت^{۱۰} فساد دورتراند، و^{۱۱} بر تسخّر و انقیاد مجبول^{۱۲}. زر برگیر که بدان محتاج نه^{۱۳}.

این افسانه^{۱۴} از بهر آن گفتم تا بدانی که شیر نیز ازین صفت که دارد، در عقل جایزست که بگردد، و از معرض عوارض حالات بیرون نیست^{۱۵}. خرس گفت^{۱۶}: چوق و قوف بر مغبّه احوال ایام و نقض و

۱- ب و چ : به ۲- ب و چ : می نمودند ۳- ب و چ : بر افسون

۴- ا : ندارد ۵- ب و چ : می نمودند ۶- ب و چ : پذیرفته

۷- ب و چ : وفا نمودی و ۸- ب و چ : + آمدی ۹- ب و چ :

گوسپند ۱۰- ا : معرفت ۱۱- ا : ندارد ۱۲- ب و چ : +

تر ۱۳- ب و چ : نیم ۱۴- ب و چ : فسانه ۱۵- چ : + و

۱۶- چ : «خرس گفت» ندارد

- ابرام او حاصل است^۱، و احتمال شری که اگر واقع شود، دفع آن در امکان دشوار آید قایم، قضیة عقل باشد. پیش از وقوع، چاره آن جستن و پشت به دیوار^۲ [الف] حزم و احتیاط پناهندن. وَمَنْ لَمْ يَقْدِمْهُ قَدْرَكَهُ آخِرَهُ عَجْزُهُ. اشتر^۳ گفت: مرا چنان می‌نماید که ازین خطر گاه نقل کنیم^۴ و آرامگاهی^۵ دیگر طلبیم^۶ که از مساکن مردم دور باشد و دست تصرف آدمی^۷ زاد از آنجا کوتاه. چه این روزگار نشانه گاه موعده آن^۸ خبرست که فرمود عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: يَا قِيَّ عَلِيَّ أُمَّتِي زَمَانًا لَا يَسْلَمُ لِيَّيْنِي دِينٌ دِينُهُ إِلَّا إِذَا فَرَّ مِنْ جَبَلٍ إِلَيَّ جَبَلٍ وَمِنْ شَاهِقٍ إِلَيَّ شَاهِقٍ. و معلومست که مرگ بر زندگانی نا مهنّا^۹ فضیلت دارد، و از آن^{۱۰} تعییش که نه به امن و فراغ رود، چه لذت توان یافت. خرس گفت: هر جا که می^{۱۱} رویم، ناچار ما را خدمت سروری و سایه‌داری بیاید^{۱۲} کرد. چه بشریت^{۱۳} به عرضی است که به خود قایم نتواند بود. فخاصّه که ما^{۱۴} هر دو چون^{۱۵} نقطه در میان دایره آفت^{۱۶} مانده ایم. هر تیر که کارگر تر به نام من در جعبه نهند، و هر رسن که محکم تر از برای چنبر کردن تو تابند، و ما که^{۱۷} در پناه حمایت این^{۱۸} شیر آمده ایم

۱- چ: نیست!؟ ۲- چ: به دیوار بست؟ ۳- ب و ج: شتر

۴- ب و ج: کنم ۵- ب و ج: آرام جای ۶- ب و ج: طلبیم

۷- چ: این؟ ۸- ا: زندگانیها ۹- ب و ج: «آن» ندارد

۱۰- ب و ج: ما ۱۱- ب و ج: باید ۱۲- ب و ج: + آن

۱۳- چ: ما که ۱۴- ب و ج: + دو ۱۵- چ: آفات

۱۶- ا: ندارد ۱۷- چ: ندارد

و او را به معرفت شامل شناخته و چندین مقدمات نیکو خدمتی ثابت گردانیده، هنوز ازو درین اندیشه ایم. دیگری را^۱ که ندانیم و نشناسیم، ازو چه چشم وفا توان^۱ داشت؟ اما مردم^۲ که از خصمی^۳ قوی خائف باشند^۴، و لحظه فلحظه به تغیر نیستی و اندیشه اذیتی ازو بر حذر، [۱۷۲ ب] تسلی را از آن بلا و تخلص^۵ از چنگال آن ابلاهیج^۶ چاره جز در قصد کلتی ایستادن و زحمت وجود او از میان^۷ برداشتن نتواند^۸. چنانکه مار کرد با مار افسای. اشتر^۹ گفت: چون بود آن داستان؟

داستان مار با مار افسای^{۱۰}

خروس گفت: شنیدم که وقتی ماری ارقم به الوان و اشکال مرقم، در پایان کوهی خفته بود. عقده^{۱۱} راس بر ذنب^{۱۱} افکنده، تا آفتاب نظرها را از منظر کریه خویش پوشیده دارد. چشم باز کرد. مار افسایی^{۱۲} دید به^{۱۳} نزدیک او چنان تنگ در آمده که مجال گریختن خود نمی دانست. اندیشید که اگر بگریزم، در من رسد. و اگر در^{۱۴} سوراخ شوم^{۱۵}.

۱- ب و چ : شاید ۲- چ : مرد؟ ۳- ب و چ : خصم

۴- ب و چ : خایفت ۵- ب و چ : + را ۶- ب و چ : ندارد

۷- ب و چ : میان ۸- ب و چ : + بود ۹- ب و چ : شتر

۱۰- ب و چ : داستان مار افسای و مار ۱۱- ب و چ : ذنب بر راس

۱۲- ب و چ : + را ۱۳- ب و چ : ندارد ۱۴- چ : به

۱۵- ب و چ : روم

منفذ بگیرد. مگر خود را مرده سازم؛ باشد که از من درگذرد. خنک
 زنده دلی که ازدهای نفس امّاره را^۱ به زندگی بمیراند، یعنی صدیق و ار
 اماتت صفت^۲ بشریت در جوهر^۳ خویش پدید آورد^۴. پس زبانِ
 نبوت از آن عبارت کند که: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيَّ مَيِّتٍ يَمْشِي عَلَيَّ
 وَجْهَ الْأَرْضِ فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ أَبِي بَكْرٍ. تا به آب حیات سعادت، زنده ابد^۵
 گردد.

بیت^۵

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

- ۱۰ الفصّه مار افسای نیک به تأمل^۶ درو نگاه کرد و او را^۷ مرده
 پنداشت. گفت: دریغ، [۱۷۳ الف] اگر این مار را زنده بیافتمی،
 هیچ^۸ ملوآحی دامِ مخاریقِ دنیا را به از آن^۹ ممکن نشدی، و بدان
 بسیار کسب^{۱۰} کردمی. لیکن^{۱۱} ازین شکل و هیأت، استدلال می توان
 کرد که مشعبدِ روزگار ازین حقهٔ زمردین مهره‌ای برده باشد و در قفای
 او پنهان کرده. آن را بیرون گیرم که ذخیرهٔ تمامست. مار با خود گفت:
 اکنون^{۱۲} مرا یقین شد که مرگ^{۱۳} در قفاست و^{۱۴} گریختن سود ندارد.

۱- ب: + چنان ۲- ب و ج: صفات ۳- ب و ج: گوهر

۴- ب و ج: آرد ۵- ج: ندارد ۶- ب: به تأمل نیک

۷- ج: «او را» ندارد ۸- ا: ندارد ۹- ب و ج: ازین

۱۰- ا و ب: ندارد ۱۱- ج: لکن ۱۲- ب و ج: ندارد

۱۳- ا: ندارد ۱۴- ب و ج: ندارد

امّا^۱ اگر به قصد استخراج مهره نزدیک^۲ من آید، چنانکه زخمی توان انداخت، اولتر آنکه^۳ مهره^۴ تسلیم باز نچینم، تا کام^۵ خویش برانم. مار افسای دست فراز کرده^۶ تا مار را برگیرد، زخمی کارگر بر دست او زد و بر جایش^۷ هلاک کرد.

این افسانه^۸ از بهر آن گفتم که مرد^۹ دور^{۱۰} اندیش باید^{۱۱} که از^{۱۲} پس و پیش کارها چندان بنگرد که وقت تدارک کارش فایت گردد^{۱۳}. بل که در آنچه مصلحت بیند، عزم را بی تهاون به انفاذ باید^{۱۴} رسانید^{۱۵}.

شعر^{۱۶}

إِذَا صَلَّتْ لِمَ أَتْرُكُ مَصَالًا لِفَاعَاتِ

وَ إِنْ قُلْتُ لِمَ أَتْرُكُ مَقَالًا لِبَعَالِمِ

وَالْأَفْعَا قَتْنِي الْقَوَافِي وَعَافِنِي

عَنْ أَجْنِ عَيْبِدَالِدِ ضَعْفُ الْعَرَابِمِ

اشتر^{۱۷} گفت: مرا دوای^{۱۸} ناجع و تدبیر^{۱۹} نافع در علاج این دای معضل مشکل آن می نماید که خود را به فراز^{۲۰} آمد^{۲۱} بخت و پیش^{۲۲} آورد^{۲۳} قضا خرسندگردانم، چنانکه آن مرد برزگر کرد با گرگ و مار.

۱- ب و ج: ندارد ۲- ب و ج: سوی ۳- ب و ج: اولتر که

من ۴- ب و ج: کار ۵- ب و ج: فرا آورد ۶- ب

و ج: برجای ۷- ب و ج: فسانه ۸- ج: نباید؟ ۹- ب و

ج: در ۱۰- ب: + و ۱۱- ب و ج: ندارد ۱۲- ب و

ج: رساند ۱۳- ج: ندارد ۱۴- ج: شتر ۱۵- ج: دوایی

۱۶- ب و ج: تدبیری

خرس گفت: چون بود آن داستان؟ [۱۷۳ ب]

داستان برزگر با گرگ و مار

اشتر^۱ گفت: شنیدم که مردی تنها به راهی می رفت. در طریق مقصد هیچ رفیقی جز توفیق سیرت نیکو و اعتقاد صافی^۲ نداشت. و دفع آذای قاصدان را هیچ سلاحی^۳ جز دعا و اخلاص با او نبود. ۵
گرگی ناگاه پیش چشم او آمد. اتفاقاً درختی آنجا بود. بر آن درخت رفت. نگاه کرد. بر سر^۴ درخت ماری خفته بود^۵. اندیشید که اگر از اینجا بانگی بر گرگ^۶ زنم، این فتنه از خواب بیدار شود^۷ و در من آویزد؛ و اگر فروروم، مقام مقاومت گرگ ندارم. بحمد الله درخت ایمان قویست. دست در شاخ تو کگل زنم، و به میوه قناعت که از او می چینم، روزگار^۸ ۱۰
می برم.

مصراع^۹

تا خود چه شود عاقبت کار آخر

و اکثر أسباب النجاح مع آلیاس

چون این اندیشه^{۱۰} بر خود گماشت، همی^{۱۱} ناگاه برزگری از دشت درآمد، چوب دستی که کوب^{۱۲} ماران گرز و گرگان ستنه را

۱- ب و ج : شتر ۲- ب و ج : + که داشت ۳- ب و ج : سلاح

۴- ب و ج : شاخ ۵- ب و ج : دید ۶- ج : «برگرگ» ندارد

۷- ب و ج : گردد ۸- ب و ج : + به سر ۹- ب : مصرع

۱۰- ب : خود اندیشه ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج :

شایستی، در دست. گرگ از نهیب او روی به‌گریز نهاد. مرد فرو آمد
و سجده شکر بگزارد و روی به راه نهاد.^۲

این افسانه^۳ از بهر آن گفتم تا^۴ دانی که با نرم و درشت عوارض
ایام ساختن و دل بر داده تقدیر نهادن، هر آینه مودی به مقصود باشد؛
و با خادم و مخدوم به هر نیک و بد سازگاری کردن^۵ و در پایه زیرین
[۱۷۴ الف] مساهلت نشستن و به منزل تحامل فرو^۶ آمدن و به رفق و
تحمل سفینه صحبت را به کنار آوردن، عاقبتی حمید و خاتمی مفید
دارد.^۷

آسود دلی که با غم^۸ یار بساخت

کاسد نشد آنکه با خریدار^۹ بساخت ۱۰

مه نور از آن گرفت کز شب نرمید

گل بوی بدان یافت^{۱۰} که با خار بساخت

خرس گفت: سره می‌گویی. اما عاقلان که عیار عبرت کارها

گرفته‌اند و حقایق امور به‌ترازوی خبرت بسر کشیده، چنین گفته‌اند:

أَلْمَتَانِي فِي عِلَاجِ الدَّاءِ دَعْدَانُ عَرَفَ وَجْهَ الدَّوَاءِ كَمَا لَمْتَانِي فِي إِطْفَاءِ النَّارِ ۱۵

وَقَدْ أَخَذْتُ بِحَوَاشِي حِمَابِهِ. هر کرا دردی پدید آید که وجه مساوات

۱- ب و چ: فرود ۲- ب و چ: آورد ۳- ب و چ: فسانه

۴- چ: که ۵- چ: سازگار بودن ۶- چ: فرود ۷- ب و

چ: + ان الاناس كاشجار تبئن لنا * منها المرار و بعض المرماكول. ا: +

رباعیه ۸- ب و چ: بختش یارست هر که با... ۹- ب و چ:

بردارد کام هر که با کار... ۱۰- ا: گل بوی از آن گرفت...

- آن شناسد و به تعلل روزگار برد، و به اصلاح بدن و تعدیل مزاج مشغول نگردد، بدان کس ماند که همه اعطاف و اطراف جامه او آتش سوزان فرو گیرد، و او متفکر و متانتی، تا خود دفع آن چگونه تواند کرد. و هر که حدیث پیش^۱ بینان نشنود، اگر پس از آن پشیمانی خورد^۲، سزاوار باشد. مثل^۳: **أَطْعِمِ أَخَاكَ ذَمْرَةً فَإِنَّ أَبِي فَجَمْرَةً**. ۵
اشتر گفت: به دام صعوه مرغایی نتوان گرفت. مرا با درفش پنجه شیر تپانچه زدن، و فاحتی شنیع باشد؛ و اگر نیز توانایی آن داشتمی، هم سلاح قدرت در پای عجز ریختن و با او [۱۷۴ ب] نیاویختن اختیار کردمی، و تعرض کسی که گوشت بر^۴ استخوان و خون در رگ از مدد نعمت و ماده تربیت او دارم روا نداشتمی. و چون ذات‌البین بندگی ۱۰
و خداوندی این صورت گرفت، آن به که پیش از خرده حرکتی که در میان آید و به جان غرامت باید کشید، با سر خرقة اول روم و این لقمه چرب را^۵ بگذارم؛ و به همان آرد مجرد، که از اجرت عمل راتب هر روزه من بود، قانع شوم؛ و آنچه به مزد چهار حمال قوایم^۶ بستانم، وجه کفاف سازم. **قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: إِنَّ أَطْيَبَ مَا يَأْكُلُ الرَّجُلُ مِنْ كَسْبِ يَدِهِ**. و گفته‌اند هر که زندگانی به آسانی کند، مرگش ۱۵
هم به آسانی باشد^۷. **وَفِي الْمَثَلِ: الْمَعَاشِرَةُ تَرُكُ الْمَعَاشِرَةَ**. و ای برادر، آن هنگام که^۸ در آرام گاه کنام با برادران صحبت هم خور و هم خواب

۱- ب و ج : + شعله ۲- ب و ج : + بدن ۳- ب و ج : ندارد

۴- ا : و ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : اخفاف ۷- ب

و ج : از «قال:» ندارد ۸- ب و ج : بود ۹- ب و ج : + من

بودم، روز خار می‌کندم و شب بار می‌بردم، و به‌الحان خسار کنی از
 حدای حادیان، وقت خویش خوش^۱ می‌داشتم^۲، پهلو بر بستر امن و
 آسایش می‌نهادم و پای در دامن آن^۳ گلیم که به‌اندازه^۴ خویش بسود
 می‌کشیدم، خوش می‌خوردم و در مرا بضع طرب می‌چمیدم^۵ و بر مضاجع
 فراغت می‌غلتیدم، نه اندیشه^۶ بدی موکل^۷، نه هراس ددی موکل^۸

بیت^۹ [۱۷۵ الف]

خارم اندر گردِ دامنِ خوبتر بود از سمن

سنگم اندر زیر پهلو نرم‌تر بود از حریر

و امروز که جواذبِ هم‌تم از مجالستِ آحاد به‌مشافنت^{۱۰} اکابر
 کشیده^{۱۱} و از محاورتِ اوغاد به‌مکالمتِ ملوک آورد^{۱۲}، و به‌حکم آنکه
 سعادت منظوری و شرف مذکوری به‌خطابِ اَفَلَا يَتَنظَرُونَ^{۱۳} حاصل
 داشتم. نظر از خسایسِ مراتبِ امور بر عوالی نهادم، و چون سعادت
 محسوبی در زمره^{۱۴} و عَلَى كُلِّ ضَائِرٍ يَأْتِيَنَّ^{۱۵} یافته بودم، بر اندیشه^{۱۶} ترقی
 از آن منزلِ سفالت کوچ کردم و بدین کعبه^{۱۷} معالی شتافتم. خود بدین
 دامیه^{۱۸} دهیا مبتلا شدم و در خبطِ عشواءِ حیرت به‌عشوه^{۱۹} سراب بنادیه
 امانی افتادم.

۱- ا: ندارد ۲- ب و ج: + و ۳- ب و ج: ندارد

۴- ب و ج: می‌چریدم ۵- ا: موکل ۶- ج: ندارد

۷- ب و ج: منافت ۸- ا و ب: کشید ۹- ج: ندارد

۱۰- ج: + الی الابل ۱۱- ا: «حیرت به‌عشوه» ندارد

* - سورة غاشیه (۸۸)، آیه ۱۷ ** - سورة حج (۲۲)، آیه ۲۷

شعرا
إِذَا ذُكِرَ الْقَلْبُ الْمَعْتَبُ فِي الْهَوَى

زَمَانًا لَنَا أَرْخَيْتُ فِيهِ عِنَابِي

فَعَمَّ زَقَرَاتِي لِي بِيغِيرٍ تَرَأَقِبِ

۵ وَ كَمْ عَبْرَاتٍ لِي بِيغِيرٍ قَوَانِ

فَلَوْ أَبْصَرْتَ عَيْنَاكَ مَا آتَا بَعْدَكُمْ

عَلَيْهِ مِنَ الْبَلَوَى ثَقُلْتُ قَوَانِي

اگر عیاداً بالله عیارِ اخلاص با شیر بگردانم و خلافِ او که از

مذهب من دورست و در شرع حقوق خادمِ مخدومی ممنوع و محظور،

۱۰ پیش گیرم؛ اگر چه در ظاهر پوشیده دارم، چون همه باطنم^۲ بدان مستغرق

باشد، ناچار سلسلهٔ طبیعت او را نیز^۳ بجنباند. چه^۴ ضمایر و نفوس

[۱۷۵ ب] به نیک و بد^۵ یکدیگر خیرند و به منافات و مصافات یکدیگر

بصیر. اگر او^۶ روزی مثلاً سر^۷ من از اسر^۸هٔ^۹ پیشانی بخواند، مرا پیشانی

آن مکابره هرگز کجا باشد که پس از آن پیش او ترددی کنم؟

۱۵

شعرا^۸

عَيْنَاكَ قَدْ حَتَمْنَا مَبِيتَكَ كَيْفَ كُنْتَ وَ كَيْفَ كَانَا

وَ لَسْرُبَ عَيْنٍ قَدْ أَرَاكَ مَبِيتَ صَاحِبِهَا عِيَانَا

۱- ج: ندارد ۲- ب: باطن ۳- ج: «را نیز» ندارد؛ ب:

او نیز ۴- ب: + بر ۵- ب و ج: + از ۶- ب و

ج: ندارد ۷- ا: سره ۸- ج: ندارد

بیت

دردی^۱ چه نهان دارم کز تخته^۲ رخسارم

هر کس که مرا بیند چون آب فرو خواند

مگر موشی در مجاورت ایشان خـانه داشت و^۳ حاضر بود.

۵ معاوضات هر دو بشنید و به تمامی استراق کرد، و در سمع دل^۴ گرفت

و مهر مکاتمت^۵ برو نهاد و با هیچ نامحرم^۶ آن راز به صحرا نیاورد.

اشتر^۷ همه روز^۸ در آن خوف و تفکر به آتش سودا روح حیوانی را

تحایل می داد، و از توهم آن خلل چون خلال می گذاخت^۹، و از امتلای

این^{۱۰} غصه چون هلال روی به تراجع می^{۱۱} نهاد تا اثر^{۱۲} لاغری و

۱۰ ضعف بر بنیت^{۱۳} اعضا و اطراف^{۱۴} او سخت ظاهر شد^{۱۵}. و شیر از

تغییر حال^{۱۶} او تعجبی می نمود که آیا این بیچاره^{۱۷} را چه رسیدست.

گویید در آن وقت که مسافر اقطار اقالیم^{۱۸} بود، مخالفت آب و هوای

اسفار درو اثر کردست و دست و پهای چنین بساریک گشته^{۱۹}، یا

۱- ب و ج : رازی ۲- ب و ج : صفحه ۳- ب و ج : ندارد

۴- ا : ذکر ۵- ا : مکاتمت ۶- ا : نامحرم؟ ۷- ب و ج :

شتر ۸- ب و ج : همه روزه ۹- ج : باریک می شد؟ ۱۰- ب

و ج : آن ۱۱- ا : «می» ندارد ۱۲- ب : + تا اثر

۱۳- ب : «تا اثر» ندارد ۱۴- ب و ج : بنیت بر ۱۵- ج :

اطراف و اعضا ؛ ب : «اعضا» ندارد ۱۶- ب و ج : پدید آمد

۱۷- ب و ج : ندارد ۱۸- ب و ج : مسکین ۱۹- ب و ج : عالم

۲۰- ا : «گشته» ندارد

رشته ایست که در بخار آتش جمع آمد^۱ و همه را بر^۲ ثنات زانو بر هم پیچید^۳. [۱۷۶ الف] یا دقی که از مصر به سرباری رنجها، وَقَحْمِلُ آخْفَانِكُمْ^۴ با خویشتن آورد. گمان می برم که بیرون آمدنِ محبوسانِ عذاب را از شهر بندِ دوزخ به شرطِ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ مَوْعِدِ خِلاصِ نَزْدِيكَ آمَد، که از غایت ضعیفی هودج کوهانش به دروازه سَمِ الْخِيَاطِ ۵ به آسانی^۴ به در خواهد شد^۵.

شعر^۶

مَنْ كَانَ مَرَعَى عَزْمِهِ وَ هُمُومِهِ

رَوْضَ الْأَمَانِي ثُمَّ يَنْزِلُ مَهْزُولًا

تا روزی زاغی^۲ که از هم نشینان و امینانِ خز این اسرار داشت^۸ ۱۰
ازو^۹ پرسید که این اشتر^{۱۰} را چه افتاده است؟ چون ما گوشت خواره
نیست که از آن خوی باز کرده باشد و ریاضت گیاه خوردن کشیده و از
غذای اصلی باز مانده. مگر همّت بر کاری بعید المال^{۱۱} گماشته است
که بدان دشوار توان رسید، یا از خصمی می هراسد که تابِ مقاومت او
ندارد. می خواهیم که ازو بررسی و بازدانی^{۱۲} تا او را از حوادث احوال ۱۵
چه حادث شده است، و از کیفیتِ کارِ او مرا آگاهی دهی. زاغ رفت

۱- ب و ج : آمده ۲-۱ : ندارد ۳- ب و ج : پیچیدند

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : رفت ۶- ج : ندارد

۷- ب و ج : + را ۸- ج : بود ۹- ج : ندارد ۱۰- ب

و ج : شتر ۱۱- ب و ج : بعیدالمنال ۱۲- ج : بررسی و بدانی؛

ب: ... بدانی

و بر وفق فرمان شیر با شتر مقدمات دوستی و مبانی صحبت آغاز نهاد،
و یکچندی طلبه فهم و جاسوس نظر را بر مدارك حس و مسالك
عقل نشانند، تا از حقیقت حال او خبری باز گیرد و^۱ به حضرت [۱۷۶
ب] ملك انها کند. سود نداشت^۲. تا روزی زاغ بر کنار جویباری به
تماشا نشسته بود و راز دل اشتر^۳ از غایت نایافت در آب طلب می کرد.
۵ اتفاقاً اشتر^۴ را داعیه آب خوردن آنجا آورد. زاغ خود را در پس
سنگی پنهان کرد^۵. اشتر^۶ ساعتی در آب نگاه کرد. ماهیان را دید که بر
روی آب گذر می کردند. نفسی سوزناك بر کشید و گفت: خنك شما را
که نه از سروران بیمی دارید و نه از همسران^۷ اندیشه ای، گستاخ بر
۱۰ روی این^۸ آب می روید و دامن عرضتان به هیچ عارضه ای از عوارض
تهمت و سوءظننت تر نمی شود. بیچاره من که سفینه سینه بر دریای
اندوه بی پایان افکنده ام. نمی دانم^۹ به ساحل مخلصی^{۱۰} رسد یا به گرداب
هلاک فرورود؟

شعر^{۱۱}

لَيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَ مَا قَدَّ بَدَأَلِي ۱۵

فِي مَرَاغِي الْحَفِيشِ أَرَعِي الْحَفِيشَا

زاغ این سخن بشنید. به خدمت شیر رفت و بازرسانید. شیر از

۱- ب و ج : تا ۲- ب : «سود نداشت تا» ندارد؛ ج : ودلیلی به دستش

نیفتاد ۳- ج : شتر ۴- ب و ج : شتر ۵- ب و ج : گردانید

۶- ب و ج : شتر ۷- ا : آن ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب

و ج : + که به سلامت ۱۰- ب و ج : مخلص ۱۱- ج : ندارد

جای بشد و اندهگن^۱ گشت^۲. با خود گفت: چون عصمت کلتی نگهبان احوال مردم نیست و بوا در قول و صوا در فعل چنان در قید اختیار نه، که نشاید که^۳ از مردم هیچ حرکتی مذموم که بدان ملوم شود، صادر آید^۴؛ جایزست که از من خبری یافته باشد و از آن اندیشه ناکست^۵ و آن را از [الف ۱۷۷] مساعت^۶ من به جانب خویش شمرده و در^۷ من بد گمان شده. و إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا^۸. اگر ازو پژوهش^۹ و استعمال کنم^{۱۰}، ترسم که خوف و خشیت او زیادت گردد، و اگر نکنم، همچنین^{۱۱} پشیمان و بی سامان و غمگین^{۱۲} می باشد. آخر از هر دو اندیشه متعارض این مرجح پیش خاطر او آمد که مثال داد تا چند کس از معتبران و نزدیکان خدمت حاضر آمدند، و اشتر^{۱۳} را ترحیبی و تبجیلی که معتاد بود ارزانی داشت، و بی واسطه سفیر و مشیر و صاحب^{۱۴} و وزیر زبان بگشود و گفت^{۱۵}: با آنکه دست قدرت و رای همه دارم و به بازوی صولت پیل مست را در پای آرم، ایزد تعالی مرا به صفت^{۱۶} داد و دهش و خصلت دین و دانش مخصوص عنایت گردانیده است و آن هدایت داده که به خلاف امثال خویش دست تشبث از خون و

- ۱- ج : اندوهگین ۲- ب و ج : + و ۳- ب : شاید که ؛ ج :
 «نشاید که» ندارد ۴- ج : نیاید ۵- ب و ج : اندیشناک گشته
 ۶- ج : + نظر؟ ۷- ج : + باب ۸- ب : + کم ۹- ب :
 و اعلام دهم ۱۰- ب و ج : همچنان ۱۱- ب و ج : ندارد
 ۱۲- ب و ج : شتر ۱۳- ب و ج : حاجب ۱۴- ب و ج : + که
 من ۱۵- ب : نصف

گوشت^۱ جانوران کوتاه کرده‌ام^۲، و دامن از آرایش آن^۳ معصیت در کشیده^۴، و جوامعِ همت را از مطامع^۵ دنی و مشارع و بی به^۶ تحرز و خویشتن^۷ داری مقصور گردانیده^۸. امروز از شما می‌خواهم که اگر عیبی بسیار و اندک در نهاد من می‌بینید، یا^۹ به‌سهو و عمد از من فعلی می‌آید که عقلاً او عرفاً او شرعاً او رسماً پسندیده نیست، آن را بر من عرضه دارید و تحفه‌ای بزرگ نزدیک^{۱۰} من شناسید؛ که بهترین موجودات و پاکترین گوهر کاینات چنین [۱۷۷ ب] فرمود^{۱۱}: *كَمْ مَن عَشَّأ فَلَئْسَ مِنَّا*. یعنی هر که در ذات مبارک ما نشانی از عیب یافت و با ما نگفت و نمود، از رقم اختصاص ما برونست^{۱۲}، و اگر کوتاه دیده‌ای را در خیال گذرد^{۱۳} که حوالت عیب به‌جانب جناب^{۱۴} نبوت چگونه توان کرد^{۱۵}، خطاب آن *بَشَرٌ مِثْلُكُمْ* خود به‌مصادق این معنی ناطقست و ازین تلویح معلوم، که به‌نسبت با ذات واجب الوجود جمله ذوات ممکنات از فرش خاک تا فلک و از آدمی تا جوهر ملک به‌نقصان حدوث گرفتارند. و راه^{۱۶} نواقص اوصاف^{۱۷} تبع آن^{۱۸} به‌همه آفریدگان گشاده است و

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : کردم ۳- ب و ج : این

۴- ب و ج : در کشیدم ۵- ب و ج : مطامع ۶- ب و ج : در

۷- ب و ج : گردانیدم ۸- ۱ : از «از شما می‌خواهم...» افتاده است

۹- ج : به نزدیک ۱۰- ب و ج : فرمودست ۱۱- ب و ج :

بیرونست ۱۲- ب و ج : آید ۱۳- ۱ : ندارد ۱۴- ب :

تواند کرد ۱۵- ب و ج : +دیگر ۱۶- ج : + که ۱۷- ج :

+ است

نهادِ عالمِ صغری و کبری برین نهاده؛ و ازین دو مقدمه نتایجِ مبدعاتِ چنین زاده. اکنون رخصت است که اگر از عیوب و ذنوب گفتار و کردارِ من هیچ چیز که انگشتِ اشارت بر آن توان نهاد می‌یابید، از من پوشیده ندرید^۲، تا ازان توبه کنم و به تطهیرِ اخلاقِ خویش مشغول شوم. و اگر کسی از من ضرری یا از آتش خشم من شرری در مستقبل ۵ حال تخیل می‌کند، آشکارا گرداند و بگوید تا او را ایمن گردانم. و اگر از کسی زلّتی پنهان از من صادر آمده است^۳، تا به ذیل تجاوز آن را بپوشانم.

شعر^۴

۱۰

الِستَرُ دُونَ الْفَاحِشَاتِ وَلَا

يَلْقَاكَ دُونَ الْخَيْرِ مِنْ سِتْرٍ [۱۷۸ الف]

۱۵

حاضران به يك زبان دعا و ثنایی که فراخور وقت بود به‌ادا رسانیدند و گفتند: معاذالله، حاشا که بر حاشیه خاطر یکی از حشواشی دولت و خدمِ حضرت هرگز از شهریار غبارِ آزاری نشسته باشد، ینا از گلزارِ لطفِ او سرِ خاری به‌دامنِ احوال کسی^۵ در آویخته. ما همه در پناه دینِ داری و کنفِ کمّ آزاری تو پرورده‌ایم^۶ و جهان را به‌روی چون تو جهان‌داری روشن دیده. چه‌جای این حدیث است.

۱- چ : + شمارا ۲- ب : مدارید ۳- چ : + [ظاهر سازد]

۴- چ : ندارد ۵- ب و چ : کس ۶- ب و چ :

بیت^۱

روز گارت همه خوش باد که در خدمت^۲ تو

روز گار و سرو کار^۳ همه خوش می گذرد

- خرس چون تفصیل و جمل این حکایت بشنید^۴، دانست که^۵
 ۵ ناقه و جمل او^۶ در آن^۷ میان است^۸. اندیشه کرد که ملک بر صفحات
 احوال^۹ شتر امارات تشویش یافت، و این همه^{۱۰} تفحص و تفتیش فرمود.
 اگر از احتیال و اغتیال من آگاه شود، همانا به عاقبت عقوبتی سخت باید
 کشید. رای آنست که من اشتر^{۱۱} را در خلایب واقعه کشم و در مغلب
 عذاب افکنم، تا^{۱۲} بار این گناه برگردن اشتر^{۱۳} نهم و او را جِنَّة
 جنایات خویش گردانم، تا هر تیر خطا و صواب که از قبضه رضا و
 ۱۰ سخط آید، برو آید. پس روی سوی شیر^{۱۴} کرد و گفت: بدان می ماند
 که کسی را از شهریار صورتی به بد اندیشی نشسته باشد و^{۱۵} وهمی
 به^{۱۶} باطل افتاده، و آن الا از خبث دخلت و غایله ضمیر آن کس
 نتواند بود [ب ۱۷۸] که نقش عقیدت خود^{۱۷} در آینه جمال^{۱۸} شهریار

- ۱- چ : ندارد ۲- ب و چ : دولت ۳- چ : سرکار ۴- ب
 و چ : + و ۵- ب و چ : «دانست که» ندارد ۶- ب و چ : خویش
 ۷- ب و چ : + می دید ۸- ب و چ : «میان است» ندارد ۹- ب
 و چ : حال ۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : شتر
 ۱۲- ب و چ : و ۱۳- ب و چ : شتر ۱۴- ب و چ : شتر^{۱۹}
 ۱۵- ا : ندارد ۱۶- ب و چ : ندارد ۱۷- ب و چ : + و
 ۱۸- ب : حال ؛ چ : رای

به خیال بیند، و اگر نه از شهریار که سیرت او خیرِ خالص و رافتِ محض و رحمت صرف است، چه بدی صورت^۱ توان کرد. و هر چه^۲ من ازین قبیل بر سبیلِ تسامع کلمه‌ای چند شنیدم، نخواستم که اعلام دهم. چه ندانستم که بدین درازی کشد و همت بزرگوارِ ملک این کار را چنین بزرگ نهد. اکنون که^۳ التفاتِ خاطرش نقش به تکشف^۴ این مقام ۵ دارد، من^۵ هیچ وجه پوشیده ندارم. پس شیر فرمود تا جای خالی کردند و خرس را به جهت استکشاف^۶ حال پیش خواند. خرس گفت: ای ملک، گفته اند که^۷ دانا به چشم نادان حقیرتر از آن بود^۸ که ناسدان به چشم دانا. این اشتر^۹ معرفتی ندارد که بدان ترا شناسد، و آن شناسایی همیشه هیبت و حشمت ترا برابر خاطر او دارد^{۱۰}. و آنچه داناترین ۱۰ خلق از خود خیر می‌دهد که گفت: خیر^{۱۱}: **أَنَا أَعْرِفُكُمْ بِإِلَهِهِ وَ آخِشَاكُمْ عَنِ اللَّهِ**، اشارتست به همین معنی. یعنی چون مرا مقامِ قهرِ الهی معلوم باشد که تا کجاست، از وقع آثار آن ترسناک تر از شما باشم که از مطالعه آن در حجاب جهالت باشید^{۱۲} **حَيْثُ قَالَ تَعَالَى**^{۱۳}. **إِنَّمَا يَخْشَى**

۱- ج: تصور؟ ۲- ب و ج: هر چند ۳- ا: ندارد ۴- ب

و ج: خاطر شریفش بکشف آن ۵- ب و ج: + به ۶- ب و

ج: + این ۷- ب و ج: ندارد ۸- ج: باشد ۹- ب و

ج: شتر ۱۰- ب و ج: + و از جرأت و چیرگی بر افعال نكوهیده

او را باز دارد ۱۱- ب و ج: از «که گفت...» ندارد ۱۲- ب و

ج: + و نص تنزیل عزّ من قائل ازین حکایت می‌کند ۱۳- ب: از

«حیث من...» ندارد؛ ج: «تعالی» ندارد

اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِهِ الّٰعْلَمٰٓءُ* . ملك اين اشتر^۱ را نواختی زيادت از اندازه او فرمود و مقامی فراتر^۲ از پایه [۱۷۹ الف] استحقاق او داد. لاجرم طعمه پيل در حوصلهٔ بنجشك^۳ نگنجيد^۴، و مقدار شربت چون فراخور مزاج نبود، به فساد انجاميد^۵. پنداشت که باعث ملك بر آنچه کرد، ضرورتی حالی يا حاجتی مآلی بوده است، يا به خطی که ازین دولت يسافت پشیمان شد، و به حظ منزلتی و نزول مرتبتی که او یافت، رضا خواهد داد. اين اندیشه برو غالب شد تا از آنجا که جلافت طبع و سخافت رای اوست، فرصتی ديگر می جويد که صريح گفتن از ادب بندگی دور باشد^۶، والا اظهار کردمی.

۵

شعر^۷

وَلَوْ حَبِيزَ الْجِفَاطِ يُغَيِّرُ لُبًّا

تَجَنَّبَ عُنُقَ صَيْقَلِهِ الْحَسَامِ

۱۰

شهریار چون اين^۸ فصل بشنيد، خرس را باز گردانيد و به طلب زاغ فرستاد. حاضر آمد^۹. ازو پرسيد که خرس را درين نقل چوَن می بينی؟ زاع جواب داد که رای ازهر و ضمير انور ملك چهره گشای پوشيدگان پردهٔ غيب است. برو خود نپوشد. ليکن مرا به شواهد^{۱۰} عقلی^{۱۱} و ادلّهٔ حسّی^{۱۲} معلومست که از ادلّهٔ خواضع خدمت، هيچ کس

۱۵

۱- ب و چ : شتر ۲- ب : فروتر ۳- ب و چ : گنجشك

۴- ب و چ : ننگجند ۵- ب و چ : آورد ۶- ب و چ : افتد

۷- چ : ندارد ۸- ا : ندارد ۹- ب و چ : + و ۱۰- ب :

شواد ۱۱- ب و چ : عقل ۱۲- ب و چ : حس

را این فروتنی و فرهختگی و سلامتِ نفس و سماحتِ طبع نیست که
 اشتراکِ راست، و احتشامی که اوازشکوه شهریار دارد، کس ندارد.^۲ اگر
 خود را مجرم دانستی، هرگز او را آن [۱۷۹ ب] قوتِ دل نبودی که
 گردِ جنابِ حشمت تو گشتی و قدم بر آستانهٔ انبساطِ این خدمت نهادی،
 و لابد منزِع و مستشعر شدی و آنکه: مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ^۵،
 روی به مأمنی دیگر نهادی. خصوصاً که نه بندی بر^۳ پای دارد و نه
 موکلی بر سر. و حقیقت می‌دانم که شهریار را نیت و طویّت با او^۴
 بر قرار^۵ اصلست، و البته هیچ توحّش و تنفّر به^۶ طبع کریمش راه
 نیافته. چنان می‌نماید که این خار، خرس نهاده است^۷ و آثار^۸ این غبار
 وحشت او کرده^۹. دریغ باشد به‌وشایتِ صاحبِ غرض و سعایتِ
 بدسگال چنان خدمتگاری پاک^{۱۰} سرشت را آلوده دانستن و متوحّش^{۱۱}
 گذاشتن. اگر ملك او را بخواند و تشریف مشاهده^{۱۱} ارزانی دارد و به
 لفظ شریف خود^{۱۲} بحث فرماید، خود از صدق لهجهٔ او مصدوقهٔ حال،
 روشن شود. شهریار اشتر^{۱۳} را به خلوت^{۱۴} حاضر کرد و گفت: بدان که
 ترا بر من حقوق نیکِ خدمتی ثابت است و همیشه بر طاعت او امر من
 اقبال نموده‌ای و از نواهی امتناع کرده و هرگز قدمی از محجّت مراد^{۱۵}

- ۱- چ: شتر ۲- ب و ج: + و ۳- ج: در ۴- ب و ج:
 «با او» ندارد ۵- ب: برتراز ۶- ج: بر ۷- ب و ج:
 «است» ندارد ۸- ب و ج: ندارد ۹- ب و ج: برانگیخته
 ۱۰- ب و ج: مستوحش ۱۱- ب و ج: مشافهه ۱۲- ب و ج:
 اشرف ازو ۱۳- ب و ج: شتر ۱۴- ب و ج: + خانه
 ۱۵- ب و ج: + من

فرا تر ننهاده؛ و حق شناسی و کهدرداری^۱، و طریق اشفاق و اشبال من
 بر احوال عموم خدمتگاران ترا مصور. فخاصه تسو که بدین همه^۲
 مقامات مرضی^۳ و مساعی مشکور اختصاص داری، [۱۸۰ الف] بگویی
 که موجب این^۴ تغییر و تکسّر چیست؟ اگر گناهی کرده‌ای و از باز
 خواست آن^۵ می‌اندیشی، قدر که هر چه عظیم ترست، از همه صغایر
 و کبایر درگذشتم. و اگر از جانب من کلمه‌ای موحش و مشوش گفته
 آمده است^۶ و خیالی نشانده^۷، پنهان مدار^۸. نقال^۹ نکال را به دست من
 باز ده و تو مرفقه الحال و فارغ‌البال بنشین. ائت عینی بین اذنی و
 عاقبتی. اشتر^{۱۰} اندیشید که اگر از^{۱۱} آنچه صورت حالست شمه‌ای^{۱۲} بنمایم،
 انتقاض عهد و انتکاث آن عقد کرده باشم^{۱۳} که^{۱۴} با خرس بسته‌ام^{۱۵}، و
 وزر آن در گردن من^{۱۶} بماند. و اگر به گناهی که ندارم اعتراف کنم،
 ملک هر چند قلم صفح در کشید^{۱۷} و صحیفه جرم را ورق بساز کرد^{۱۸}،
 چهره عفو او را به حال عصیان خویش موسوم کرده باشم و روی حال
 خود را به سواد خجلت سیاه گردانیده و در زمره گناهکاران متحصّر شده.

۱- ب و چ : گهدرداری ۲- چ : ندارد ۳- ب : ندارد

۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : گفتند ۶- ب و چ : نشانده‌اند

۷- ب و چ : + و ۸- ب : + و ۹- چ : شتر ۱۰- ب

و چ : ندارد ۱۱- ا : ندارد ۱۲- ب و چ : «کرده باشم» ندارد

۱۳- ب و چ : + من ۱۴- ب و چ : + لازم آید ۱۵- ب و

چ : ندارد ۱۶- چ : درکشد ۱۷- چ : باز نکند؟

لیکن همان بهتر^۱ که این شین بر روی کار خویش نشانم و گناه او بر خود بندم تار فیتی که بر حسن سیرت و احکام سرپرت و وفای عهد موافقت و ابقای حق^۲ مراقت^۳، اعتماد داشته باشد، گرفتار نگردد.

شعر^۳

۵

كَذَا الْمَجْدُ يَحْمِلُ أَثْقَالَهُ

قَوَى الْعِظَامَ حَمُولُ الْعَلْفِ [ب ۱۸۰]

عَلَى كَاهِلِ الشُّرِّ مِنْ فَضْلِهِ

يَدُ كَاهِلِ الْأَرْضِ مِنْهَا أَخْفَ

پس گفت: ای ملک^۴، از بس که در بدایت و نهایت کارها^۵

۱۰ نگرم و بر چپ و راست احوال چشم اندازم و غوامض امور بازجویم، همیشه فکور و رنجور باشم، و آثار آن فکرت بر ظواهر من پدید آید. شك^۶ نیست که بدین^۶ اندک مایه سوء الظنی^۷ به جانب تو داشتم. اگر بدین قدر مؤاخذه‌تی فرمایی، حکم، حکم شهریار است.

شهریار^۸ گفت: نیک آمد. اکنون بگوی که^۹ این بدگمانی از فعل

۱۵ ما بود یا از قول دیگران. اشتر اینجا فرو ماند و سر در پیش افگند. زاغ گفت: ای برادر، درین مقام جز راست گفتن سود ندارد. و اگر^{۱۰} نگوئی، ملک به تجسس رای و تفرس خاطر^{۱۱} معلوم کند و نام تو از

۱- ب و ج: + است ۲- ب و ج: + من ۳- چ: ندارد

۴- ب و ج: + من ۵- ج: کار ۶- ب و ج: + سبب

۷- ب و ج: سوء ظنی ۸- ب و ج: شیر ۹- ب و ج: تا

۱۰- ب: اکنون تو؛ ج: اگر تو ۱۱- ب و ج: + خود

جریدهٔ راست^۱ گویان محو شود. مگر خارپشتی درین حال به گوشه‌ای نشسته بود و^۱ سر در گریبان تغافل کشیده. این سخن اصغا کرد و^۲ از آنجا پیش خرس رفت و او را از مجاری کار و ماجرای حال آگاهی داد. خرس همان زمان به نزدیک شیر آمد و اشتر^۳ را سرافکننده و خاموش و متوقف ایستاده دید. اندیشه کرد که خاموشی او^۴ دلیلت بر آنکه افشای سر^۵ من خواهد کرد. رای آن است که گوی مخالست این [۱۸۱] - الف] فرصت من از پیش برم. روی با^۵ شتر کسرده^۶ که چسرا این مهر سکوت آن روز بر زبان نهادهی که عرض ملک^۷ عرضۀ مساوی و مخازی گردانیدی و قصد جان عزیز او اندیشیدی؟ شیر از آن مکابرت عجب بماند و بر آتش غیظ ماثبرت^۸ را کار فرمود، تا خود اشتر چه جواب گوید^۹، که مقام شبهتی بزرگ افتاده است. مثل^{۱۰}: اِحْتَلَطَ الْخَائِرُ بِالنَّارِ. اشتر^{۱۱} گفت: ای نامنصف ناپاک و ای ائیم^{۱۲} سَفَاك، من این اندیشه^{۱۳} در حق ملک با تو^{۱۴} در میان نهادم یا با کسی دیگر، غیر تو^{۱۵} گفته‌ام؟ اگر به^{۱۶} غیر تو نیز گفته‌ام^{۱۷}، آن کس باید که همچو^{۱۸} تو

- ۱- ب و چ : «و» ندارد ۲- ب و چ : ندارد ۳- ب و چ : شتر
 ۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : به ۶- ب و چ : آورد
 ۷- ب و چ : + را ۸- ب و چ : مصابرب ۹- ب و چ : جواب
 اشتر (چ : شتر) چیست ۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ :
 شتر ۱۲- ب و چ : + افاك ۱۳- ب و چ : + يد ۱۴- ب
 و چ : + تنها ۱۵- چ : + نیز ۱۶- ب و چ : با ۱۷- ب
 و چ : گفته باشم ۱۸- چ : همچون

این^۱ گواهی^۲ در روی من بدهد^۳. و اگر جز تو کسی^۴ نشنید، چرا هم در حال که وقوف یافتی، بندگان این خدمت به جای نیاوردی و آنچه دانستی بر رای ملك آنها نکردی و در تنبیه چنین غَدْری اِهمال روا داشتی، و حفیظی ای^۵ که منشأ آن حسنِ حفاظ باشد، دامت نگرفت؟ اما داستان تو^۶ به داستان آن^۷ درودگر ماند. شهریار گفت: چون بود آن داستان؟

داستان درودگر با زن^۸

اشتر^۹ گفت: شنیدم که درودگری^{۱۰} در صنعت و حذاقت چنان چابک دست بود^{۱۱} که جان در قالب چوب [ب ۱۸۱] دادی، و نگاریده اندیشه و تراشیده تیشه او بر دست او آفرین کردی. زنی داشت چنان نیکوروی و^{۱۲} خوب پیکر، که این^{۱۳} دویست غزل^{۱۴} سرایانِ خاطر در پرده^{۱۵} حسب حال او سراییدندی^{۱۶} ای^{۱۷} شکسته به نقش رخسارت

۱۵ سر پرگارِ و هم در کارت

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : گواهی ۳- ب و ج : دهد

۴- ب و ج : کس ۵- ب و ج : حفیظی ۶- ب و ج : + با من

۷- ب و ج : زن ۸- ب و ج : + خویش ۹- ب و ج : شتر

۱۰- ب و ج : + بود ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج :

ندارد ۱۳- ا : ندارد ۱۴- ب و ج : سرایند ۱۵- ب :

همه صورت گران چین بسایند

تسا بچینسند وردا رخسارت

والحق اگر چه نقش نگارخانه خوبی و جمال بود، نقش بندی

حیل زنان^۲ هم به کمال دانستی و از کارگاه عمل صورتها بانگیختی^۳

۵ که درمطالعه آن چشم عقل خیره شدی. القصه، هر شب به هنگام آنکه

درو دگر سرد خواب غفلت نهادی و دیده بان بصرش در دو لختی اجفان

را به سلسله مژگان محکم بیستی و آن ساده يك لخت^۴ خوش بختی،

زن را سلسله عشق دوستی دیگر، که بسا او پیوند داشت^۵، بچینیدی.

آهسته از در بیرون رفتی، و تا آنگاه^۶ که غنودگان طلایع روز سراز

۱۰ جیب افق بیرون کنند، با خانه نیامدی.

درو دگر را کار به جان رسید و کارد به استخوان^۷. اندیشید که

من^۸ این نابکار را بدینچه می کند، رسوا گردانم^۹ و طلاقش دهم، که

میان اقرا و اخوان چون سفره خوان عرض [۱۸۲ الف] من دست مال

ملامت شد، و خود را مضغه هر دهنی و ضحکه هر انجمنی ساختم.

۱۵ او را رها کنم^{۱۰} و از خانه^{۱۱} صیانت و خلد دیانت^{۱۲}، پوشیده ای را در

۱- ب و چ : درد ۲- ۱ : زبان ۳- ب و چ : انگیختی

۴- ب : لختی ۵- ب و چ : پیوندی داشتی ۶- ب و چ : آنکه

۷- ب و چ : «کارد به استخوان» ندارد ۸- ب : + تا ۹- ب و

چ : کنم ۱۰- ۱ : «او را رها کنم» ندارد ۱۱- ب و چ : خاندان

۱۲- ب و چ : + سر

حکم تزویج^۱ آرم^۲ که بدو سرافراز و دراز زبان^۳ شوم. مثل^۴: وَ مَنْ
 لَمْ قَحْنُهُ نِسَاؤُهُ قَعَلَمَ بِيَمَلٍ فِيهِ. تاشبی که متناوم^۵ شکل سر در جامه
 خواب کشید، زن به قاعده^۶ گذشته برخاست و بیرون رفت. شوهر در
 راه^۷ استوار بیست، تا آنکه که زن بر درآمد. در بسته دید. شوهر را
 آواز داد که در باز کن. درودگر گفت: از اینجا باز گرد، و اگر نه
 بیرون آیم و تیشه ای که چندین گاد از دست تو بر پای خود زده ام، بر
 سرت زنم. مگر چاهی عمیق به نزدیک در کنده بود. زن گفت: اگر در
 باز نکنی، من خود را درین چاه اندازم تا فردا شحنة شهر به قصاص
 خون^۸ من، خون تو بریزد. پس سنگی بزرگ به دست آورد و در آن
 چاه انداخت، و از پس دیواری پنهان شد. درودگر را آواز سنگ به
 گوش آمد. بیرون دوید^۹ تا بنگرد که حال چیست. زن از جانبی دیگر^{۱۰}
 در خانه جست و در بیست و مشغله و فریاد بر آورد. همسایگان جمع
 آمدند و پرسیدند^{۱۱} که چه افتاد؟ گفت: ای مسلمانان، این شوهر من
 مردی درویش است و^{۱۲} من

مصراع^{۱۱} [ب ۱۸۲]

با فاقه خویش و فقرا و می سازم

و با^{۱۲} هر نامرادی دامن موافقت او^{۱۳} گرفته ام، و او شکرانه

- ۱- ب و چ : تزویج ۲- ب : آرم ۳- ب و چ : زبان دراز
 ۴- ب و چ : ندارد ۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : ندارد
 ۷- ب و چ : آمد ۸- چ : جایی؛ ب و چ : «دیگر» ندارد ۹- ب
 و چ : ندارد ۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ : ندارد
 ۱۲- ب و چ : + او به ۱۳- ب و چ : ندارد

چنین نعمتی که مرا حق تعالی در کنار او نهاد، بدین حرکت می‌گزارد^۱ که هر شام^۲ از خانه بیرون رود^۳ و هر صبح^۴ باز^۵ آید. مرا بیش ازین طاقت تحمل نیست. شوهر از افترا^۶ و اجترأ^۷ او^۸ بغایت متعجب شد^۹. قرار بر آن افتاد که هر دو پیش حاکم شرع روند و این حال مرافت کنند. رفتند و به‌داوری نشستند. زن آغاز کرد و صورتی که نگاهشته خدیعت و فسرا داشته هوا و طبیعت^{۱۰} او بسود، باز گفت. پس شوهر حکایت حال راست و درست^{۱۱} در میان نهاد. زن را حکم تعزیر و تحدیدی که در شرع واجب بود^{۱۲} بفرمود^{۱۳}.

این افسانه^{۱۴} از بهر آن گفتم تا ملک بدانند^{۱۵} که مرد را چون انوئث غالب آمد^{۱۶} و رجولیت مغلوب، کار مردان کمتر کند، و^{۱۷} هر وقت با صفت زنان گراید و بدین روی پیش آید.

بیت^{۱۸}

زبان چرب و گویا دل پردروغ

بسرِ مردِ دانا نگیرد فروغ

۱- چ : می‌گذارد؟ ۲- ب و ج : شبانگاه ۳- ب و ج : شود

۴- ب و ج : صبحم ۵- ب و ج : در ۶- ب و ج : + او

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : بدان غایت عاجز بماند ۹- ب

و ج : هوای طبیعت ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : آید

۱۲- چ : بفرمودند؟ ۱۳- ب و ج : فسانه ۱۴- ب و ج : داند

۱۵- چ : آید ۱۶- چ : + به ۱۷- چ : ندارد

زاغ به نزدیک شیر شد^۱ و آهسته گفت: علامات حیلت و مخالفت
 درین معاملت بر خرس پیداست، و دلایل مکیاید او بر گنه کاری خویش
 و بی گناهی اشتر^۲ گواهی می دهد. و گفته اند: پادشاه نشاید که کار با
 عامه خلق به حجّت کند و سخن نباید که به معارضه^۳ گوید که آنگه به
 چشم ایشان خوار [۱۸۳ الف] گردد و گستاخ شوند و به جایی رسد که تمشیت
 حق^۴ با ایشان دشوار تواند^۴ کرد، فکیف تسویت باطل. شهریار رفت^۵
 و فرمود که^۶ هر دو را به حبس باز داشتند، و روباهی^۷ که جادو نام بود
 بر محافظت ایشان گماشت.

شعر^۸

۱۰

تَمَنَيْتَ أَنْ تَحْيِيَ حَيَاةً شَبِيهَةً
 وَأَنْ لَا تَقْرَى طَوْلَ الزَّمَانِ بِلَا جِلَا

فَبَيَّهَاتَ هَذَا الدَّهْرُ مِجْنُ وَقَلَمًا

يَمُرُّ عَلَى الْمَسْجُونِ يَوْمَ جِلَا جِلَا

۱۵

پس آن موش که از کار اشتر^۹ آگاهی داشت و مخاطبات ایشان
 شنیده^{۱۰} بود، رفت و از جادو پرسید که: کار اشتر^{۱۱} و خرس به چه
 انجامید؟ گفت: هر دو پیش من محبوس اند تا آن گاه^{۱۲} که وجه نجاتی
 مطلق پدید آید. موش گفت: توقع دارم که به هر جانب که خشم و

۱- ب و ج: آمد ۲- ب و ج: شتر ۳- ب و ج: معارضت

۴- ب: شاید ۵- ب و ج: ندارد ۶- ب و ج: تا ۷- ج:

+ را ۸- ج: ندارد ۹- ب و ج: شتر ۱۰- ب و ج:

شنوده ۱۱- ج: شتر ۱۲- ب و ج: آنگه

رضای^۱ ملك غالب بینی با من بگویی تا بدانم که از هر دو فرجام کار کیست^۲ که نیکو^۳ گردد، و بدی^۴ و شومی به کدام جهت بازگردد^۵. جادو گفت: بوی این حدیث از میان کار می‌آید. اگر آنچه^۶ دانی بر من اظهار^۷ شیوه^۸ دوستانه^۹ و باران یگانه‌کنی^{۱۰}، غریب ننماید. موش گفت^{۱۱}: می‌خواهم که هر دو مشمول عاطفت شهریار و مرموق نظر عنایت او بیرون^{۱۲} آیسند و خاتمت به‌خیر پیوندد. و نیز شنیدم^{۱۳} که گویند سخن^{۱۴} به‌نیک و به^{۱۵} بد در کار پادشاه^{۱۶} تا توانی^{۱۷} مگویی، و خود را از آن^{۱۸} [ب ۱۸۳] محترزدار. جادو^{۱۹} گفت: سخن بساید که نیکو و به‌هنجار عقل و شرع رود، تا هر که گوید از او پسندیده آید؛ و بدان انگبین خالص ماند که^{۲۰} از هر ظرف^{۲۱} که بیرون‌گیری، اگر مثلا از زر زده باشد^{۲۲} یا از^{۲۳} سفال کرده، همه ذوقها را بهره^{۲۴} حلالت یکسان دهد؛ و دانش به‌قطرات باران ماند که بر هر زمین که بارد اثری

- ۱- ب و ج: رضا و خشم ۲- ب و ج: ندارد ۳- ب و ج: ندارد
 ۴- ب و ج: ندارد ۵- ب و ج: خورد ۶- ب و ج: + می
 ۷- ب و ج: + کنی از ۸- ب و ج: دوستان ۹- ب و ج:
 ندارد ۱۰- ب و ج: + من ۱۱- ب و ج: ندارد ۱۲- ب
 و ج: شنیده‌ام ۱۳- ب و ج: ندارد ۱۴- ب و ج: ندارد
 ۱۵- ج: «در کار پادشاه» ندارد ۱۶- ب: «تا توانی» ندارد؛ ج: +
 در کار پادشاه سخن ۱۷- ب و ج: «ازان» ندارد ۱۸- ب و ج:
 ندارد ۱۹- ا: ندارد ۲۰- ب: دو طرف ۲۱- ب و ج:
 + و اگر ۲۲- ج: «با از» ندارد

از آثار منفعت بنماید؛ و مرد زیرك طبع با کفایت و درایت چون در^۱ کار خداوندگار خویش صلاحی طلبد، و اگرش^۲ خود به جان خطر باید کرد، از پیش^۳ برد و تحصیل آن باز نماند^۴، چنانکه ایران جسته^۵ کرد با خسرو^۶. موش گفت: چون بود آن داستان^۷؟

داستان^۸ ایران جسته^۹ با خسرو^{۱۰}

۵

روباه گفت: شنیدم که خسرو زنی داشت پادشاه زاده، درخدر عصمت پرورده و از سراپرده ستر به سریر مملکت او خرامیده. در خوبی^{۱۱} رخس^{۱۲} فرسی بر آفتاب انداخته^{۱۳}، و عارض^{۱۴} در خانه مات، ماه را شاه داده. خسرو برادر و پدرش را کشته بود و^{۱۵} سروبوستان امانی بر^{۱۶} جویبار جوانی فرو شکسته، و آن غصن دوحه شهریاری^{۱۷} را بر ارومه کامگاری به خون پیوند کرده. خسرو اگر چه در کار عشق او سخت زار بود، اما از کارزاری که با ایشان کرده بود^{۱۸}، همیشه اندیشه [الف ۱۸۴] ناک بودی و گمان بردی که مهر برادری و پدری روزی او را بر کینه شوهر محرض آید، و هرگز یاسد عزیزان از گوشه

- ۱- ب و ج: به جهت ۲- ب و ج: اگر ۳- ا: نماید
 ۴- ب و ج: ایراجسته ۵- ب: «با خسرو» ندارد ۶- ب و ج:
 ندارد ۷- ا: + موش با ۸- ب و ج: ایراجسته ۹- ا:
 «با خسرو» ندارد ۱۰- ب و ج: «در خوبی» ندارد ۱۱- ب: + در
 خوبی؛ ج: + از خوبی ۱۲- تف: رانده ۱۳- ب و ج: عارضش
 ۱۴- ا: دو ۱۵- ب و ج: را از ۱۶- ب و ج: کرد

خاطر او نرود. وقتی هر دو در خلوت^۱ خانه^۲ عشرت بر تخت شادمانی در مداعت و ملامت آمدند. خسرو از سر نثرت و نشاط دست شهوت به انبساط دراز^۱ کرد تا آن خرمن یاسمین را به کمند مشکین تنگ^۳ در کنار خویش^۲ کشد و شکری چند از پسته^۴ تنگ و بازام فراختر^۵ به نعل برگیرد. معصومه نگاه کرد. پرستاران^۲ استار حضرت و پردگیان حرم خدمت^۴ اعنی کنیزکان ماه منظر و دختران زهره^۵ نظر را دید بر^۵ یسین و یسار تخت^۶، چون بنات نعش^۷ و پروین به گرد مرکز قطب صف در صف زده^۸، از نظاره^۹ ایشان خجالتی تمام برو^۹ افتاد و همان حالت پیش خاطر او نصب عین آمد که^{۱۰} انوشیروان را^{۱۱} به وقت آنکه به مشاهده صاحب جمالی از منظوران فراش عشرت جاذبه^{۱۲} رغبتش صادق شد. نگاه کرد در آن خانه نرگس^{۱۳} دانی در میان سهالهای ریاحین نهاده دید. پرده^{۱۴} جبا در روی مروّت مردانه کشید و گفت: اِنِّی لَاسْتَحِبُّیْ اَنْ اَبْصِرَ فِیْ جِبَّتٍ فِیْهِ اَلْتَّرَجِیْسُ لِاَنَّهَا قَشْمِةُ الْعِیُونَ اَلْاَسَاوِرَةِ. با خود گفت^{۱۵}: [۱۸۴ ب] چون او^{۱۳} با همه عذر مردی از حضور نرگس، که ناینبای مادر زاد بود، شرم داشت؛ اگر من^{۱۴} به^{۱۵} حضور یاسمن^{۱۶} و ارغوان

۵

۱۰

۱۵

۱- ب و ج: فراز ۲- چ: ندارد ۳- ا: + بر ۴- ا:

ندارد ۵- چ: به؛ ب: ندارد ۶- ب و ج: + استاده

۷- ب و ج: «نقش» ندارد ۸- ب و ج: کشیده ۹- ب و ج:

بروی ۱۰- ب و ج: + کسری ۱۱- ا: ندارد ۱۲- ب و

چ: + که او؛ ا: از «بسا خود...» ندارد ۱۳- ب و ج: ندارد

۱۴- ب و ج: ندارد ۱۵- ب و ج: با ۱۶- ب و ج: یاسمین

که از پیش من بر^۱ رسته‌اند و از نرگس در رقت^۲ احوال من دیده-
 ورتر، مبالات ننمایم ودر مغالات بضاعتِ بضع مبالغتی نکنم، این
 سمن^۳ عذارانِ بنفشه^۴ موی^۵، سوسن^۶ واز زبانِ طعن در من دراز کنند.
 و اگر چه گفته‌اند: مثل^۷: جَدَعُ الْجَلَالُ آذْفَ الْغَيْرَةِ. مرا طاقت این
 تحمل و روی این آزر مباشد. در آن حالت دست^۸ بر افشاند، چنانکه^۹
 ۵ بر روی خسرو خورد^{۱۰} و^{۱۱} از کنار تخت در افتاد. در خیال آورد که
 موجب و مهیج این حرکت، همان کین برادر و پدرست^{۱۲} که در درون
 او تمکین یافته است^{۱۳}، و هر وقت به بهانه‌ای سر از گریبان فضول بر
 می‌زند. و این خود مثل است که: بدخواه را^{۱۴} در خانه نباید داشت،
 فخاصةً زن. پس ایران جسته^{۱۵} را که وزیر و مشیر^{۱۶} بود بخواند، و
 ۱۰ بعدما که سبب خشم بر منکوحه^{۱۷} خویش بگفت، فرمود که او را ببرد و
 هلاک کند. دستور در آن^{۱۸} وقت که پادشاه را سورتِ سخط چنان در
 خط برده^{۱۹} بود که^{۲۰} الا^{۲۱} سر برخط فرمان نهادن روی ندید. او را در
 پرده^{۲۲} حرمت به سرای خویش برد و میان تأخیر [الف] آن کار و
 تقدیم^{۲۳} اشارتِ مَلِكِ مَرْدَدِ بماند. معصومه بر زبان خادمی به دستور
 ۱۵

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ترقب ۳- ب : بنفشه بوی

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : دستی ۶- ب و ج : «چنانکه»

ندارد ۷- ب و ج : آمد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج :

پدر و برادرست ۱۰- ا : باقیست ۱۱- ب و ج : ندارد

۱۲- ب و ج : ایراجسته ۱۳- ب و ج : + ملك ۱۴- ا : + سر

۱۵- ا : حظ پرده ۱۶- ب : و؛ ج : ندارد

پیغام فرستاد که: مَلِك را بگویی^۱ اگر من گنه‌کارم، آخر این نطفهٔ پاك که در شکم دارم^۲ از صلب طهارت تو^۳، گناهی ندارد. هنوز آبی بسیط است، با^۴ اجزای خاك آدم که آلودهٔ عصیانست، ترکیب نیافته. برو این رقم مؤاخذت کشیدن و قلم این قضا را ندن، لایق نیست. آخر این طفل که از عالم غیب به دعوت^۵ خانهٔ دولت تو می‌آید، سو او را خوانده‌ای و به دعاهاى شب قدوم او خواسته‌ای و به اوراد متبرک^۶ و ورود او را^۷ استدعا کرده. بگذار تا در آید. و اگر اندیشه کنی که این مهمان^۸ را مادر طفیل است، از روی کرم، طفیلی مهمان را دست منسع پیش نیارند.

مصراع^۹

۱۰

مکن فعلی که بر کرده پشیمان و خجل باشی^۹

دستور به خدمت خسرو آمد و آن حامل بار امانت را تا به وقت وضع حمل امان خواست. خسرو نپذیرفت و فرمود که: برو و این مهم به قضا و این مثال به امضا رسان. دستور باز آمد و چندانکه در روی کار نگاه^{۱۰} کرد، از مفتی عقل رخصت آن^{۱۱} فعل نمی‌یافت، و می‌دانست که روزی هم^{۱۲} در درون او، که به دود آتش غضب مظلم و تاریک^{۱۳}

۱- ب و چ : + که ۲- ب و چ : «شکم دارم» ندارد ۳- ب و

چ : + در شکم دارم ۴- چ : به ۵- چ : ندارد؟ ۶- ب و

چ : ندارد ۷- ب و چ : + طفل ۸- ب : مصرع ۹- ب و

و چ : پشیمان باشی ای دلیر ۱۰- ب و چ : ندارد ۱۱- ب و چ :

نگه ۱۲- ب و چ : این ۱۳- ب و چ : هم‌روزی ۱۴- ب و

و چ : ندارد

شدست، مهر فرزندی بتابد و به^۱ کشتن او که^۲ سبب [۱۸۵ ب] کشتن^۳ روشنایی چشم او شود^۴، پشیمانی خورد، و او را^۵ واسطه آن فعل داند. صواب چنان دانست^۶ که جایگاهی از نظرِ خلق پنهان بساخت که جز^۷ آفتاب و ماهتاب از رخنه دیوار او را ندیدی. عصمت را به پرده داری و حفظ را به پاسبانی آن سراچه که مقام گاه نظر^۸ او بود بگماشت، و هر آنچه بایست از اسباب معاش من کلّ ما یحتاج إلیه ترتیب داد، و بر وجه مصلحت ساخته گردانید. چون نه ماه^۹ بر آمد، چهارده ماهی از عقده کسوف ناامیدی روی نمود^{۱۰}. نازنینی از دوش دایگانِ فطرت در کنارِ قابله دولت آمد، و همچنان در دامن حواضنِ بخت می پرورید، تا به هفت سال رسید.

روزی خسرو به شکار گاه می گردید. میشی بسا بره و نر^{۱۱} میشی در صحرا پیدا آمد. مرکب را چون تند بادی از مهب^{۱۲} مترح^{۱۳} و نشاط برانگیخت و به نزدیک ایشان دوانید. همه^{۱۴} را در عطفه کمری پیچید. یا سیجی بر کشید و بر پهلوی بره^{۱۵} راست کرد. مادر^{۱۶} در پیش

۱- ب و ج : از ۲- ا : ندارد ۳- ب و ج : ندارد ۴- چ :

است؟ ۵- ب و ج : مرا ۶- ب : چنانست ۷- چ : ندارد؟

۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : + تمام ۱۰- ب و ج : بنمود

۱۱- ب و ج : از ۱۲- ا : موج ؛ ب : فرح ۱۳- چ : هرسه

۱۴- ب و ج : بچه ۱۵- ب و ج : مادرش

آمد تا سپر آفت شود. چون تیر بر مادر^۱ راست کرد، نر^۲ میش در پیش
آمد تا مگر قضا^۳ گردان^۴ ماده شود. خدرو از آن حالت انگشت^۵ تعجب
در دندان گرفت. کمان از دست بینداخت و از صورت^۶ حمال^۷ [۱۸۶]
الف] زن و هلاک کردن او با فرزندی که در شکم داشت^۸ یاد آورد و با
خود گفت: جایی که جانوری^۹ وحشی را این مهربانی و شفقت باشد
که خود را فدیة^{۱۰} بچه^{۱۱} خویش گرداند، و نر را بر مساده این دلسوزی
و رقت^{۱۲} آید که بلا را استقبال کند تا بدو باز نخورد، من چرا^{۱۳} جگر
گوشه^{۱۴} خود را به دست خود خون ریختم، و بر جفتی که به خوبی صورت
و پاکی صفت از زنان عالم طاق بود، رحمت نکردم. من مساخ این
غصه و مرهم داغ این قصه از کجا طلبم؟

بیت^{۱۵}

کسی را سر از راست پیچان شود

که بر^{۱۶} کسرد^{۱۷} خود پشیمان شود

چون از شکار باز آمد، دستور را به خدمت خود خواند و حکایت
شکاربان و شکایت جراحی که به دل او از تذکر^{۱۸} زن و فرزندی^{۱۹} و تحسیر
برفوات ایشان رسید^{۲۰}، از سر گرفت. دستور گفت: جز صبر دست گیری^{۲۱}
نیست^{۲۲}. برخاست و به خانه رفت^{۲۳} و شاهزاده را از فرق تا قدم

۱- چ : ماده ۲- چ : + به ۳- ب و ج : جانسور ۴- ب

و چ : فدای ۵- ب و ج : رافت ۶- ب و ج : ندارد

۷- چ : ندارد ۸- ب و ج : از ۹- ا : «و فرزند» ندارد

۱۰- ب و ج : رسیده با او ۱۱- ب و ج : دست آویزی ۱۲- ب

و چ : + پس ۱۳- ب و ج : آمد

ترتیبی^۱ رایق و حلیتی فایق و^۲ فراخر لباسهای لایق بیاراست. و همچنان جهت مادرش رزمه‌های دیبا و تخته‌های جامه زیبا با مضافات دیگر از^۳ پیش کشهای مرغوب و^۴ ملبوس و مرکوب و غیر آن جمله مرتب کرد و بدخمت خسرو آمد. ضاحِکاً مُسْتَبْشِراً وَعَنْ وَجْهِ الصَّبَاحِهِ مُسْفِراً

۵

بیت^۵

این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت

نهرنگت توان نمود و^۶ نه بوی نهفت

ای خداوند، آن روز که فرمودی تا آن صدف را با در بشکنید^۷

و آن غنچه را با گل^۸ در خاک افکنید^۹ و آن پیوند میان مادر و فرزند^{۱۰}

به قطع رسانید^{۱۱}، من از ندامت شاه و غرامت خویش اندیشه کردم، و

آن فرمان^{۱۲} را تا به^{۱۳} وقت وضع حمل در توقّف داشتم. بعد از نه

ماه، فرزندی که فرزینی از دورخ بر همه شاهزادگان جهان طرح دارد،

به فال فرخنده و اختر سعد به وجود آمد. همان زمان منجم طالع

ولادت او را رصد کرد. اینک تاریخ میلاد و طالع مولود. این^{۱۴} پادشاه و^{۱۵}

مادری را^{۱۶} که چنین فرزندی بی نظیر آورد، هلاک کردن پسندیده

نداشتم. اینک هر دو را به سلامت باز رسانیدم. مُشک را با ناه و شاخ

۱- چ : بزیتی ۲- ب : به ۳- ب و چ : ندارد ۴- ب و

چ : از ۵- چ : ندارد ۶- چ : ندارد ۷- ب و چ : بشکنند

۸- چ : گل را با غنچه ۹- ب و چ : افکنند ۱۰- ب و چ : پدر

۱۱- ب و چ : رسانند ۱۲- ا : فرزند ۱۳- ب و چ : ندارد

۱۴- ب و چ : وای ۱۵- ب و چ : ندارد ۱۶- ب و چ : ندارد

را با شکوفه به حضرت آوردم. خسرو از شنیدن و دیدن این^۱ حالت^۲ چنان بیهوش و مدهوش^۳ شد که خود را در خود گم کرد و ندانست که چه می‌شنود. و چون از غش^۴ حالت^۵ با خویشتن آمده، گفت.

شعر^۶

۵
أَهْلًا وَ سَبَلًا جِائَتِي جِسَادَتٌ عَلَيَّ يَدْعِلِي
أَهْلًا بِهَا وَ دَوَّصَلِيهَا مِّنْ بَعْدِ طَوْلِ السَّجْرَةِ
أَدِرِ الْمَدَامَ وَ غَنِّي أَهْلًا وَ سَبَلًا بِجَائَتِي

پس از دستور، منتی که مقابل چنان خدمتی باشد^۷، پذیرفت و هرچه [۱۸۸ الف] مسکن شد، از تکریم جانب حرمت و تنویه جاه و منزلت او کرد آنچه کرد^۸، و رای او را صورت^۹ آرای عروس دولت و مشکل^{۱۰} گشای بند محنت و ذخیره و دینه^{۱۱} روز حاجت گردانید.

این افسانه^{۱۲} از بهر آن گفتم تا اگر بدین خدمت استادگی^{۱۳} نمایی و این صورت واقعه از حجاب ریست و اشتباه بیرون آری، و انتباه او از موقع اغالیط خیال و تخالیط وهم حاصل کنی، نتیجه احسان شهریار از آن چشم توان داشت، و در موازات آن هرچه به حسن مجازات

۱۵

۱- ب و چ : آن ۲- ب و چ : حال ۳- ب و چ : مدهوش و

بیهوش ۴- ب : حال ۵- ا : از غش حالت باز آمد

۶- چ : ندارد ۷- ب و چ : بود ۸- ب و چ : « آنچه کرد » ندارد

۹- ب : ندارد؛ چ : قیه ۱۰- ب و چ : فسانه ۱۱- ب و چ :

باز گردد، هیچ دریغ نخواهد بود، و از آن خدمت به ترفیع^۱ مرتبتی سنی^۲ و تمتع از عیشی هنی زود توان رسید. موش گفت: راست می‌گویی و عقل را در تحقیق این سخن هیچ تردّد نیست، لیکن^۳ مَنْ آذَا فِي الْوَقْعَةِ. من از آن جمله که در عقد موالی و خدم آیم و از موالیان خدمت باشم، یا^۴ مثلاً به شرف مئول درین آستانه مخصوص^۵ که باشم و به دالت^۶ کدام آلت و به ارشاد کدام رشاد، این مقام طلبم، و به اعتداد چه استعداد درین معرض نشینم؟ مثل^۷: إِنَّكَ لَا تَجْنِي مِنَ الشَّوْكِ أَعْنَبٌ. سالهاست تا درین کُنْجِ خمول، پای در دامن عزلت کشیده‌ام و دامن از غبار چنین اطماع فشانده^۸. [۱۸۸ ب] به روز از طلب مرادی که طالبش نبوده‌ام^۹، و به شب از نگاه^{۱۰} داشت چیزی که نداشتم خوش خفته. من هرگز به پادشاه شناسی اسم خود^{۱۱} را علم نکنم، و این معرفه^{۱۲} بر نکره^{۱۳} نفس خویش در چنین واقعه نکرا و داهیه^{۱۴} دهیا ترجیح نهنم، و کاری که از مجال^{۱۵} وسع من بیرونست و از قدر امکان من افزون، پیش نگیرم.

۱۵

شعر^{۱۱}

وَمَ أَطْلُبُ مَدَاهُ وَ مَنْ يُحَاوِلُ

مَنَاطُ الشَّمْسِ يَعْزُضُ لِدَسْقَاطِ

۱-۱: توقع ۲-ج: ولکن ۳-ب و ج: تا ۴-ب و ج:

+ شوم ۵-ب: ندارد؛ ج: ع ۶-ب و ج: افشانده

۷-ب و ج: آسوده ۸-ب و ج: خویش ۹-ب و ج: ندارد

۱۰-۱: معرفت ۱۱-ج: ندارد

و گفته اند صحبت پادشاه و قربت جوار او به گرمابه گرم ماند که هر
 که بیرون بود، به آرزو خواهد که اندرون شود، و هر که ساعتی درون او
 نشست و از لدغ^۱ حرارت آب و ناسازگاری هوای^۲ متأذی شد، خواهد
 که زود بیرون آید. همچنین نظار گیان که^۳ دور حضرت پادشاه و رونق
 حاضر^۴ بینند، دست در وسایط^۵ و حبابیل آویزند^۶ و وسایل و اسباب^۷
 طلبند، تا خود به چه حیل و کدام وسیله در جملة ایشان منحصر شوند. و
 راست که غرض حاصل شد و مطلوب در واصل آمد، به التطف-
 الوجوه فاضلی جویند که میان خدمت پادشاه و ایشان حجاب بیگانگی
 افتد.^۸ لیکن^۹ چون ترا تعلق خاطر و تعمق اندیشه درین کار می بینم،
 این راز با تو بگشایم. اما باید که اسناد آن به من حواله^{۱۰} نفرمایی،
 [۱۸۹ الف] و این روایت و حکایت از من نکنی. روباه رعایت آن
 شرایط را عهد^{۱۱} کرد. پس موش همان فصل که خرس با اشتر^{۱۲} رانده
 بود، به تفصیل باز گفت، و مهارش خرس در فساد انگیزی و مناقشه اشتر
 در صلاح طلبی، چنان که رفت، در میان نهاد و نمود که چند آنکه آن
 سلیم^{۱۳} طبع سلس القیاد را خار تسویل حیل و مغیلان غیاست در راه
 انداخت، با همه سادگی^{۱۴} به یک سرموی درو اثر نکرد، و موارد صفای

۱- ج: لدغ ۲- ب و ج: هوای از ۳- ب و ج: + از

۴- ب و ج: حاضران ۵- ج: ندارد ۶- ج: و وسایط اوژند: ب: اوژند

۷- ب و ج: اسباب و وسایل ۸- ب و ج: افگند ۹- ج: نکن

۱۰- ب و ج: حواله ۱۱- ب و ج: عهد ۱۲- ب و ج: شتر

۱۳- ب و ج: ساده دلی

او از خبثِ وساوس آن شیطانِ مارد تیره نگشت، و مادهٔ الفتش به صورتِ باطل انقطاع نپذیرفت. روباه چون این فصل از موش مفصل و مستوفی بشنید، خوش دل و شادمان به خدمت شهریار رفت و گفت: دواتِ دو جهانی مَلِک^۱ به بقای جاودانی متصل باد. چندین روز که من بنده از خدمت این آستانه محرومم و از جمال این حضرت محجوب، تفحصِ کار خرس و اشتر^۲ و تصفح^۳ حال ایشان می کردم. آخر از مقامِ تحیر و توقف بیرون آمدم، و برحق و حقیقتِ مکایدت و مجاهدت هر دو اطلاع تمام یافتم. اگر اشارت ملک بدان پیوندد و از مَخْبِرِ اصل باز نجوید و نپرسد^۴، تا اعلام دهم. شیرگفت: [۱۸۹ ب]

۱۰ بحمدالله، تا بوده‌ای در مسّار و مضار اخبار از روات ثقات بوده‌ای، و ما را سماع قول مجرد تو در افادت یقین بر تواتر جماعات^۵ راجح آمده و از بحث مستغنی داشته. روباه این^۶ ماجرای احوال من آوله اِلٰی آخِرِه به گوشِ مَلِک رسانید و چهرهٔ اجتهاد از نقابِ شبهت بیرون آورد. چنانکه مَلِک جمال^۷ یقین^۸ در آینهٔ خبر مشاهدهت کرد^۹. پس مَلِک روی به زاغ کرد^{۱۰} که اکنون سزای خرس و جزای افعال نکوهیدهٔ او چیست و چه می باید کرد؟ زاغ گفت: رای آنست که مَلِک فرمان دهد تا مجمعی غاص^{۱۱} به اصنافِ خلق از عوام و خواص و صغار و کبار و اوضاع و اشراف بسازند، و شهریار بر تخت پادشاهی^{۱۱}

۱- ج : + را ۲- ب و ج : شتر ۳- ۱ : تصنع ۴- ج :

بجوید و پرسد ۵- ج : اجماعا ۶- ج : ندارد ۷- ا و ب :

ندارد ۸- ب و ج : عیان ۹- ب : مشاهدهت کردند

۱۰- ج : آورد؛ ب : + و گفت ۱۱- ب و ج : «بر تخت پادشاهی» ندارد

بنشینند و این جمله مردم را بار دهد. پس بفرماید تا^۱ در^۲ بساط حضرت^۳
هر کس^۴ آنچه داند، فراخور استحقاق بد^۵ کرداران^۶ بگوید و کلمه
حق^۷ باز نگیرد، تا بهر آنچه فرماید معذور باشد و محق. آن روز
بدین تدبیر و اندیشه به سر بردند. روز دیگر که شکوفه انجم به باد
صبحگاهی فرو ریخت، و خانه خدای شیر ازین مرغزار بنفشه‌گون
روی بنمود، شیر در بارگاه حشمت چون بنفشه طبری و گابریک طری
تازه روی بنشست. دُرر عبارات به الماس شقاشق^۷ [الف ۱۹۰] لهجت
سفتن^۸ و چون بهار به شقایق بهجت شکفتن گرفت و^۹ آغاز کرد و گفت:
اشارت^{۱۰} نبوی چنین است^{۱۱}: قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لَا تَجْتَمِعُ
أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ^{۱۲}. بحمدالله شما همه^{۱۳} از امت نکوکار^{۱۴} و
پرهیزگار و درملت خدای ترسان و حق پرستانید، و جمله بر طاعت
خدای و رسول و تبعات من که از^{۱۵} اولو الامر تبعیت ورزیده‌اید و^{۱۶}
برمنهج^{۱۷} اثر^{۱۸}: النَّاسُ عَلَى دِينِ مَلِكِهِمْ سَبْرًا، اینک همه مجتمع‌اید

- ۱- چ: از «و این جمله مردم...» ندارد ۲- چ: و در پیش ۳- ب:
از «بنشینند و این...» ندارد ۴- ب: هر یک ۵- ب: «آنچه داند»
ندارد ۶- ب: + سختی ۷- ا: شقایق ۸- ب و چ: +
گرفت ۹- ب و چ: «گرفت و» ندارد ۱۰- ب و چ: لفظ
۱۱- ب و چ: + که ۱۲- ب و چ: از «قال صلی...» ندارد
۱۳- ا: + و: ب: + پس ۱۴- ب و چ: + متورع ۱۵- ب
و چ: از «از امت...» ندارد ۱۶- ا: ندارد ۱۷- ب و چ: +
طریق ۱۸- ب و چ: «برمنهج» ندارد ۱۹- ب و چ: ندارد

- بگویند و بر کلمه حق يك زبان باشید^۱ که آنکه با برادر هم دم بر يك طریق معاشرت مدت‌ها قدم زده باشد و در راه^۲ و داد همه^۳ اتحاد نموده، و نفاق خلط و عناق^۴ صحبت چنان تنگ گردانیده که میان ایشان هیچ ثالثی در اسرار دوستی و دشمنی نگنجیده، ظاهر را به حلیت و فاق^۵ آراسته و باطن را به حشو حلیت و نفاق آگنده، و خواسته که به تعبیه احتیال و تعمیه استجهال او را در ورطه‌ای افکند و به دام عملی گرفتار کند که گردش گردون به هیچ افسون بند ابرام و احکام آن باز نتواند گشود، یا^۶ مطلقاً ترا^۷ فرماید که^۸ قصد جان خداوندگار مشفق و مخدوم منعم می باید کرد^۹ و فرصت هلك^{۱۰} او طلبید، و چنان [ب۱۹۰] فرما^{۱۱} نماید که اگر نکنی، داعیه قصد او سبق گیرد، و^{۱۲} تا در نگری خود را بسته بند قضا و خسته چنگال بلای او بینی؛ چه تغییر خاطر او با تو نه به مقامیست که در مجال فرصت توقف کردن او در هلاک تو هرگز صورت نبندد^{۱۳}. و چون عقل توفیقی و بصیرت غریزی، زمام اقیاد آن نیکو خصال پسندیده^{۱۴} خلال سلیم سیرت کریم طینت از دست آن خبیث خوی مفسدت جوی^{۱۴} بستاند و به راه سداد و سبیل^{۱۵} رشاد کشد، یا^{۱۵} روی قبول از سخن او بگرداند و پشت اعراض بر

۱- ب و ج : شوید ۲- ب و ج : + او همه ۳- ب و ج :

۴- ا : عنان ۵- ب : وفا ۶- ج : تا ۷- ب و ج : ندارد

۸- ب و ج : + ترا ۹- ب و ج : اندیشید ۱۰- ب و ج : هلاک

۱۱- ا : فرمان ۱۲- ا : ندارد ۱۳- ج : بندد؟ ۱۴- ا :

ندارد ۱۵- ج : تا

کار او کند. و چون^۲ اختراع و افسون^۳ اختراع او در نگیرد، پریشان
و پشیمان شود و ترسد که پرده بر روی گیرد^۴ و انداخته^۵ او دریده شود،
و بخیه^۶ دو درزی نفاق او بر روی^۷ افتد، و مخدوم یا به نفر^۸س^۹ ذهن
یا به تجسس از نیک^{۱۰} خوامان^{۱۱} مخالص و مشفقان^{۱۲} مخالف^{۱۳} از خیانت^{۱۴}
او آگاهی یابد، آن می‌شوم^{۱۵} مرجوم^{۱۶} لعنت^{۱۷} کاذم^{۱۸}هجوم^{۱۹} علی^{۲۰} الظلم^{۲۱} به‌ندم
تجاسر پیش آید، و کالمهدر^{۲۲} فی^{۲۳} العنت^{۲۴} روی مکابره در خصم نهد،
و سگالیده فعال و شوریده، مکر خویش برو قلب کند. مثل^{۲۵} : و کوه
حجته^{۲۶} قافسی^{۲۷} علی^{۲۸} سبجه^{۲۹} . هرگز پیش خاطر نیارد، به‌چه نکال سزاوار
بود و مستحق^{۳۰} کدام زخم^{۳۱} و^{۳۲} سیاست^{۳۳} شاید [۱۹۱ الف] که باشد؟
حاضران محضر^{۳۴} آواز بر آوردند که هر که به‌چنین غدیری موسوم شد
و انگشت^{۳۵} نمای چنین صفتی نام محمود گشت، اولیتر آنکه از میان
طوایف بندگان دولت بیرون رود، تا بوی^{۳۶} کیدت^{۳۷} و^{۳۸} رنگ^{۳۹} عقیدت
او در دیگران نگیرد، و به‌بلای گفتار^{۴۰} آلوده و کردار ناستوده^{۴۱} او گرفتار^{۴۲}
نشوند. و آنکه تلف^{۴۳} نفس^{۴۴} پانده^{۴۵} پادشاه اندیشد، و به‌ذات کریم او
لحوق^{۴۶} ضرری جانی خواهد و عقوقی^{۴۷} بدین صفت پیش گیرد، جنایت

۱۵

۱۵

- ۱- ب و ج : + راست که دم
۲- ب و ج : «و چون» ندارد
۳- چ : فسون
۴- ب و ج : کرده
۵- ب و ج : گسردد
۶- ا : «بر روی» ندارد
۷- ا : تفرق
۸- ب : خالص
۹- ب و ج : خباث
۱۰- ب و ج : ندارد
۱۱- ب و ج : «و»
۱۲- ب و ج : + همه
۱۳- ب : + اظهار
۱۴- ب و ج : مبتلی
۱۵- ج : ندارد؟

او را هیچ جزایی جز تیغ که اجزای او را از هم جدا کند نشاید بود^۱، و جز به آب شمشیر، چرک وجود او از اعراض دوستان این دولت زایل نتران کرد. و هر یک از گوشه‌ای شراره قدح در آن سوخته خرمن می‌انداختند و تیر باران ملامت و قصد^۲ از جوانب بدو روان کردند.

شعر^۳

۵

وَمَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى ذَمِّهِ

ذَمُّهُ بِالْحَقِّ وَ بِالْبَاطِلِ

مَقَالَةَ السُّوءِ إِلَى أَهْلِهِ

أَسْرَعُ مِنْ مُنْخَبِرِ سَائِلِ

۱۰

پس گفتند: نمی‌دانیم که کدام شوم^۴ اختر بد گوهر تیره رای^۵ خیره روی بی بصر را این خذلان در راه افتاد و حواله گاه این خزی و خسار کدام خاکسار آمد؟ روباه گفت: اگر چه مجرم خرس است، [۱۹۱ ب] و برهان جرایم او به‌ضمایم حجّت که از اقاویل معتمدان شنیده‌ایم، روشن^۶؛ اما این موش^۷ شخصی است که^۸ به نیک محضری و راست‌گویی^۹ و خرسندی^{۱۰} و هنرپسندی معروفست، و اگر چه در عداد خدمتگاران خاص نیامدست و از جمله ایشان محسوب نبوده، اما میان اقران^{۱۱} خویش به‌انواع محامد و مآثر شهرتی در چه شایع‌تر

۱۵

۱- «بود» ندارد ۲- ب و ج: ندارد ۳- چ: ندارد

۴- ب و ج: + شد ۵- ب و ج: + که ۶- ب و ج: «است»

۷- ب و ج: نیکو محضر و به... ۸- ب و ج: ندارد

۹- ب و ج: + جنس

داشتست، اینک حاضر است. آنچه داند، بگوید و باز نگیرد. موش^۱ گفت: گواهی می‌دهم که این هیون هین و این جمل مومن نهاد موم^۲ سرشت لیسن را گناهی^۳ نیست، و نقشی که خرس بر آن موم می‌نهد، می‌پنداشت که مگر بر حاشیه خاطر^۴ آن^۵ ناقه صالح، نقش الحجر خواهد شد. و قبل ما که مَلِک به چشم حدس و فراست آن نقش از صفحات حال اشتر خوانده بود، من دانسته بودم، و لیکن^۶ به فر دولت او و ثوق داشتم که آن خود پوشیده نماند. عنان زبان فصول از حکایت آن فصول باز کشیدم و گفتم: تا مَلِک نپرسد ازین^۷ کلمات گفتن نه اندازه من است و این تصدی نکم^۸.

كُنَايَحِ صَخْرَةٍ بِمِحَافِ رَأْسِ^۹

خرس چون^{۱۰} گواهی موش^{۱۱} بر خود بشنید، دست و پای قوت و حرکت او از کار برفت و گفت: من ترا هرگز^{۱۲} ندیده‌ام [۱۹۲ الف] و نشناخته، و با تو در معاهد و مشاهد نشست. این شهادت زور بر من چگونه روا می‌داری؟ موش گفت: راست می‌گویی. لیکن^{۱۳} من در گوشه آن حجره که با اشتر خلوت ساخته بودی، خانه‌ای دارم. هر چه

۱- ب و ج: + را جر است گفتن و سرکار آشکارا کردن چساره نبود

۲- ۱: پناهی ۳- ۱: ندارد ۴- ب: ندارد ۵- ۱: او

۶- ج: لکن ۷- ب و ج: + باب ۸- ب و ج: از «این

تصدی...» ندارد؛ ا و ب: + شعر ۹- ب: + فان النار با لعودین

تذکری * و ان الشر مبداه کلام ۱۰- ب و ج: + این ۱۱- ب

و ج: ندارد ۱۲- ب و ج: هرگز ترا ۱۳- ج: لکن

آن روز در^۱ میان شما از مقاولات و مفاوضات رفت، جمله بشنیدم^۲، و بر منکرات کلام چون تو معروفی که از معارف مملکت و اعیان دولت بوده‌ای، منکر می‌شدم^۳. با مخدومی که در توفیرِ حظوظ نعمت^۴ و توقیرِ جانبِ حشمت تو این همه دستِ سوابقِ مکرمت بر تو دارد و ترا از منزلِ خساست بدین منزلت رسانید، چگونه جایز می‌شمردی ۵ در تمهیدِ سببی که متضمنِ هلاک او باشد^۵ کوشیدن، و با کسی که در همه ابواب بر تو معول کند، به معولِ فریب و خداع، بنیاد حیات او برکنند، وَلِلَّهِ دَرُّ الْقَائِلِ

شعر^۶

فَلَا زَالَ أَصْحَابِي يُسَيِّئُونَ عَشْرَتِي ۱۰

وَيَجْفُونَكُنِي حَتَّىٰ عَدَرْتُ الْأَعَادِيَا

فَوَا أَسَفًا حَتَّمَا أَرَعِي مُضَيِّعًا

وَآمَنُ خَوَانًا وَ اذْكَرُ نَاسِيَا

چون موش از اداء شهادت بپرداخت و از عهده واجب ۱۵ خویش^۷ به درآمد، ملک مثال داد تا وحوش و سباع جمع آمدند^۸ و به عذابی هرچه عظیم‌تر و قتلی هر چه الیم‌تر، پس از زخم زبان لعن و سنان طعن [ب ۱۹۲] به اسنان و انیاب، خرس را اعضا و جوارح از

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : شنیدم ۳- ب و ج : + تا

۴- ب و ج : خدمت ۵- ا : «او باشد» ندارد ۶- ج : از «ولله...»

ندارد ۷- ب و ج : خود ۸- ب و ج : شدند

هم جدا کردند، و بر کباب جگر^۱ خون او را^۲ از شراب خوشتر^۳ بساز خوردند، و اشتر^۴ میان سروران دولت و گردنان^۵ مملکت به وجاهت و رفعت و نباهت، سر و گردنی^۶ بیفزود. اینست حاصل بی خوردان غادر که بر قصد^۷ خداوندگاران^۸ مبادر باشند، و بادوستان، زهر نفاق در جام شکر مذاق صحبت پراکنند، و ثمره خردمندان امین که حسق^۹ احسان و مبرّت به حسن معاملت نگاه دارند. وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.

تمام شد باب اشتر^{۱۰} و شیر پرهیزگار. بعد ازین یاد کنیم باب کبکان و عقاب. ایزد تعالی موارد^{۱۱} انعام خداوند، خواجه جهان را از ورود ناسپاسان کفور و ناحق شناسان^{۱۲} کنود آسوده دارد، و دیده حقوقد حسود از ملاحظت جمال حضرتش در مراقب غفلت تا صبح قیامت غنوده. بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَخْيَارِ وَصَحْبِهِ الْأَبْرَارِ.

۱- ب و ج : + او ۲- ب و ج : ندارد ۳- ا : ندارد

۴- ب و ج : شتر ۵- ب : گردنکشان ۶- ا : سرگردانی

۷- ب و ج : به قصد ۸- ب و ج : خداوندگار ۹- ب و ج :

شتر ۱۰- ب و ج : مورد ۱۱- ب و ج : حق ناشناسان

۱۲- ب و ج : ... آله الطاهرین

باب نهم

در داستان^۱ عقاب و آزاد چهر^۲ و ایرا^۳

ملک‌زاده گفت: شنیدم که در حدود آذربایگان^۳ کسوهی است به‌بلند نامی و به انواع نبات و نوامی مشهور. اجناس و حوش و طیور از فضای هوا و عرصه^۴ هامون در معطف^۵ دامن او چریده^۴، و گریبان از دست^۵ غریم^۶ حوادث در کشیده. در آن^۵ مراتع و مراتع میان ناز و نعیم پرورده، و از مجاورت^۷ نیاز [۱۹۳ الف] و ناکامی رخت^۸ اقامت^۶ به‌ساحت آن منشأ^۹ خصب و راحت آورده. ره^{۱۰} نشینان^{۱۰} شام و سحر به‌نام^۷ منابت خاکش طبله^{۱۰} عقاقیر گشوده. پاک^{۱۰} دهانان^{۱۰} صبا و شمال به‌بوی فتوحات^{۱۰} هواش^۹ نافه^۹ از اهیر شکافته. خضر از چشمه^{۱۰} حیوان چاشنی^{۱۰}

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : آزاد چهره ۳- ب و ج :

آذربایجان ۴- ب و ج : خزیده ۵- ب : «آن» ندارد

۶- ا : ندارد ۷- ا : بام ۸- ج : ناک دهان ؛ ب : ناک دهانان

۹- ج : هواش ۱۰- ب : + سر

زلال انهارش گرفته. ادریس از سایه طوبی به ظلال اشجارش آرزومند گشته^۱.

شعر^۲

أَرْتَسَكَ يَسَدُ الْمُنِّ أَمَارَهَا

وَ أَخْرَجْتَ الْأَرْضَ أَسْرَارَهَا

هِيَ الْخَلْدُ تَجْمَعُ مَا كَشْتَهِيَ

فَزَرَّهَا فَطُوبَى لِمَنْ زَارَهَا

۵

مگر جفتی کبک در آن کوهسار آشیان داشتند. یکی را^۳ آزاد

چهر نام بود^۴ و دیگری^۵ را^۶ ایرا. هر سال به هنگام بهار که خون ریاحین

در عروق زمین به جوش آمدی و گوش آفاق از زمزمه مرغان در پرده^{۱۰}

عشاق به خروش، عقابی که^۷ بر کوه قارن متوطن بود و بر مرغان آن

نواحی پادشاه^۸، بر خاستی و به عزم تنزه و تفریح، شکارکنان با کوبه

جوارح طیور و کواسر عقبان بدان کوه آمدی، و بیچگان نوزاده

این دو^۹ کبک^{۱۰} در آن میان شکار کردی، و ایشان همه ساله در^{۱۱} فسراق

جگر گوشگان، خونین^{۱۲} دل و دیده^{۱۱}، سوکوار در کنج احزان خویش

افتاده بودندی^{۱۲}، لباس اطلس ملون چون پلاس تیره^{۱۳} غراب به جامه ماتم^{۱۵}

۱۵

۱- ب و ج : شده ۲- ج : ندارد ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : یکی ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب+ هر سال ۸- ا : ندارد ۹- ب و ج : + را ۱۰- ب

و ج : به ۱۱- ب و ج : + و ۱۲- ب و ج : + و ۱۳- ب

و ج : براهن

زدگان بدل کرده، در آعهٔ خارای مخطّط را تا [۱۹۳ ب] دامن چاک زده،^۱ و چون زه گریبان طاوس به رنگ لاجوردی بر آورده، به جای قهقههٔ نشاط و طرب که در مزاج غریزت ایشان مرکوز باشد، روز و شب گریهٔ زار و نالهٔ زیر می کردند و می گفت:^۲

۵ صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا

تا به هر يك خویشتن بر خویشتن بگریستی

تنگ دل مرغم گرم بر باب^۳ زن کردی فلک

بر من آتش رحم کردی باب^۴ زن بگریستی

روزی هر دو به تدبیر کار خویش^۵ بنشستند و گفتند: ما را سال

۱۰ عمر بر آمد و پر وبال نشاط شکست^۶، و هر سال که بیضه می نهیم و

بچگان را به بلوغ پرواز می رسانیم، این عقاب ایشان را از پیش چشم

ما بر می دارد و در امکان ما نه که^۷ هیچ گونه دفع او کنیم.^۸ نزدیکست

که نسل دودهٔ ما بر افکند و خان و مان امید^۹ ما به دودِ دل سیاه گرداند،

و عقب^{۱۰} ما از زخم چنگال^{۱۱} این عقاب به انقطاع انجامد. و اگر چه

۱۵ ما از وقع صدمه^{۱۲} او در وقایهٔ تحرّز حالی را مصون می مانیم، و ایزد

تعالی دیدهٔ دل‌های ما را به کحل بیداری و هشیاری روشن می دارد تا

از مغافصهٔ قهر او متنّبه می باشیم، امّا چون قضا نازل شود و^{۱۳} چشم

۱- ب: کرده ۲- چ: ندارد ۳- ب و ج: می گفتند. ۱: + بیتان؛

ب: + بیت ۴- ب و ج: + با یکدیگر ۵- ب و ج: بشکست

۶- ب و ج: + به ۷- ب و ج: + اندیشیم ۸- چ: او مید

۹- ب و ج: اعقاب ۱۰- ب و ج: چنگل ۱۱- ب و ج: صولت

۱۲- چ: ندارد

حزم بسته ماند و ما را نیز اسیر چنگال و کسیر شاه^۵ بسالِ صولت
خویش گرداند، از^۱ تَقَطُّظ چه فایده. آزاد چهر گفت. صواب آنست
که ازین [۱۹۴ الف] مقام مخوف به مأمنی پناهیم که ما و فرزندان ما
از عوارض امثال این حادثات آنجا آسوده‌تر توانیم بود^۲. چه جمع
آورده و اندوخته خود را در کنار دیگران نهادن که نه از شعب اصول
و فروع^۳ تو باشند، کاری صعب است.

شعر^۴

قَوْدِيهِ مَذْمُومًا إِلَىٰ غَيْرِ حَامِدٍ

فِيَا كُلَّهُ عَفْوًا وَ أَكْتَ دَفِينُ

و بی‌فرزندان، که عمده زندگانی و ثمره درخت امانی‌اند و
هرمویی از^۵ ایشان رگی است^۶ با جان پیوند^۷ گرفته، خوش زیستن
امکان چگونه پذیرد؟

شعر^۸

وَ ذَاكَ لِأَنَّ الْمَرْءَ يَحْيِي بِلَايَتِهِ

وَرَجُلٌ وَلَا قَلْبَاهُ يَحْيِي بِلَاكِبَتِهِ

ایرا گفت: راست است این سخن، و ما در صفت^۹ این محنت و
نعمت به هم مشارکیم و در عین واقعه^{۱۰} یکدیگر منغمس و هر دو به یک

۱- ب و ج : + آن ۲- ب و ج : زیست ۳- ب و ج : اصل و

فرع نسل ۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب

و ج : + که پیوند ۷- ب و ج : ندارد ۸- ج : ندارد

داغِ بلا مبتلا. مثل^۱: وَتَمَّ يَعْرِفُ مَرَارَةَ الشَّكْلِ إِلَّا مَنْ ذَاقَهُ. من هرگز ازین اندیشه که تو کرده‌ای، خالی نبوده‌ام، که^۲ اندیشه‌های راست از اربابِ دانش همه بريك نسق متوافق آید، و سهامِ اوهامِ خردمندان از گشادِ فکرت همه بريك نشانهٔ اصابت متتابع رسد، و گفته‌اند: عقل به کوهی حصین منیع المنال پرمفعت ماند. هر که^۳ به طلب منافع درو ۵ راه جوید، از یک طریق وصول تواند یافت، و قدم معاملات و معاشرت در مسالك دوستی و دشمنی و مناهج بیم و امید^۴ [ب] و مذاهبِ لطف و عنف با عاقلان زدن همین صفت دارد. چه سررشتهٔ رضا و سخط ایشان یکی بیش نیست، و ازین جهت آسان به دست توان آوردن. به خلاف جاهلان که دواعی^۵ طبع خلیع^۶ العذار ایشان را ضابطی نباشد، ۱۰ و عنانِ خواطر فاسد و هواجسِ پریشان ایشان^۶ را هیچ صاحب کفایت فرو نتواند گرفت.

شعر^۷

إِنِّي لَأَمَّنُ مِنْ عَدُوِّ عَاقِلٍ
 ۱۵ وَ أَخَافُ خِلَاءَ يَعْتَرِيهِ جُنُونُ
 فَالْعَقْلُ فَنٌّ وَاحِدٌ وَ طَرِيقُهُ
 أَدْرِي وَ أَرْصُدُ وَ أَلْجُنُونُ فُنُونُ

لیکن^۸ نهال^۹ محبت که در^{۱۰} مغارس وطن دست^{۱۰} نشان ایمانست، قلع کردن آن دشوار دست دهد، و به حکم آنکه آشیانهٔ ما از میان

۱- ب و ج: ندارد ۲- ب و ج: و ۳- ج: هر کو ۴- ب

و ج: او مید ۵- ا: داعی ۶- ا: ندارد ۷- ج:

ندارد ۸- ج: لکن ۹- ا: نهاد ۱۰- ا: ندارد

مرغانِ شکاری و فتنه‌جویانِ ضواری به کناره‌ای افتادست^۱، و ما درین گوشه از مصادمات^۲ تعرضِ ایشان رسته‌ایم و از ملاطمتِ تعدی آسوده، هم اینجا ساختنِ اولیتر. چه می‌ترسم که اگر ازین تربت نقل کنیم، هوای غربت ما را نسازد^۳. از مسقط الرأس^۴ خویش^۵ دور شویم و به توهمِ سود ده چهل رأس المال عاقبت^۶ نیز^۷ زیان کنیم. کسه نقشِ انگیخته تقدیر بیش^۸ از آنست که در قالبِ انداختِ ما نشیند^۹، و از مقدماتِ اغراضِ جز حرمان نتیجه‌ای نمی‌آید.

بیت^{۱۰}

ممکن نبود که با دغای تو

ما را ز دو پنج يك چهار آید

۱۵

چون [الف ۱۹۵] قوتی درین بیغوله هست^{۱۱} پی غولانِ ضلال رفتن و دعوتِ خیالِ نفس خوردن و آرزوی ناممکن و محال^{۱۲} پختن، نشان خامی و دشمن کامی باشد.

مصراع^{۱۳}

چیزی چه طلب کنی که گم کرده نه‌ای

۱۵

و چنانکه مزاجِ علیل از عقابیل علّت آنگه نیک شود و روی

۱- ب و ج : اوفتاده است ۲- ۱ : صدمات ۳- ب و ج : + و

۴- ب و ج : مسقط راس ۵- ب و ج : خود ۶- ۱ : عاقبت

۷- ۱ : ندارد ۸- ب و ج : بیشتر ۹- ۱ : نمی‌نشیند

۱۰- ج : ندارد ۱۱- ۱ : است ۱۲- ۱ : خیال ۱۳- ب و ج :

ندارد

- به بهی نهد، که نظر از مشتبهات طبع برگیرد و در حمیت آرزوها به حمیت مردانه پیش آید.^۲ آزادمرد که نسبت مروّت به خود درست کند، از تنگ و بند^۳ این قبض و بسط آنکه بیرون آید که^۴ قدمی از مراد خویش فراتر نهد. و مثل^۵: *الْحَرِيَّةُ فِي رَفْضِ الشَّهَوَاتِ*، برخواند. و^۶ اما محنت واقعه فرزندانی که هر سال تازه می شود، یکی از وقایع روزگار گیریم که ناچار به مردم رسد. که^۷ ما همه عرّضة آسیب آفات و پای مال انواع صدمات ایم^۸، و نفوس ما منزل حوادث و محل کوارث^۹. و هرگاه^{۱۰} که ماگستن از علایق و بریدن از عشایر و نقل کردن از منشأ و مولد یاد کنیم، رنج فراق اولاد بر ما سهل گردد. و چون جهان به حوادث آبتن است و هر لحظه به حادثه ای زاید، پنداریم که زادن بچگان ما و خوردن عقاب یکی از آنهاست که از آن چاره نیست. و خود این مادر نامهربان^{۱۱} را تا بود عادت چنین بود. *تَطْعَمَ أَوْلَادَهَا وَ تَأْكُلُ مَوْتُودَهَا*. و معلومست که فرزند از مبدأ ولادت [۱۹۵ ب] تا منتهای عمر جز سبب رنج خاطر مادر و پدر نیست. چه او تا در مرتبه طفولیت است، يك چشم زخم بی مراقبت احوال و محافظت بر دقایق تعهد او نتوان بود؛ و چون به منزل بلوغ رسید، صرف همست همه به ضبط مصالح او باشد و ترتیب امور معاش او بر همه مهمات

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : آرد ۳- ا و ب : نيك و بد

۴- ا : ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : چه ۸- ب و ج : اویم ۹- ج : + او ۱۰- ب

و ج : هرگاه ۱۱- ا : مهربان

راجح دانند. و اگر، و العیاذُ بِاللّٰهِ او را واقعه‌ای افتد، آن زخم را مرهم و آن زهر را تریاک خود ممکن نیست. پس ازینجا می‌توان دانست که بزرگتر^۱ شاغلی از شواغل، در یافتِ سعادت، و هسول‌ترین قاطعی از قواطع راه آخرت ایشانند. قَالَ اللهُ تَعَالَى ۲، اِنَّمَا ۵
 اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ*۳. بیان این معنی است که شرح دادیم^۴. اگر
 سمعِ حَقِیْقَتٌ شنو فرا این کلمات دهی که زبان وحی بدان ناطقتست
 بدان^۵ که وجود فرزندان در نظر حکمت همچون^۶ دیگر آرایشهای
 مزور از مال و متاع دنیا که جمله زیور عاریتست^۷ بر ظواهر حال آدمی زاد
 بسته، هیچ وزنی ندارد. و میان آن^۸ کودکی نادان خیال پرست که
 با لعبتی از چوب تراشیده به الف و پیوند دل عشق بازی کند، و میان
 آنکه دل خود^۹ از دیگر مطلوبات به بقای فرزندان و جمال ایشان خرم
 و خرسند گرداند، هیچ فرق^{۱۰} نمی‌نهد، تا بدین صیغت^{۱۱} عبارت می‌-
 فرماید: [۱۹۶ الف] اِنَّمَا الْحَيَوَةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ
 بَيْنَكُمْ وَ تَفَاخُرٌ فِي الْاَمْوَالِ وَاْلْاَوْلَادِ. و چنانکه آن طفل ناممیز تا
 مشعوف آن لعبت است، از دیگر آداب نفس^{۱۲} باز می‌ماند؛ ترا^{۱۳} تا ۱۵

- ۱- ب و ج : بزرگترین ۲- ب و ج : «قال...» ندارد ۳- ب و ج : + در ۴- ج : داده آمد ۵- ج : دانی ۶- ب و ج : همچو ۷- ب : عاریتست؛ ج : عاریتست که ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : + را ۱۰- ب و ج : فرقی ۱۱- ب : + از آن ۱۲- ب : ادب، «نفس» ندارد ۱۳- ب و ج : مرد را

- همّت مصروف^۱ به کار فرزند و دل مشغولی به احوال اوست، به هیچ تحصیل^۲ از اسباب نجات در حالت حیات و ممات نمی‌رسد، و از مطالعه جمال حقایق در کارها و وقوف بر دقایق اسرار باقی و فاسی محروم و محجوب می‌دارد^۳. و آنجا که می‌فرماید^۴، آیه^۵. الْمَالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا*، خود اشارتی مستأنف است بدانچه مقرر کرده آمد. و الْبَاهِيَّاتُ الْوَالصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا*، صریح بیانی^۶ و ساطع برهانی^۷ است بر آنچه طالبان سعادت جاودانی را آنچه ذخیره عمل شاید که باشد، و در عرض آیت^۸ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ** در پیش شاید آورد، چیزی دیگرست نه اعلاق سیم و زر و علایق دختر و پسر^۹. و ای فلان، هرگاه که ما را^{۱۰} از عذاب و عنای صحبت‌های ناآزموده و تحمل جور بیگانگان و اخلاق ناستوده ایشان و خواب و خوردن^{۱۱} نه به اختیار و حرکت و سکون نه به قاعده و هنجار که از لوازم غربت است یاد آریم، اینچه^{۱۲} [ب ۱۹۶] داریم دولتی تمام و اسبابی به نظام دانیم. و اگر این عزم به نفاذ رسانی و بدان مقصد که روی نهی بررسی، تواند بود که هم از آن نظر گاه امید^{۱۳} که^{۱۴} در پیش^{۱۵}

- ۱- ج : ندارد؟ ۲- ب و ج : تحصیلی ۳- ج : می‌ماند
 ۴- ج : از «و آنجا که...» ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج :
 ج : «ثوابا» ندارد ۷- ب و ج : برهانی ۸- ب و ج : بیانی
 ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : پسر و دختر؛ ب : «علایق» ندارد
 ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : خواب و خور ۱۳- ب و
 ج : آنچه ۱۴- ج : او مید ۱۵- ج : + تو

نهاده باشی و همه عین راحت چشم داشته، محنتی نابیوسان سر بریزند،
و نعمتی از دست رفته و به^۱ پای استنکاف مالیده را عوض نبینی.

شعر^۲

كَمْ نَارٍ عَادِيَةٍ سَبَّتَ لِغَيْرِ قَبْرِي

عَلَى بِنَاعٍ وَكَمْ نَوْرٍ بِإِلْكَامِ

هَوْنٍ عَلَيكَ أَمْوَرًا أَنْتَ قَسْرُهَا

۵

فَالدَّهْرُ يَا قَبِي يَا لَوَانَ مِنْ الْغَيْرِ

آزاد چهر^۳ گفت: اینچه^۴ می گویی همه خلاصه خرد و مایه دانش
و حاصل تجربت^۵ ایست، و به اشارت^۶ عقل و احکام شرع موگند.
لیکن خود را در خوابِ ذهول نتوان کرد و از طسوارقِ آفات و
خوارقِ عادات روزگار که^۷ پس پرده قضا همه بازبهای نادر و نادیده
آرد، ایمن نتوان بود. چه هرگز نازله دهر پیش از آمدن خویش رسولی
نفرستد که از وقت نزول او با خبر باشی.

۱۰

شعر^۸

يَا رَاقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا يَا وَّهَّ

۱۵

إِنَّ الْخَوَادِثَ قَدْ دَطَّرَتْ أَسْحَارًا

و اگر عیاذا بالله این عقاب^۹ روزی یکی را از ما هر دو دررباید^{۱۰}،

۱-۱: ندارد ۲-۲: ندارد ۳-۳: ب و ج: آزاد چهره

۴-۴: چ: آنچه ۵-۵: ب و ج: تجربه ۶-۶: ب و ج: اشارات

۷-۷: ب و ج: + از ۸-۸: چ: ندارد ۹-۹: ب و ج: + این عقاب

۱۰-۱۰: ب و ج: «این عقاب» ندارد ۱۱-۱۱: ا: دریابد

آنکه باقی ماند از بقای خویش در فواتِ دوستی حق گزار و مونس
انده گسار چه لذت یابد؟

شعر^۱ [۱۹۷ الف]

مَا حَالُ مَنْ كَانَ لَهُ وَاحِدٌ

۵ يُؤْخَذُ مِنْهُ ذَلِكَ الْوَاحِدُ

و چون در حبس^۱ خانه وحدت افتاد، هزار ساله^۲ انس صحبت
یاران گذشته با يك ساعته وحشت تنهایی چگونه مقابل کند؟ و پنداری
حکایت همین^۳ حال^۴ گفت آنکه گفت^۵:

نالنده کبوتری چو من طاق از جفت

۱۰ کز ناله او دوش نخفتیم و نخفت

او ناله همی کرد و منش می گفتم

او را^۶ چه غمی بود که بتواند گفت

و مباد آن روز که ما را با^۷ ساز چنین سوزی باید ساختن^۸ و
نوای ناله فراق نواختن، و می باید دانست که هر که پشت استظهار
با قدر دهد و دست از طلب بازگیرد، یا تکیه اعتماد همه بر طلب
زند و روی از قدر بگرداند^۹، بدان مرد مکاری ماند که بار خر یکسو
سبک کند و یکسو سنگی^{۱۰}. ناچار پشت بار گیر ریش گردد و بار

۱- ج : ندارد ۲- ۱ : هزارسال ۳- ب و ج : چنین ۴- ب

و ج : حالی ۵- ۱ : + رباعیه؛ ب : + بیت ۶- ۱ : آن را

۷- ۱ : ندارد ۸- ۱ : ساخت ۹- ب : + تا

۱۰- تق : سنگین

نابرده بماند. چه طلب و قَدَر را هر دو در میزان تعدیل نظیر و عدیل یکدیگر نهاده‌اند و هم تنگ و^۱ هم سنگ آفریده، بل که دو برادرند در طریق مرافقت چنان دست در دست نهاده و عنان در عنان^۲ بسته که این بی‌حضور آن هرگز از آستانِ عدم در پیشگاه وجود قدم نهد، و آن بی وجود این هرگز از مرحله قوت به منزل فعل رخت فرو نگیرد. ۵
پس ما را پیش از آنکه کار از حد تدارک بگذرد و در [۱۹۷ ب] مضیق اضطرار پیچیده شود، ساخته و بسیچیده باید بسود رفتن را به مقامی^۳ دیگر. چه هنگام بیضه نهادن و بچه کردن فراز آمد^۴. ناچار تدبیر مسکن و آشیان و ترتیب^۵ احتضان ایشان باید کرد.

مصراع^۶

۱۰

دَمَّتْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ الْتَوَمِ مُضْطَجِعًا

ایرا گفت: هر چه می‌گویی بر قواعد عقل مبنی است و در مقاعدِ سمع قبول، تقریر آن جای گیر. لیکن^۷ طالبان^۸ دنیا و مراد جویان عاجل را هر یک در اقتناص^۹ مرادات و تحصیل اغراض قانونی دیگر و اصلی جداگانه است. بعضی را بخت کشش کند و بی‌واسطه کوشش به مقصود رساند، و بعضی را تا کوشش نباشد از کشش هیچ کار نیاید^{۱۰} چنانکه بسیار^{۱۱} از تسویف کَسَل بی‌بهره ماندند، و بسیار در عثار

۱-۱: «هم تنگ و» ندارد ۲-۱: «در عنان» ندارد ۳-۱: ب و

ج: مقسامگاه ۴-۲: ب و ج: آید ۵-۲: ب و ج: + اسباب

۶-۲: ب: ندارد ۷-۲: ج: لکن ۸-۱: ندارد ۹-۱: اقتناص

۱۰-۲: ج: + و ۱۱-۲: ج: + کس

عَجَلٌ به سردر آمدند. و از بادیهٔ خون^۲ خوارِ اهل بیرون^۱ نرفتند.

شعر^۳

بِالْحَرِصِ فَوَقَّنى دَهْرِي فَوَأْدَهُ

فَقَلَّمَا از دَدَتْ حَرِصًا زَادَ تَفْوِيحًا

- ۵ ما را با عقاب کوشیدن و طریق دفع او اندیشیدن، سودایی باشد که از بوی خون آمده^۵. چه پروازِ قوت او از روی نسبت در اوجِ ثریاست، و مقامِ ضعف ما در حضيضِ ثری. مثل^۶: وَأَيْنَ آثَرِي مِنْ آثَرِيَّتَا. و گفته اند^۷ هر که با خصمانِ قوی حال و بالا دست روی به مقاومت نهد، هم بردست [۱۹۸ الف] او منکوب آید، و مثل این صورت بدان مورچهٔ ضعیف^۸ بنیت زده اند که چون پر بر آرد، داعیهٔ انتهازش از زوایای مطمورهٔ مظلمه^۹ خویش برانگیزد^{۱۰} و بیرون آید. پندارد که بدان پر که او دارد، پرواز توان کرد. هر حیوان که^{۱۱} بدو رسد، او را^{۱۲} طعمهٔ خویش^{۱۳} گرداند. مثل^{۱۴}: إِذَا أَرَادَ اللهُ إِهْلَاكَ كَمَلَتْهُ آخَبَتْ لَهَا جَنَاحِيْنِ. اکثر^{۱۵} آنچه در طی^{۱۶} مکان من^{۱۷} غیب^{۱۸} پنهانست و به

۱- ب : ندارد ۲- ب : برستد ۳- ج : ندارد ۴- ب و

ج : و ۵- ب و ج : آید ۶- ب و ج : ندارد ۷- ب و ج :

+ که ۸- ب و ج : حقیر ۹- ب و ج : ظلمت ۱۰- ب و

ج : برانگیزاند ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : + اول

۱۳- ب و ج : «او را» ندارد ۱۴- ب و ج : خودش ۱۵- ب و

ج : ندارد ۱۶- ج : ندارد ۱۷- ۱ : + من

مظهر مکتوبات^۱ فردا خواهد آمد، امروز کس نداند. و این آسپای جهان^۲ فرسای برسر ما و برسر این عقاب، که ما را در عقابین بلا کشیده است، ازینک مدار می گردد^۳. هر کرا نظر^۴ دقیق باشد، چون در گردش^۵ آسیا نگردد، داند که او را نیز همچون^۶ ما خرد می ساید و او بی خبر. و دور این جائز و جور این ضائر هم به پایانی رسد. و شاید بود که کار او به مقطع انتها انجامد و مخلص حال ما ازو پدید^۷ آید.

شعر^۲

سَبَّأً أَبَا الصَّقَرِ فَكَمْ طَائِرٍ
خَرَّ ضَرِيعاً بَعْدَ فَخْلِيْقٍ
زَوَّجَتْ نَعْمِي لِمَ تَكُنْ كَفُوْهُهَا

آذَنَهَا اللهُ بِيَتَطَلِيْقٍ

آزاد چهره^۸ گفت: این اندیشه از تدبیر خردمندان کار دیده و خوی روزگار آزموده دور نیست. لیکن^۹ کفالت وفای عمر به نیل مقاصد که می کند و ضامن [۱۹۸ ب] روزگار از غدر کامن او که می باشد؟

بیت^{۱۰}

وفای یار پذیرفت روزگار مسرا

ز بهر^{۱۱} عمر گرانمایه کو پذیرفتار؟

- | | | | |
|-------------|---------------------|----------------|--------|
| ۱-۱: ملوئات | ۲- چ: + و | ۳- ب و چ: نظری | ۴- ب: |
| و چ: + این | ۵- ب و چ: همچو | ۶- ب و چ: پیدا | ۷- چ: |
| ندارد | ۸- ب و چ: آزاد چهره | ۹- چ: لکن | ۱۰- چ: |
| ندارد | ۱۱- چ: مرا به؟ | | |

- رای^۱ آنست که ما روی به مملکت عقاب نهیم و آنجا هر چه وقت اقتضا^۲ کند، در استیمان و استنجاح خویش از جناح رحمت او پیش گیریم. که او اگر چه خون خوار و خلق شکارست، اما صفت ملوک دارد که به علو^۳ همت و بخشایش با^۴ ضعفای خلق گراید و عفو از سر کمال مقدرت^۵ فرماید. و اگر چه او را از امثال ما^۶ مدد استظهاری نباشد و افتخاری به مکان ما نیفزاید، آنجا که در عرضگاه^۷ بندگان تکثیر سواد^۸ حشم خواهند^۹، ما نیز دو نقطه بر آن حواشی افتاده باشیم^{۱۰} که روزی هم در دایره خط^{۱۱} بندگی او^{۱۲} راه تو انیم یافت و خود را در جمله اوساط ایشان ارتباطی با دید آورد^{۱۳}. ایرا گفت: ای فلان، در عجبم از تو که وقتی صواب سهم الغیب فکرت همه برصمیم غرض اندازی، و وقتی خوافی^{۱۴} خاطر به هر جانب پراکنده کنی.

شعر^{۱۲}

قَلَوْتُ حَتَّى لَسْتُ أَدْرِي مِنَ الْعَمَى

أَرِيحُ جَنُوبَ أُمَّتِ أَمِ رِيحُ شَمَالِ

- ۱۵ ما را این همه رنج و محنت از يك روزه ملاقات عقابست. تو خود را و مرا به سلاسل جهد و حبائل جد^{۱۵} بدو می کشی، هیچ عاقل روا دارد؟^{۱۶} [۱۹۹ الف]

۱- ب و ج : + من ۲- ۱ : تقاضا ۳- ب و ج : بر ۴- ب

و ج : قدرت ۵- ۱ : ندارد ۶- ب : عرصه گاه ۷- ب و ج :

خواهد ۸- ج : + باشد ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ۱ : آرد

۱۱- ج : خواطنی ۱۲- ج : ندارد ۱۳- ب و ج : از «هیچ

عاقل...» ندارد

مصراع^۱

شَكَوَى الْجَرِيحِ إِلَى الْغُرْبَانِ وَ أَلْرَحِمِ

بیت^۲

داور من تسوی و چون باشد

اینکه^۳ بیدادگر بود داور

۵

لیکن^۴ داستان تو در ارتکاب این خطر به داستان^۵ ماهی^۶ خوار^۷ماند و ماهی^۸. آزاد چهره گفت: چون بود آن داستان؟داستان ماهی خوار و ماهی^۹ایرا گفت: آورده‌اند^۹ که مرغکی بود از مرغان ماهی^{۱۰} خوار.سال^{۱۱} خورده و علو^{۱۲} سن^{۱۳} یافته. قوت^{۱۴} حرکت و نشاط^{۱۵} در انحطاط

۱۰

آمده و دواعی شکار کردن فتور پذیرفته. یک روز مگر غذا نیافته بود.

از گرسنگی بی‌طاعت شد. هیچ چاره ندانست جز آنکه به کنار^{۱۶}جویباری^{۱۷} رفت و آنجا به ترصد^{۱۸} و اردات^{۱۹} رزق^{۲۰} بنشست، تا خوداز کسدام جهت صیدی از سوانح غیب در دام مراد خود اندازد^{۲۱}.

۱- ب و ج : ندارد ۲- چ : ندارد ۳- چ : آنکه ۴- چ :

لیکن ۵- ب و ج : + ماهی و ۶- ب و ج : + نیک بی

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : ماهی و ماهی خوار ۹- چ :

ندارد ۱۰- ب و ج : نشاط ۱۱- ب و ج : کناره

۱۲- ب و ج : جویبار ۱۳- چ : مترصد ۱۴- ب : صید زدن

۱۵- ب و ج : ناگاه

ماهی ای برو بگذشت^۱ او را چنان^۲ نژند و دردمند^۳ یافت. توقتی^۴
و تلطقی در پرسش و استخبار^۵ صورت حال با^۶ او به کار آورد. ماهی^۷
خوار گفت: آیه^۸: وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ^۹. هر کرار و زگار
زیر پای حوادث بمالد و شکوفه شاخ^{۱۰} شباب او را انقلاب خریف
عمر بیژمراند، پیری و سال^{۱۱} خوردگی و وهن^{۱۲} اعضا و ضعف قوای
۵ بشری بر بشره او این آثار نماید. و ناچار ارکان بنیت تزلزل گیرد و
[۱۹۹ ب] اخلاط طبیعی تغییر پذیرد، و زخم^{۱۳} منجیق^{۱۴} حوادث که
ازین^{۱۵} حصار بلند متعاقب می آید، اساس حواس را پست گردانند.
چنانکه^{۱۶} آن زنده دل گفت^{۱۷}:

در پشت من از زمانه تو می آید

وز من همه کار نانکو می آید

جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو

گفتا چکنم خانه فرو می آید

و بدان که چون سفینه عمر به ساحل رسید و آفتاب امل بر سر

۱۵ دیوار فنا رفت، مرد را جز تبطل و طاعت و توبت^{۱۸} و انابت، و طلب

قبول متاب و بازگشت به حسن مآب، هیچ روی نیست، و جز غسلی

از جنابت جهولی و ظلومی بر آوردن و روی سیاه^{۱۹} کرده عصیان را

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ۱ : درد ۴- ب :

و ج : + نمود ۵- ب و ج : + از ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : ندارد ۸- ج : + شرح ۹- تق : رجم

۱۰- ب : «این» ندارد ۱۱- ۱ : چنانچه ۱۲- ۱ : + رباعیه؛ ب :

+ بیت ۱۳- ب و ج : توبه

به آب اعتذار و استغفار که از نایژه^۱ حدقه کشاید فروشتن چاره‌ای نه .

شعر^۲

وَمَا أَقْبَحَ التَّفَرُّطِ فِي زَمَنِ الصَّبِيِّ

فَتَيْفَ بِهِ وَالشَّيْبِ فِي الرَّأْسِ شَامِلِ

مقصود ازین تقریر آنکه امروز مرکبِ هوای من‌دندان نیاز بیفکند^۳ و شاهین شوکت را شهر آرزوها فروریخت. وقت آن در گذشت که مرا همت بر حطام دنیا مقصور بودی، و بیشتر از ایامِ عمر در جمع و تحصیل آن صرف رفتی^۴.

کودل که ازو طربِ پرستی خیزد

بر صیدِ مراد چیره^۵ دستی خیزد [۲۰۰ الف]

در ساغرِ عمر کار با جرعه فتاد

پیدا است که از جرعه چه مستی خیزد؟

هنگام آنست که به‌عذرِ تقاعدهای گذشته قیام نمایم. امروز به نیت^۵ آن آمده‌ام تا از ماهیان این نواحی، که هر وقت بر اولاد و اتراب ایشان از قصد من شبیخونها رفته است و بارِ مظالم و مغارم ایشان برگردن من مانده، استحلالی کنم؛ تا اگر از راه مطالبات برخیزند، هم ایشان به‌درجهٔ ثبوت عفو در رسند، و هم ذمت من از قید مآثم آزاد گردد و امید^۶ سبکباری^۷ به‌وفا رسد. ماهی چون این فصل بشنید، یکباره طبیعتش بستهٔ دامِ خدیعت او گشت. گفت: اکنون مرا چه

۱-۱: نایره ۲-ج: ندارد ۳-۱: نیفکند ۴-۱: +

رباعیه؛ ب: + بیت ۵-ب و ج: + و اندیشه ۶-ج: او میسد

۷-ب و ج: + و رستگاری

می‌فرمایی؟ گفت: این فصل که از من شنیدی به ماهیان رسان و این سعی دریغ مدار، تا اگر به اجابت پیوندد، ایشان از انسِ دِشَةُ تَرَكَ تَا زِ تعرّضات من ایمن در مساکن خود ساکن^۱ بنشینند، و ترا نیز فائده^۲ امن و سکون از فتور و فتون روزگار در ضمن آن حاصل آید. آیه^۳:

۵ وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى^۴. ماهی گفت: دست امانت به من ده و سوگند یاد کن که بدین حدیث وفا نمایی، تا اطمینان^۵ من در صدق این قول بیفزاید و اعتماد را شاید. لیکن^۶ پیش از سوگند، مصافحه^۷ من با تو [۲۰۰ب] چگونه باشد؟ گفت: این گیاه بر هم تاب و زنج^۸ دان من بدان^۹ ببند تا فارغ باشی. ماهی گیاه برگرفت و نزدیک رفت تا آن عمل به جای آرد^{۱۰}. ماهی^{۱۱} خوار سر فرو برد^{۱۲} و او را از میان آب برکشید و فرو خورد. مثل^{۱۳}: وَ رَبِّ شَارِقٍ شَرِقٍ قَبْلَ رِدْقِهِ.

این افسانه^{۱۴} از بهر آن گفتم تا دانی که ما را در قربت عقاب و مجاورت او بس^{۱۵} مصلحتی نیست.

أَنْفَاسُهُ كَذِبٌ وَ حَشْوُ ضَمِيرِهِ دَعَلٌ وَ قُرْبَتُهُ سَمَامُ أَلرُّوحِ

۱۵ آزاد چهر گفت: باد وقتی مطرا گری حله^{۱۶} بهاران کند و وقتی خرقه^{۱۷} کهنه خزان از سر برکشد. آتش وقتی از نزدیک، خرمن مجاوران خود سوزد^{۱۸}، وقتی از دور، سرگشتگان ره

- | | | |
|------------------|--------------------|--------------------|
| ۱- چ: ندارد؟ | ۲- ب و ج: ندارد | ۳- ب و ج: + ایمان |
| ۴- چ: لکن | ۵- ب و ج: + استوار | ۶- ب و ج: تمام کند |
| ۷- ب و ج: آورد | ۸- ب و ج: ندارد | ۹- ب و ج: فسانه |
| ۱۰- ب و ج: ندارد | ۱۱- ب و ج: سوزاند | |

گم کرده را به مقصد خواند. آب گاه سینه^۱ جگر^۲ تشنگان را تازه دارد،
 و گاه سفینه را چون لقمه در گلوی امید^۳ مسافران شکند. خالک در همان
 موضع که سر سنان خاز تیز کند، سپر رخسار گل مدورگرداند. و
 بدان که رضا و سخط^۴، قبض و بسط^۵، قهر و لطف^۶، حلم و غضب^۷،
 خشونت و دمائت جمله از عوارض حال مردم است و خمیر مایه^۸
 فطرت انسانی ازین اجزا و اخلاط که گفتیم مرکب است. امکان دارد
 و در عقل گنجد^۹ که عقاب با همه درشت خوئی [۲۰۱ الف] و خیره^{۱۰}
 رویی، چون ضعف ما بیند و قوت^{۱۱} خویش، و تدلّل ما نگرود و تعزز
 خود^{۱۲}، به خفص جناح کرم پیش آید و قوادم و خوافی رحمت بر ما
 گستراند و سوء اخلاق به حسن معاملت بدل^{۱۳} کند. ۱۵

مصراع^{۱۱}

لَکَلْ کَرِیمِ عَادَهٗ یَسْتَعِیدُهَا

ایرا گفت^{۱۴}: می ترسم که از آنجا که خوی شتاب کاری و جان
 شکاری عقابست، چون ترا بیند، زمان امان خواستن ندهد و مجال
 استمهال بر تو چنان تنگ گرداند که تا در نگری خود را در چاه ندامت
 بسته و اوصال سلامت به چنگال او از هم گسسته بینی. چنانکه^{۱۵} راسر
 را باز اغ افتاد. آزاد چهر گفت: چون بود آن داستان؟

- ۱-۱: شیشه ۲-۲: چ: اومید ۳-۳: ب و ج: + و ۴-۴: ب و
 ج: + و ۵-۵: ب و ج: + او ۶-۶: ج: + و ۷-۷: ب و ج: +
 جاز ۸-۸: ب و ج: قدرت ۹-۹: ب و ج: خویش ۱۰-۱۰: ب
 و ج: مبدل ۱۱-۱۱: ب و ج: ندارد ۱۲-۱۲: ب: + که ۱۳-۱۳: ب
 و ج: + آن

داستان زاغ و راسو^۱

ایرا گفت: آورده اند که در مرغزاری که صباغِ قمر در رسته^۲
 رنگِ رزانِ ریاحینش دکّانی از نیل و بقم نهاده بود^۳ عطارِ صبا در
 میان بوی فروشانِ یاسمن و نسترنش نافه‌های مشک ختن^۴ گشاده، زاغی
 بر سردختی آشیان کرده بود که در تصحیح شجره نسبت به اصول طوبی^۵
 انتما^۶ و به فروع سدره انتسابی داشت. چون بلند ریانِ عالی همت
 به هیچ مقامی از معارج علو^۷ سر در نیاورده، و چون کریم طبعان تازه^۸
 روی، پیش هر متناولی گردن فرو نداشته^۹، و [۲۰۱ ب] چون بزرگان
 و الامنش از سایه خود خستگان را مایه‌های آسایش داده^{۱۰}.

۱۰

شعر^۸

يَلْتَدُ جَانِيهِ بِسَانِعِمِ مَعَطِفِ
 مِنْهُ وَ سَاكِنُهُ بِأَكْرَمِ مَعَطِفِ
 وَالْوَرَقُ بَيْنَ مُحَلَّقٍ فِي جَوْهٍ
 طَرَبًا وَ مَنْحَطٍ عَلَيْهِ مَرْفَرِفِ

۱۵

روزی راسویی در آن نواحی بگذشت^۹ و چشمش بر آن مقام
 افتاد. از مطالعه آن خیره بماند و^{۱۰} دلش همان جایگاه^{۱۱} خیمه اقامت
 بزد، و اوتادِ رغبات به زمین آن موضع فرو برد و در بن آن^{۱۲} درخت

۱- ب و ج : داستان راسو و زاغ ۲- ۱ : بودند ۳- ۱ : ریاحین؛

ب : چین ۴- ۱ : ندارد ۵- ج : انتمایی ۶- ۱ : داشته

۷- ۱ : ندارد ۸- ج : ندارد ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب

و ج : ندارد ۱۱- ج : همان جایگه ؛ ب : ندارد ۱۲- ب و ج :

خانه‌ای بنیاد کرد و دل بر توطن نهاد و با خود گفت:

بیت^۱

پایگه یافتی به پای مزن دستگه یافتی ز دست مده

بسیار در پی آرزوی پراکنده رفتن و چشم تمنا از هر جانب
 انداختن، اختیار عقل نیست، در روضه این نعیم مقیم باید بود. مثل^۲:
 ۵ إِذَا أَعَشَيْتَ فَادْرِلْ. آخرینشست و دواعی طلب^۳ را از اندرون^۴ دل فرو
 نشاند. زاغ را از نشستن او دل از جای برخاست و اندیشه مزاحمتش
 گرد خاطر بر آمده. گفت: اکنون مرا طریقی از عاج این خصم و
 ارتاج^۶ ابواب اقامت او از پیرامن این وطن^۷ گاه که در^۸ محصول
 ۱۰ امانی و منحول عمر و زندگانی دارم

شعر^۸

بِلَادِهَا فَيَمُوتَ عَلَيَّ كَمَا أُمِي

وَأَوَّلُ أَرْضِ مَسْجِدِي تَرَابِهَا [۲۰۲ الف]

می باید اندیشید. و هر کرا دفع دشمنی ضرورت شود، اول^۹
 ۱۵ قدم در راه انبساط باید نهادن و سرد و آمیختگی آغازیدن، و راه
 تألّف و تعطف بازگشادن^۹، تا^{۱۰} معیار اختبار و محک اعتبار عیار کار
 او شناخته گردد و دانسته آید که مقام ضعف و قوت او با دوست و

۱- چ: ندارد ۲- ب و ج: ندارد ۳- ا: ندارد ۴- ب

و ج: درون ۵- چ: + و ۶- ا: ارتجاج؛ ب: ارتجاج

۷- ب و چ: ندارد ۸- چ: ندارد ۹- ب و ج: بازگشودن

۱۰- ب و چ: + به

دشمن تا کجاست، و خشم و رضای او در احوال مردم، فیما یرجع
 إلی الْمَصْلَحَةِ وَالْمَقْسَدَةِ چه اثر دارد. بدین اندیشه از درخت فرو
 پرید و به نزدیک راسو رفت، و^۱ سلام کرد و تحیتی به آزرم به جای
 آور. راسو اندیشید که این زاغ به بدگوهری و ناپاک محضری ولیم^۵
 ظفری^۲ موصوفست، و ما همیشه بریکدیگر دندان مباحضت افشوده ایم
 وسیل دشمنایگی^۳ و مناقضت درپیش آمد همه اغراض سپرده^۴، و به دیدار
 یکدیگر هرگز^۵ ابتهاج ننموده ایم و الفت و ازدواج از^۶ جانبین
 صورت نپذیرفته. لاشک به عزیزت قصدی و سگالش کیدی آمده
 باشد. و^۷ اگر من از منا هزت فرصت غافل مانم، مباد^۸ که تدبیر او بر
 من کارگر آید، و انتباه من بعد از آن سود ندارد. مثل^۹: إْحْفَظْ مَا فِي أَلْوَعَاءِ
 ۱۰ بِشِدَّةِ أَلْوِ كَاءِ. طریق^{۱۰} آنست که حالی را دست و پای قدرت او از قصد
 خویش فرو بندم و بنگرم تا خود چه کار را ساخته [۲۰۲ب] بوده است. پس
 از جای بجست و چنگال درپر و بال زاغ محکم^{۱۱} کرد. زاغ گفت:
 جوانمردا، من از سر مخالفت^{۱۲} به مجالست تو رغبت نمودم^{۱۳} و

۱۵

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : لئیم طبعی ۳- ج : دشمنانگی؛

ب : بی نقطه ۴- ا : از «آمد همه...» ندارد ۵- ب و ج : ندارد

۶- ب و ج : در ۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : مبادا

۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : + اولی ۱۱- ب و ج :

استوار ۱۲- ب و ج : مخالفتی تمام ۱۳- ا : ندارد

بر اعتماد نیک سگالی و خوب خصالی تو اینجا آمدم و گفتم: این اجتماع را هیچ مکروهی استقبال نکند، و این مقارنه را انصراف به هیچ محذوری نباشد.

شعر^۲

وَكُنْتَ جَلِيسَ قَعَقَاعِ بْنِ شَوْرٍ

۵

وَأَلَا يَشَقُّنِي بِقَعَقَاعِ جَلِيسُ

چون در میانه سبب^۳ عداوتی سابق نیست و مشرع صحبت که هنوز لقیه او^۴ است، به شایبه ضرری لاحق^۵ مکدر نی، موجب این قصد و آزار چیست؟ راسو گفت: ای زاغ، راست می گویی ولیکن^۶

بیت^۶

۱۰

چون هر چه تو می کنی مرا معلومست

خود را به غلط چگونه دانم افکنند!

اندیشه ضمیر هر کسی سمیر احوال دوست و دشمن باشد، و خاطر من از سر^۷ درون تو آگاهست. چنانکه آن پیاده^۸ از سر^۹ درون^۸ سوار آگاه^۹ بود. زاغ گفت: چون بود آن داستان؟

۱۵

داستان سوار و پیاده^{۱۰}

راسو گفت: شنیدم که وقتی مردی جامه فروش، رزمه جامه در

۱- ب و ج : به ۲- چ : ندارد ۳- ا : ندارد ۴- ا :

+ و ۵- ب و ج : از «ای زاغ...» ندارد ۶- چ : ندارد

۷- ب و ج : + را ۸- ب و ج : دل ۹- ب و ج : ندارد

۱۰- ب و ج : پیاده و سوار

بست^۱ و بر دوش نهاد تا به دهبی^۲ برد فروختن را. سواری اتفاقاً با او همراه افتاد. مرد از کشیدن پشتواره به ستوه آمد [۲۰۳ الف] و خستگی درو اثر کرد. به سوار گفت: ای جوانمرد، اگر این پشتواره من ساعتی در پیش گیری چندانکه من پاره ای بر آسایم^۳، از قضیت کرم و قوت دور نباشد^۴. سوار گفت: شك نیست که تخفیف کردن از متحملان بار ۵ کلفت در میزان حسنات وزنی تمام دارد و از آن به بهشت باقی توان رسید. آیه^۵: فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَبِهِوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ. ۵. امّا این بارگیر که^۶ من دارم^۷، دوش را تب هر روزه جو تمام^۸ نیافته است و تیمار به قاعده ندیده. امروز آن قوت ندارد که او را^۹ به تکلیفی^{۱۰} زیادت^{۱۱} شاید رنجانید^{۱۲}. در میانه^{۱۳} خرگوشی برخاست. سوار اسب^{۱۴} ۱۰ در پی او برانگیخت و بدوانید. چون میدانی دو و سه^{۱۴} برفت، اندیشید^{۱۵} که اسبی چنین دارم، چرا جامه های آن مرد نستم و به^{۱۶} گوشه ای بیرون نرفتم؟ والحق جامه^{۱۷} فروش نیز از همین اندیشه خالی

۱-۱ پشت ۲- ب : دهی ۳- ب و ج : بیاسیم ۴- ب :

+ شعر : كذی المجد یحمل اثقاله * قوی العظام حمول الكلف ۵- ب

و ج : ندارد ۶- ب و ج : ندارد ۷- ب و ج : ندارد

۸- ب و ج : ندارد ۹- ب : ندارد ۱۰- ب و ج : تکلیف

۱۱- ب : + او را ۱۲- ب : رنجانیدن ۱۴- ب : در میان؛ ج :

در این میان ۱۳- ب و ج : + را ۱۴- ب و ج : دو سه

۱۵- ب و ج : اندیشه کرد ۱۶- ب و ج : از

نبود، که اگر^۱ سوار جامه^۲ من برده بودی و دوانیده، به گردش کجا رسیدمی؟ سوار^۳ نزدیک او باز آمد و گفت^۴: جامه‌ها به من ده تا لحظه‌ای بر آسایی^۵. مرد جامه^۶ فروش گفت: برو^۶ که از^۷ آنچه تو اندیشیده‌ای، من نیز^۸ غافل نیستم^۹. راسو^{۱۰} این بگفت^{۱۱} و زاع را فرو شکست و بخورد.

۵

این افسانه^{۱۲} از بهر آن گفتم تا تو از جهت [۲۰۳ ب] عقاب همه نیکو نیندیشی، و از خطفه^{۱۳} صواعق صولت^{۱۴} او ایمن نباشی، و رفتن بدان مقام و دریافت^{۱۵} آن مطلب چنان سهل المآخذ ندانی که نصیبه^{۱۶} هر قدمی از آستان^{۱۶} قصر^{۱۷} تمنی^{۱۷} جز قصور نیست.

شعر^{۱۸}

۱۰

يُعَدُّ مِنْ أَنْجَمِ الْأَقْلَاقِ مَوَاطِنَهَا

لَوَادَهَ كَأَنَّ قَجْرِي فِي مَجَارِحِهَا

آزاد چهر گفت^{۱۹}: بزرگ منشی و اصالت محتند و علو^{۲۰} همت

۱- ب و ج : + این ۲- ب و ج : جامه‌ها ۳- ب و ج : + به

۴- ج : + هلا ۵- ب و ج : بیاسایی ۶- ا : و ۷- ب

و ج : ندارد ۸- ج : من هم ازان ؛ ب : من ازان ۹- ب و ج :

نبوده‌ام ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب : گفت ۱۲- ب و

ج : فسانه ۱۳- ا : خطیه ۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ب

و ج : دریافتن ۱۶- ا : آشیان ۱۷- ب و ج : + ایمن

۱۸- ج : ندارد ۱۹- ب و ج : + پادشاهی و

و کرم نجاد و تأثّل^۱ نژاد این عقاب در چند مقام مقرر کرده ایم، و آن^۲ تقریر بارها مکرر شده و نموده^۳. از آنجا که مقتضای این اوصافست، هرگز روا ندارد که^۴ بر کسی که آستین برخان و مان و اهالی و اوطان افشانده باشد و دامن اقبال او گرفته و از دست تعرض آفات^۵ به جناب او پناه آورده، زنهار خورد و سیمت این دناعت بر ناصیه^۶ همّت خویش نهد، بل که تمکین و تکریم فرماید و به جانب ما^۷ از گوشه چشم عظمت هم^۸ نگاه نکند^۹. قخاصّه که من به شرط خضوع و افکنندگی و خشوع و بندگی پیش روم، و آنچه از واجبات ادب حضرت و مراسم خدمت باشد، به جای آرم. و دانی که سر^{۱۰} بزرگ در خاصیت سخن پنهانست که به وقت تأثیر^{۱۱} در طباع مردم^{۱۲} پدید آید^{۱۳}. و^{۱۴} مرا بحمدالله آلت این استعداد هرچه کاملترست و مایه این اهلیت هر چه وافرتر^{۱۵}. رای آنست که ما هر دو [۲۰۴ الف] به خدمت او رویم، و بعد ما که طریق رسیدن به دست بوس میسر شده باشد و آن سعادت به حسن اتفاق دست داده، فصلی در باب خویش و

۱- از «و کرم...» ندارد ۲- چ: این ۳- ب و ج: + که

۴- ب و ج: ندارد ۵- ب و ج: + مخافات ۶- ب و ج:

ناصیت ۷- ج: + هم ۸- چ: ندارد ۹- ج: کند

۱۰- چ: سری ۱۱- تق: + آن ۱۲- چ: ندارد ۱۳- ب

و ج: + چنانکه مار مبرقش نفاق را از سوراخ کمون نفس بیرون آرد و به

الماس نکته‌های سرتیز آهن صلب مزاجها را بسنبد. کمالان متن السیف والحد

قاطع ۱۴- ب و ج: ندارد ۱۵- ب و ج: تمام تر

حکایت حال^۱ به وجهی که قبول مستقبل آن شود و عاطفت و رأفت
ردیف آن گردد، فرو گویم.

شعر^۲

فَأَوْجَزَ نَيْتَهُ لِأَيْخِلٍ وَأَطْنَبَ لَيْتَهُ لِأَيْمِيلٍ

۵ فی الجملة چون ایرا این اسخنها^۴ به سمع مصلحت بشنید، عنان
استرسال به دست اختیار او داد و گفت: اکنون که جانب رفتن را
ترجیح نهادی و تجنیح سهام عزم^۵ واجب دیدی، بسم الله. وَإِذَا عَزَمْتَ
فَتَوَكَّلْ عَلَىٰ آلِهَةٍ. اما بدان که چون اختصاص این^۶ قربت تمام^۷
یافته شد و چهره^۸ مراد^۹ وصال از زلف^{۱۰} مشکین امید^{۱۱} آراسته گشت،
۱۰ به چند حصلت متحلی شدن و چند بار کلفت را متحمل بودن واجب
آید. اوّل: تقدیم فرمان پادشاه بر جمله مقاصد^{۱۲} لازم دانسی؛ دوم:
اوامر او را در صورت شکوه و وقار نگاه داری؛ سیم^{۱۳}: تحسین و
تزیین فرموده و کرده او به وجهی کنی که اتباع افعال پستدیده و
امتناع از اخلاق ناستوده درو^{۱۴} بیفزاید؛ چهارم: صیانت عرض خویش
۱۵ از^{۱۵} وصمت خیانت^{۱۶} کنی؛ پنجم: خدمت خویش همیشه از حقوق

۱- ا: ندارد ۲- چ: ندارد ۳- ب و ج: ندارد ۴- ب و

ج: + او ۵- ب و ج: عزیزت ۶- ا: «علی الله» ندارد

۷- ب و ج: آن ۸- ب و ج: ندارد ۹- ب و ج: + به زلف

۱۰- ب و ج: آن زلفت ۱۱- ب و ج: «مشکین امید» ندارد

۱۲- ب و ج: + واجب و ۱۳- چ: سیوم ۱۴- ب و ج: دروی

۱۵- ا: او ۱۶- چ: رعایت

نعمت او قاصر دانسی؛ ششم: اگر خطایی که کس را از آن عصمت کلتی مسلم [۲۰۴ ب] نیست صادر آید، زود به عذر آن قیام نمایی و نگذاری که آن قاذورات مزبله گردد که دفع و ازالتش ناممکن باشد؛ هفتم: پیش او ترش روی و تلخ گفتار ننشینی؛ هشتم: با دشمن او به هیچ تأویل دوستی نپوندی؛ نهم: هر چند ترا بیشتر بر کشد، تو خود را فروتر نهی و قدم از پیشگاهِ تقدّم باز پس ترگیری؛ دهم: به وقت آنکه ترا مهمتی فرماید، ازو هیچ نخواهی و روی نیکوی خدمتی^۲ ناکرده^۳ به شادخه طمع مشوه^۴ نگردانی. و آیینی که خسروان فارس^۵ هر سال فرمودند، هم ازین جهت بود که هر کس مرتبه خویش بیند و قدر نعمت و مقام همت پادشاه بشناسد و بدان متعظ^۶ شود. آزاد چهر ۱۰
گفت: چگونه است^۷ آیین ایشان؟

شرح آیین خسروان فارس^۸

ایرا گفت: شنیدم که صاحب اقبالی^۹ از خسروان فارس^{۱۰} که خصایص عدل و احسان بر وفور دین و عقل او برهانی واضح بود. پادشاهی پیش بین و نکو آیین و نیک اندیش و دادگستر و دانش پرور. ۱۵
یک روز بفرمود تاجشنی بساختند و اصناف خلق را از اوساط و اطراف مملکت شهری و لشکری، خواص و عوام، عالم و جاهل، مذکور و

۱- ب و ج: از ۲- ب و ج: نیکو خدمتی ۳- ب و ج: ندارد

۴- ب: مشوش ۵- ج: پارس ۶- ا: متورط ۷- ج:

بودست ۸- ب و ج: پارس ۹- ج: + بود ۱۰- ب و

خامل، صالح و طالح دور و نزدیک^۱ در^۲ مجمع جمع آوردند و هر يك را مقامی معلوم و [۲۰۵ الف] رتبی مقدّر کردند، و همه را
 ۵ عَلَيَّ اَخْتَلَفِي التَّطَبُّقَاتِ صَفًّا در صفّ بنشانند، و هر چه مشت‌های طبع
 و منتهای آرزو بود از الوان اباها بساختند، و چندان اطعمه خوش
 مذاق و اشربه نوش گوار^۳ ترتیب و ترکیب کردند و در ظروف لطیف
 و اوانی نظیف پیش آوردند که اکواب و اباریق شرابخانه خلد را
 از ان^۴ رشک آمد. چندان بساط بر بساط و سماط در سماط بگسترده،
 که زلالی مفروش و وزرابی مبثوث را از صحن و صفة مهمان سرای فردوس
 ۱۰ بر آن حسد افزود. خوانی که گوش شنوندگان مثل آن نشنیده^۵ و چشم
 بینندگان نظیر آن ندیده بنهاد^۶، و از اهل دیوان طایفه‌ای^۷ گماشتگان ملك
 و دولت از بهر عرض مظالم خلق زیر خوان بنشستند، تاجزای عمل هر يك
 بر اندازه رسوم و حدود شرع می‌دادند، و بر قانون عرف با هر يك خطابی
 بسزا می‌کردند. خسرو در صدر^۸ و مسندشاهی بنشست و مثال داد تا منادی
 ۱۵ به جمع بر آمد که^۹: حاضران حضرت^{۱۰}، همه^{۱۱} در مرتبه فرو دست خویش

۱- ب و ج : + جمله در صحرائی به يك ۲- ب و ج : ندارد

۳- ب و ج : خوشگوار ۴- ۱ : ندارد ۵- ب و ج : + بود

۶- ب و ج : بنهادند ۷- ب و ج : + که ۸- ب و ج : ندارد

۹- ب و ج : + ای ۱۰- ب و ج : + جمله دیده بصیرت بگشاید و

هر يك از اصل خوان و حاضران دیوان ۱۱- ب و ج : ندارد

نگرید و درجهٔ ادنی ببیند^۱ و نظر بر اعلی منهد، تا هر آنکه^۲ دیگری را دون مرتبهٔ خویش ببیند، بدانچه^۳ دارد خرسندی نماید و شکر^۴ [۲۰۵ ب] مقام خود^۵ بگزارد، تا جملهٔ خلایق از صدر و پیشان^۶ محفل تا پایان و^۷ پای ماچان همه در حال یکدیگر نگاه کردند، و همه به چشم اعتبار علو^۸ درجهٔ خویش و نزول پایه^۹ دیگران مطالعه کردند، تا به ۵ آخرین صف که موضع اهلِ ظلامات بود. از آن طوایف نیز هر که در معرض عتابی و مجرد خطایی بود، در آن کس نگاه کرد که سزاوار زجر^{۱۰} و تعزیر آمد، و او در حال آنکس که به مثله و امثال آن نکال و عقوبت گرفتار^{۱۱} شد، و او^{۱۲} حال کسانی می دید^{۱۳}، عَوْدًا بِاللَّهِ که ایشان را صلب می کردند و گردن می زدند و انواع سیاستها بر ایشان ۱۰ می راندند.

شعر^{۱۳}

قَسَمْتُ يَدَاهُ عَفْوَهُ وَ عِقَابَهُ

قَسَمِينَ ذَا وَجَلًّا وَ ذَاكَ وَجِبِلًا

۱۴ این عادت از آن عهد^{۱۵} باز^{۱۶} معهود شدست و این قاعده مستمر ۱۵

۱- ج : ببیند ۲- ب و ج : هر که ۳- ب و ج : بر آنچه

۴- ب و ج : + ایزدی بر ۵- ب و ج : خویش ۶- ب و ج :

صدر نشینان ۷- ج : ندارد ۸- ب و ج : منزلت ۹- ا : چه

۱۰- ب و ج : + بود و آنکه به چنین عقوبتی گرفتار شد ۱۱- ب و

«شد و او» ندارد ۱۲- ج : می دیدند؟ ۱۳- ج : ندارد

۱۴- ب و ج : و ۱۵- ب و ج : + ملوک پارس را ۱۶- ج : ندارد

مانده.

این افسانه^۱ از بهر آن گفتم تا تو به همه حالی^۲ از آن رنبت^۳ که داری، سپاس خداوند به جای آری و از منعم و منتقم بدانچه بینی تراضی باشی و حق بندگی را راعی. والسلام.

۵ آزاد چهر گفت: أَنْتَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ وَبِكُلِّ نَادٍ لِدَحَقِّ مَنَادٍ وَ حَقِيقُ عَلِيٍّ أَنْ أَقْتَدِيَ بِجَائِزِكَ وَ أَهْتَدِيَ بِأُضْوَارِكَ. هر آنچه فرمودی نمودی از سرغزارت دانش و نصارت^۴ آیینش بود، و زبده جوامع کلمات با فصاحت و عمدۀ قواعد خرد و حصافت^۵. [۲۰۶ الف] فرمان پذیرم و منت^۶ دار و امیدوار^۷ که محل^۸ قابل اندیشیده^۹ آید و قبول مستقبل^{۱۰} متا شود، و وصول^{۱۱} مقصد با حصول^{۱۲} مقصود هم عنان گردد. پس هر دورا رای بر آن قرار گرفت که روی به راه نهادند و اصل^{۱۳} السیر جالسری و مستبیل^{۱۴} آسپهر^{۱۵} بآسپهری. بساط هوا و بسیط هامون می سپردند تا آنگاه^{۱۶} که به حوالی کوه قارن رسیدند به جوار عقاب^{۱۷}.

رسیدن آزاد چهر به مقصد و طلب مرغی^{۱۱} کردن که او را^{۱۲} بینه خوانند^{۱۳} و احوال خود^{۱۴} با او گفتن

۱۵

۱- ب و ج : فسانه ۲- ب و ج : حال ۳- ب و ج : ترتیب

۴- ا : بصارت ۵- ا : مصافت ۶- ب و ج : منت دارم

۷- ب و ج : اومیدوار ۸- ب و ج : اندیشه ۹- ب و ج : آنگه

۱۰- ب و ج : «به جوار عقاب» ندارد ۱۱- ب و ج : ندارد

۱۲- ب و ج : «که او را» ندارد ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب

و ج : ندارد

- آزاد چهر ایرا را به جایگاهی^۱ بنشانند و خود به طلب یهه، که اگر چه به صورت خُرد بود، مثبت^۲ بزرگان دولت داشت، و به خرده شناسی کارها از میان کارداناں ملک متمیّز بود^۳ و به انواع هنر و دانش متبرّز^۴، می‌گردید تا او را بیافت. چون بدو^۵ رسید، از آینه منظرش همه محاسنِ مخبر در مشاهدهت آمد^۶. تحیت و سلام که از وظایف تیرعاتِ اسلام بود بگزارد^۷. چون دو همراه به خلوت خانة سلوت راه یافتند و چون دو هم آواز^۸ پرده محرمت ساخته، چین از پیشانی امانی بگشودند و به دیدار یکدیگر شادمانیها نمودند. یهه پرسید که: مولد و منشأ تو از کجاست؟ [۲۰۶ ب] و مطلب و مقصود^۹ کدام؟^{۱۰} رکابِ عزیمت از کجا می‌خرامد و متوجه نیت و اندیشه چیست؟^{۱۱} آزاد چهر گفت:

شعر^{۱۲}

فَفِي سَمَرِي مَدُّ كَهَجْرِكَ مَفْرَطٌ
وَفِي قِصَّتِي طَوْلُ كَصَدْعِكَ فَاحِشٌ

- ۱- ب و ج : + معین
۲- چ : منانت؟
۳- ب و ج : ندارد
۴- ج : میرز؟
۵- ب و ج : به او
۶- ب و ج : +
۷- ب و ج : بگزاردند
۸- ب و ج : ا : + از، ج : + دد
۹- ا :
کدامست
۱۰- ب و ج : مقصد تو
۱۱- ب و ج : + است و
۱۲- ا : ندارد
۱۳- چ : ندارد

بیت^۱

با تو بنشینم و بگویم غمها

در حجره عشق^۲ تو بر آرم دمهابدان که مولد من^۳ کوهیست از کوههای آذربایگان، بغایتخوش و خرم، از متبسم اوایل جوانی خندان تر، و از موسم نعیم
۵ زندگانی تازه تر^۴.

ز خورشید و سایه زمین آبسوس

همه دم طاووس و چشم خروس

همه ساله با طفل گل مهد او

مطراً همه جامه عهد او

۱۰

چون گردش روزگار حال بر ما بگردانید و عادت نامساعدی اعادت

کرد، من از پیش صدمات حوادث برخاستم و در پس کنج بی نامی به انواع

نامرادی و ناکامی بنشستم و با جفتی که داشتم پای در دامن صبر کشیدم، و

از همه این طاق و رواق مروق دنیا و طمطراق مزور و^۵ مطوق او به

۱۵ گوشه‌ای قانع شدم و گوش فرا حلقه قناعت دادم. مرا با مؤانست او

از او انس حور چهرگان چین وختن^۶ فراغتی بود، و به مجالست او^۷از مجالس ملوک و سلاطین شام و یمن اقتصار^۸ کرده بودم، و در پرده

ساز و سوزی که یاران را [۲۰۷ الف] باشد، مرا از اغارید قدسیان،

۱- ب و ج : ندارد ۲- چ : وصل ۳- ب و ج : + به

۴- ا : + بیتان ؛ ب : + بیت ۵- ب و ج : ندارد ۶- ا : ندارد

۷- ا : ندارد ۸- ا : اختصار

زمزمهٔ اناشید او خوشتر آمدی، و در آن سماع به^۱ مکان او از همه
 اخوان زمان شادمان تر بودمی. بدانچه از دیوان^۲ مشیت رزق قلم تقدیر
 راندند و بر او راقی رواتب قسمت ثبت کردند، راضی گشتم. *كُلُّنَا تَحْمِي*
الْعَقْلَ وَالنَّفْسَ الْزَّوْجَةَ الْجَمِيلَةَ وَالْأَخَ الْمُوَانِسَ وَالْكَفَافَ مِنَ الرِّزْقِ
 ۵ پیش خاطر داشتم. چه این هر سه مراد که اختیارات عقلاء جهان در آن
 محصورست و نظر از همهٔ فواضل و زواید حاجت بدان مقصور، به
 حضور او حاصل داشتم. اما به حکم آنکه همه ساله در مصایبِ مرغان
 می بودم^۳ و در مصائب ایشان به مصیبت خویش شریک، و هر گاه^۴ که
 ما را فرزندی آمدی و از چراغ مهر^۵ قره العینی برسیدی، یا از باغ
 ۱۰ عشق ثمرهٔ الفؤادی پدید شدی، ناگاه از قواصفِ قصد^۶ صیادان، تند^۷
 بادی^۸ به شبگیر شبیخون بر^۹ سر ایشان^{۱۰} آمدی و امیدهای^{۱۱} ما در دل و
 دیده^{۱۲} شکستی. مرا طاقت این^{۱۳} محنت بر رسید. صلاح حال و کار^{۱۴}
 در آن دیدم^{۱۵} که به صواب دید جفت خویش، خانه و آشیانه بگردانم،
 و گفتم: مثل^{۱۶}: *الْمَرْءُ مِنْ حَيْثُ يُوجَدُ لَا مِنْ حَيْثُ يَوْلَدُ*. از معرض
 ۱۵ این آفت که تصون و توقی از آن ممکن نیست، تحویل کنم و به
 جایی روم که از آنجا چشم خلاص توان داشت. هر چند این معنی با

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱ : دیوار ۳- ج : می بودیم ۴- ب

و ج : هر گاه ۵- ب : + او ۶- ا : ندارد ۷- ا : ندارد

۸- ب و ج : در ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : او میبدها

۱۱- ب و ج : دیده و دل ۱۲- ب و ج : آن ۱۳- ب و ج : کار

و حال ۱۴- ب و ج : شناختم ۱۵- ب و ج : ندارد

او تقریر می‌دادم، رای او را عنانِ موافقت به^۱ صواب نمی‌گردید و امضای^۲ اندیشه^۳ من نمی‌کرد، و معارضات بسیار [۲۰۷ ب] درین معنی میان ما برفت^۴، تا هر تیر نزاع که ماسا هر دو را در سرکش طبیعت سرکش بود، در آن مناظرت به یکدیگر انداختیم. دست آخر که من از راه تسامح و تفادی مثل^۵: *آخِرَ مَا فِي الْأَجْعَبَةِ*، بر وی^۶ خواندم و او از سر انصاف و رجوع از اصرار و تمسادی، مثل^۷: *أَعْطَيْتُ الْقَوْسَ بَارِيَهَا*، بر من خواند و زمام مراد از قبضه عناد به من^۸ داد و عنان اختیار مرا^۹ به رخا^{۱۰} و تسلیم در شدت و رخا واجب دید. فی الحال هر دو خیمه ارتحال بیرون زدیم و این ساعت که به سعت جلال این جناب کرم و سده مکرّم پیوستیم^{۱۱}، چندین روزگارست تا به قدم قوادم و خوافی روز و شب بساط فلوات و فیافی می‌سپردیم^{۱۲}. از هزار دام خداع بجستیم^{۱۳} و صد هزار دانه طمع به جای بگذاشتیم^{۱۴}. اینک آمدیم^{۱۵}.

شعر^{۱۶}

وَجَدْنَا مِنَ الدُّنْيَا كَرِيمًا ذَوْمَهُ ۱۵

لِدَفْعِ مَلِيمٍ أَوْ لِنَيْلِ حَرِيلِ

- ۱- ب و ج : + صوب این ۲- ب و ج : + این ۳- ب و ج :
- + اقتضا ۴- ج : رفت ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج :
- بر او ۷- ب و ج : ندارد ۸- ا : ما ۹- ج : را
- ۱۰- ا : ندارد ۱۱- ا و ب : پیوستم ۱۲- ا : می‌سپردم : ج :
- می‌سپریم و ۱۳- ا : بجستم ۱۴- ا : بگذاشتم تا اینجا رسیدیم
- ۱۵- ج : ندارد ۱۶- ج : ندارد

و اگر چه در خدمت تو هیچ سابقه جز آنکه در متعارف ارواح
به معهد آفرینش رفته است و در سابق حال به مؤتلف جواهر فطرت
افتاده، دیگر چیزی نداریم. اما و ائقیم^۱ به همان آشنایی عهد او لیت
که ما را به خدمت شاه مرغان رسانی، و اگر چه جناب رفعت او نه
به اندازه پرواز اهلیت ماست. دُونَهُ بَيْضُ الْأَلْوَقِ. لیکن^۲ تو بدین
بزرگی و کهنتر نوازی قیام نمایی و^۳ مقام ما در^۴ [۲۰۸ الف] جوار
اقبال او از جوار دیگر^۵ پرندگان شکاری و شکنندگان ضاری^۵ معمور
گردانی. بهه گفت:

بیت^۵

عهد من و تو بر آن قرارست که بود

۱۰ وین دیده همان سرشك^۶ بارست که بود

بحمدالله^۷ نگرش ضمائر از هر دو جانب است و بر سرائر
یکدیگر اطلاع حاصل. شاد آمدی، فتح الباب سعادت کردی، فتوح
روح آوردی. آن انتقال فرخ^۸ و این نزول مبارك^۹. چون تمسك^{۱۰}
به جبل^{۱۰} اهتمام ما نمودی، فارغ البال^{۱۱} باید بودن و خواطر^{۱۲} از همه
شواغل آسوده داشتن، و امید^{۱۳} در بستن که زمین این متحوّل متبیت
۱۵

۱- ب: ندارد ۲- چ: لکن ۳- ا: + در ۴- ا: «مادر»

ندارد ۵- چ: ضواری ۶- چ: ندارد ۷- ب و چ: + این

۸- ب و چ: + بود ۹- ب و چ: + و ۱۰- ب و چ: حبال

۱۱- ب و چ: + می ۱۲- ب و چ: خاطر ۱۳- ب و چ:

لاله^۱ دولتی تازه و مسقط سلاله^۲ سعادت^۳ نو شود^۳. چه این پادشاه، اگر چه پادشاهی کوه^۴ نشین و مسیوه^۵ سایه پروردست^۴، از کثافت و خصامی خالی نباشد، اما از آفت حیل^۵ و فساد ضمیر که از کثرت مخالفت مردم و مواصلت ایشان خیزد، دور ترک^۶ تواند بود. و هرگاه^۶ که التجای ضعیفان و ارتجای^۷ حاجتمندان به خدمت خویش بیند، رحیم و رؤوف و کریم و عطوف گردد، و عنان عنایت زود معطوف گرداند، و خود چنین شاید. و سنت^۸ آفریدگار تعالی و تقدس^۸ اینست^۸ که ضعفا در دامن رعایت اقویا پرورند، و اصاغر در سایه^۹ اکابر نشینند. [۲۰۸ ب] *بَيْضُ قَطَاً يَحْضُنُهُ أَجْدَلُ*. اکنون فرصت آن ساعت که ترا به خدمت او شاید برد^{۱۰}، انتهاز باید کردن^{۱۱}. چه در همه حالی به پادشاه نزدیک شدن از قضیه^{۱۲} عقل دورست، که ایشان لطیف مزاج اند.

مصراع^{۱۲}

لطیف زود پذیرد تغییر احوال

^{۱۳} آب سلسال لطف که صلصال^{۱۳} انای غریزت ایشان بدان معجون کرده اند، هر لحظه به نوعی دیگر ترشح کند، از ورود اندک^{۱۴} مایه نائبه ای تکدر گیرد، و از مجاورت^{۱۵} کمتر شائبه ای تغییر فاحش پذیرد.

۱- ب و ج : لالی ۲- ا : سعادت ۳- ب و ج : باشد

۴- ب و ج : + و ۵- ا : جنگ ۶- ب و ج : هر که

۷- ا و ب : انجای ۸- ب و ج : «و تقدس» ندارد ۹- ج : است

۱۰- ب و ج : آمدن ۱۱- ب و ج : کرد ۱۲- ب و ج : ع

۱۳- ب و ج : آن

و سرّ حدیث پیغامبر علیه الصلوة و التحیة^۱: جاور مَلِعًا أَوْ جَحْرًا، اینجا روشن می شود که طبع دریا و ش^۲ پادشاه تا از غوایل آسوده ترست، سفینه صحبت ایشان به سلامت با کناری توان بردن و سود ده^۳ چهل طمع توان^۴ داشت. و چون شوریده گشت و مضطرب شد، اگر پای مجاور در آن حال از کمال تمکین بر شرف افلاکست، او را بر شرف هلاک باید دانست.

مصراع^۵

حَظُّ جَرِيْلٍ بَيْنَ شِدْقَى ضَيْغَمٍ

و بدان که از علامات قبض و بسط شاه، این صفتی چند است که بر تو می شمارم تا^۶ توبدانی و مراقب خطرات و حرکات و مواظب آن اوقات باشی که از آن حذر باید کرد. اکنون هر وقت که از شکار بیرون آید، بر صید مرادها ظفر یافته و حوصله حرص را به غذا آکنده [۲۵۹ الف] و بواعث شره که مایه سفه است، از درون نشانده؛ ناچار چون پیشانی کریمان به گاه سؤال پر وبال گشاده دارد، و چشم همت از مطامح پرواز نیاز بسته. جمله مرغان رنگین^۸ خوش آواز را بخواند و با هر یک به نوعی از سر نشاط انبساطی^۹ کند. و هر وقت که سردر گریبان شهر کشیده دارد^{۱۰} و^{۱۱} گردن برافراخته و آثار بی قراری و

۱- ب و ج : از «پیغامبر علیه...» ندارد ۲- ب : دورباش ۳- ب :

و ج : ندارد ۴- ب و ج : داشتن ۵- ب : ندارد ۶- ا :

ندارد ۷- ج : پیروز؟ ۸- ب و ج : + و ۹- ب و ج :

انبساط ۱۰- ب و ج : باشد ۱۱- ج : یا

تشویش بر شمائل او ظاهر، لاشکّ عذان عزیمت شکار را تاب خواهد دادن و سنان مخلب و منقار را آب. وقت آن باشد که به یک جولان، میدان هوا را از مرغان بلند پرواز خالی گرداند، و غیاث مستنبرات بغاث از مواقع هیبت^۱ به گوش نسر طائر و واقع رساند^۲.

چنین گفت با من یکی هوشمند^۳

۵

که مغزش خرد بود و رایش بلند^۴

که شیر^۵ آن زمان پیچد از کین خویش

که نخجیر بینسد به بسالین خویش

باید که در^۶ حضرت فصلی گسویی که لایق حال و موافق وقت

باشد، و صغو طبیعت^۷ پادشاه به اصغای آن زیادت شود. آزاد^۸ چهر

۱۰

گفت: شبهت نیست که هر کرا زبان که سفیر ضمیر و ترجمان جنانست،

سخن نه چنانی گوید^۹ که اسماع شنوندگان را در مقاعد قبول^{۱۰} گیرد،

و مرصعات الفاظ و معانی او را چون طوق و گوشوار از گوش و

گردن انقیاد در آویزند^{۱۱}، [۲۰۹ ب] اولیتر که شکوه ناموس دانایی

نگاه دارد، و بازار سخن^{۱۲} فروشی به آیین خموشی تزیین دهد.

۱- ب و ج : + او ۲-۱ : + یتان؛ ب: رسد. بیت؛ ج : رسد

۳- ب و ج : تیز هوش ۴- ب و ج : سروش ۵- ب و ج : پلنگ

۶- ب و ج : + آن ۷- ج : ندارد ۸- ب و ج : نه چنان

۹- ب و ج : راند ۱۰- ب و ج : + جای ۱۱-۱ : در آویزد؛

ب : + آن

شعرا

وَأَنْ لَّمْ تَصِيبْ فِي الْقَوْلِ فَاسْكُتْ فَإِنَّمَا

سُكُوتُكَ عَنْ غَيْرِ الصَّوَابِ صَوَابٌ^۱

در سخن در بیایدت سفتن

۵ ورنه گنگی به از سخن گفتن

کرد عقلت نصیحتی محکم

که نکو گوی باش یا ابکم

به توفیق خدای عزوجل و مدد تربیت و معاونت تمشیت تو

و ثوق دارم^۲ که از شرایط آداب^۳ حضرت در سخن پیوستن و حاجت۱۰ عرضه داشتن و اندازۀ مراسم^۴ توقیر و تحقیر محافظت کردن، هیچفروتر^۵ نرود. والله المسهل لذلك. یهه از آنجا به خدمت عقاب رفت و

برفور بازگشت و آزاد چهر را با خود ببرد

صفت کوهی که نشیمن گاه عقاب بود^۶چون آنجا رسید، چشمش بر کوهی افتاد به بلندی^۷ چنانکه حس

۱۵ باصره تا به ذروه شاهقش رسیدن، ده جای در مصاعد عقبات آسایش

دادی، و^۸ دیده بان و هم در قطع مراقی علوش عرق از پیشانیبچکانیدی. کمند نظر از کمر گاهش نگذشتی^۹. نردبان هوا به گوشه

۱- ج: ندارد ۲- ب: + بیت؛ ۱: + یستان ۳- ج: واقم؟

۴- ۱: شرط ادب ۵- ج: مواسم ۶- ب و ج: فرو نرود

۷- ج: + و شرح مجلس او ۸- ب و ج: + و تندی ۹- ۱:

ندارد ۱۰- ۱: بگذشتی

بام رفعتش نرسیدی. فلك البروج از رشکش به جای منطقه جوزا، زنار
بر میان بستی. خرشید را چون قمر به جای خوشه ثریا آتش حسد در
خرمن افتادی.

بیت [۲۱۰ الف]

وهم ازو افتان و خیزان رفتی ار رفتی برون

۵

عقل ازو ترسان و لرزان دادی ار دادی نشان

وَ خَرَقَاءَ قَدْ قَاهَتْ عَلَيَّ مَنْ يَرُومِيهَا

بِمَرْقَبِيهَا الْعَالِي وَ جَانِبِيهَا الْأَضْعَبِي

بِزُرِّ عَلِيهَا الْجَوْ جَيْبِ غَمَامِهِ

وَيْلِيْسِيهَا عِقْدًا بِأَنْجَمِهِ الشَّيْبِي

۱۰

إِذَا مَا سَرَى بَرَقَ بَدَتْ مِنْ خِلَالِهِ

كَمَا لَأَحَتِ الْعَدْرَاءُ مِنْ خِلَالِ الْحُجْبِي

بیه به رسم حجابت در پیش افتاد، و آزاد چهره^۳ به شرط متابعت

از پس می رفت و می گفت^۴:

شعر^۵

۱۵

لِكُلِّ إِمَامٍ أَسْوَةٌ يَقْتَدِي بِهَا

وَأَدَّتْ لِأَهْلِ الْمَكْرَمَاتِ إِمَامٌ

تا از مدارج و معارجش برگذشتند^۶ و چون پای^۷ بر سطح اعلی

۱- چ : ندارد ۲- ۱ : سه بیت را ندارد ۳- ب و ج : آزادچهره

۴- ب : «و می گفت» ندارد ۵- چ : ندارد ۶- ب و ج :

+ و اوج آفتاب را در حوض ساینه او باز گذاشتند ۷- ب و ج : +

- نهادند، شاه مرغان سلیمان^۱ وار نشسته بود^۱. بزم و بارگاهی چون
 زهنگاه خلد آراسته. شاهین که امیر سلاح دیگر جوارح الطیور بود،
 کله^۲ زر کشیده در سر کشیده، و قزاکند منقط^۳ مکو کب پوشیده، از
 نشیمن گاه دست سلاطین برخاسته^۴ بالای سر او به تفناخر ایستاده.
 ۵ طاووس مروحه بافته از زر رشته اجنحه بر دوش نهاده. سقا در بغلطاق
 ادیم ملمع آمده، بند سقای حوصله گشوده، ساحت بارگاه را در آب
 و گلاب گرفته. زاغ، آتش رخساره^۵ تدرودمیده^۵، روی خود را به
 دود اندوده^۶. در آج کارد و کباب و طبق خواسته، چنگ^۷ منقار بلبل
 چون موسیقار چکاوک نوای غریب نواخته. موسیجه زخمه طنبور با
 ۱۰ شاخشانه زرزور بساخته. صغیر الحان هزارستان هنگامه لهو و طرب
 گرم کرده. خروس را صدای اذان به آذان صدر^۸ [۲۱۰ ب] نشینان صفت
 ملکوت رسیده. طوطی دامن صدره^۹ خارای فستقی در پای کشیده، به
 شکر افشان عبارت، حکایت عجائب^{۱۰} هندوستان آغاز کرده. همد
 که پیک حضرت بود، قباچه حریر مشهر^{۱۱} پوشیده. نبشته مضمونش
 ۱۵ به زبان مرغان در^{۱۲} سر زده. عقق سفیر وار با قبای اطلس رومی
 کردار از آفاق جهان خبرهای خیر آورده. حاضران به زواج الطیر
 فالهای فرخ برگرفته. مجلسی^{۱۱} بدین خرمی آراسته. یهه به قاعده

۱- ب و ج : + و ۲- ب و ج : کلاه ۳- ب و ج : + و

۴- ب و ج : رخسار ۵- ب و ج : + و ۶- ب و ج : برانندوه

۷- ۱ : صدره ۸- ب و ج : + البحر ۹- ب : شهب

۱۰- ج : بر ۱۱- ب و ج : مجلس

گذشته اندرون رفت و حال آمدن آزاد چهر^۱ به خدمت درگاه در لباسی هرچه زیباتر عرضه^۲ داد و نمود که شخصی پسندیده و خدمت^۳ ملوک را آفریده، نکو^۴ گوی و رسم شناس و کارگزار و هنرور از مسافت دور آمده است. میخ^۵ مؤالفت از مسکنی^۶ که داشت بر آورده، موطن و^۷ مولد گذاشته^۸، و از تاب هواجر احداث روزگار به جناح این^۵ دولت استقلال کرده و به استندرای این^۹ جناب رفیع پناهیده. اگر ملک مثال دهد، در آید و به شرف دست بوس مخصوص گردد. شاه را داعیه^{۱۰} صدق رغبت بجنیب و^{۱۰} مثال فرمود که در آید.

آمدن آزاد چهر^{۱۱} به خدمت شاه و مکالمتی که

میان ایشان رفت^{۱۲}

آزاد چهر^{۱۳} [۲۱۱ الف] در آمد. مرقعی چون سجاده^{۱۴} بی ترتیب صوفیانه از فوطه^{۱۵} شابوری و عتایی نیسابوری^{۱۴} پست در بر کرده^{۱۵}، متحلی به تأدیب ذات و تهذیب صفات، چون عقل ملخص و روح مشخص در نظرها آمد و به دست بوس رسید^{۱۶}. از بار وقار حضرت

۱- ب و ج : آزاد چهره ۲- ب و ج : عرض ۳- ب و ج : +

کاری ۴- ب و ج : نیکو ۵- ج : بیخ ۶- ب و ج : آن

مسکن ۷- ا : ندارد ۸- ب و ج : بگذاشته ۹- ب : ندارد

۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب : آزاد چهره ۱۲- ج : اتصال

آزاد چهره به خدمت پادشاه و مکالماتی که... ۱۳- ب و ج : آزاد چهره

۱۴- ب و ج : شابوری ۱۵- ا : «بر» ندارد ۱۶- ب و ج : رسیده

متأثر و در اذیال دهشت متعثر. به مقامی که تخصیص^۱ رفت، بایستاد و گفت:

شعر^۲

وَفَوْقَ السَّرْدِ آبْنُ الْمَلُوكِ إِذَا بَدَا
يَخِرُّ لَهُ مِنْ فَرْطِ هَيْبَتِهِ النَّسَاسُ
وَأَذَاكَ مَقَامٌ لَا تُؤَوِّفِيهِ حَقَّهُ
إِذَا لَمْ يَنْبُ فِيهِ عَنِ الْقَدَمِ الرَّاسُ

یبه به رسم پای مردی و دستیاری زبان بگشود و جهت گستاخ شدن آزاد چهره^۳ و فراخ^۴ کردن مجال تبسّط آواز بر آورد و گفت:

۱۰

بیت^۴

هر چه پوشی خوبت آید همچو از^۵ طاووس پر

هر چه گویی نغزت آید چون نوا از عندلیب

بحمدالله هر آنچه^۶ فرمایی و نمایی، قدوة عقل و قبله عقلای

جهان باشد. و اگر وصیتی و نصیحتی^۷ که شاه بشنود و در تعدیل امور

و تقویم صحّت احوال جمهور همیشه دستور خویش گرداند، داری؛

دریغ مدار. و هر چه پیش خاطرست، از کشف بلوی و بث^۸ شکوی و

شرح ظلامات و عرض حاجات، بسی تحاشی بگویی، که مجال امید^۹

۱- ج : تخصص ۲- ج : از «گفت ...» ندارد، ب : «وگفت» ندارد

۳- ب و ج : آزاد چهره ۴- ج : ندارد ۵- ب و ج : بر

۶- ب و ج : هر چه ۷- ب و ج : نصیحتی و وصیتی ۸- ب و ج :

واسع است و سِجَالِ کرم فایض، آزاد چهر گفت: [۲۱۱ ب]

ای که ز انصاف تو صورتِ منقار کبک

صورتِ مقراض شد بر پر و بسال عقاب

عقل ندارد شکفت گر شود از عدل تو

دانهٔ انجیر زرد^۲ دام گلوی غراب

۵

من بنده را دیرگاهست تا اشتیاق نعل در آتش فراق این حضرت

نهاده است، و خیالِ خدمتِ شاه^۳، که پیوسته مفر^۴ آوارگانِ حوادث

و مفر^۵ خستگان مکاره باد، پیش دیدهٔ دل متمثل دارم، بل که دل به

پیش آهنگی کاروانِ صورت، خود سالهاست تا به منزل رسیده است و اینجا

فرو^۶ آمده. و امروز که صورت نیز مرحله در مرحله خیال^۷ برید، و بعد از طی^۸

۱۰

مسالك و قطعِ مهالك^۹، با معنی مشارکت یافت و درین بندگی هر دو

به هم اندو ایزد عز^{۱۰} شأنه^{۱۱} و تعالی ما را از مُسَفَّ صِجَتِ بسوم^{۱۲}

صفتانِ شوم دیدار به مطار^{۱۳} همت این همای مبارک سایه رسانید،

عرصهٔ امید^{۱۴} منفسخ است که شفاء همهٔ علتهای و سد همهٔ خلتهای

بدین سُدّهٔ منیف و عقوهٔ شریف کنم، و از شر^{۱۵} مکاید و آفتِ مصاید

۱۵

در حوزهٔ احتمای این حرم کرم آسایش بینم و فارغ نشینم، که گفته اند:

رعیت به اطفال نارسیده ماند و پادشاه عادل به مادر مهربان، که از آب

۱- ب: + بیت؛ ۱: + بیتان ۲- ب: انجیر رز؛ ج: انجیر و رز

۳- ب و ج: شهریار ۴- ب و ج: فرود ۵- ب و ج: جبال

۶- ب و ج: ممالک ۷- ب و ج: اسمه ۸- ب: مطالعه

۹- ب و ج: اومید ۱۰- ۱: اجتماع

و آتش روزگار هیچ حافظ و رقیب ایشان را چون خویشتن^۱ نداند.

شعر^۲

بَنُو مَطَرٍ يَوْمَ الْاَلِقَاءِ كَأَنَّهُمْ

أَسُودٌ لَهَا فِي غَيْلِ خَفَانِ أَشْبَلُ

هُمْ يَحْفَظُونَ أَلْجَارَ حَتَّى كَأَنَّمَا

۵

لِجَارِهِمْ فَوْقَ السَّمَاكِينِ مَنزِلُ

شاه گفت: آرمیده و آسوده باش، و چون بعد از گزاردن

عقباتِ عقوبات^۳ به متکای استراحت و ملتجای این ساحت پیوستی،

ثابت و امتعه و مکتون^۴ و مدّ خر از محمولات^۵ ائقال و منقولات احمال^۶

خانه جمله به جایگاهی که اختیار افتد^۷، نقل باید کرد^۸. آزاد چهره^۹

۱۰

گفت.

شعر^{۱۰}

حَيْثُمَا سِرْتُ لِأَخْلَفُ رَحَلًا

مَنْ رَأَيْتِي فَقَدْ رَأَيْتِي وَرَحَلِي

ضعف^{۱۱} من بنده ضعیف هنوز معلوم رای عالی^{۱۲} نیست. خانه^{۱۵}

من همیشه بر گذرگاه سیل حدثان بوده است و در معرض طوفان ظلم و

۱- چ: خود ۲- چ: ندارد ۳- ب و ج: عقوبت ۴- چ:

مکتوز ۵- ا: مجهولات ۶- ا: ندارد ۷- ب و ج: از

«که اختیار...» ندارد ۸- ب و ج: کردن که اختیار افتد ۹- ب و

ج: آزاد چهره ۱۰- چ: ندارد ۱۱- ب و ج: + حال

۱۲- ا و ب: «رای عالی» ندارد

طغیان^۱. و آنکه که پناه^۲ بدین جودی کسرم و جسود شاه^۳ آوردم و بدین
 حصار عصمت تسنّع ساختم و از مضیق آن عسر و نامرادی به فضای
 این یسر و کامیابی آمدم^۴، ظالمة روزگار خانه فروش^۵ استظهار من زده
 بودند، و من از دست نهب و نهیب تساراج ایشان، مثل^۶: وَلَمَسَ فِی
 ۵ أَلْبَیْتِ سِوَى أَلْبَیْتِ بِرِخْوَانِهِ. بلی، جفتی که مادر اطفال است، جگر
 به داغ فراق^۷ ایشان تافته و چندین چشم و چراغ را پیش چشم مرده و
 کشته یافته، با خود [۲۱۲ ب] آورده‌ام و در گوشه‌ای نشانده، تا اشارت
 حضرت از خواندن و^۸ نواختن و انداختن بر چه جمله^۹ رود، و طالع
 تحویلی که کرده‌ایم، ازین مطلع آفتاب جلال چه تأثیر نماید. شاه گفت:
 ۱۰ همه تا اینجا بود، خوش باش و جفت مساعد را که از بهر معصم و^{۱۰}
 مساعد عیش هیچ زیوری زیباتر از ایشان نیست، آنجا که خواهی در
 حرم^{۱۱} امن و استقامت و ستار^{۱۲} عفت و عاقبت^{۱۲} بنشان، کسه ستاره
 محتها^{۱۳} را دور جور به پایان رسید، و روزگار آشفته را^{۱۴} فرجام
 خوب انجام پدید آمد^{۱۵}.

۱- ب و ج : طغیان ظلم ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : پناه

۴- ج : + دیری بود تا ۵- ا : خانه فرش ۶- ب و ج : ندارد

۷- ج : ندارد؟ ۸- ب و ج : + راندن و ۹- ب و ج : جلست

۱۰- ا : ندارد ۱۱- ب و ج : حریم ۱۲- ج : ستاره؛ ب : سترو

۱۳- ب و ج : عاقبت و عفت ۱۴- ب و ج : محنت ۱۵- ا :

ندارد ۱۶- ا : ندارد

مصراع^۱

وَإِنَّ الْبَلَايَا إِنْ قَوَّالَتْ قَوَّالَتْ

- آزاد چهر^۲ خدمت کرد و زمین را^۳ نماز برد و دعایی که واجب وقت آمد بگفت و بازگشت، و به نزدیک ایرا شد و حکایت حال بأسرها^۴، هر چه رفته بود، بدو رسانید و شرح داد که چون به بارگاه ۵ ملک بار^۵ یافت، مورد او را به کدام تبجیل تلقی کرد^۶، و به ورود و تلاقی او چه مایه اهتزاز نمود و مقدمش را چگونه مغتنم داشت، و بر نزول و وصول او چه ابواب و فصول به تقریر رسید. ایرا از استماع آن سخن و استبشار آن حالت و استظهار بدان دالت که حاصل آمد، محصول زندگانی گذشته باز دید، و نظر بر باقی نهاد که در خدمت آستانه میمون^۷، صحبتی^۸ مأمون بگذراند. و آنگه آزاد چهر^۹ [۲۱۳] ۱۵ الف] و ایرا هر دو^{۱۰}: جَائِرَاءَ زَعْدٍ مِّنَ الْعَزِيمَةِ لَا يَكْبُو أَوَارِهَا وَ إِرْهَافِ سَيْفٍ مِّنَ الصَّرِيمَةِ لَا يَنْبُو غِرَارُهَا. بر آن قرار گرفتند و^{۱۱} در معاطف کنف عاطفت و دولت شاه مسکن و مأوی ساختند، و در آن مأمین دل بروطن نهادند.

۱۵ رجوع آزاد چهر^{۱۲} به خدمت شاه و ایراد نصایح

- ۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : آزاد چهره ۳- ب و ج :
 «زمین را» ندارد ۴- ب و ج : + از ۵- ب و ج : راه
 ۶- ا : ندارد ۷- ب و ج : + او ۸- ب و ج : + از حوادث
 ۹- ب و ج : آزاد چهره ۱۰- ب : + شعر ۱۱- ب و ج : که
 ۱۲- ب و ج : آزاد چهره

آزاد چهره^۱ روز دیگر به خدمت پیوست. صبیح الوجه، نجیح
السعی، وضی^۲ المنظر، مقضی^۳ الوطر. بساط نشاط^۴ بگسترانید و دعا
به آسمان اجابت رسانید و گفت:

بیت^۴

روز گارت همه خوش باد که در خدمت تو ۵
روز گار و سر و کار همه خوش می گذرد^۵
أَلآنَ صَارَ لِي الزَّمَانُ مَسَاعِدًا
وَوَصَلَتْ فِيكَ حَمَائِلُ الْأَمَالِ
فَبَسَّغَتْ غَايَاتِ الْأَسَانِي دُونَكُمْ

و اَرَحَتْ مِنْ حَطِّ وَمِنْ قَرَحَالِ^۶ ۱۰

پس شاه استعظافی تازه و ترحیبی نو^۷ ارزانی فرمود^۸، و جای از
حضور اغیار خالی کرد و با او گفت: اگر چه بیه ندیمی قدیم و منادمی ملازم
و مناجی ای منجی و کافی به همه خیرات مکافی باشد، و من از همه
خلصای دولت جز به آثار مقامات^۹ او خرمی نیفرایم، و از جمله
جلسای حضرت جز به محاضرات او راغب نیاشم، لیکن^{۱۰} چون میان
شما نسبت ذات البین متحابین^{۱۱} چنین متأكد است و ما را بر جلیت

۱- ب و ج: آزاد چهره ۲- ۱: رضی ۳- ج: ثنا ۴- چ:

ندارد ۵- ب: بیت را ندارد ۶- ۱: دویت عربی را ندارد

۷- ب و ج: بدنو ۸- ب و ج: داشت ۹- ب و ج: + حمیده

۱۰- ج: لکن ۱۱- ۱: متحابین

کمال^۱ و اهلیت^۲ حال^۳ تو و قوف حاصل شد و توقّف برخواست، و آنچه از صلاح^۴ جوئی و صواب^۵ اندوزی^۶ تو در همه بابی شنیده بودیم، دیدیم^۷،

جَاءَ الْأَعْيَانُ فَأَثْوَى بِالْأَسَانِيدِ

۵ اکنون می‌خواهم که کلمه‌ای چند از ضوابط امور مصلحتی [۲۱۳ ب] فِيمَا يَتَعَلَّقُ بِمَنَازِمِ الْدِينِ وَ الْأَدْنِيَا وَ مَعَاصِمِ الْآخِرَةِ وِ الْأُولَى، بگوئی، تا آن را کار بندم و بدان منتها پذیرم.

وصیت آزاد چهر و داستان خسرو و باغبان^۵

آزاد چهر^۶ گفت: حق را عزّ اسمه و تعالی دو کار فرمایست بر عمارت دو سرای گماشته. یکی عقل و دیگر شرع. اگر خواهی که هر دو سرای معمور باشد، زیر دست و مطواع ایشان باید بودن. عقل که این کار گاه به حکم اوست، همه در ترتیب معاش این جهانی کوشد، و رنج بردن در کار اسباب فرماید. چنانکه آن مرد باغبان گفت با خسرو. شاه گفت: چون بود آن داستان^۷؟

۱۵ داستان مرد باغبان با خسرو^۸

آزاد چهر گفت: شنیدم که روزی خسرو به تماشای صحرا بیرون شد^۹.

۱- ب و ج : حال ۲- ب و ج : کمال ۳- ۱ : صواب اندازی

۴- ج + : ع ۵- ب و ج : وصیت آزاد چهره و ختم کتاب ۶- ب

۷- ج : آزاد چهره ۸- ۱ : از «آزاد چهره گفت : حق...» ندارد

۹- ۱ و ج : از «داستان مرد...» ندارد ۹- ب و ج : رفت

باغبانی را دید. مردی پیر سال خورده. اگر چه شهرستان و جسودش روی به خرابی نهاده بود و آمد شد خبر گیران خبیر از چهار دروازه باز افتاده، و سی و دو آسیا همه در پهلوی یکدیگر از کار فرومانده، لیکن شاخ املش در خزانِ عمر و برگِ ریزانِ عیش، شکوفه تسازد بیرون می آورد، و بر لب چشمه حیوتش بعد از رفتن آب^۲ طراوت خطمی سبز می دمید. اعنی^۳ در آخریات مراتب پیری درخت انجیر می نشاند. خسرو گفت: ای پیر، جنونی که از شعبه شتاب و^۴ موسم صبی خیزد، در فصل مشیب بسیرون آوردی^۵. وقت آنست که بیخ علایق ازین منبت خبیث برکشی^۶ و درخت درخرم آباد بهشت نشانی، چه جای این هوای فاسد و هوس باطل است؟ درختی که تو امروز نشانی، میوه آن کجا توانی خورد؟ پیر گفت: دیگران نشانند و^۷ ما خوردیم، ما بنشانیم تا^۸ دیگران خورند. چنانکه روشن دلان گفته اند^۹:

بیت^{۱۰} [۲۱۴ الف]

بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خورند

چو بنگری همه برزیگراں یکد گریم

خسرو را^{۱۱} از وفور دانش و حضور جواب او شگفتی تمام

۱- ج : لکن ۲- : + و ۳- ب و ج : ندارد ۴- ب و

ج : در ۵- ب و ج : آغاز نهادی ۶- ب و ج : برکشی

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : از

«چنانکه روشن...» ندارد ۱۰- ج : ندارد ۱۱- ب و ج :

افزود^۱. گفت: ای پیسر، اگر ترا چندان درین^۲ سرای کسوف و فساد بگذارند که ازین درخت^۳ بهمن تحفه ای آری^۴، خراج این باغستان ترا دهم. القصه امید^۵ به وفا رسید. درخت میوه آورد و تحفه به پادشاه برد و وعده به انجام پیوست.

- ۵ این افسانه^۶ از بهر آن گفتم که تا آنکه^۷ معماری این مزرعه به تو مفوض است، نگذاری که بی عمارت گذارند، و خزانه را جز به مدد ربیعی که از زراعت خیزد، معمور دارند. و چون پادشاه برین سنت و سیرت رود، و انتهاج^۸ سبیل او برین وتیرت باشد، لشکر و اتباع را جز اتباع مراسم او کردن، هیچ چاره دیگر نتواند بود. پس رعیت، ایمن؛ و ملک، آبادان؛ و خزانه، مستغنی ماند. و پادشاه را خرج از کیسه^۹ مظلومان نباید کردن^{۱۰} و ملوم و مذموم در افواه خلق افتادن. مثل^{۱۱}: *بِیْدِ خَاطِبَةٍ وَبِأُخْرَى عَاطِبَةٍ*. و اما شرع که آن^{۱۲} کارگاه دیگر بدو سپرده اند، غم کار این مزرعه و خرابی و عمارت آن کمتر می^{۱۳} خورد. و اگر همه^{۱۴} دنیا و مافیها بدو دهند یا ازو بستانند، به گوشه چشم همت به آن^{۱۵} باز ننگرد. چیزی ننهد که دیگران [۲۱۴ ب] برند، و ذخیره ای نگذارد که دیگران خورند. و مصطفی صلوات الله و سلامه

۱- ب و ج : نمود ۲- ب و ج : + بستان ۳- ب و ج : + میوه

۴- ب : + چندانکه ۵- ب و ج : او مید ۶- ب و ج : فسانه

۷- ب و ج : آنکه که ۸- ب : انتهاج ۹- ب : + مال

۱۰- ب : کرد ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد

۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ب و ج : بدان

علیه چنین می فرماید: **الْوَيْلُ كُلُّ الْوَيْلِ لِمَنْ تَرَكَ عِيَالَهُ بِخَيْرٍ وَ قَدِيمٍ**
عَلَى رَدِيهِ بِشَرٍّ. و آنچه پیش نهاد اندیشه^۱ و غایت طلب اوست، جز
 لذت باقی از مطالعه عالم قدس و بهجت دایم از قرب جوار جبروت
 نیست. زینهار^۲ ای پادشاه^۳، اینجا که نشسته ای گوش به خود بازدار، که
 اگر چه بر قلعه ای متمکنی که ربض او با قلته گردون مقابل است، قاروره
 دعوتی که سحر گاه اندازند باز ندارد. مثل^۴: **وَأَقْبُوا مِنْ مَجَانِيقِ الْأُصْعَمَاءِ**
 تنذیر و تحذیر است که ساکنان اعالی معالی را می کنند. اگر وقتی
 شهباز سلطنت را زنگل نشاط بچیند و شست چنگل در قبضه کمان
 شکار^۵ انداز سخت کند، و به طالع فرخنده و طایر میمون به شکارگاه
 خرامد^۶، که چاوشان موکب عزیمت را وصیت ادخلوا مساکنکم،^۷
 فراموش نباشد، تا بچگان خرد پرندگان^۸ که در بیضه ملک تو هنوز
 نپروریده اند و زیر اجنحه حمایت^۹ تو نبالیده اند^{۱۰}، از مواطی لشکر
 و مخاطی^{۱۱} حشر، پای مال قهر نگردند. و اگر چه گوشت آن ضعیف
 بیچاره که عصفورست، ماده شهوت و مدد قوت تناسل نهاده اند، از
 برای قضای يك شهوت، خون ایشان در گردن گرفتن و تشنیع و تغییر^{۱۲}
 لسان [۲۱۵ الف] **العصافیر**^{۱۳} در دیوان عرض شنیدن روا ندارد. قال

۱- ا: ندارد ۲- ب و ج: زینهار ۳- ب و ج: شاه ۴- ب
 و ج: ندارد ۵- ب و ج: ندارد ۶- ب: ندارد ۷- ب و
 ج: + باید ۸- ب و ج: + را ۹- ا: کمایت ۱۰- ب و ج:
 «اند» ندارد ۱۱- ا: مخاطر ۱۲- ج: تعبیر ۱۳- ب و ج:
 + که در خیر صحیح آمدست: من قتل عصفورا عبثا جاء يوم القيامة والله
 صراخ عند العرش يقول يا رب سل هذا لم قتلني من غير منفعة

النَّبِيِّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ. مَنْ قَتَلَ عَصْفُورًا عَبَثًا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وَلَهُ صِرَاحٌ عِنْدَ الْعَرْشِ يَقُولُ يَا رَبِّ سَلِّ هَذَا لِمَ قَتَلْتَنِي مِنْ غَيْرِ مَنَفَعَةٍ ۱.
و بدان که غیرت الهی^۲ کثرت توالد را نصیبه^۳ ذریتِ ضعاف ایشان
کرده است^۴، و اعقابِ متغلبانِ قوی^۵ حال را^۶ به خنجر عقوبت بریده^۶.

۵

شعر^۷

بِعَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاحًا

وَ أُمُّ الصَّقْرِ مِقَالَاتٌ فَرُورُ

و پادشاه را از حیازت پنج خصلت غافل نباید بود، تا ده خصل
با هر که بازد، از پادشاهان^۸ پیش نشیند. اول آنکه جود و امساک به
اندازه کند، چنانکه ترازوی عدالت از دست ندهد. دوم آنکه رضا و
۱۰ خشم را هنگام و مقام نگاه^۹ دارد و از نقصان وَضَعِ الشَّيْءِ فِي غَيْرِ
مَوْضِعِهِ، عِرْضِ خود را صیانت کند. سیم^{۱۰} آنکه صلاح^{۱۱} خویش
بر صلاح عام^{۱۲} ترجیح نهد. چهارم آنکه لشکر را دست استعلا در همه
۱۵ حالی^{۱۲} بر رعیت گشاده نگرداند. پنجم آنکه دانش نزدیک او از همه

۱- ب و ج : از «قال النبى عليه...» ندارد ۲- ب و ج : + خود

به عکس آنچه آنکه در افواه مشهورست ۳- ب و ج : + ضعيفان مى کند

۴- ب و ج : از «ذريت ضعاف...» ندارد ۵- ب و ج : ندارد

۶- ب و ج : + مى دارد ۷- ج : ندارد ۸- ا : پادشاه

۹- ب و ج : نگه ۱۰- ج : سيم ۱۱- ب و ج : + خاص

۱۲- ب و ج : «در همه حالى» ندارد

چیزی مطلوب‌تر باشد، و او دانا را از همه کس^۱ طالب‌تر^۲.

چسو دارد ز هر دانشی آگهی

بماند جهاندار با فرامی

بدانگه شود تاج خسرو بلند

که دانا بود نزد او ارجمند [۲۱۵ ب]

۵

ز هر چ آن به کف کردی از روزگار

سخن مانند اندر^۳ جهان یادگار

چو پیوسته گردد سراسر سخن

سخن نو کند داستان کهن

بد و نیک بر ما همی بگذرد

۱۰

نباشد دژم هر که دارد خسرد

روان تو دارنده^۴ روشن کناد

خرد پیش جان تو جوشن کناد

چون سخن بدین^۵ مقام و موضع^۶ رسانید، ملک مثال دادنا آزاد-

چهر^۷ زمام تصرف و تدبیر در تدبیر^۸ دیوان و درگاه با دست کفایت

۱۵

خویش گرفت^۹، و کافئه^{۱۰} کفایه و رعایه^{۱۱} ملک و دولت، وزیر و دستور

ممالک او را شناختند.

۱- چ : کسی ۲- ۱ : + ایات، ب : + بیت ۳- ب و ج :

سخن مانند و بس در... ۴- ب و ج : داننده ۵- ب و ج : + مقطع

۶- ب و ج : «مقام و موضع» ندارد ۷- ب و ج : آزاد چهره

۸- ۱ : ندارد ۹- ۱ : «خویش گرفت» ندارد

شعر^۱

فِيَا حَسَنَ الزَّمَانِ فَقَدْ دَجَلْتَنِي

بِهَذَا الْيَمِينِ وَالْإِقْبَالَ صَدْرَهُ

فَقُلْ فِي النَّصْلِ وَافَقَهُ نِصَابُ

۵ وَ قُلْ فِي الْجَوِّ أَشْرَقَ مِنْهُ بَدْرُهُ

ایزد تعالی شانه^۲ خدایگان عالم، پادشاه بنی آدم، اتابک اعظم، مظفر الدنیا والدین، ازبک بن محمد بن ایلدگز را از اندیشه‌های خوب در کار دین و دولت ممتنع دارد^۳، که سرّ ضمیرش ربّ اَشْرَحَ لِي صَدْرِي، خواننده بود؛ و دعای و اَجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ اَهْلِي هِرُونَ آخِي^۴ کرده؛ تا از جلوس خدایوند^۵ خواجه جهان، ریب الدنیا والدین، معین الاسلام و المسلمین، ابوالقاسم هرون بن علی^۶ در صدر وزارت آن^۷ دعا [۲۱۶ الف] به اجابت پیوست، و آن عقد اخوت که در ازل بسته بودند^۸، با تفویض این وزارت از مشیمه مشیت قدرت تو امان آمد. اَللّٰهُمَّ اَشْدُدْ بِهِ اَزْرَهُ وَ حَظَّ عَنهُ وَ زَرَّهُ^۹. بِالنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ^{۱۰}.

۱۵

ذیل الکتاب

^{۱۰} می باید دانست^{۱۱} محققان راست گوی را نه متأملان عیب -

۱- ج: ندارد ۲- ب و ج: سایه ۳- ا و ب: دارد ۴- ب

و ج: ندارد ۵- ج: + و ندان ۶- ج: این ۷- ب و ج:

بسته اند ۸- ب و ج: + و الحمد لله حمدا كثيرا والصلوة علی محمد و

آله ۹- ب و ج: از «بالتبی محمد...» ندارد ۱۰- ب و ج:

اکنون ۱۱- ا: + که

جوی راء، وَ قَامِلُ الْعَيْبِ عَيْبٌ، که این دفا تر که در عجم ساخته‌اند
 بیشتر، فخاصه کلسيله، اساسست بربك سياق نهاده و سخنی بر يك
 مساق رانده؛ و اگر چه منشی و مبدع آن را به فضل تقدم بل به تقدم
 فضل، رجحانی شایع است؛ اما آن به حدیقه‌ای ماند که درو اگر چه
 ذوقها را معسول^۱ و طبعها را مقبول باشد، جز يك میوه نتوان یافت؛ و
 بدان بستان‌ماند که اگر چه مشامها را معطر و دماغها را معنبر می‌آورد،
 درو جز به روح^۲ نسیم يك ريحان^۳ نتوان رسید. و ساخته^۴ این بنده
 مشتملست بر چند نمط از اسالیب سخن پردازي و محتوی بر چند شیوه
 از اصناف^۵ سخن آرایي و عبارت پروری. و این به جنتی ماند پراز
 الوان از اهریر معنی و اشکال ریاحین الفاظ و اجناس فواکه نکت و
 انواع ثمار اشارات^۶. هر حسنی را از افراد آن بهره‌ای و هر ذوقسی
 را از آحاد آن [۲۱۶ ب] نصیبی.^۷ فیهما ما قَسَّیْبِهِ الْأَنْفُسُ وَ
 قَلْدُ الْأَعْمِینِ^۸. و بدین خصایص که یاد کرده می‌آید، از جمله آن کتب
 منفرد است. اول آنکه از شوارد^۹ الفاظ و بوارد تازیهای نسامستعمل
 کما یَمْجُجُهُ السَّمْعُ وَ کَأَ بَآءِ النَّفْسِ، درو هیچ نتوان یافت. دوم آنکه از
 امثال و شواهد اشعار تازی و پارسی که دیگران در کتب ایراد کرده‌اند
 چنان محترز بوده که دامن سخن به ثقل خاییده و مکیده ایشان بساز
 نیفتاده، وَالْأَعْلَى سَبِیلُ الشُّرَّةِ به گلهای بوییده و دست^{۱۰} مالیده دیگران

۱-۱: معسول ۲-ب و ج: ندارد ۳-۱: روح ۲-ب و

ج: + بیش ۵-۱: فاخته ۶-ج: از «سخن پردازي و ...»

ندارد ۷-۱: اشارت ۸-۱: انت ۹-۱: ندارد

اشتمام^۱ نکرده. سیم^۲ آنکه^۳ يك^۴ موضوع^۵ معنی^۶ را بعینه در مواضع بسیار گفته‌ام و به وصفهای گوناگون جلوه‌گری چنان^۷ کرده که^۸ کلمه‌ای الاما شاء الله از سوابق کلمات مکرر نگشته، و دیگر خاصیت‌های جزوی که بالغ^۹ نظرانِ باریک^{۱۰} بین را به وقت مطالعه از^{۱۱} دقایق آن معلوم شود^{۱۲}، و اگر کسی از خوانندگان اندیشه بربیک^{۱۳} دو مقام گمارد و باقی^{۱۴} فرو گذارد، و به مطالعه مستوفی من صدره الی عجزه^{۱۵} فرا نرسد، بسا نوادر نکت و صوادرِ نتف از کرایمِ خدرِ خاطر و لطایمِ عطر عبارت که از او درگذرد.

مصراع^{۱۲}

۱۰

حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ

آمدیم با^{۱۳} سر مقصود. باعثِ تحریر [۲۱۷ الف] این فصل که آستین مفاخرِ کتاب از آن مطرُز است^{۱۴}، و ترتیب این وصل که دامنِ او آخر کتاب بدان مفروز می‌گردد، آنست تا موجب تأخیری^{۱۵} که در راه پرداختن این^{۱۶} خدمت و بندگی^{۱۷} آمده بود و گره تعسری که بر

۱- ج : استشمام ۲- ب و ج : سیوم ۳- ا : ندارد ۴- ج :

ندارد ۵- ب : موضع ۶- ج : معینی ؟ ۷- ا : ندارد

۸- ب و ج : + هیچ ۹- ج : ندارد ۱۰- ب و ج : + خود

بسیار توان یافت ۱۱- ب و ج : من الصدر الی العجز ۱۲- ب :

ندارد ۱۳- ج : بر ۱۴- ب و ج : می‌شود ۱۵- ا : چیزی؛

ب: تأخیری ۱۶- ب و ج : آن ۱۷- ب و ج : «خدمت و بندگی»

ندارد

اتمام آن^۱ افتاده، باز نمایم؛ این عذر از زبان املاء^۲ حال به ابلاغ رسانم؛ و آن آنست که چون خداوند خواجه جهان، ربیب الدنیا والدین، معین الاسلام و المسلمین عزّ نصره و وقی من غیر العَصْرَ عَصْرَهُ که توفیق همیشه داعی^۳ راه مساعی او بوده است و در هر منزل که قدم سیر^۴ زده، گشادنامه آیه^۵ : «وَمَنْ ذُوَّقَ شَحَّ نَفْسِهِ فَأَوْلِيَتْكَ هُمُ الْمُتَمَلِّحُونَ» با خود داشته و^۶ دانسته که هیچ خلفی گرامی تر و هیچ مخالفتی نامی تر از تقریبی الی الله تعالی^۷ که نقش محمد آن^۸ بر صحایف ذکر نگارند نتواند بود. و ذَهَبَتِ الْمُتَعَارِمُ إِلَّا مِنْ أَلْدَفِ قَاتِرٍ. و بی شبهت شناخته که جاهلان مسرف^۹ و کاهلان متوقف را تأجیل آمال با تعجیل حوادث احوال بر نیاید.^{۱۰}

بسرود روزگار ازیشان^{۱۱} زود

گر در آن هیچ روزگار برند

لاجرم خلاصه^{۱۲} نیت و طویبت بر آن گماشت که در جریبده محاسن اعمال، بزرگترین مبرنی و فاضلترین حسنی ثبت کند و حجتهای [۲۱۷ ب] آخرت بدان مسجّل گرداند. آخر جوامع اندیشه مبارکش برجامع تبریز مقصور آمد تا دارالکتبی درو وضع فرمود.

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب : ندارد؛ ج : + کار ۳- ب : ابلاغ

۴- ب و ج : رفیق ۵- ا : قدسرا؟ ۶- ب و ج : ندارد

۷- ج : ندارد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب : آن محمد

۱۰- ج : مشرف ۱۱- ا : + بیتان؛ ب : + بیست ۱۲- ب و

ج : «از» ندارد ۱۳- ب : خاصه؛ ج : حاله

مشمل^۱: كَوَعَاءٍ مَلِيٍّ لَطْفًا وَظَرْفٍ حُصِيٍّ ظَرْفًا. چنان روح پیوند
 ر و حانی و مزین به حسن ترتیب^۲ مبانی، که اگر گویی ساکنان
 رواق بیت المعمور تحسین عمارت آن می زنند^۳، ازین عبارت استغفاری
 لازم نیاید. فَمَا تَلَقِيهَا إِلَّا ذُو مَقَامٍ كَرِيمٍ وَلَا تَلْقِيهَا إِلَّا ذُو حِظٍّ عَظِيمٍ .
 و اگر چه دیگر گذشتگان به همین موضع ازین جنس در عهد متقدم
 تبرعی تقدیم کرده اند و مخازن کتب ساخته، لیکن^۴ چون معاهد آن
 نظم واهی بود و شرایط آن شمل نامرعی، دست تطاول روزگار زود به
 تفریق و تبدیل آن رسید.

مصراع^۵

وَ كَذَلِكَ عَادَ إِلَى الْآثَتَاتِ جُمُوعَهَا

چنانکه امروز از موات آن خیر جز رمیم و رفات نمانده
 است، و رفوگران این بساط^۶ غبر^۷ و شادروان خضرا^۸ اجزای مخرق
 آن را جز به نسج عنكبوت فراهم نیاورده^۹. بحمدالله و منه هر
 نسخه ای ازین نسخ جعلها الله من الباقيات فی صالحات اعماله،
 به حقیقت حلیت چهره آن عواطل است و بیاض غره آن منسوخات
 باطل.

شعر^{۱۰}

وَصَفَّتْكَ فِي هَوَافٍ سَائِرَاتٍ

وَقَدْ بَقِيَتْ وَإِنْ كَثُرَتْ صِفَاتُ [۲۱۸ الف]

۱- ب و ج : ندارد ۲- ا ندارد ۳- ت: می کنند ۴- ج :

لکن ۵- ب : شعر ۶- ج : اغبر؟ ۷- ج : اخضر

۸- ج : + و ۹- ج : ندارد

أَفَاعِيلُ آلَوْرَى مِنْ قَبْلُ دَهْمٌ

وَفِعْلُكَ فِي فِعَالِهِمْ تَمِيَّاتٌ

والحق درین حظیره انس لابل حدیقه قدس، همه غرر و اوضح
 تصنیفات جمع آورده اند و حشر ارواح تألیفات کرده. و شعب کل
 علوم و افنان جمله فنون، که خواص و عوام خلق به افادت و استفادت ۵
 آن محتاج اند، درو کشیده. اول از عربیت و اقسام آن مشتمل بر
 مرکبات و مفردات و نحو و تصریف که جز بدان به هیچ تازیانند
 مرکب تازی را^۱ رام و مسخر^۲ نتوان کرد، و انواع براعت و بلاغت
 نظماً و نثراً که در قالب هر صنعت^۳ از آن سبکی دیگرگون داده اند،
 و آویزش هر^۴ ذوقی و آمیزش هر طبعی با هر یک به نوعی دیگر خاص ۱۵
 افتاده، و در مذهب که مدار مصلحت عالمیان بر آنست و حکام شریعت
 را انتماء احکام به فروع و اصول آن ثابت^۵، و میان متغلبیان فضول
 جوی^۶ به هنگام فرق حق از باطل، شمشیری^۷ فاصل، و در علم کلام
 که اثبات وجود صانع و قدم ذات اوست، مع کونه فاعلا مختاراً،
 به خلاف مایقول الظالمون تعالی عنه علواً کبیراً^۸، و تقریر بعثت ۱۵
 انبیا به واسطه جبریل و ارسال او به وحی و تنزیل و اقامت [۲۱۸ ب]

۱- ب و ج : + ریاضت ۲- ب و ج : « رام و مسخر » ندارد

۳- ب و ج : صباغت ۴- ا : ندارد ۵- ا : ندارد ۶- ج : + و

متغلبیان راست گوی ۷- ا : شمشیر ۸- ب و ج : + و بیان حدوث

براهین و حجج بر حشر اجساد واحوال معاد^۱، و از علم احادیث و تفاسیر^۲ که منقولاًست از نقلۀ شریعت و حکمت و حَمَلَةُ عرش از عظمت و سالکانِ بادیۀ طلبِ حق را جز به مصابیح هدایتی^۳ که ازین دو^۴ مشکاة باز گیرند، در ظلمات اوهام و خیالات راه بیرون بردن ممکن نیست^۵، و از علم طب که زبان نبوت نیز به فضیلت آن ناطق است، کما قال صلی الله علیه وسلم: ^۶: الْعِلْمُ عَلِمَانِ عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَ عِلْمُ الْأَدْيَانِ. و مدبران عالم صغری را هیچ دستوری جز قانون این علم نیست، و کس خدای عقل را در هفت ولایت اعضا و جوارح هیچ تصرف^۷ جز به استقامت مزاج^۸ درست نیاید، و استقامت آن^۹ الا به اقامت این صناعت میسر نگردد، و از علم نجوم که منفعت آن به عموم خلق^{۱۰} عایدست، و در شناختن مواضع ستارگان و تأثیرات نظر از^{۱۱} عداوت و مودت ایشان^{۱۲} محتاج الیه^{۱۳}. چه نقش این کارگاه کون و فساد در عالم علوی بسته اند و هر چه اینجا پدید آید، به اجرای

- ۱- ب و ج: + که عقول و نفوس به قدر نوری که در ظلمت خانه فطرت بر نهاد ایشان فیضان کرده است جوایز معرفت آتند. ب: + و بر همه واجب که قدر ما لابدغه از ادلة این علم بخوانند و بدانند
- ۲- ب و ج: تفاسیر و احادیث
- ۳- ا: هدیتی
- ۴- ا: ندارد
- ۵- ب و ج: + و استخلاص از مفاوز شبهت بی استضاءت نور آن صورت پذیر نه
- ۶- ب و ج: علیه السلام
- ۷- ا: تصرفی
- ۸- ب و ج: + بر جرد اعتدال
- ۹- ب و ج: او
- ۱۰- ج: خلائق
- ۱۱- ج: ندارد
- ۱۲- ب و ج: + بدان احتیاجی هر چه تمامتر
- ۱۳- ب و ج: «محتاج الیه» ندارد

سنت و قدرت^۱ از اجرام فلکی متولد شود. پس همچنانکه طیب به وقت صحت و سقم معالجه اشخاص کند، منجم نیز^۲ به هنگام سعادت و نحوست باید که^۳ معالجه احوال کند؛ و همچنین از انواع رسایل [۲۱۹ الف] و دواوین اشعار و اسمار و تواریخ دین و دول و مجاری احوال ملک و ملل و سفینه های مشحون به فوائد و فرائد از افراد روزگار که بحر همتش از سواحل آفاق کشش کرده بود و دواعی طلبش از اقطار و زوایای شام و عراق بیرون آورده، قریب^۴ هزارمجلد، که ذکر کریمش بدان مخلص باد، درو منضد کرده و طلب بواقی^۵ در ذمت کرم^۶ گرفته، و آنکه چندین جامع از مصاحف معتبر چون عقود دُر منثور هر یک^۷ به خطی زیباتر از جعد و طره حور، که اعشار و احساس کواکب از حواشی هفت پاره افلاک در مشاهده جمالشان سجده تبرک کنند^۸؛ همچون تاج مرصع برفرق آن عرایس نهادند و روی آن اعلاق و نفایس در زیور و زینت آن جلوه دادند. و چون این اتفاق علی احسن حال^۹ و ایمن فال^{۱۰} دست داد، و این شجره طیبه عمل در آن بقعه مبارکه^{۱۱} به مقام ادراک ثمرات رسید، و ده نساخ رامونت انتساخ کفایت کرد و اسباب فراغ^{۱۲} ایشان ساخته فرمود تا بردوام علی مرور الایام ملازم آن موضع شریف می باشند، و از هر سواد که مسرح

۱- ج: + همه ۲- ب و ج: ندارد ۳- ب و ج: «باید که» ندارد

۴- ب و ج: + دو ۵- ج: باقی؟ ۶- ب و ج: ذمه همت

۷- ب و ج: یکی ۸- ج: کند ۹- ب و ج: نظام ۱۰- ب

و ج: حال ۱۱- ب و ج: مبارک ۱۲- ب و ج: فراغت

نظر ایشان باشد، نسخه‌ها^۱ برمی‌گیرند و صیت مآثر و مکارم او [۲۱۹ ب] از ده زبان قلم^۲ به گوش اکابر و اصاغر عالم^۳ می‌رسانند.

شعر^۱

وَكَانَ حَدِيثًا حَسَنًا ذِكْرُهُ فَأَتَمَّا الدَّهْرُ أَحَادِيثُ

- درین حال تمامی مرزبان‌نامه نیز از طی کتم امکان به‌مظهر
وجود آمد. معلوم شد که تعبیهٔ تقدیر در تعویق و تأخیر آن همین بود
تا خاتمت آن با فاتحت چنین توفیقی که خداوند خسواجهٔ جهان را به
تحقیق مقرون شد، هم عنان آید، و ابن بضاعت مزجاة در مصر جامع
تبریز با آن^۵ ذخائر سعادت مضاف شود، و فریاد زنان اَوْفِ لَنَا اَلْتَّكْيَلِ^۶
را از خشک سال کرم به صاع اصطناع نصاب هر نصیبی کامل گرداند،
بل که این پیوند دل و فرزند جان که یوسف وار بند عوایق روزگار
خورده^۷، از زندان بیت‌الاحزان خاطر بیرون می‌آید^۷، مشتاقان روی
و منتظران سرکوی وصالش نشسته^۸، هزار دست و قلم تیز کرده، تا
بعد ما که در حیرت مشاهدهٔ رخسارش دست و ترنج^۹ بریده باشند،
قصهٔ جمال و سرگذشت احوال او نویسند. اگر در حضرت خداوند
خواجه^{۱۰} جهان اعظم‌الله شانه که عزیز وقت است، ناصیهٔ اقبالش به
داغ مقبولی موسوم گردد و از تمکین آیه^{۱۱}: اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ^{۱۲}

۱- ب و ج: نسختها ۲- ب و ج: از «از ده زبان...» ندارد

۳- ب و ج: ندارد ۴- ج: ندارد ۵- ا: این ۶- ج:

+ بود ۷- ا: می‌آمد؛ ب و ج: + و ۸- ب و ج: + و

۹- ب و ج: + برهم ۱۰- ج: ندارد ۱۱- ب و ج: ندارد

ممکن شود؛ شکرانه آن [۲۲۰ الف] قبول و رونق^۱ را سنت آیه^۲:
 وَ رَفَعَ أَبْوَابَهُ عَلَى الْعَرْشِ^۳ نگه دارد. اعنی اگر لطف خداوند خواجه
 جهان دام لطفاً بعباده در همه این اوراق يك لطیفه را محل ارتضا و
 سزاوار ملاحظت به عین رضا^۴ بیند، باقی عشرات را در کار او کند.
 ۵ مثل^۵: فَأَنَّ الْجَوَادَ قَدْ يَعْشُرُ، چه کرام گذشته نام کرم بر خداوند گذاشته،
 به يك نکته کمینه ده خزینه بخشیده اند.

بیت^۶

در زمانه کجاست محمودی

ورنه هر گوشه ای و عنصری ای است

قَمَّ الْكِتَابَ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ فِي الشَّامِ وَالْعَشْرِينَ مِنْ شَهْرِ

شَوَّالِ سِنَةِ اِثْنَتَيْنِ وَ اَرْبَعِينَ وَ سَبْعِمِائَةٍ عَلَيَّ يَدِ

الْعَبْدِ الضَّعِيفِ النَّحِيفِ الْمُحْتَاجِ اِلَى رَحْمَةِ

اللَّهِ تَعَالَى وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ

اَبِي الْعَبَّاسِ الْيَزْدِيِّ حَامِدِ اللَّهِ تَعَالَى وَ حَمْدَهُ^۷

۱- چ: رفعت؟ ۲- ت و ج: ندارد ۳- ب و ج: عین الرضا

۴- ب و ج: ندارد ۵- ا: + و؛ ج: + که ۶- ج و ب: ندارد

۷- ب: تم الكتاب بحمد الله وحسن توفيقه والصلوة والسلام على نبي خیر خلقه

محمد وآله و عترته الطيبين والظاهرين وسلم تسليمًا كثيرًا في شهر النبي الشعبان

المعظم سنة اثني وستين وسبع مائة حرره العبد الاصحرا المحتاج الى رحمة ربه الوهاب

فتح الله بن شهاب احسن الله عواقبه في الدارين؛ ج: از «بعوان الملك...» ندارد.